داستانهاى شيرين و خلاصه مصائب

جانسوز چهارده معصوم عليهم‌السلام

نويسنده : على گلستانى

## مقدمه يا پيش گفتار

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمان طالب العلم ليستغفر له كل شيى ء حتى حيتان البحر وهو ام الارض و نسباء البحر و انعامه

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: همه اشياء حتى ماهيان دريا و حشرات و خزندگان روى زمين و درندگان و چرندگان صحرا براى اهل علم كه تحصيل علم مى كند طلب آمرزش مى كنند.

«ميزان الحكمه ، ج ٣، ص ٧١٨، حديث ٤٤٩٤.»

حديث براى تحصيل علم :

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : ان طالب العلم تسبط له الملائكة اجنحته ما و تستغفر له ؛ پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: فرشتگان باله هاى خود را براى جوينده علم مى گستراند و برايش آمرزش مى طلبند يعنى دعا مى كند چه منزلتى دارد اهل علم در پيشگاه خداوند كه موجودات عالم به او دعا مى كنند.

امام صادق عليه‌السلامفرمود: دعا قضائى را كه از آسمان نازل شده بر مى گرداند اگر چه آن قضاء به سختى مبرم و محكم شده باشد.

«اصول كافى ، ج ٢، ص ٤٦٩.»

امام صادق عليه‌السلامامير المؤ منين فرمود: محبوب ترين اعمال در روى زمين نزد خداوند دعا است و بهترين عبادت پاكدامنى است . امير المؤ منين مردى بود كه دعايش بسيار بود.

«كافى ، ج ٢، ص ٤٦٧.»

بسم الله الرحمن الرحيم

به لطف خداوند تبارك و تعالى و با توجه حضرت ولى عصر عجل الله تعالى فرجه الشريف خلاصه مصائب جانسوز چهارده معصوم عليه‌السلام و داستانهاى شيرين جمع آورى شده است از كتاب هاى معتبر از قبيل كافى مرحوم شيخ كلينى بحار الانوار مرحوم علامه مجلسى ،الغدير مرحوم علامه امينى ، ارشاد مرحوم ديلمى ، ارشاد مرحوم شيخ مفيد، ثباه الهداه ، مرحوم شيخ حر عاملى ، سفينه البحار مرحوم شيخ عباس قمى ، مكارم الاخلاق مرحوم برقى ، ناسخ التواريخ مرحوم سپهر، مناقب مرحوم ابن شهر آشوب ، خصال مرحوم شيخ صدوق ، ثواب الاعمال شيخ صدوق (ره) و كتاب هاى ديگر گلچين نموده و همه را با سند ذكر كرده ام ، اميدوارم مورد استفاده همگان قرار بگيرد.

اللهم كن لوليك الحجة بن الحسن ، صلواتك عليه و على ابائه فى هذه الساعة و فى كل ساعة وليا و حافظا و قاعدا و ناصرا و دليلا و عينا حتى تسكنه ارضك طوعا و تمتعه فيها طويلا.

مفاتيح الجنان ، ضمن دعاى شب ٢٣ ماه مبارك رمضان نقل از محمد بن عيسى به سند خود از ائمه اطهار عليهم‌السلام آمده است . بر اينكه در تمام ماه و هر چه ممكن است و در نظرتان باشد اين دعاى امام زمان را بخوانيد معنى خداوندا لطف تو باشد براى ولى عصرت صلوات بر آن آقا و بر پدران او در اين ساعت و در هر ساعت سرپرست و نگهدار و پيشوا و ياور و راهنما و ديده بان تا او را در زمين تو به سلطنت بنشانى به رغبت مردم و بهره دهى او را مدت بسيار.

اجداد خاتم الانبياء و چگونگى به وجود آمدن رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد الله رب العالمين و الصلوة و السلام على سيدنا و نبينا و حبيب قلوبنا و طبيب نفوسنا و شفيع ذنوبنا افضل الاولين و اشرف الآخرين و خاتم النبيين ابى القاسم محمد صلى‌الله‌عليه‌وآلهسيما المخصوص ‍ بالولاية المنصوص بالوصاية يعصوب الدين و سيد المرسلين و امام المتقين مولانا اميرالمؤ منين صلوات الله عليه و على اولاده معصومين الانجبين الغر الميامين و على مشكوة النبوة و شمس الرسالة الزجاجة التى كانها كوكب درى الصديقة الكبرى فاطمة الزهراء صلوات الله عليها و على سبطى الرحمة و سيدى شباب اهل الجنة سيما الامام السعيد الشهيد ابى عبدالله الحسين عليه‌السلامو لعنة الله على اعدائهم الى يوم الدين .

قبل از مطالعه اين آيه شريفه را بخوانيد كه قلب را، چشم را نورانى مى نمايد.

و اعلموا ان الله يحول بين المرء و قلبه و انه اليه تحشرون (١)؛ بدانيد كه خدا در ميان انسان قلب او حايل است و همه به سوى او محشور خواهيد شد.

الله حاضر الله ناظر؛ خوشا به حال آن كس كه رفيقش خدا و امام زمان عليه‌السلامباشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

آغاز سخن درباره اجداد خاتم الانبياء و چگونگى به وجود آمدن رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو ولادت با سعادت آن بزرگوار بالجمله جد پدرى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعبدالمطلب است او جز خداى يگانه را ستايش نمى كرد نخستين فرزندى كه خداوند متعال به ايشان داد به نام حارث بود و لذا عبدالمطلب مكنى به ابو الحارث گشت چون حارث به حد رشد و بلوغ رسيد عبدالمطلب ديد ماءمور شد به حفر چاه زمزم .

در آن زمان شخصى به نام عمرو بن حارث جرهمى كه رئيس جرهميان بود در مكه در عهد قصى جليل بن جسيه از قبيله جزاعه با ايشان جنگ كرد و بر ايشان غالب شد و امر كرد كه از مكه خارج بشود ناچار عمرو بن حارث جرهمى چند روز مهلت خواست در اين چند روز از غايت خشم حجر الاسود را از ركن انتزاع كرد و دو آهو بره از طلا كه اسفنديارين به عنوان هديه به مكه فرستاده بود با چند زره و چند تيغ كه از اشياء مكه بود سرقت كرد و در چاه زمزم انداخت و در چاه را با خاك بست با قوم خود به سوى يمن فرار كردند چاه زمزم به همان حال بود تا زمان عبدالمطلب آن بزرگوار با فرزندش حارث زمزم را حفر كرد و اشياء مذكوره را از چاه زمزم در آورد عده اى از مردم از او خواستند كه نصف اشياء را از چاه در آورده است به ما بدهيد چون كه آن از پدران گزشتگان ما بوده عبدالمطلب فرمود: قرعه مى كشيم آن گروه قبول كردند پس عبدالمطلب آن اشياء را دو قسمت كرد و امر كرد صاحب قداح را كه قرعه زدن با او بود قرعه زند به نام كعبه و نام عبدالمطلب و نام قريش چون قرعه زد آهو بره هاى زرين به نام كعبه برآمد و شمشير و زره به نام عبدالمطلب بر آمد و قريش بى نصيب شدند عبدالمطلب زره و شمشير را فروخت و از پول آن درى از براى كعبه ساخت و آن دو آهو زرين را از در كعبه آويزان كرد و به غزالى الكعبه شهود گشت .

نقل شده است كه ابولهب آن را دزديد و فروخت و پول آن را در راه خمر و قمار مصرف نمود ابن ابى الحديد و ديگران نقل كرده اند كه چون حضرت عبدالمطلب آن زمزم را جارى ساخت آتش حسد در سينه ساير قريش ‍ مشتعل گرديد و گفتند اى عبدالمطلب اين از جد ما حضرت اسماعيل است و ما را در آن حقى است پس ما را در آن شريك گردان .

عبدالمطلب گفت اين كرامتى است كه خداوند مرا به آن مخصوص ‍ گردانيده است شما را در آن بهره اى نيست و بعد از مخاصمه بسيار آخر الامر راضى شدند به محاكمه زن كاهنه كه در قبيله بنى سعد و در اطراف شما بود عبدالمطلب با گروهى از فرزندان عبد مناف روانه شدند و از هر قبيله از قبائل قريش چند نفر با ايشان روانه شدند به جانب شام پس در اثناى راه در يكى از بيابان ها كه آب در آن بيابان نبود آب هاى فرزندان عبد مناف تمام شد و ساير قريش آبى كه داشتند از ايشان مضايقه كردند.

و چون تشنگى بر ايشان غالب شد عبدالمطلب گفت : بيائيد هر يك از براى خود قبرى بكنيم كه هر كدام كه هلاك شديم ديگران او را دفن كنند كه اگر يكى از ما دفن نشده در اين بيابان بهتر است از اينكه همه چنين بمانيم چون قبرهاى را كندند و منتظر مرگ بودند عبدالمطلب گفت چنين نشستن و سعى نكردن و نااميد شدن از رحمت خداوند صحيح نيست برخيزيد كه طلب آب كنيم شايد خداوند آبى كرامت فرمايد پس ايشان بار كردند و ساير قريش نيز بار كردند چون عبدالمطلب بر ناقه خود سوار شد از زير پاى ناقه اش چشمه اى از آب صاف و شيرين جارى شد. پس عبدالمطلب گفت الله اكبر و اصحابش هم تكبير گفتند و آب خوردند و مشك هاى خود را پر آب كردند و قبايل قريش را طلبيدند كه بيائيد و مشاهده نمائيد كه خدا به ما آب داد و آنچه مى خواهيد بخوريد و برداريد چون قريش آن كرامت عظيمى را از عبدالمطلب مشاهده كردند گفتند خدا ميان ما و تو حكم كرد و ما را ديگر احتياج به حكم كاهنه نيست ديگر درباره زمزم با تو معارضه نمى كنيم آن خدائى كه در اين بيابان به تو آب داد او زمزم را به تو بخشيده است پس برگشتند و زمزم را به آن حضرت تسليم كردند.

## عبدالمطلب و نذر قربانى كردن يكى از فرزندان

هنگامى كه عبدالمطلب حفر زمزم مى كرد يك پسر به نام حارث بيش تر نداشت نذر كرد اگر خداوند ده پسر به او داد يكى آنها را در راه خدا قربانى كند كه آنها پشتوانى كنند چون قريش با او بر طريق منازعت مى كردند خداوند نذر او را قبول كرد و ده پسر و شش دختر به او مرحمت كرد عبد الله برگزيده فرزندان او بود كه پدر خاتم الانبياء بود چون متولد شد نورى از جبين او ساطع بود تا وقتى كه سخن آموخت علامت عجيبه از عبدالله مشاهده مى شد تا اينكه يك روزى گفت من هر گاه به جانب بطحا سير كنم نورى از پشت من ساطع شده دو نصف مى شود يك نصف به جانب مشرق و نصفى به سوى مغرب كشيده مى شود بعد به هم مى آيد دائره مى شود و بعد از آن مانند ابر پاره اى بر سر من سايه مى افكند و پس از آن درهاى آسمان گشوده مى شود نور بالا مى رود و بعد در پشت من قرار مى شود و چون در سايه درخت خشكى قرار مى گيرم آن درخت سبز و خرم مى شود و چون حركت مى كنم از زير سايه درخت مى روم باز خشك مى شود.

گاهى مى شود بر زمين كه مى نشينم صدائى به گوش من مى رسد كه اى حامل نور محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبر تو سلام باد عبدالمطلب فرمود: اى فرزند بشارت باد تو را و من اميد آن را دارم كه پيغمبر آخر الزمان از سلب تو به وجود بيايد در آن وقت عبدالمطلب خواست كه تا نذر خود را ادا كند گفته بود كه اگر خدا ده پسر داد يكى آنها را قربانى كند وقتى كه ده نفر فرزندان عبدالمطلب كامل شد تصميم گرفت وفا كند به عهد خود را پس ‍ فرزندان خود را جمع كرد و آنها را از نذر خود آگاه ساخت همگى گفتند آماده هستيم هر كدام ما را صلاح مى دانيد فدا كنيد و به نذر ادا بشود در اين هنگام قرعه انداختند به نام هر كدام در آمد او قربانى بشود پس قرعه زدند به نام عبد الله بر آمد.

عبدالمطلب دست عبدالله را گرفت و آورد كنار نحر جاى بود كه اسم آنجا را (نائله) مى گفتند. عبدالمطلب كارد را گرفت تا او را قربانى كند.

برادران عبد الله و جماعت قريش و عده اى ديگر مانع شدند و گفتند مادامى كه جاى عذر باقى است نخواهيم گذاشت عبد الله ذبح شود ناچار عبدالمطلب را بر آن داشتند كه در مدينه زنى است كاهنه نزد او بروند تا او را در اين امر حكم كندو چاره انديشد چون پيش آن زن رفتند او گفت در ميان شما ديه مرد در چه حد مى باشد گفتند ديه مرد ده شتر است گفت هم اكنون به مكه برگرديد و عبدالله را با ده شتر قرعه بزنيد اگر به نام شتران بر آمد فداى عبد الله خواهد بود و اگر به نام عبد الله بر آمد فديه را اضافه كنيد و به همين طور بر عدد شتر بيفزائيد تا قرعه به نام شتر بر آيد و عبد الله به سلامت بماند و خداوند نيز راضى باشد.

پس عبدالله را با شتر قرعه زدند قرعه به نام عبد الله بر آمد پس ده شتر ديگر اضافه كردند باز قرعه به نام عبد الله در آمد به اين گونه ده تا شتر اضافه كردند تا شماره شتر به صد تا رسيد در اين هنگام قرعه به نام شتر بر آمد قريش آغاز شادمانى كردند و گفتند خداوند به اين عمل راضى شد. عبدالمطلب فرمود: نه والله به اين مقدار نبايد راضى شد خلاصه دو نوبت ديگر قره انداختند و به نام شتران بر آمد عبدالمطلب مطمئن گرديد و يكصد شتر را به فديه عبدالله قربانى كرد و اين بود كه در اسلام ديه مرد بر صد شتر مقرر گشت و از اينجا بود كه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: انا بن الذبيحين من فرزند دو ذبيحين هستم يكى جد خود اسماعيل ذبيح الله و يكى ديگر پدرش عبد الله اراده فرموده است قربانى شود ما اين بود خلاصه از جد اول حضرت خاتم الانبياء حضرت محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

«بحار الانوار، ج ١٥، ص ١١١»

عن ابان الاحمر قال سمعت جعفر بن محمد عليه‌السلاميحدث عن ابيه عليه‌السلامقال سمعت جابر بن عبدالله الانصارى يقول سئل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعن ولد عبدالمطلب فقال عشرة و العباس ‍ قال الصدوق و هم عبد الله و ابوطالب و الزبير و حمزه و الحارث و الغيداق و المقوم و حجل و ابولهب و ضرار و العباس شايد مراد از مقوم همان حجل باشد اگر اين طور باشد ده نفر مى شود فرزندان عبدالمطلب و الا با عباس يازده نفرند بلكه دوازده نفر ذكر شده است كه مغيره هم يكى ديگر از فرزندان عبدالمطلب است . البته عبدالمطلب داراى پنج زن بود.

«بحار الانوار، ج ١٥، ص ١٢٧، چاپ جديد)

دختران عبدالمطلب شش نفر بودند، عاتكه ، آميمه ، بيضا، بره ، صفيه ،

بنابر اين پسران عبدالمطلب دوازده نفرند، همان طورى كه در آن روايت شمرده و ذكر گرديد.

«كحل البصر، محدث قمى ، ص ٧٢»

عبد الله پدر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر ميان برادران از امتياز خاصى برخوردار بود چهره نورانى قامت رعنا و سيرت زيبا داشت و از نظر معنوى و اخلاقى يگانه و ممتاز بوده .

##  نور پيامبر در صلب عبدالله.

جابر بن عبدالله انصارى مى گويد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود خداوند قطعه اى نور آفريد و آن را در صلب حضرت آدم عليه‌السلامقرار داد و پس از آدم همان نور نسل به نسل منتقل شد تا در صلب عبدالمطلب (جد اول پيامبر) قرار گرفت سپس همان نور در صلب عبدالمطلب دو قسم گرديد آن نور در وجود عبدالله به شكل من در آمد و در وجود ابوطالب به شكل على گرديد من پيامبر شدم و على عليه‌السلاموصى من گرديد.

«كحل البصر، محدث قمى ، ص ٧٢.

بحار الانوار، ج ١٥، ص ١٣».

عبدالله در ميان فرزندان عبدالمطب و قريش چهره بسيار نورانى و درخشنده داشت جمال و كمال او به درجه اى رسيده بود كه بانوان آن عصر از طايفه هاى گوناگون افتخار مى كردند كه همسر او شوند آنها شيفته بى قرار جمال و كمال او شده بودند.

دانشمندان روحانى يهود در كتاب هاى آسمانى خود ويژگى هاى عبدالله پدر پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا خوانده بودند و از راه هاى به دست آورده بودند كه عبدالله به دنيا آمده و در مكه زندگى مى كند گروهى از آنها به طور محرمانه در ظاهر به عنوان تجارت و در باطن به عنوان ديدار عبدالله به مكه آمدند آنها در مكه از هر كسى درباره عبدالله مى پرسيدند جواب مى شنيدند كه عبدالله نورى درخشنده از خاندان قريش است .

دانشمندان روحانى يهود به مردم مكه مى گفتند اين نور از عبدالله نيست بلكه از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست كه از او به وجود مى آيد.

«كحل البصر، محدث قمى ، ص ١٢ و ١٣»

## ازدواج عبد الله با آمنه عليهم‌السلام

تقريبا ٢٥ سال از سن مبارك عبدالله گذشته بود او مى خواست براى خود همسرى انتخاب كند خانواده هاى شريف و دختران بسيار آرزو داشتند كه اين افتخار نصيب آنها گردد عبدالمطلب پدر عبد الله كه دانشمند بزرگ و پاك سرشتى آزموده بود در جست و جوى دختر دانا و پاكدامن از يك خانواده شريف بود تا همتاى مناسب و هماهنگ با عبدالله باشد.

## وهب بن عبد مناف بن زهره

كه نواده پسر عموى جد عبدالمطلب بود از شخصيت هاى برجسته قريش ‍ بود و به عنوان سيد و سرور دودمان بنى زهره شناخته مى شد او دخترى به نام آمنه داشت كه از نظر اصالت خانوادگى و پاكدامنى و كمالات بهترين دختر آن عصر به شمار مى آمد.

«سيره ابن هشام ، ج ١، ص ١١٥ و ١٦٥».

او خواستگاران متعددى داشت ولى آمنه كه دخترى پاك و بافكر و باهوش ‍ و آگاه بود آنها را نمى پذيرفت و به پدر مى گفت هنوز زود است .

وهب كه از شخصيت هاى پاكدامن و پاك سرشت بود آرزو داشت كه براى يگانه دخترش آمنه شوهرى مناسب و باكمال پيدا شود تا اينكه روزى وهب به شكارگاه رفت و در آنجا عبدالله را ديد جمال و كمال عبدالله آن چنان او را مجذوب كرد كه شيفته مقام عبدالله شد به خانه آمد و به همسرش گفت براى دخترم آمنه همسرى مناسب تر و شايسته تر از عبدالله نيست او از زيباترين جوانان قريش است .

آمنه نيز چنين شوهرى را براى خود پسنديد وهب به همسرش گفت به نزد عبدالمطلب برو و آمادگى دخترم آمنه را براى همسرى عبدالله اعلام كن . مادر آمنه نزد عبدالمطلب آمد و آمادگى دخترش را براى همسرى عبدالله اعلام كرد. عبدالمطلب كه آمنه و خاندان شريف او را كاملا مى شناخت بى درنگ اين پيشنهاد را پذيرفت و گفت .

هيچ دخترى براى پسرم عبدالله پيشنهاد نشده كه مناسب تر از آمنه باشد به اين ترتيب عبدالله با آمنه ازدواج كرد بانوان بسيار در آن عصر از اينكه از چنين افتخارى محروم گشتند بيمار شدند و بعضى از حسرت فراق چنين افتخار مردند.

«كحل البصر، محدث قمى ، ص ١٣ - ١٤».

جمعى از بانوان از روى حسادت تصميم گرفتند كه آمنه را بكشند ولى خداوند او را از گزند آنها حفظ كرد.

«رياحين الشريعه ، ج ٢، ص ٣٨٦».

## جدا شدن نور پيامبرى از عبدالله به آمنه

پس از ازدواج عبدالله با آمنه عليهم‌السلام نور پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه رحم آمنه منتقل شد از آن پس عبدالله از آن نشانه نور جدا شد. و مردم آن نور را در چهره عبدالله نمى ديدند يكى از بانوان مكه كه به اميد ازدواج همواره خود را در معرض ديدار عبدالله قرار مى داد پس از جدا شدن نور نبوت از عبدالله ديگر مثل سابق به حضور عبدالله نيامد وقتى كه عبدالله علت را از او پرسيد او در پاسخ گفت آن نشانه نورى كه در چهره تو مى ديدم از تو جدا شده است ديگر نيازى به تو ندارم .

اين بانو خواهر ورقه بن نوفل دانشمند هوشمند مسيحى بود و از برادرش ‍ ماجراى ظهور پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا شنيده بود و بر همين اساس قبل از ازدواج عبدالله نشانه نور درخشان نبوت را در چهره او ديد. بانوى ديگر گفت در بين دو چشم عبدالله نور سفيد و درخشانى مى ديدم ولى بعد از ازدواج او با آمنه عليهم‌السلام آن را نديدم .

«سيره ابن هشام ، ج ١، ص ١٦٥».

چند سال بود كه بر اثر نيامدن باران خشكسالى و قطحى حجاز را فرا گرفته بود ولى به بركت انتقال نور پيامبرى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز عبدالله به آمنه عليهم‌السلام باران بسيار باريد و در آن سال نعمت فراوان نصيب مردم شد به گونه اى كه مردم آن سال را به نام سنه الفتح سال پيروزى ناميدند.

«منتهى الآمال ، ج ١، ص ١٠»

## رحلت عبد الله پدر بزرگوار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

هنوز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه دنيا نيامده بود كه پدرش ‍ عبدالله از دنيا رفت عبدالمطلب در آن سال عبدالله را براى تجارت به شام فرستاده بود هنگام مراجعت از شام به مدينه رفت و در آنجا بيمار شد و از دنيا رفت و به گفته تاريخ نويس معروف ابن اثير عبدالمطلب پسرش عبدالله را براى تجارت خرما به مدينه فرستاد عبدالله در مدينه بيمار شد و از دنيا رفت و پيكر مطهرش را در خانه نابغه جغدى از شاعران معروف عصر جاهليت كه پس از پذيرش اسلام با اشعار عميق و جالب خود از اسلام حمايت مى كرد به خاك سپردند او در اين هنگام ٢٥ سال و به گفته بعضى ٢٨ سال داشت .

نگاهى به شخصيت عبدالمطلب جد اول پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعبدالمطلب شخصيت بزرگ مكه بود تاريخ مكه پس از پيامبر شخصيتى را همچون عبدالمطلب نديده بود همه مردم او را به عنوان رئيس ‍ مكه و بزرگ مرد قبيله قريش قبول داشتند او در همان عصر تاريك جاهليت نور تابان بود او در شجاعت سخاوت بزرگ منشى اخلاق نيك و ساير ارزش هاى انسانى سرآمد مردم عصرش بود از اين رو به او فياض فيض ‍ بخش مى گفتند او هرگز بت پرستى نكرده و از يكتاپرستان مخلصى بود كه مردم هنگام قحطى و خشكسالى نزد او مى آمدند و از او مى خواستند تا از درگاه خدا طلب باران كند او به درخواست مردم جواب مثبت مى داد و دعايش به استجابت مى رسيد. اميرالمؤ منين على عليه‌السلامفرمود: و الله ما عبد ابى ولا جدى عبدالمطلب و لا هاشم و لا عبد مناف صنماقط.

سوگند به خدا پدرم (ابوطالب) و جدم عبدالمطلب و هشام (پدر عبدالمطلب) عبد مناف (پدر هشام) هرگز بت نپرستيدند شخصى پرسيد پس آنها چه چيزى را مى پرستيدند؟ حضرت على عليه‌السلامدر پاسخ فرمود به جانب كعبه مطابق دين ابراهيم عليه‌السلامنماز مى خواندند و به اين دين اعتقاد داشتند.

«الغدير، ج ٧، ص ٣٨٧».

عبدالمطلب در عصر جاهليت پنج موضوع را در بين مردم سنت كرد خداوند همين پنج موضوع را در قانون اسلام امضاء نمود و آن پنج موضوع عبارت بود يك اول حرام بودن زن پدر بر پسرهاى آن پدر؛ دوم و جوب اداى خمس گنج ؛ سوم لزوم آب رسانى حاجيان از آب چاه زمزم . چهارم قرار دادن صد شتر به عنوان ديه كشتن انسان ؛ پنجم : طواف نمودن هفت بار به دور كعبه .

عبدالمطلب به وسيله (ازلام) كه يك نوع قمار بازى رايج عصرش بود بازى نكرد و هرگز بت نپرستيد و هرگز از گوشت حيوانات كه در برابر بت ها ذبح مى كردند نخورد و مى گفت من پيرو آئين ابراهيم خليل الله عليه‌السلامهستم .

«كحل البصر محدث قمى ، ص ١٥ تا ٢١».

## در بيان ولادت با سعادت حضرت خاتم الانبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو مصائب وارده بر آن حضرت .

 مشهور بين علماى اماميه كه ولادت با سعادت آن حضرت در روز هفدهم ماه ربيع الاول بوده و نيز مشهور آن است كه ولادت آن حضرت طلوع صبح جمعه آن روز بوده در سالى كه اصحاب فيل همراهشان فيل آوردند براى خراب كردن كعبه معظمه و به حجار سجيل معذب شدند از بين رفتند محل ولادت آن حضرت در شهر مكه معظمه در خانه خود آن حضرت بوده پس آن حضرت آن خانه را به عقيل بن ابى طالب بخشيد و اولاد عقيل آن را فروختند به محمد بن يوسف برادر حجاج و او آن را داخل خانه خود كرد.

حضرت صادق عليه‌السلامروايت شده كه ابليس به هفت آسمان بالا رفت و گوش مى داد و اخبار سماويه را مى شنيد پس چون حضرت عيسى على نبينا و اله و عليه السلام متولد شد او را از سه آسمان منع كردند و تا چهار آسمان بالا مى رفت و چون حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممتولد شد او را از همه آسمان ها منع كردند.

قريش گفتند گويا قيامت بر پا شده پس امر غريب مى بايد حادث شود و صبح آن روز كه آن حضرت متولد شد هر بتى كه در هر جاى عالم بود بر رو افتاده بود و ايوان كسرى يعنى پادشاه عجم بلرزيد و چهارده كنگره آن افتاد و درياچه ساوه كه سال ها آن را مى پرستيدند فرو رفت و خشك شد و آتشكده فارس كه هزار سال بود خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد.

## شير خوارگى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

و داناترين علماء مجوس در آن شب در خواب ديد كه شترى چند اسبان عربى را مى كشند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ايشان شدند و طاق كسرى از ميانش شكست و دو حصه شد و آب دجله شكافته شد و در قصر او جارى گرديد و نورى در آب شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گرديد و پرواز كرد تا به مشرق رسيد و تخت هر پادشاهى صبح ولادت آن حضرت سرنگون شد و جمع پادشاهان در آن روز لال بودند و نمى توانستند سخن بگويند و علم كاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد آمنه مادر آن حضرت گفت والله كه چون پسرم بر زمين رسيد دست ها را بر زمين گذاشت و سر به سوى آسمان بلند كرد و به اطراف نظر كرد از او نورى ساطع شد كه همه چيز را روشن كرد و به سبب آن نور قصرهاى شام را ديدم و در ميان آن روشنى صداى شنيدم كه قاتلى مى گفت كه زائيدى بهترين مردم پس او را محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنامگزارى كن و چون آن حضرت به نزد عبد الله آوردند او را در دامن گرفت و گفت حمد مى گويم و شكر مى كنم خداوندى را كه عطا كرد به من اين پسر خوشبو را كه در گهواره بر همه اطفال سيادت و بزرگى دارد.

«انوار البهيه ، ص ٥».

چهره و قامت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه قدرى زيبا بود كه قابل توصيف نيست يكى از قيافه شناسان آن عصر به نام هند بن ابى هاله روزى به امام حسن عليه‌السلامملاقات كرد امام عليه‌السلامبه او فرمود چهره جدم چگونه بود.

هند در پاسخ گفت صورتش مانند ماه شب چهارده مى درخشيد قامتش . سرش بزرگ مويش نه پيچيده و نه افتاده . رنگش سفيد روشن ، پيشانش ‍ گشاده ، ابروانش پرمو و كمانى و از هم گشاده و در وسط بينى برآمدگى داشت . ريشش انبوه ، سياهى چشمش شديد، گونه هايش نرم و كم گوشت دندان هايش باريك و دندان ها ثنايايش از هم گشاده ، اندامش معتدل و باريكى ، كف پايش خالى و كم گوشت بود. هنگامى كه راه مى رفت باوقار حركت مى كرد. و گام هاى گشاده مى گذاشت همانند آنكه از بلندى به پائين گام بردارد وقتى به چيزى توجه مى كرد به طور عميق به آن نگاه مى كرد. هنگام حركت بيش تر به زمين نگاه مى كرد و به مردم خيره نمى شد و به هر كس كه مى رسيد به او سلام مى كرد و همواره به هدايت و راهنماى مردم پرداخت .

«سيره چهارده معصوم عليهم‌السلام، محمدى اشتهاردى ، نقل از مجالس السنيه ، ج ٥، ص ١٠».

## شير خوارگى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

وقتى كه محمد چشم به جهان گشود پدرش را از دست داده بود عبدالمطلب مهربان تر از پدر از او سرپرستى كرد آمنه مادر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسه روز يا هفت روز به او شير دارد. سپس كنيز ابولهب نيز چند روز به او شير داد.

در آن زمان رسم بود كه بانوان اطراف مكه مى آمدند به مكه تاكسى پيدا شود و آنها را براى شير دادن به نوزاد خود اجير كند تا از اين راه معاش ‍ زندگى خود را تاءمين نمايند. حليمه سعديه .

يكى از بانوان پاك سرشت مكه براى همين منظور به بازار مكه آمده بود و در انتظار كسى بود تا او را به عنوان شيردهى اجير نمايد. آن روز كسى پيدا نشد او در حالى كه نااميد شده بود به سوى خانه اش بازگشت در مسير راه عبدالمطلب او را ديد به او گفت فرزند نوزادى دارم به او شير بده او پذيرفت عبدالمطلب محمد را به او تحويل داد.

حليمه به افتخار اين سعادت رسيد و آن نوزاد نورانى را به طرف خاندانش ‍ كه در بيابان مى زيستند و باديه نشينى بودند برد همين كه وجود پر بركت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه خانه خاندان حليمه راه يافت بركت و نعمت از هر سو به آن خاندان سرازير شد. پستان راست حليمه خشك بود اما مى ديد كه كودك ميل دارد از آن شير بخورد سرانجام پستان راست را به دهان او نهاد شير سرشارى از آن جارى گشت و حليمه از اين پيش آمد تعجب كرد تا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر ميان قبيله حليمه بود زراعت ها و دام هاى آن ها از نعمت و بركت سرشار و بى سابقه برخوردار بودند.

حليمه چهار سال از اين كودك نگهدارى كرد و در اين مدت حوادث عجيبى از زندگى آن كودك مشاهده كرد از اين رو صلاح ندانست آن كودك فوق العاده را پيش خود نگهدارد تصميم گرفت هر چه زودتر كودك را به مكه برده و به عبدالمطلب تحويل دهد.

«كحل البصر، ص ٥١ تا ٥٧».

## يك خاطره جالب از سه سالگى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

در روايت آمده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر آن هنگام كه سه ساله بود و در نزد مادر رضاعى خود حليمه سعديه به سر مى برد روزى به حليمه گفت اى مادر چرا دو نفر از برادرانم (منظور فرزندان حليمه هستند) در روز نمى بينم حليمه گفت آنها روزها گوسفندان را به بيابان براى چراندن مى برند اكنون در بيابان هستند. محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمگفت چرا من همراه آنها نروم حليمه گفت آيا دوست دارى همراه آنها به روى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌گفت : آرى صبح بعد حليمه روغن بر موى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمزد و سرمه بر چشمش ‍ كشيد و يك مهره يمانى براى حفاظت او بر گردنش آويخت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر همان دوران كودكى با خرافات و امور بيهوده مبارزه مى كرد بى درنگ همان مهره يمانى را از گردن بيرون آورد (و به دور انداخت) سپس رو به حليمه كرد و فرمود مادر جان آرام بگيرد اين چيست من خداى دارم كه مرا حفظ مى كند نه مهره يمانى .

«بحار، ج ١٥، ص ٣٩٢».

## وفادارى و محبت هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

نسبت به مادران شيرده خود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبسيار وفادار بود و بر همين اساس ثويبه كنيز آزاد شده ابولهب با آنكه پيش از چند روز شير به او نداده بود آن حضرت بعدها همواره جوياى حال ثويبه مى شد و به خاطر محبت هاى او در دوران شيرخوارگى از او احترام مى كرد حتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر مدينه براى او كه در مكه مى زيست لباس و هديه هاى ديگر مى فرستاد ثويبه در سال هفتم هجرت از دنيا رفت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز وفات او غمگين گرديد از خويشان او جويا شد تا به آنها محبت كند.

هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر ٢٥ سالگى با خديجه در مكه معظمه ازدواج كرد يك سال بر اثر خشكسالى قحطى شد حليمه سعديه بر اثر تهيدستى به مكه آمد تا معاش زندگى خود را تاءمين نمايد نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمد و شرح حال خود را بيان نمود پيامبر از اموال خديجه عليه‌السلام چهل گوسفند و شتر به حليمه داد.

«كحل البصر، ص ٥٤؛ بحار الانوار، ج ١٥، ص ٤٠١».

در مورد اينكه آمنه مادر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچه وقتى از دنيا رفت نقل هاى گوناگون شده است ولى آنچه صحيح تر است اين است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر آن هنگام كه شش سال داشت با فراق مادر روبه رو شد او براى ديدار خويشان خود از مكه به مدينه رفته بود هنگام بازگشت در روستاى ابواء كه در بين مكه و مدينه قرار گرفته از دنيا رفت .

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر اين سفر همراه مادر بود و با مادر خود حدود يك ماه در مدينه ماند و در آنجا كنار قبر پدرش عبدالله رفته و از او ياد مى كردند هنگام مراجعت مادر عزيزش بيمار شد و در روستاى ابواء از دنيا رفت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر آن سن و سال با توجه به اينكه روى پدر را نديده بود و يگانه مونس خود مادرش را نيز از دست داد بسيار رنجيده خاطر شد در كنار جنازه مادر با صداى بلند گريه كرد و چندين بار صدا زد مادر مهربان چرا جواب مرا نمى دهى خلاصه بدون مادر به مكه باز مى گردد.

«سيره حلبى ، ج ١، ص ٢٥١».

## محبت عبدالمطلب و ابو طالب به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

عبدالمطلب يگانه پرستان دلنواز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود و با احترام خاصى به او نگاه مى كرد و او را از همگان مقدم مى داشت .

عبدالمطلب حدود صد سال عمر كرده بود فرزندان او در سايه كعبه فرشى را مى گسترانيدند عبدالمطلب كنار كعبه مى آمد و روى آن فرش مى نشست پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه كم تر از هشت سال داشت نزد او مى آمد و در كنار او مى نشستند بعضى از آنها مى خواستند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا از كنار پدر دور كنند عبدالمطلب جلو آنها را مى گرفت و مى گفت به پسرم كارى نداشته باشيد سوگند به خدا او داراى مقام بسيار ارجمندى است سپس او را در كنار خود مى نشانيد دست بر پشتش ‍ مى كشيد و او را شاد مى كرد.

«سيره ابن هشام ، ج ١، ص ١٧٨».

عبدالمطلب در حالى كه از عمرش ٨٢ سال يا بيش تر گذشته بود و در روايت ديگر ١٢٠ سال گذشته بود در بستر وفات قرار گرفته و در مورد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبسيار نگران بود تا اينكه در ميان فرزندان خود ابوطالب را برگزيد و وصى خود قرار داد و در مورد نگهبانى و سرپرستى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسفارش بسيار به او كرد ابو طالب گفت خدا را گواه مى گيرم كه با تمام وجود به وصيت تو عمل كنم در اين هنگام محمد هشت سال داشت عبدالمطلب با قلبى آرام از مرگ استقبال كرد و گفت اكنون مرگ برايم گوارا است از آن پس ابو طالب آخرين توان خود شب و روز از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنگهبانى و طرفدارى نمود.

«اعيان الشيعه ، ج ٥، ص ١١٤؛ بحار الانوار، ج ١٥، ص ٤٠٦ و ٤٠٩».

## قسمتى از معجزه هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ملاقات راهب با محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر سفر شام يكى از مواردى كه ابو طالب شگفتى هايى از محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمديد در سفر تجارتى شام بود. ابو طالب در سفر تجارتى بازرگانان قريش به شام كه در هر سال يك بار صورت مى گرفت براى تجارت تصميم گرفت به شام برود در اين وقت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدوازده سال داشت هنگام حركت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه پيش آمد و گفت عمو جان مرا به چه كسى مى سپارى .

ابو طالب احساس كرد كه براى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدشوار است كه جدايى او را تحمل كند گفت تو را نيز همراه خود مى برم كاروان تجارى ابوطالب همراه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكنار ساير كاروان ها به طرف شام حركت كردند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر اين مسافرت بر مدين و ديار خاموش عاد ثمود گذشت و منظره طبيعت را مى ديد اين مشاهدات او را در دريايى از افكار غرق كرده بود وقتى كه كاروان به سرزمين بصرى رسيدند در آنجا راهبى بود به نام بحيرا كه سال ها در صومعه خود عبادت مى كرد مكرر كاروان هاى تجارى قريش و اهل مكه را كه از آنجا عبور مى كردند ديده بود ولى كوچك ترين توجهى به آنها نداشت اما در اين سفر ديد كاروانى عبور مى كند و ابرى بر سرشان سايه افكنده از راه بصيرت دريافت كه كاروانيان را با احترام خاصى به صومعه خود دعوت كرد كاروانيان دعوت راهب را پذيرفتند و به صومعه آمدند اما راهب ديد هنوز ابر بالاى سر اردوگاه كاروان است به آنها گفت مگر كسى از شما به اينجا نيامده گفتند نوجوانى از ما كنار بارها مانده است .

راهب تقاضا كرد كه آن نوجوان را نيز به اينجا بياوريد دعوت راهب را به او رسانيدند او كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدعوت راهب را پذيرفت و نزد راهب آمد راهب با نظر پرمعناى به چهره محمد نگريست و لحظه به لحظه به احترامش نسبت به آن حضرت مى افزود شخصى از راهب پرسيد ما مكرر از اين راه عبور كرديم و از تو چنين توجه و محبتى نديديم اكنون علت چيست كه اين گونه به ما احترام مى كنى .

راهب گفت آرى چنين است كه مى گوئى پس از صرف غذا راهب به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرو كرد و گفت تو را به لات و عزى (دو بت معروف) سوگند مى دهم كه به پرسش هاى من جواب بدى .

محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود به نام بت ها با من سخن نگو سوگند به خدا از هيچ چيزى مانند بت ها بيزار نيستم راهب گفت تو را به خدا سوگندمى دهم كه به سؤ ال هاى من پاسخ بده .

محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود اكنون آماده پاسخ هستم راهب پس از طرح سؤ الات و شنيدن جواب ها ديد آنچه در كتاب آسمانى خوانده مطابق آن جواب ها است در پايان - راهب مهر مخصوص نشانه نبوت را بين دو شانه او ديد و سپس به ابوطالب گفت اين پسر با شما چه نسبتى دارد. ابو طالب گفت فرزند من است راهب گفت نه فرزند تو نيست پدر و مادر او از دنيا رفته اند ابو طالب گفت آرى درست مى گوئى راهب از پدر و مادر او سؤ الاتى كرد و جواب شنيد و سپس به ابوطالب گفت اين آقازاده را به وطن باز گردان و به طور كامل مراقبش باش ترس آن است كه يهوديان او را بشناسد و به او صدمه بزنند سوگند به خدا آنچه كه من از او فهميدم اگر آنها بفهمند توطئه قتل او را مى چينند برادر زاده ات آينده بسيار درخشانى دارد هر چه زودتر او را به وطن بازگردان ابوطالب سخن (بحيرا) را گوش كرد و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا به مكه باز گردانيد و بر مراقبتش ‍ افزود.

«الغدير، ج ٧، ص ٣٤٢».

## نصب حجر الاسود توسط پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

هنگامى كه ٣٥ سال از عمر شريف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمگذشت ٥ سال قبل از بعثت قبيله اى مختلف مردم مكه تصميم گرفتند كه كعبه را ويران كرده و نوسازى نمايند همه دست به دست هم دادند و بناى ساختمان كعبه را پايان رساندند و در پايان در مورد نصب حجر الاسود در جاى خود اختلاف شديد بين آنها به وجود آمد هر يك از قبائل مى خواست اين افتخار نصيب او گردد اختلاف به قدرى شديد شد حتى آماده شدند تا سر حد مرگ بجنگند.

در اين بحران شديد يكى از ريش سفيدان آنها به نام ابو مغيرة بن عبدالله كه پيرمردترين افراد اهل مكه بود چنين پيشنهاد كرد هر كس اكنون به عنوان نخستين نفر از در مسجد كه در آن وقت باب بنى شيبه نام داشت اكنون به آن باب السلام مى گويند وارد شد او را داور قرار دهيم و به حكم او عمل كنيم همه قبائل اين پيشنهاد را پذيرفتند و اجتماع كردند چشم ها به آن در دوخته بود ناگاه ديدند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه عنوان نخستين نفر از آن در وارد شد همين كه او را ديدند فرياد زدند هذا الامين رضينا هذا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه آنها رسيد آنها ماجرا را به پيامبر گفتند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبى درنگ به آنها فرمود پارچه اى بياوريد پارچه اى آوردند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحجر الاسود را در ميان آن پارچه را بگيريد و حجرالاسود را بلند نموده به نزديك جايگاهش بياوريد آنها چنين كردند آن گاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحجر الاسود را برداشت و در جاى خود نهاد.

«سيره ابن هشام ، ج ١، ص ٣٠٤ تا ٣١٠».

از جابر نقل شده است كه در جنگ خندق رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمديدم كه خوابيده و از گرسنگى سنگى بر شكم مبارك بسته است وقد شد على بطيينه الحجر جابر مى گويد من در خانه يك گوسفند و يك من جو داشتم به همسرم گفتم من حضرت را چنين ديدم اين گوسفند و جو را آماده كن تا اينكه آن بزرگوار را دعوت كنم همسرم گفت اول از حضرت اجازه بگيرد اگر قول داد مهيا مى كنم خدمت حضرت رسيدم و آن حضرت را به منزل دعوت كردم فرمود چه دارى عرض كردم يك گوسفند و يك صاع جو فرمود با هر كه خواهم بيايم يا تنها عرض كردم با هر كه مى خواهى تشريف بياوريد برگشتم به خانه و به همسرم گفتم تو جو را آماده كن و من گوسفند را مهيا مى كنم بعد از مهيا شدن غذا خدمت حضرت رسيدم و گفتم طعام آماده است حضرت كه كنار خندق ايستاده بود با آواز بلند فرمود اى گروه مسلمانان دعوت جابر را اجابت نمائيد. جابر وحشت زده به منزل برگشت و جريان را به همسرش خبر داد عيالش گفت مقداد غذاى موجود را به حضرت گفتى ؟ گفتم آرى . همسرش گفت مهم نيست حضرت خودش بهتر مى داند.

حضرت با جمعيت آمدند وقتى به منزل رسيدند فرمود شما بيرون خانه بمانيد بعد خود حضرت با اميرالمؤ منين وارد منزل شدند همه آن جمعيت آمدند حضرت به ديوار اشاره فرمود ديوارها عقب تر رفت و خانه وسيع شد تا همه داخل منزل شدند. بعد حضرت بر سر تنور آمد و با دهان مبارك تنور را تبرك كردند و نظرى به ديك غذا انداخت و فرمود نان ها را يكى يكى به من بده با اميرالمؤ منين در ميان كاسه تريد مى نمودند وقتى پر شد فرمود جابر يك زارع گوسفند با آب گوشت بياوريد و بر روى آن ريخت و ده نفر از صحابه را طلبيد خوردند تا سير شدند بار ديگر كاسه را پر كرد و ذراع ديگر طلبيد و ده نفر ديگر خوردند مرتبه سوم اين عمل تكرار شد بار چهارم كه حضرت ذراع گوسفند طلبيد گفتم يا رسول الله گوسفند بيش تر از دو زراع ندارد من تا به حال سه ذراع آورده ام حضرت فرمود اگر ساكت مى شدى همه از ذراع اين گوسفند مى خوردند به همين طريق ده نفر ده نفر طلبيد تا همه سير شدند.

آن گاه فرمود اى جابر بيا تا با تو هم غذا شويم من به همراهى آن دو بزرگوار پيامبر و على عليه‌السلامغذا خورديم و بيرون آمديم تنور و ديك همچنان به حال خود باقى بود و هيچ كم نشد و بعد از آن هم چندين روز غذا خورديم .

«بحار الانوار، ج ٦، ص ٤٠٥».

پيامبر گرامى سايه در وجودش متصور نمى شد جامه آن حضرت نيز سايه نداشت و همچنين آن حضرت ختنه شده و ناف بريده متولد گشت و هرگز آن حضرت محتلم نشد و هرگاه چشم مباركش به خواب بود دلش بيدار بود مى ديد و هرگز مگس بر بدن مبارك آن حضرت نمى نشست و با هر كه راه مى رفت اگر چه خوب رونده بود ناچار بر قفاى او مى رفت پيامبر از قفاى خويش مى ديد كما اينكه از پيش روى مى نگريست .

هر دابه كه حضرت سوار مى شد آن دابه هرگز پيرى و لاغرى نمى ديد و در موقع تطهير آنچه از آن بزرگوار دفع مى شد زمين او را مى بلعيد و چند مدت از آنجا بوى مشك مى دميد. هيچ وقت خميازه بر نياورد براى آنكه خميازه از تصرفات شيطان است و خداوند تبارك و تعالى جميع اعضاى آن حضرت را در قرآن مجيد مدح فرموده .

«ناسخ التواريخ ، جز چهارم از ج دوم ، ص ٧٨».

## قسمتى از معجزه هاى پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

زنى براى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميك ظرف عسل به عنوان هديه فرستاد حضرت عسل او را خاك كردند و ظرف را فرستادند زن وقتى ظرف را گرفت ديد پر است از عسل زن خيال كرد كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعسل پس داده و قبول نفرموده است آمد خدمت پيامبرعرض كرد مگر من گناهى كرده ام كه عسل را پس دادى حضرت فرمود هديه تو را قبول كردم اين بركت هديه تو است آن زن شاد و شاكر برگشت روزگارى دراز مدت خود زن و بچه هايش و خويشان او از آن عسل به جاى خورش مى خوردند يك روز آن عسل را به ظرف ديگر خالى كرد بعد از آن عسل به آخر رسيد اين قصه را به عرض حضرت رسانيد پيغمبر فرمود اگر در ظرف اول مى ماند هيچ وقت عسل تمام نمى شد.

«ناسخ التواريخ ، ج ٤ - ٥، ص ١٠٠».

مرد عربى كه شتر سوار بود عده اى از مردم آمدند جلو آن مرد شتر سوار گفتند شتر ما را دزديده اى و اين شتر را سرقت كرده اى آمدند خدمت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحضرت به على عليه‌السلامفرمودند بعد از اقامه بينه حد شرعى جارى كنيد.

اعرابى هم سرش را به زير انداختند با تعجب كه چگونه اينها تهمت مى زنند و ساكت است و چيزى نمى گويند همين كه پيامبر گرامى نگاه مى كرد شتر به سخن آمد و گفت يا رسول الله من ملك اعرابى هستم و در زمين او زائيده شده ام كذب آن گروه آشكار شد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: اى اعرابى هنگامى كه سرت پائين بود با خودت چه مى گفتى ؟ عرض ‍ كرد:گفتم خداوندا! غير از تو خدائى وجود ندارد و تو شريك ندارى و از تو مى خواهم كه رحمتت بر محمد بفرستى و پاكى من از اين تهمت روشن سازى .

«نساخ التواريخ ، ج ٤ - ٥، ص ١٠٢».

از ام سلمه منقول است كه سه نفر آمدند پيش پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماولى گفت تو اى محمد خودت را بر ابراهيم خليل تفضيل مى دهى در حالى كه او خليل الله بود تو را چه منزلت است ؟ حضرت فرمودند: من حبيب الله هستم . دومى گفت تو خود را از حضرت موسى بهتر مى دانى كه خداوند در كوه طور با او سخن گفتند.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمودند: خداوند تبارك در عرش ‍ اعلاء با من مكالمه فرموده است .

سومى گفت : تو خود را از حضرت عيسى بالاتر مى دانى و حال آنكه او مرده را زنده مى كرد و از تو مثل اين چنين نديديم و نشنيده ايم .

پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحضرت على بن ابى طالب را صدا زد، على عليه‌السلامبا اينكه مسافت دور بود حاضر شد حضرت فرمود: جبرئيل صداى ما را به شما رسانيد اكنون برخيز و با اين جماعت به نزديك قبر يوسف بن كعب كه يكى از بزرگان يهود است برو و او را به بخوان تا برخيزد. على عليه‌السلامبا آن چند نفر بر سر قبر يوسف آمد و او را صدا كرد، قبر شكافته شد و در مرحله دوم كاملا قبر باز شد و در دفعه سوم چون او را صدا زد يوسف ابن كعب ديده شد كه اين چند نفر ديدند كه او زنده شد. بعد على فرمود: برخيز به فرمان خداوند يوسف ابن كعب مانند پير مردى برخاست و گفت من يوسف بن كعب هستم كه سيصد سال است كه مرده ام اكنون مرا صدا زدند كه برخيز و سرور اولاد آدم محمد را تصديق كن كه عده اى او را تكذيب مى كنند بعد على عليه‌السلامكلمه اى گفت تا يوسف بن كعب برگشت به جاى خود قبر آمد روى هم بر همه آنها ثابت شد كه حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهم قدرت دارد مثل حضرت عيسى مرده سيصد ساله را زنده نمايد و از قبر بيرون بياورد و حرف بزند كه هر سه نفر آنها ديدند.

«ناسخ التواريخ ، ج ٤ - ٥، ص ١٠٢».

على عليه‌السلاممى فرمايد يك روز قريش به حضرت پيامبرعرض كردند بر دعوى خود معجزه كنيد تا ما ايمان بياوريم فرمودند: چه معجزه اى مى خواهيد؟ گفتند اين درخت را فرمان بده تا نزد تو بيايد، حضرت درخت را طلب نمود، درخت ريشه هاى خود را از زمين بيرون آورد و به نزديك پيامبر آمد و بر سر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسايه انداخت و با بعضى از شاخه ها از طرف راست سايه بر سر على عليه‌السلامافكند بعد گفتند: اى محمد بگو يك نيمه اين درخت به جاى خود برگردد و نيمى ديگر باشد. پيامبر دستور داد عملى شد. باز گفتند: بفرما اين نيم ديگر برود، ملحق شود به آن ديگرى . حضرت دستور داد چنين شد. على عليه‌السلامفرمود: لااله الا الله ، محمد رسول الله . من اول كسى هستم كه با تو ايمان آوردم كه اين درخت به فرمان خداوند متعال به صدق نبوت تو فرمان تو را عمل كرد. مشركان گفتند محمد ساحر است كسى غير از على او را تصديق نخواهد كرد.

«ناسخ التواريخ ، ج ٤ - ٥، ص ١١٧».

دوازده هزار نفر از مردم يمن به مكه آمدند و بت خود را كه هبل نام داشت بالاى كوهى نصب كردند و به ديباج و حلى زينت كردند پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنزد ايشان رفت كه آنها را به اسلام دعوت كند. آنها طلب معجزه نمودند آن حضرت به نزديك هبل آمد و ديباج آن را باز كردند و عصاى خود را بر سر هبل نهاد و فرمود: «من انا»؛ من چه كسى هستم ؟ آن سنگ به سخن آمد و گفت : انت رسول الله ، رب السماوات ؛ تو رسول خداى آسمان ها هستيد در اين هنگام كافران از اين معجزه مسرور شدند و همه به سجده افتادند و قبول كردند خدا و رسولش را و شهادتين در زبان جارى كردند.

«ناسخ التواريخ ، ج ٤ - ٥، ص ١١٩».

يكى از دستورات اسلام اين است كه انسان غذا را به دست راست تناول كند يك كسى با دست چپ غذا مى خورد، پيامبر گرمى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمديد آن شخص با دست چپ غذا مى خورد، فرمودند: بادست راست غذا بخوريد. او به حضرت از راه دروغ گفت : دست راستم به هم نمى رسد، نمى توانم با دست راست غذا بخورم تا گفت ديگر نتوانست با دست راست چيزى بخورد، دست راست او خشك شد.

«ناسخ التواريخ ، ج ٤ - ٥، ص ١١٠».

يك روز مردى اعرابى ، به مجلس پيغمر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبر آمد و گفت اگر تو پيامبرى بگو با من چه چيز است كه زير عبا دارم ؟ حضرت فرمود: اگر بگويم ايمان مى آورى عرض كرد: بلى .

رحلت حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

فرمود: فلان وادى عبور كردى و دو كبوتر بچه پيدا كردى و برداشتى مادر اين بچه ها آمدند و ديدند كه بچه هايشان نيست به هر طرف طيران كرد. بعد آمدند خود را بر تو مى زدند كه بچه هايش را رها كنى اعرابى عباء خود را بگشاد مادرش هم حاضر شد و خود را انداخت روى بچه هايش عرب تعجب كرد حضرت فرمود: تعجب منما، همانا خداوند بر بندگان مهربان تر است از اين و بعد اعرابى شهادتين را گفت مسلمان شد.

بعد حضرت بر شبانى بگذشت كه مى گفت : اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله . فرمود: اى شبان خدا را چطور دانستى ، گفت از اين گوسفندان كه بدون چوپان نتوان بود آن وقت آسمان و زمين بى صناعى و بى حافظى چه گونه مى شود باشد حضرت فرمود خدا را شناختى حالا بگو رسالت محمد را چه دانستى ؟ گفت پيوسته از جانب بالا اين ندا را مى شنوم كه لا اله الا الله ، محمد رسول الله عقيده من بيش تر مى شود بعد شبان گفت : گمانم تو محمدى . فرمود، بلى چنين است عرض كرد يا رسول الله مى خواهم از اين گوسفندان كه بابت مزد من است يكى را ذبح نمايم و شما را مهمان كنم . فرمود مامور شده ام كه اجابت نمايم دعوت شبان را پس آن چوپان يك بزى را آورد بكشد اين حيوان به زبان آمد كه من بچه در شكم دارم . يك بز ديگرى را آورد بكشد اين حيوان به زبان آمد كه من بچه در شكم دارم . يك بز ديگرى را آورد بكشد او گفت هنوز بچه خود را از شير باز نكرده ام بز سومى را آورد او گفت فخر بس است مرا كه قوت پيامبر خدا خواهم شد او را ذبح كرد و خاتم الانبياء را مهمان كرد.

«ناسخ التواريخ ، ج ٤ - ٥، ص ١٢٢ - ١٢٣»

از ابن بابويه و مرحوم راوندى روايت كرده از ابن عباس كه ابو سفيان روزى به خدمت حضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو گفت يا رسول الله مى خواهم از تو سؤ الى بكنم حضرت فرمود كه اگر مى خواهى من بگويم كه چه مى خواهى بپرسى گفت ، بگو. فرمود: آمده اى از عمر من بپرسى كه چند سال خواهد شد. گفت بلى يا رسول الله . حضرت فرمود كه من شصت و سه سال زندگى خواهم كرد ابو سفيان گفت گواهى مى دهم كه تو راست مى گوئى حضرت فرمود: كه به زبان گواهى مى دهى و در دل ايمان ندارى ابن عباس گفت : به خدا سوگند كه چنان بود كه آن حضرت فرمود: ابو سفيان جز منافقين بود يكى از شواهد منافق بودنش آن بود كه چون در آخر عمر نابينا شده بود روزى در مجلس نشسته بوديم و حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلامدر آن مجلس بود پس مؤ ذن اذان گفت چون اشهد ان محمدا رسول الله گفت : ابو سفيان گفت كسى در اين مجلس هست كه بايد ملاحظه كرد شخصى از حاضران گفت : نه ابو سفيان گفت ببينيد اين مرد هاشمى نام خود را در كجا قرار داده است پس على بن ابى طالب عليه‌السلامگفت خدا ديده تو را گريان گرداند اى ابو سفيان خدا چنين كرده است او نكرده .

«اقتباس از منتهى الاآمال ، ج ١، ص ٥٤».

روزى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بر فاطمه وارد شد حضرت فاطمه از گرسنگى به پيامبر شكايت كرد پيامبر از خانه بيرون شد. تشريف برد بيرون مدينه يك نفر اعرابى را در بيرون مدينه ديدار كرد و گفت كارى دارى من انجام دهم و اجرت بگيرم گفت با اين دلو آب از اينچاه بكش ، شترها را سيراب كن به هر دلوى سه عدد خرما دست مزد مى دهم . پيامبر گرامى هشت دلو آب كشيد بعد خواست كه دلوى بعدى را بكشد ريسمان بريد و دلو به چاه افتاد اعرابى اين حال را ديد لطمه بر حضرت وارد آورد پيامبر دست مبارك را به چاه بر و دلو را بيرون آورد و داد دست اعرابى و آمد خانه اعرابى چون اين معجزه را ديد دانست كه به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمجسارت كرده دست خود را با كارت قطع كرد و ساعتى مدهوش بود بعد كه به هوش آمد دست بريده را بر گرفت آمد در خانه حضرت رسول در اين هنگام در خانه حضرت فاطمه و حسنين بود و خرما بر دهان آنها مى گذاشت اعرابى در بكوفت با حال اضطراب رسول خدا آمد بيرون ، ديد دست بريده اعرابى را، دست او را در جاى خود نهاد و فرمود: بسم الله الرحمن و الرحيم و دست را مس كرد و خوب شد.

«ناسخ التواريخ ، ج ٤ - ٥، ص ٩٨»

ابن عباس نقل كرده كه مردى اعرابى از بنى سليم كه سعيد يا مصاذ نام داشت سوسمارى را صيد كرده بود عبور او بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمافتاد كه عده اى زيادى در حضور آن حضرت بودند آمد نزد حضرت و گفت يا محمد سوگند به لات و عزى كه ايمان به تو نمى آورم مگر اين سوسمار با تو ايمان آورد و سوسمار را رها كرد و سوسمار طريق فرار گرفت پيامبر فرمود: ايها الضب اقبل ؛ يعنى به طرف من بيا. سوسمار برگشت آمد پيش پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحضرت فرمود: اى ضب عرض كرد: لبيك و سعديك ، حضرت فرمود: چه كسى را پرستش مى كنى ؟ گفت : خداى آسمان و زمين . فرمود: من كيستم ؟ گفت : رسول خداوند عالميان و خاتم پيغمبران . رستكارى يافت هر كه تو را تصديق كرد و زيانكار است هر كه تو را تكذيب كرد. اعرابى چون اين را ديد گفت : اشهد ان لا اله ، وحده لا شريك و انك عبده ورسوله ؛ گواه مى گيرم خدا را كه به نزد تو آمدم و بر روى زمين هيچ كس دشمن تر از تو با من نبود و اكنون تو را از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوست تر دارم . پيامبر فرمودند: خدا را سپاسگزارم كه شما هدايت شديد.

«ناسخ التواريخ ، ج ٤ - ٥، ص ٨٧».

البته معجزات خاتم الانبياء حضرت محمد بن عبد الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشماره ندارد ولى در تاريخ تا سه هزار معجزه از آن حضرت نقل كرده اند.

معجزات پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبر چند گونه است معجزات ذاتيه و معجزات صفاتيه و معجزات قرآن و غير ذلك . الا اينكه بيش از اين در اين كتاب گنجايش ندارد اكتفا كرديم به همين مقدارى كه ذكر شد.

## رحلت حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

اكثر علماء شيعه اعتقادشان بر آن است كه رحلت آن حضرت روز ٢٨ ماه صفر بوده است .

سبب رحلت و يا شهادت آن بزرگوار بر آن است كه زن يهوديه به واسطه يك بزغاله كه گوشت او را بريان كرده بود به حضرت خورانيده بود. گرچه حضرت بلا فاصله متوجه شد، دست از غذا كشيد. لكن زمينه شهادت حضرت را فراهم ساخت .

«نسيم ولايت ، حسين كرمى ، ص ١٠»

در كتاب ديگر چنين آمده در سال دهم هجرت توسط پيرزنى يهودى مسموم و در شهر مدينه ٢٨ صفر در همان سال شهيد شد و در خانه شخصى خود مدفون گرديد.

«انوار البهيه ، محدث قمى ، قسمت رحلت ».

در كشف الغمه از حضرت امام محمد باقر عليه‌السلامروايت كرده است كه آن حضرت در سال دهم هجرت به عالم بقاء رحلت نمود و بعضى هم يازدهم هجرت گفته اند عمر شريف شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مكه ماند تا وحى بر او نازل شد و بعد از آن سيزده سال ديگر در مكه ماند و چون به مدينه هجرت نمود. پنجاه و سه سال از عمر شريفش گذشته بوده و بعد از آن هم ده سال در مدينه بودند كه روح مقدسش به ملكوت اعلاى پيوست همه امت خود را داغدار نمود.

«اقتباس از ج دوم منتهى الآمال ، ص ١٢٢».

## علت هجرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مكه

در روايت آمده چون خديجه وفات كرد و آن يك سال پيش از هجرت بود و پس از يك سال از درگذشت خديجه عليها‌السلام حضرت ابوطالب عليه‌السلامدر گذشت و چون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهر دو را از دست داد از ماندن در مكه انزجار پيدا كرد و بسيار ناراحت بود و اندوه او را فرا گرفت و از اين موضوع به جبرئيل شكايت كرد. خداوند به او وحى كرد كه از اين شهر كه اهلش ستمكارند بيرون رو كه بعد از ابو طالب ياورى ندارى و به آن حضرت فرمان هجرت داده شد.

«اصول كافى ، ج سوم ، ص ٢٥٧».

در احاديث معتبره وارد شده است كه آن حضرت به شهادت از دنيا رفت چنان كه صفار به سند معتبر از حضرت امام صادق عليه‌السلامروايت كرده است كه در روز خيبر زهر دادند آن حضرت را به واسطه دست بزغاله چون لقمه اى تناول فرمود آن گوشت به سخن آمد و گفت يا رسول الله مرا به زهر آلوده كرده اند، پس آن حضرت در مرض موت خود مى فرمود كه امروزه پشت مرا درهم شكست آن لقمه كه در خيبر تناول كردم و هيچ پيغمبرى و وصى پيغمبرى نيست مگر آنكه به شهادت از دنيا بيرون مى رود. دنباله همين روايت است فرمود كه زن يهوديه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفندى چون حضرت قدرى از آن تناول فرمود، آن ذراع خبر داد كه من زهر آلوده ام . پس حضرت آن را انداخت و پيوسته آن زهر در بدن آن حضرت اثر مى كرد تا به همان علت از دنيا رحلت فرمود.

«اقتباس از منتهى الآمال ، ج اول ، ص ١٣١».

بنا به وصيتش على عليه‌السلامبدن مقدسش را غسل داد و كفن نمود و بر آن نماز خواند و حضرت را در خانه مسكونيش كه به نام حجره مطهره معروف است ، كنار مسجد النبى دفن كرد. مسلمانان راستين را از دست دادند و به خصوص حضرت على عليه‌السلامو فاطمه عليها‌السلام سخت پريشان و ماتم زده شدند. على عليه‌السلاممى فرمايد: از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآن چنان غم و اندوه بر من وارد شد كه به گمانم اگر كوه ها ماءمور تحمل آن مى شدند نمى توانستند تحمل كند امام صادق عليه‌السلامفرمود با رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه قدرى بر فاطمه عليها‌السلام اندوه و غم وارد گرديد كه جز خدا هيچ كس اندازه آن را نمى داند.

«انوار البهيه ، محدث قمى ، قسمت رحلت ».

## وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

بر على عليه‌السلام پيرامون و دفن گروهى از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه عيادت آن حضرت آمدند و كنار بستر آن حضرت درباره چگونگى غسل و كفن و نماز بر جنازه اش سخن گفتند و در حضور آنها در اين مورد به امير المؤ منين على عليه‌السلامسفارش نمود از جمله فرمود بايد على عليه‌السلاممرا غسل بدهد كه اگر غير او غسل بدهد چشمش نابينا مى شود. على عليه‌السلامعرض كرد يا رسول الله نياز به كمك هست و لازم است كه كسى مرا كمك كند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: جبرئيل همراه تو است و تو را يارى مى كند و فضل بن عباس در آب رسانى به تو كمك مى نمايد به او امر كن كه چشمانش رابا دستمال ببندد براى اينكه هر كس ‍ غير از تو بدن مرا ببيند كور مى گردد.

«كحل البصر، ص ٣٠٣».

## گريه شديد فاطمه (عليها السلام)

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: على جان چه كارى مى كنى كه اگر بعد از من قوم به روى كار آيند و زمام امور را به دست بگيرند و طاغى آنها نزد تو بفرستند تا تو را به سوى بيعت دعوت نمايند و سپس گريبان تو را بگيرند و بكشند همان گونه كه شتر نافرمان را مى كشانند در حالى كه غمگين دلسوخته و پراندوه هستى و سپس مصائبى بر اين وارد شود اشاره به حضرت فاطمه عليها‌السلام است .

هنگامى كه فاطمه عليها‌السلام اين سخنان را شنيد فرياد گريه اش بلند شد و سخت گريه كرد از گريه او پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمگريه كرد و فرمود: دخترم گريه مكن و موجب ناراحتى همنشينانت از فرشتگان مباش . اينك اين جبرئيل است كه از گريه تو گريه مى كند و همچنين ميكائيل و صاحب راز خدا اسرافيل گريه مى كنند. اى دخترم گريه نكن كه از گريه تو همه اهل آسمان و زمين گريستند.

على عليه‌السلامدر پاسخ گفت : اى رسول خدا در برابر قوم صبر مى كنم و آرام مى گيرم ولى با آنها بيعت نمى كنم . رسول خدا فرمود: خدايا شاهد باش .

«كحل البصر، ص ٣٠٤».

## حنوط آوردن جبرئيل و كمال فاطمه عليها‌السلام

مى دانيم كه حنوط داروى خوشبوئى است مانند كافور كه بعد از غسل جنازه مسلمين آن را بر هفت محل سجده آنها مى مالند. روايت شده جبرئيل به حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمد، مقدارى حنوط كه چهل درهم وزن داشت آورده بود و به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمداد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآن را سه قسمت كرد يك قسمت آن را به خود اختصاص داد و يك قسمت براى على عليه‌السلامو قسمت ديگر را براى فاطمه عليها‌السلام مشخص نمود. فاطمه عليها‌السلام عرض كرد: همه اين حنوط مال شما است و شما آن را برداريد اگر چيزى از آن باقى ماند. على بن ابى طالب عليه‌السلامبر آن نظارت كند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز كمال و ادب فاطمه عليها‌السلام منقلب شد و گريه كرد و فاطمه اش را به خود چسبانيد و فرمود: موفقه رشيده مهديه ؛ فاطمه عليها‌السلام بانوى موفق و كمال و هدايت شده اى است كه به او الهام مى شود. سپس فرمود: يا على در مورد بقيه حنوط نظر بده . على عليه‌السلامگفت : باقى مانده مخصوص زهرا باشد. رسول خدا فرمود: اين نصف نيز مال تو باشد آن را بگيريد. (حنوط بهشتى در واقع سه قسمت شد، يك قسم مال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، قسمت ديگر مال على عليها‌السلام قسمت سوم مال حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلام ».

«كحل البصر، ص ٤٠٥».

هنگام رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: اى حبيب من جبرئيل نزديك من بيا. نزديك آمد در اين وقت جبرئيل در طرف چپ و فرشته مرگ مشغول قبض روح او بودم آنگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز دنيا رفت و دست على عليه‌السلامدر زير گلوى آن حضرت بود و جان شريف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز ميان دست على عليه‌السلامبيرون رفت دست خود را بلند كرد و به روى خود كشيد و سپس روى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا به سوى قبله نمود و ديدگاه او را بست و جامه بر رويش كشيد و آماده انجام امور مربوطه به غسل و كفن آن حضرت گرديد.

«كحل البصر، ص ٣٢٢».

روايت شده حضرت صادق عليه‌السلامفرمود: هنگامى كه خداوند روح رسولش را قبض نمود به قدرى حزن و اندوه بر فاطمه چيره شد كه مقدر آن را هيچ كس جز خدا نمى دانست از اين رو خداوند فرشته اى به حضور فاطمه عليها‌السلام فرستاد تا دل غم باد او را تسلى دهد و براى او گفت و گو كند. فاطمه عليها‌السلام اين موضوع را به على خبر داد. على عليه‌السلامفرمود: هنگامى كه صداى او را شنيدى و آمدن او را احساس كردى به من خبر بده . حضرت فاطمه ورود فرشته را به آن حضرت خبر داد. على عليه‌السلامآنچه از فرشته مى شنيد مى نوشت تا به صورت كتابى در آمد. امام صادق عليه‌السلامادامه داد از احكام حلال و حرام و فرمود: چيزى در آن مصحف نيست ولى علم تمام امورى كه در هستى وجود دارد در آن ثبت است در روايت ديگر آمده جبرئيل عليه‌السلامنزد فاطمه عليها‌السلام مى آمد و او را در مصيبت پدرش به نيكويى تسليت مى داد و اندوهش را بر طرف مى نمود.

«كحل البصر، ص ٣٢٥».

## تولد حضرت على (عليه السلام)

به مناسبت فرا رسيدن ايام ماه رجب ماه حضرت امير المؤ منين عليه‌السلامو هم سال آن بزرگوار است راجع به ولادت آن حضرت و خلافت و شهادت آن امام المتقين مطالبى به خدمت برادران و خواهران عرضه داريم .

حضرت على عليه‌السلامدر روز جمعه سيزدهم ماه رجب بعد از سى سال عام الفيل در ميان كعبه معظمه متولد شده است . پدر على عليه‌السلامابو طالب پسر عبدالمطلب بوده است ، ماد على عليه‌السلامفاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بوده .

كيفيت ولادت آن جناب آنچه به سندهاى بسيار وارد شده است اين چنين است كه روزى عباس بن عبدالمطلب با يزيد بن قعتب و با گروهى از بنى هاشم در برابر خانه كعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد به مسجد در آمد و به حضرت امير المؤ منين عليه‌السلامنه ماه آبستن بود و او را درد زائيدن گرفته بود پس در برابر خانه كعبه ايستاد و نظر به جانب انسان افكند و گفت پروردگارا من ايمان آورده ام به تو و به هر پيغمبر و رسولى كه فرستاده هاى به هر كتابى كه نازل گردانيده اى و تصديق كرده ام به گفته هاى جدم حضرت ابراهيم خليل كه خانه كعبه را بنا كرده است پس سؤ ال كنم از تو به حق اين خانه و به حق آن كسى كه اين خانه را بنا كرده است و به حق اين فرزندى كه در شكم من است و با من سخن مى گويد و به سخن گفتن خود مونس من گرديده است و يقين دارم كه او يكى از آيات جلال و عظمت تو آست كه آسان كنى بر من ولادت مرا.

عباس و يزيد بن قعنب گفتند كه چون فاطمه از ين دعا فارغ شد ديدم كه ديوار عقب خانه خدا شكافته شد فاطمه از آن محل رخنه داخل خانه خدا شد و از ديده هاى ما پنهان گرديد.

پس شكاف ديوار به هم پيوست به اذن خدا و ما چون خواستيم در خانه را بگشائيم چندان كه سعى كرديم در گشوده نشد دانستيم كه اين امر از جانب خدا واقع شده و فاطمه سه روز در اندرون كعبه ماند اهل مكه در كوچه ها و بازارها اين قصه را نقل مى كردند و زن ها در خانه ها اين حكايت را ياد كردند و تعجب مى نمودند تا روز چهارم رسيد پس همان موضع از ديوار كعبه كه شكافته شده بود ديگر باره شكافته شد فاطمه بنت اسد بيرون آمد فرزند خود على بن ابى طالب عليه‌السلامرا در دست خويش داشت و گفت اى گروه مردم به درستى كه حق تعالى برگزيد مرا از ميان خلق خود و فضيلت داد مرا بر زنان برگزيده كه پيش از من بوده اند زيرا كه خداى متعال برگزيده آسيه دختر مزاحم را و او عبادت كرد خداوند را پنهان در موضعى كه عبادت خدا در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت يعنى خانه فرعون و مريم دختر عمران را حق تعالى برگزيد و ولادت حضرت عيسى عليه‌السلامرا بر او آسان گردانيد و در بيابان درخت خشك را جنبانيد و رطب تازه براى او از آن درخت فرو ريخت .

حق تعالى مرا بر آن هر دو زيادتى داد و همچنين بر جميع زنان عالميان كه پيش از من گذشته اند زيرا كه من فرزندى آورده ام در ميان خانه برگزيده در آن مكان مقدس سه روز ماندم و از ميوه ها و طعام هاى بهشت تناول كردم و چون خواستم كه بيرون آيم در هنگامى كه فرزند برگزيده من بر روى دست من بود هاتفى از غيب مرا ندا كرد كه اى فاطمه اين فرزند بزرگوار را على نام بگذاريد به درستى كه منم خداوند على اعلى و او را آفريده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره كامل از عدالت خويش به او بخشيده ام نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و امور خود را به او تفويض كرده ام و او اول كسى است كه اذان خواهد گفت بر روى خانه من و بت ها را خواهد شكست و آنها را از بالاى كعبه به زير خواهد انداخت و مرا به عظمت و مسجد و بزرگوارى و يگانگى ياد خواهد كرد و اوست امام و پيشوا بعد از حبيب من و برگزيده از جميع خلق من محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه رسل من است و او وصى او خواهد بود خوشا حال كسى كه او را دوست دارد و يارى كند.

«منتهى الآمال ، ج اول ، ص ١٧١».

ميسر نگردد به كس اين سعادت به كعبه ولادت به مسجد شهادت

جماعتى حديث كرده اند از فاطمه مادر على عليه‌السلامكه فرمود چون على عليه‌السلاممتولد شد او را در قماط پيچيده و قنداقه او را بسيار محكم بستم . على عليه‌السلامقوت كرد و او را پاره ساخت من قماط را دو لايه و سه لايه نمودم باز او را پاره كرد تا اينكه رسيد به شش لايه بعضى از آن قماط از حرير و بعضى از چرم بود. چون آن حضرت را در لاى آن قماط محكم بستم باز پاره كرد آن گاه گفت اى مادر دست هاى مرا مبند كه مى خواهم با انگشتان خود از براى خداوند تعالى تضرع نمايم .

«منتهى الآمال ، ج ١، ص ١٨٤».

## در باب قطب آسيا

اجمال حديث چنين است كه وقتى خالد با لشگر خود على عليه‌السلامرا در اراضى خود ديدار كرد و اراده جسرت نمود حضرت او را از اسب پياده كرد و او را كشانيد به جانب آسياى حارث بن كلده و ميله آهنين آن سنگ را بيرون كرد و مثل طوقى بر گردن او كرد اصحاب خالد همگى از او ترسيدند خالد نيز آن حضرت را قسم داد كه مرا رها كن پس حضرت او را رها كرد در حالتى كه آن ميله آهنين به گردن او كرد اصحاب خالد همگى از او ترسيدند خالد نيز آن حضرت را قسم داد كه گردن او كرد اصحاب خالد همگى از او ترسيدند خالد نيز آن حضرت را قسم داد كه مرا رها كن پس ‍ حضرت او را رها كرد در حالتى كه آن ميله آهنين به گردن او بود مثل قلاده رفت نزد ابوبكر او فرمان داد تا او را از گردن خالد بيرون كنند ممكن نشد گفتند ممكن نيست مگر اينكه به آتش برده شود و خالد را تاب آهن داغ نيست و هلاك خواهد شد پيوسته آن قلاده آهنين در گردن خالد بود و مردم وقتى كه او را مى ديدند مى خنديدند. تا اينكه حضرت على عليه‌السلاماز سفر خويش مراجعت فرمود به حضور ايشان رفتند و شفاعت خالد نمودند آن حضرت قبول فرمودند و آن طوق آهن را مثل خمير قطعه قطعه كرد و بر زمين ريخت .

اما قصه فشار دادن آن حضرت خالد را به دو انگشت (سبابه و وسطى) معروف است در قضيه ماءمور شدن خالد به كشتن آن حضرت . پس خالد عزم نمود و با شمشير به مسجد آمد و در نزد آن حضرت مشغول نماز شد تا پس از سلام ابى بكر آن حضرت را بكشد. ابوبكر در تشهد نماز فكر بسيار در اين امر نمود و پيوسته تشهد را مكرر مى كرد تا نزديك شد كه آفاب طلوع كند آن گاه پيش از سلام گفت خالد مكن آنچه را كه ماءمورى و سلام نماز را داد. حضرت پس از سلام نماز از خالد پرسيد به چه ماءمور بودى ؟ گفت : به آنگه گردنت را بزنم . فرمود: مى كردى ؟ گفت : بلى به خدا قسم اگر مرا نهى نمى كرد.

پس حضرت او را گرفته بر زمين زد با دو انگشت وسطى و سبابه فشارى داد كه خالد جامه خود را نجس كرد و نزديك به هلاكت رسيد پس آن حضرت به شفاعت عباس عموى خويش دست از او برداشت .

«منتهى الآمال ، ج ١، ص ١٨٥».

## فصاحت و بلاغت على عليه‌السلام قضيه برداشتن كلاغ ، كفش آن حضرت را

چنان نقل كرده اند كه روزى سيد حميرى سوار بر اسب در كناسه كوفه ايستاده بود و گفت اگر كسى در فضيلت على عليه‌السلامحديثى گويد كه من آن را نشنيده باشم و به شعر در نياورده باشم اسب خودم را با آنچه با من است به او عطا خواهم كرد.

جماعتى كه حاضر بودند حديث از فضائل على عليه‌السلامكردند و سيد شعرهاى خويش را كه موافق آن حديث بوده انشاء مى كرد. تا آنكه مردى روايت كرد گفت : خدمت حضرت على عليه‌السلامبودم كه كفش خويش ‍ را از براى نماز بيرون كرد در آن زمان مارى رفت توى كفش . پس چون حضرت از نماز فارغ شد كفش خويش را از براى نماز بيرون كرد در آن زمان مارى رفت توى كفش . پس چون حضرت از نماز فارغ شد كفش خويش را طلب نمود در اين هنگام كلاغى از هوا به زير آمد و آن كفش را به منقار گرفت و به هوا برد و فراز به زمين افكند آن مار از كفش بيرون آمد سيد حميرى گفت : تاكنون اين حديث والله نشنيده بودم پس اسب خود را و آنچه به او وعده كرده بود عطا كرد.

«اقتباس از منتهى الآمال ، ج اول ، ص ١٨٨».

مرحوم سيد مرتضى در خصائص الائمه نقل مى كند كه شخصى اهل آذربايجان ايران شترانى زيادى داشت كه آنها را كرايه مى داد كه امرار معاش ‍ مى كرد.

ناگاه تمام شتران او وحشى شده و سر به بيابان گذاشتند و به نحوى وحشى شدند كه اصلا هيچ يك از آنها را ممكن نبود بار به دوش گذاشت ، بلكه هر گاه انسانى نزديك آنان مى آمد بر او حمله مى كرد و به دندان و لگد او را هلاك مى كرد به او گفتند شتران تو جن زده شده اند و به غير از اينكه خود را به مدينه حضور وصى پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبرسانى و از او دعا بگيرى چاراه اى ندارى او ناچار آن مسافت بعيده را طى كرد و خود را به مدينه رسانيد و از خليفه بعد از پيغمبر سؤ ال كرد. عمر را به او معرفى نمودند. ابن عباس مى گويند من حاضر بودم كه او وارد شد و شرح حال خود را به عمر گفت و از او راه چاره جست . عمر بر كاغذى نوشت من امير المؤ منين عمر الى مرده الجن و الشياطين ان تذلوا هذه المواشى .

و نامه را پيچيد به او داد و گفت مى روى اين نامه را نزديك شتران خودخوانى تا اينكه آنها منقاد تو گردند. آن شخص نامه را گرفت و با خوشحالى مراجعت نمود. ابن عباس مى گويد مشرف شدم حضور على عليه‌السلامو قضيه را نقل كردم . فرمودند: بيچاره آذربايجانى اين همه مسافت را طى كرد و بدون نتيجه برگشت .

## روش تبليغ در اسلام

و او را خواهى ديد كه باز مراجعت خواهد كرد و چون چند ماهى از اين قضيه گذشت ديدند آن مرد وارد مدينه شد در حالى كه آثار زخم زياد بر صورت و دست هاى او ظاهر بود رفت وارد مسجد شد و گفت اى عمر اين چه نوشته اى بود كه چون بردم در نزد شتران خود خواندم يك مرتبه بر من حمبله كردن و اگر بعضى از دوستان من نرسيده بودند مرا هلاك مى كردند و لكن از بس ضربه شتران به من رسيد تمام بدن من مجروح گرديد و مدتى بسترى بودم و سلامتى برايم حاصل شد باز خود را با زحمت به اينجا رسانده ام كه چاره اى براى خود نمايم . عمر گفت : اين مرد دروغ مى گويند او را بزنيد و از مسجد بيرون كنيد. ابن عباس مى گويند دست او را گرفتم به خدمت على عليه‌السلامبردم و از آن حضرت تقاضاى نجات از گرفتارى خويش نمود على عليه‌السلامبر روى كاغذ نوشتند:

اللهم انى اتوجه اليك بنبيك نبى الرحمه و اهل بيته الذين اخترتهم على العالمين ذلل صعوبتها و اكفنى شرها فانك الكافى المعافى الغال القاهر.

و به آن مرد فرمودند: اين دعا را چون در ميان شتران خود بخوانى همه ذليل و منقاد تو گردند و هر گاه كسى را از اولاد و ديگران و منسوبين تو را مشكلى پيش آيد و اين دعا را بخواند خداوند مشكل او را رفع كندم

آن شخص كاغذ را گرفت و رفت و چون يك سل گذشت و ايام حج فرا رسيد آن مرد وارد مدينه گشت و بر دست حلال مشكلات بوسه زد و گفت به خدا قسم به مجرد آنكه دعا را خواندم ناگاه ديدم شتران به نزد من آمدند و منقاد و فرمانبردار من گشتند و از آنها تا امروز كرايه گرفته ام و موفق به زيارت شما شدم و سپس مبلغ ناقابل را از من قبول نمائيد. حضرت فرمودند: از تو قبول كردم و آنان را به تو بخشيدم و همه سال آن شخص ‍ وارد مدينه مى شد و زر فراوانى به حضرت امير المؤ منين مى داد و آن حضرت آنها را مى گرفت و به فقراء تقسيم مى كرد.

«خصائص الائمه و منهاج السرور، ص ٢٠٨».

عمر درباره پنج نفر زناكار حكم به رجم صادر كرد اما على عليه‌السلاماو را تخطئه كرد. يك نفر را گردن زد نفر دوم را رجم كرد بر نفر سوم جد جارى كرد بر نفر چهارم نيمى از حد را اجرا نمود و نفر پنجم را تعزير فرمود: عمر پرسيد چگونه چنين كردى فرمود نفر اول ذمى است نفر دومى زانى محضر بود نفر سومى زانى محضر نبود، نفر چهارم عبد بود و نفر پنجم مجنون .

«بحار الانوار، ج ٤٠، ص ٢٩٨».

مردى از همسر خود شكايت كرد كه شش ماه پس از عروسى بچه آورده است زن نيز مطلب را پذيرفته بود ولى اظهار مى داشت كه با كسى رابطه نداشته است خليفه نظر داد كه زن بايد سنگسار شود. ولى امام عليه‌السلاماز اجراى آن جلوگيرى كرد و فرمود از نظر قرآن زن مى تواند شش ‍ ماهه بچه بياورد زيرا دوران باردارى و شيرخوارگى را سى ماه تعيين مى كند و مى فرمايد: و حمله و فصاله ثلاثون شهرا(٢) و در جاى ديگر مى فرمايد: والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين (٣).

اگر ٢٤ را از ٣٠ كسر نماييم شش ماه باقى مى ماند كه حداقل مدت حمل است .

«بحار الانوار، ج ٤٠، ص ٢٣٣».

قيصر روم براى آزمايش كردن خليفه شخصى را پيش ابوبكر فرستاد تا از وى سؤ ال كند كه چه كسى است كه نه اميد به بهشت دارد و نه از دوزخ ترسد. از خدا خوفى ندارد و ركوع و سجده نمى كند خود و ميته مى خورد شهادت نديده مى دهد فتنه را دوست دارد و نسبت به حق بغض دارد و آن را دوست نمى دارد عمر گفت : كفرى بر كفرت افزودى وقتى على عليه‌السلامبا خبر شد فرمود اين مرد از اولياى خداست براى اينكه به اميد بهشت يا از ترس جهنم عبادت نمى كند و از ظلم خدا نمى ترسد بلكه از عدل او بيم دارد و در نماز ميت ركوع و سجود نمى كند ملخ و ماهى و جگر مى خورد مال و فرزند را دوست دارد به وجود بهشت و دوزخ گواهى دهد در حالى كه آن دو را نديده است و از مرگ كراهت دارد ولى آن را حق داند.

«بحار الانوار، ج ٤٠، ص ٢٢٤».

## روش تبليغ در اسلام

در زمان خلافت امير المؤ منين عليه‌السلامشخصى به نام اشعث بن قيس ‍ هديه اى براى حضرت آورد و امام عليه‌السلامسخت ناراحت و خشمگين شد خود حضرت ماجرا را چنين شرح مى دهند. شگفت آورتر از سرگذشت عقيل آن است كه شبى كسى به ديدار ما آمد ظرفى سرپوشيده شده آورد حلواى آغشته به روغن بود چنان به نظرم ناخوش آمد كه گويا آب دهان مادر به آن آميخته يا زهر مار بر آن ريخته اند گفتم صله است يا زكاه يا صدقه است كه گرفتن صدقه بر ما ناروا است . گفت نه اين است نه آن بلكه هديه است گفتم مادرت بر تو بگريد. آمده اى مرا از راه دين خدا بگردانى يا ديوانه اى كه بيهوده سخن مى رانى به خدا اگر هفت اقليم را با آنچه زير آسمان ها است به من بدهند تا خدا را نافرمانى نمايم و پوست جوى را از مورچه به نافرمانى بربايم چنين نخواهم كرد.

«نهج البلاغه ، خطبه ٢٢٤».

## سيماى حضرت على (عليه السلام)

پس از اينكه در جريان غدير پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز مردم براى على عليه‌السلامبيعت گرفت شخصى به نام حرث بن نعمان به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمد و عرض كرد يا محمد تو ما را به شهادتين امر كردى پذيرفتيم و امر كردى پنج مرتبه نماز بخوانيم باز پذيرفتيم و به زكات امر كردى قبول كرديم و نيز به روزه امر كردى انجام داديم و به حج فرمان دادى اطاعت كرديم پس از اين همه كه تو را اطاعت كرديم راضى نشدى تا اينكه پسر عموى خويش را به عنوان رهبر ما قرار دادى و او را بر ديگران برترى دادى و گفتى من كنت مولاه ، فعلى مولاه ، آيه اين امر از طرف خودت است يا از طرف خداوند.

حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: به آن خداى كه جز او خدايى نيست ، اين امر هم مانند امور گذشته به فرمان خداوند بوده است .

حرث بن نعمان پس از شنيدن اين سخن برگشت تا سوار شود بر شتر خود برود. در بين راه گفت : اللهم ان كان ما يقول محمد حقا فامطر علينا حجاره من السماء او ائتنا بعذاب اليم .

يعنى بار خدايا اگر آنچه كه محمد مى گويد حقيقت دارد پس از آسمان سنگى بفرست براى من (كه مرا نابود كند) و يا به عذاب دردناكى مبتلا گردان او هنوز به شترش نرسيده بد كه سنگى از آسمان آمد بر او اصابت كرد و او را به درك واصل گردانيد.

«الغدير، ج ١، ص ٢٣٩؛ الميزان ، ج ٢٠».

## سيره و روش على (عليه السلام)

در گسترش عدل و جلوگيرى از تجاوز به حقوق افراد و رعايت عدالت و مساوات بين انسان ها در اينجا به يك نمونه اشاره مى كنم .

سوده دختر عمار بن اسك همدانى از بانوانى بود كه در فصاحت و بلاغت كم نظير بود. او روزى براى شكايت از بشر بن ارطاه به شام نزد معاويه رفت معاويه از او پرسيد آيا تو بودى كه در جنگ صفين سربازان على را عليه ما تحريك كرده با سرودن شعر از على تمجيد و به ما توهين مى كردى سوده گفت : بلى سپس بين آن دو گفت و گوهايى صورت گرفت سرانجام سوده گفت : حاكم تو به ما ستم مى كند.

مردان ما را مى كشد و اموال ما را به يغما مى برد. بناى ما اين است كه از قانون و حكومت پيروى كنيم وگرنه ما امكاناتى كه داريم مى توانيم از خود دفاع نمائيم . معاويه گفت : آيا با طايفه خود مرا مى ترسانى من تو را بر شتر چموش بزرگى بسته پيش بسر بن ارطاه مى فرستم تا هر چه خواست درباره تو انجام دهد.

سوده بعد از شنيدن اين سخنان در حالى كه چشم به زمين دوخسته بود و با قلبى حزين اشك مى ريخت چنين گفت درود خدا بر آن جسد پاكى كه قبر او را در بر گرفت و با دفن او عدالت نيز مدفون گشت او همواره با حق بود و حق را با هيچ چيز مبادله نمى كرد. معاويه گفت : او كيست ؟ سوده پاسخ داد: او على بن ابى طالب است معاويه گفت على چه كرده كه اين اندازه نزد تو موقعيت دارد. سوده گفت براى شكايت از فرستاده او كه براى جمع آورى زكات به محل ما آمده بود به محضرش رسيدم در حال نماز بود چون مرا مشاهده كرد بعد از نماز بلافاصله برخاست و با مهربانى و ملاطفت فرمود چه كار دارى جريان را گفتم على عليه‌السلامبا اطلاع از موضوع گريه كرد و فرمود: خدايا تو شاهد باش كه من او را براى ستم به مردم روانه نكردم سپس قطعه پوستى از جيب خود بيرون آورد ضمن نامه اى به وى نوشت آن گاه كه نامه من به شما رسيد هر آنچه از زكات در اختيار تو است نگهدار تا نماينده اى بفرستم و از شما تحويل گيرد و بدين وسيله او را عزل كرد.

معاويه از اين عدل و انصاف على عليه‌السلامخرسند شد و دستور داد كه با انصاف با سوده رفتار شود. سوده گفت آيا اين عدل تمام طايفه مرا در بر مى گيرد معاويه گفت تو را چه كار به ديگران سوده پاسخ داد اگر عدالت ديگران را در بر نگيرد. اين يك نوع خلاف و ستم است معاويه با ناراحتى گفت ستايش على از شما طايفه همدان بر جسارت شما افزوده است سپس ‍ افزوده بنويسيد تا نياز او و قومش را بر آورده نمايند.

«حياه الامام حسن بن على (عليه السلام)، ج ٢، ص ٤٠١».

ابن عباس گويد در يكى از روزهاى جنگ صفين امام بزرگوار حضرت على عليه‌السلامرا ديدم كه پيوسته به آسمان نگاه مى كند پرسيدم يا امير المؤ منين مى بينم كه به آسمان زياد نگاه مى كنى . فرمود دقت مى كنم كه ببينم آيا وقت نماز ظهر رسيده يا نه گفتم ما در حال جنگ هستيم . امام عليه‌السلامفرمود: ما با شاميان بر سر اقامه نماز مى جنگيم چرا خود در اول وقت نماز نخوانيم .

«خصال شيخ صدوق ، ج ١، ص ٣١١».

در يكى از روزهاى جنگ صفين و در گرما گرم جنگ امام عليه‌السلامبه خورشيد نگاه كرد فرمود وقت نماز است فورا دست از جنگ كشيده و در گوشه اى ايستاد در حالى كه تيرهاى زيادى به سوى او پرتاب مى شد و از چپ راست او مى گشت . امام عليه‌السلامگويا در خانه خود به نماز ايستاده مشغول راز و نياز با پروردگار خود شد.

«انوار نعمانيه ، ج ٢، ص ٣٤٢».

## شيوه تبليغى على (عليه السلام)

ما كه قدرت شناخت على عليه‌السلامرا نداريم امير المؤ منين كسى است كه درباره آن بزرگوار حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى فرمايد: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقال الله جل جلاله لو اجتمع الناس كلهم على ولايه على عليه‌السلامما خلقت النار؛ رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: كه خداى جل جلاله مى فرمايد: اگر همه مردم بر ولايت على عليه‌السلاممتفق بودند من دوزخ را خلق نمى كرد.

«امالى شيخ صدوق ، ص ٦٥٧».

روايت دارد از رسول خدا فرمود: چون مرا به آسمان هفتم بردند و از آنجا به سدره المنتهى رساندند و تا به حجاب هاى نور پروردگارم جل جلاه مرا ندا كردى اى محمد تو بنده منى و من پروردگار توام براى من تواضع كرد و مرا پرستش كن و بر من توكل كن و من تو را حبيب و رسول و پيغمبر خود ساختم و برادرت على را خليفه انتخاب كردم او است حجت من بر بندگانم و امام است بر خلق من به واسطه او دوستانم از دشمنانم شناخته مى شود و به او دين من برپا مى شود و حدود من حفظ شود و احكامم اجراء گردد و به واسطه او بندگانم و بلادم را زنده كنم و گنج ها و ذخائرش به خواست خودم عيان كنم او را بر اسرار و درون ها به اراده خود مطلع سازم .

«امالى شيخ صدوق ، ص ٦٣١ الى ٦٣٢».

رسول خدا فرمود: چون مرا به معراج بردند پروردگارم جل جلاله درباره على عليه‌السلامسه كلمه سفارش به من كرد فرمود اى محمد عرض ‍ كردم بلى پروردگارم فرمود على امام متقيان و پيشواى روسفيدان و سرور مؤ منان است او را به اين مژده بده .

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماين مژده را به او داد و على عليه‌السلامبه سجده شكر افتاد براى خداى عزوجل و سر برداشت و گفت يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقدر من به آنجا رسيده است كه در آنجاها نام من برده مى شود فرمود آرى تو نزد خدا معروفى و تو رفيق اعلائى اين فضل خدا است به هر كه خواهد دهد.

«امالى شيخ صدوق ، ص ٦١٥».

از حذيفه سؤ ال شد راجع به على عليه‌السلامگفتم آن حضرت خير البشر است و شك ندارد در آن جز منافق حذيفه بن يمان از پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمروايت كرده كه فرمود: على بن ابى طالب خير البشر است و هر كه اباكند كافر است .

عطاء گويد از عايشه پرسيدم راجع به على بن ابى طالب گفت : آن حضرت خير البشر است شك نكند در آن جز كافر.

«امالى صدوق ، ص ٧٦».

على عليه‌السلامفرمود: از طرف رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمده چيزى به من داده شد كه به كسى پيش از من داده نشده و به كسى پس از من هم داده شود حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: اى على تو برادر منى در دين و تو برادر منى در آخرت ايستگاه تو روز قيامت از همه مردم به من نزديك تر است منزل من و تو در بهشت برابر هم است توئى حق ، توئى ولى ، توئى وزير، دشمن تو دشمن من است و دشمن من ، دشمن خدا است . دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست .

«امالى صدوق ، ص ٧٧».

## مقام و مرتبه على (عليه السلام)

ناله هاى على (عليه السلام)

عروه بن زبير مى گويد مادر مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمانجمنى داشتيم و در كارهاى اهل بدر گفت و گو مى كرديم . ابوذر را گفت اى مردم من شما را آگاه نكنم از كسى كه مالش از همه كم تر است و ورع او بيش ‍ تر و كوشش او در عبادت بيش تر. گفتند او كيست ؟ گفت على بن ابى طالب عليه‌السلاماست همه از او روى گردان شدند و مردى از انصار به او گفت : اى ابو دردا سخنى گفتى كه كسى با تو موافقت نكرد ابو دردا گفت اى مردم من آنچه را ديدم مى گويم و شما هم بايد آنچه را ديديد كه از دوستان خود كناره كرد و از آنها مخفى شد و پشت نخل ها خلوت كرده و من او را گم كرده بودم گفتم : به منزل خود رفته است به ناگاه آواز حزين شنيدم كه گفت معبودا چه بسيار جرم بزرگى از من سر زده و در برابرش به من نعمت دادى و چه بسيار جنايتى كه به كرم خود از كشف آن بزرگوارى نمودى .

معبودا اگر چه به طول كشيد در نافرمانت عمر من و بزرگ است در دفتر جرمم . من جز آمرزش آرزوئى ندارم و جز رضايت اميدم نيست اين آواز مرا جلب كرد و دنبالش رفتم و ناگاه ديدم خود على بن ابى طالب است خودم را از او پنهان كردم و آرام حركت كردم و حضرت چند ركعتى نماز به جا آورد در آن نيمه شب بعد مشغول شد به گريه و زارى و دعا.

و در ضمن مناجات مى فرمود: معبودا در گذشت تو خطايم بر من آسان آيد و ياد سختگيرى تو مى افتم و گرفتاريم بر من بزرگ مى شود.

سپس فرمود: آه اگر من در نامه عملم گناهى بخوانم كه از يادم رفته باشد و تو آن را بر شمرى و بگوئى او را بگريد واى از اين گرفتارى كه اقوامش نتوانند نجاتش بدهند.

سپس فرمود آه از آن آتشى كه جگرها و كليه ها را كباب كند آه از آتش ‍ بركننده كباب از سيخ . حضرت آن قدر گريه كرد تا از نفس افتاد ديگر حس و حركتى از او نديدم گفتم خوابش برده است او را بيدارش كنم براى نماز صبح .

نزد او رفتم و ديدم مثل چوبه خشكى افتاده او را جنبانيدم حركت نكرد. گفتم انالله و انا اليه راجعون ، به خدا على بن ابى طالب از دنيا رفته به حضرت زهرا خبر دادم كه على از دنيا رفته حضرت زهرا فرمودند داستان او به چه نحو است به او گزارش دادم فرمود: اى ابو دردا به خدا اين همان غشى است كه از ترس خدا به او دست مى دهد.

آب آوردند و بر صورت مباركش پاشيدند و به هوش آمد و به من نگاه كرد كه گريه مى كنم فرمود: اى «ابو دردا» براى چه گريه مى كنيم گفتم از اين آسيبى كه به خود مى زنى فرمود: اى «ابو دردا» چطور باشى گاهى كه ببينى مرا براى حساب دعوت كرده اند و دوزخيان تندخو اطراف مرا گرفته اند و من در برابر خداوند ايستاده ام دوستان از من دست كشيده اند و اهل دنيا به من دلسوزى كنند اينجا تو بايد بيش تر به حال رقت كنى در برابر كسى كه چيزى بر او پوشيده نيست ابو درداء گفت اين حالت را به خدا در هيچ كدام اصحاب رسول خدا نديدم .

«امالى شيخ صدوق ، ص ٧٧».

## شيعيان على (عليه السلام)

در روايت وارد شده است كه دشمنان على عليه‌السلامنجس تر است از سگ خوشا به حال كسى كه جزء دوستان آن حضرت هستند. از حضرت امام صادق عليه‌السلامفرموده : فان الله تبارك و تعالى لم يخلق خلقا انجس من الكلب و ان الناصب لنا اهل البيت نجس منه .

«وسائل الشيعه ، ج ١، ص ١٥٩، چاپ جديد».

مى فرمايد خداوند خلقى را نجس تر از سگ نيافريده و ناصب ما اهل البيت از آن نجس تر است .

اما ملاحظه فرمائيد خداوند در روز قيامت با دوستان على عليه‌السلامچگونه رفتار خواهد كرد شما خواننده محترم به ديگران مژده دهيد از عنايت رسول الله و امير المؤ منين نسبت به شيعيان على عليها‌السلام

اين جانب در سال امير المؤ منين عليه‌السلام١٣٧٩ بود و ماه ذى حجه در محضر حضرت آيه الله العظمى آقا فاضل لنكرانى در مسجد اعظم پاى درس ايشان بود ايشان فرمودند: يك نفر آدم موثق و مورد اطمينان بود نقل كرد كه از طرف مبلغين مسيحى دو ميليون نفر هستند كه تبليغ دين مسيحيت را مى نمايند و مبلغين شيعه شايد به يكصد هزار نفر نرسد كه اهل منبرند بعد اضافه كردند فرمودند در ميان ما رسم است نذر مى كنند آش ‍ مى پزنند و سفره به يكصد ميليون تومان مى رسد اما شخص مذكور نقل كرد كه خرج نذورات آنها در طول يك سال ٥٠ ميليارد دلار مى شود حالا ما بايد درباره دين پاك خودمان چگونه بايد فعاليت كنيم تا اينكه خدا و رسولش از ما راضى بشود و در روز قيامت جوابگو باشيم .

در روايت آمده است شخصى در زمان بنى اسرائيل يكصد سال عمر كرد ولى معصيت كار بود يعنى عمر خود را در كارهاى حرام و گناه صرف كرد وقتى كه از دنيا رفت جنازه او را بنى اسرائيل بردند در بيابان انداختند خطاب از طرف خدا به حضرت موسى رسيد اى موسى برو آن بنده مرا برايش نماز بخوان و دفن كن عرض كرد خداوند! همه بنى اسرائيل اظهار شهادت دادند كه او يك عمر معصيت كرده خداوند فرمودند درست است لكن او يك عمل خوبى داشت براى آن عمل من او را عفو كردم و براى او مقدر كردم هفتاد تا حوريه در بهشت و آن عمل خوب اين بود هر وقت تورات را مى خواند چشمش مى افتاد به نام محمد او را مى بوسيد و به چشم مى گذاشت .

كسى كه بوسيدن نام رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا اين همه عنايت خدا در حق او است حالا اگر كسى هم آنها را دوست بدارد و هم گفتار آنها را عمل كند پاداش آنها ببينيد چقدر است در پيشگاه خدا مخصوصا آن كسانى كه هم دوست دارند خاندان اهل بيت را و هم گفته آهاى آنها را عمل مى كنند و هم ديگران را هدايت مى كند آنها در روز قيامت چقدر اجر اخروى دارند.

اما اگر خداى نكرده دانشمند باشد لكن عملش بر خلاف فرموده آنها باشد بسيار مشكل است .

روايت دارد ماذا وحد من فقدك و ماالذى فقد من وجدك ؛ آن كسى كه تو را گم كرده است چه چيز پيدا كرده است و آن كسى كه تو را يافته و پيدا كرده است چه چيز گم كرده است .

## اواخر دعاى روز عرفه

روايت از حضرت عيسى عليه‌السلاماست فرمود: اشقى الناس من هو معروف عن الناس بعلمه مجهول بعمله ؛ شقى ترين مردم آن است كه مشهود باشد به علمش ولى مجهول باشد به عملش .

«مصباح الشريعه ، ص ٤٠٨».

به پيروان امير المؤ منين عليه‌السلامرا مى گويند شيعه يعنى هم در گفتار و هم در رفتار و هم در عمل مثل طبيب اگر در طبابت وارد نباشد آيا صحيح است به او بگويند دكتر اگر يك طبيب واردى باشد داروى مسكن مى دهد كه اثر كند و الا ممكن است دارو مسموم باشد نه تنها منفعت نكند بلكه ضرر كند گفتار هم همين است وقتى كه گفتار انسان صحيح باشد اثراتش هم زياد است هزاران نفر از جاهلان به وجود اين مبلغ هدايت مى شوند شما ببينيد در روايت دارد مداد علماء افضل است از خون شهداء به قول حضرت آيه الله العظمى امام خمينى (ره) عليه اسلام بدون روحانيت مثل كشور است بدون طبيب . بنابراين حيات ما، ممات ما، طلاق ما، عقد ما، ارث ما، هستى ما وابسته به روحانيت است براى اينكه اينها وارث انبياء هستند.

## مژده بر شيعه و پيروان على (عليه السلام)

عن جابر بن عبد الله الانصارى قال قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمالا ابشرك يا ابا الحسن قال بلى يا رسول الله قال هذا جبرئيل يخبرنى عن الله جل جلاله انه اعطى شيعتك و محبيك سبع خصال الرفق عند الموت و الانس عند الوحشه و النور عند الظلمه و الا من عند الفزع و القسط عند الميزان و الجواز على الصراط و دخول الجنه قبل الناس نورهم يسعى بين ايديهم و بايمانهم .

«خصال صدوق ، ص ٤٠٢».

جابر مى گويد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه على عليه‌السلامفرمود: يا على بشارت بدهم به شما. عرض كرد بلى يا رسول الله . فرمود: اين جبرئيل است كه به من خبر داد از طرف خداى بزرگ كه هفت خصلت به دوستان تو مرحمت مى كنم . اول مدارا كردن در وقت مرگ كه مشكل ترين ساعت هنگام مرگ است ، خدا نكند كه اعمال انسان مورد قبول خداوند و رسول نباشد در آن وقت دادرس هم نيست مگر قلب پاك و عمل شايسته . دوم ماءنوس بودن در حال وحشت شايد همان شب اول قبر باشد كه انسان خيلى وحشت دارد. سوم نورانى كردن در وقت تاريكى در روايت هم دارد قبر ندا مى كند كه اى صاحب من انا بيت الظلمه اتينى سراجا؛ من خانه اى هستم تاريك براى اين خانه چراغ بفرستيد. چهارم : امان دادن در وقت ترس و خوف پنجم ؛ رفتار كردن عادلانه ، هنگامى كه در پاى ميزان اعمال قرار گرفتن . ششم : اجازه عبور كردن پل صراط در آنجا هم خداوند كمك مى كند به شيعيان على (عليها‌السلام).

قرآن كريم هم به اين مطلب اشاره مى كند.

مى فرمايد: فمنهم من يمشى على بطنه و منهم من يمشى على رجلين و منهم من يمشى على اربع يخلق الله ما يشاء ان الله على كل شى قدير(٤).

بعضى مانند مارها بر شكم راه مى رود، بعضى مانند انسان ها بر دو پا راه مى روند، بعضى مانند اسب ها و يا شترها بر چهار پا حركت مى كنند، هر طورى كه بخواهد خداوند قدرت دارد. خصلت هفتم داخل شدن به جنت است قبل از همه مردم و نور مى دهد اطراف آنها را به واسطه بيرون كردن به خداوند و رسولش را اين اوصاف مختص به شيعيان پاك حضرت امير المؤ منين على عليه‌السلاماست .

عن سليمان بن مهران عن جعفر بن محمد عليه‌السلامانه قال اذا هم العبد بحسنه كتبت له حسنه فاذا عمله ما كتبت له عشر حسنات و اذا هم بسييئه لم تكتب عليه فاذا عملها اجل تسع ساعات فان ندم عليها و استغفر و تاب لم يكتب عليه و ان لم يندم ولم يتب منها كتبت عليه سيئه واحده .

«خصال ، ج ٢، ص ٤١٨».

اگر انسان اراده كند كه عمل خوبى را به جاى آورد فورا براى او حسناتى نوشته مى شود هنگامى كه به جاى آورد عمل خوب را ده برابر ثواب و حسنات نوشته مى شود. ولى اگر اراده كرد كه گناهى را انجام بدهد، نوشته نمى شود و اگر گناه را انجام داد مدت نه ساعت به او مهلت داده مى شود، اگر پشيمان شد و استغفار كرد ديگر گناه او نوشته نمى شود و اگر پشيمان نشد و توبه نكرد آن وقت نوشته مى شود به او يك گناه خداوند آن قدر با بندگان خود مهربان است يك ثواب را ده برابر اجر و مزد مى دهد ولى اگر گناه كرد نوشته نمى شود مگر يك گناه .

از مرحوم آيت الله العظمى حاج شيخ عبد الكريم حائرى نقل شده است زمانى كه در سامراء مشغول تحصيل علوم دينى بودم اهل سامراء به بيمارى وبا و طاعون مبتلا شدند و همه روزه عده اى مى مردند روزى در منزل استادم مرحوم سيد محمد فشاركى عده اى از اهل علم جمع بودند ناگاه مرحوم آقاى ميرزا محمد تقى شيرازى تشريف آوردند و صحبت از بيمارى وبا شد كه همه در معرض خطر مرگ هستند.

مرحوم ميرزاى شيرازى فرمودند: اگر من حكمى بكنم آيا لازم است انجام شود يا نه نه همه اهل مجلس پاسخ دادند بلى . فرمود: من حكم مى كنم كه شيعيان ساكن سامراء از امروز تا ده روز همه و همه مشغول خواندن زيارت عاشورا شوند و ثواب آن را به روح نرجس خاتون والده ماجده حضرت حجه بن الحسن عليه‌السلامهديه نمايند تا اين بلا از آنان دور شود اهل مجلس اين حكم را به تمام شيعيان رسانيدند و همه مشغول خواندن زيارت عاشورا شدند.

از فرداى آن روز تلف شدن شيعه موقوف شد و همه روزه تنها عده اى از سنى ها مردند به طورى كه بر همه آشكار گرديد برخى از سنى ها از آشنايان شيعه خود پرسيدند سبب اين كه ديگر از شما كسى تلف نمى شود چيست به آنها گفته زيارت عاشورا مى خوانيم .

آنها هم مشغول شدند خواند زيارت عاشورا و بلا از آنها هم بر طرف گرديد.

«داستان هاى شگفت ، دستغيب ص ٣٩٩».

عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملو انا الغياض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس كتاب ما احصوا فضائل على بن ابى طالب عليها‌السلام ابن عباس مى گويد: پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: اگر همه درخت ها قلم بشود و دريا مركب بشود جنى ها حسابگر باشد انسان ها نويسنده باشد نمى توانند فضائل على بين ابى طالب عليه‌السلامرا به حساب بياورند.

«بحار الانوار، ج ٤٠، ص ٧٠، حديث ١٠٥»

عن ابى بصير قال قال رسول الله ٩ ان الله تبارك و تعالى فرض العلم عن سته اجزاء فاعطى عليا منه خمسه اجزا وله سهم فى الجزء الآخر مع الناس .

ابوبصير مى گويد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود است خداوند تبارك و تعالى علم را بر شش جزء نوشته است پس عطا كرده به على بن ابى طالب پنج جزء از آن شش جزء و عطا كرده بر جميع مردم يك جزء و على عليه‌السلامدر آن يك جزء هم سهيم مى باشد.

«بحار الانوار، ج ٤٠، ص ١٤٣، حديث ٤٨».

و روى انه كان النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماذا نزل عليه الوصى ليلا لم يصبح حتى يخبر به عليها و اذا نزل عليه الوحى نهارا لم يمس حتى يخبر به عليا؛

روايت شده بر اينكه بر پيغمبر خدا اگر شب وى نازل مى شد صبح طلوع نمى كرد تا اينكه حضرت امير المؤ منين عليه‌السلامبا خبر باش و اگر روز وحى نازل مى شد به رسول خدا آن روز شب نمى شد تا اينكه على عليه‌السلامبا خبر باشد.

«بحار الانوار، ج ٤٠، ص ١٥١».

روايت ديگر از خود على عليه‌السلاماست مى فرمايد: لو شئت لا وقرت سبعين بعيرا فى تفسير فاتحه الكتاب ؛

 خداوند قادر توانا آن قدر قدرت و فضيلت داده به على عليه‌السلامكه مى فرمايد هفتاد بار شتر فقط از سوره حمد مى توانم تفسير بنويسم وقتى كه اين قول را از على عليه‌السلاميافتند آنها گفتند مطلب همين است .

«بحار الانوار، ج ٤٠، ص ١٥٧».

عن ابن نباته عن على عليه‌السلامقال قل رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: والله انا مدينه الجنه و انت بابها يا على - كذب من زعم انه يدخلها من غير بابها.

على عليه‌السلاممى فرمايد رسول خدا فرمود: من شهر بهشت هستم و تو باب آن جنت هستى يا على بعد مى فرمايد دروغ گفته است كسى كه بگويد از غير آن درهم وارد بهشت مى شوند.

«بحار الانوار، ج ٤٠، ص ٢٠٠».

حديث ديگرعن جابر بن عبد الله الانصارى قال قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: انا خزانه العلم و على مفتاح فمن اراه الخزانه فلياءت المفتاح .

رسول گرامى مى فرمايد: من خزانه علم هستم و على عليه‌السلامكليد آن خزانه است كسى كه اراده دارد وارد آن خزانه علم بشود بايد از پيروان و شيعيان على عليه‌السلامباشد چون كليد آن علم على بن ابى طالب عليه‌السلاماست .

«بحار الانوار، ج ٤٠، ص ٢٠١».

مرد عربى به نزد ابابكر رفت و گفت اى خليفه من نذر كرده ام كه يك حين با عيال خود سخن نگويم اكنون تكليف من چيست و تا چه مدتى بايد با او ترك سخن نمايم ابابكر گفت بايد تا قيامت با وى حرفى نزنى زيرا خداوند در قرآن مى فرمايد: و لكم فى الاءرض مستقر و متاع الى حين (٥)؛ براى شما در زمين تا مدت معينى قرارگاه و وسيله بهره شما خواهد بود چون مراد از حين در اين آيه قيامت است .

اعرابى از جا بر خواست و به نزد عمر بن الخطاب رفت و از او نيز همين سؤ ال را نمود عمر گفت تا چهل سال بايد با عيالت سخن نگوئى زيرا خداوند در قرآن فرموده : هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا(٦).

آيا چنين نيست كه زمانى طولانى بر انسان گذشت كه چيزى قابل ذكر نبود چون آيه نشان مى دهد كه حضرت آدم تا چهل سال بين آب و گل بود است . اعرابى سپس به نزد عثمان رفت و همان سؤ ال را كرد. عثمان گفت تا يك سال بايد از سخن گفتن با عيالت خوددارى كنى زيرا خداوند در قرآن کريم فرمايد: توتى اءكلها كل حين باذن ربها(٧).

يعنى ميوه خود را مى دهد هر زمان يا در هر فصل كه دست دراز كنى به سوى شاخه ها به اذن پروردگار عالم چون ميوه ى درختان ظرف يك سال حاصل مى شود. اعرابى آن گاه به خدمت امير المؤ منين على بن ابى طالب عليه‌السلامرفت از آن حضرت سؤ ال خود را عرضه داشته على عليه‌السلامفرمودند: اگر در شب نذر كرده اى بايد تا به صبح از سخن گفتن با عيالت خوددارى كنى و هر گاه در روز نذر نموده اى بايد تا شب از اين عمل پرهيز نمائى زيرا خداوند در قرآن فرموده : فسبحان الله حين تمسون و حين تصبحون (٨) ؛ منزه است خداوند به هنگامى كه شام مى كنيد و صبح مى كنيد.

اعرابى از اين جواب شاد گرديد و در حالى كه مى گفت : الله اعلم حيث يجعل رسالته (٩)؛ خدا داناتر است كه رسالتش را در كجا قرار دهد و يا چه كسى را اين مقام بلند بخشد.

آنها نظريه مى دهند كه يك عمر با عيالت سخن مگو و يا چهل سال و يا يك سال سخن مگو اما حضرت على بن ابى طالب مى فرمايد يا يك روز و يا يك شب سخن نگويد به نذر خود وفا كرده است .

«تفسير ابو الفتوح رازى ، ج ١، ص ١٣٧».

در زمانى كه شريح از طرف امير المؤ منين على عليه‌السلامپست قضاوت را در كوفه اداره مى كرد زن و مردى به نزدش آمدند و اظهار داشتند ما مساءله اى داريم كه بايد در محل خلوتى مطرح شود آن گاه شريح مجلس را خلوت كرد و از ايشان خواست تا مساءله ى خود را عنوان كنند.

آن مرد گفت : ايها القاضى اين خانم دختر عموى من است و او را به عقد خود در آورده ام حال مى بينم كه او هم داراى آلت مردانه و هم زنانه است حال بگوئيد كه حكمش چيست آيا مرد است يا زن .

شريح خطاب به زن كرد و گفت : بول تو از كدام يك از دو آلت خارج شود زن گفت از هر دو شريح گفت از كدام يك زودتر بولت شروع مى شود او گفت با هم شروع مى شود شريح سؤ ال كرد از كدام يك زودتر قطع مى شود زن گفت با هم قطع مى شود.

شريح شهوتت از كدام يك ارضاء مى شود. زن گفت از هر دو اضافه كرد كه من از اين مرد بچه اى دارم و كنيزى هم از من فرزندى دارد.

شريح بعد از شنيدن اين كلمات دست هاى خود را بر هم زد و گفت حكم اين مساءله را نمى دانم و بايد از امير المؤ منين عليه‌السلامسؤ ال كنم . آن گاه همگى به اتفاق به حضور على عليه‌السلامشرفياب شدند شريح قضيه را به تفصيل براى حضرت عرضه داشت و زن مرد هم گفتار وى را تصديق كردند سپس حضرت در حالى كه به مرد گفتند جراءت تو از شكار كننده شير بيش تر است . قنبر را طلبيدند و فرمودند تا چهار زنى كه مورد اعتمادند حاضر كنند.

و آنها اين زن را به جاى خلوتى برده و عورتين او را پوشانده و بقيه بدنش را لخت كنند و سپس استخوان هاى دو پهلويش را بشمارند و از تعداد استخوان هاى هر طرف را مطلع سازند قنبر آنچه را كه به او امر شده بود انجام داد و براى اعلام نتيجه به حضور حضرت رسيد و عرضه داشت كه استخوان هاى پهلوى چپش هفت عدد و پهلوى راستش هشت دانه مى باشد.

آن گاه حضرت بلافاصله صدايش به تكبير بلند شد و سپس فرمود كه اين شخص مرد است و بايد لباس زنان را از تنش در آورد و جامه مردان به تن او بپوشانند و بين او و شوهرش جدائى بياندازند.

«تفسير ابو الفتوح رازى ، ج ١، ص ١٣٢».

صاحب مدينه المعاجز مى گويد درباره على عليه‌السلامفضائل آن بزرگوار آن قدر زياد است كسى قدرت شماره آن را ندارد چون مشكل است كه انسان بتواند به شماره در آورد لكن از طريق مخالفين آنچه را كه صاحب ثاقب المناقب از محمد بن عمر الواقدى ذكر كرده است و گفته در ايام عرفه مجلسى برگزار بود كه در آن مجلس علماء من جمله هارون الرشيد بود و شافعى و هاشمى مذهب بود و در آن مجلس هفتاد نفر علماء بزرگ حضور داشتند واقدى مى گويد من آخرين نفر بودم كه داخل شدم به مجلس هارون او نظر كرد به من و گفت چرا آمدنت را تاءخير انداختى گفتم من وقت كسى را تلف نكردم كار خيرى انجام مى دادم هارون گفت بيا نزد من تا اينكه رفتم پهلوى او نشستم و علما بحث كردند و به مسائل فقهى پرداختند هارون رو كرد به شافعى گفت پسر عمو چقدر از فضائل على بن ابى طالب عليه‌السلامروايت بلد هستيد. گفت چهارصد حديث و بيشتر هارون گفت بگو نترسيد گفت پانصد و بيشتر بعد هارون رو كرد به محمد ابن الحسن گفت چقدر روايت از على عليه‌السلامبلدى درباره فضائل آن حضرت محمد ابن الحسن گفت من يك هزار و بيش تر حديث بلد هستم . بعد هارون رو كرد به ابى يوسف گفت تو اى كوفى چقدر در فضائل على عليها‌السلام بلدى خبر بدى و نترس گفت يا امير المؤ منين اگر نترسم روايت در فضائل على بن ابى طالب آن قدر بلدم كه شماره ندارد و نمى توانم بشمارم .

هارون گفت از چه كسى مى ترسى گفت از تو و از عمال تو از اصحاب تو هارون گفت بگو تو ايمن مى باشى خبر بدهيد كه چه مقدار از فضائل آن حضرت بلدى . گفت پانزده هزار روايت مسند و پانزده هزار مرسل كه مجموعا مى شود سى هزار روايت در نظرم هست . باز هم روايت دنباله دارد كه حقير به اين مقدار اكتفا كردم .

«انوار البهيه ، ص ١٦».

صدوق از طبرى او هم از حسن ابن يحيى آخرين راوى مى باشد ايشان نقل كرده كه من در بغداد پيش قاضى بودم اسم آن قاضى سماعه بود در اين هنگام يكى از بزرگان اهل بغداد وارد شد بر آن قاضى گفت ايها القاضى من يك سالى در سال هاى گذشته حج كردم بعد رفتم به كوفه در يك مسجدى كه اراده كردم نماز بخوانم در اين هنگام در جلو خود ديدم يك زنى عربى كه پيدا بود كه باديه نشين بوده است و يك مقنعه روى صورت خود انداخته و با صوت بلند داد مى زد اى كسى كه در آسمان ها و زمين ها مشهور هستيد.

واى كسى كه در دنيا و آخرت مشهور هستيد و با كفار جنگيديد و ابا كرده خداوند ذكر تو را مگر با عظمت خيلى توصيف كرد بعد من به او گفتم يا امه الله چه كسى را وصف مى كنى گفت حضرت امير المؤ منين را گفتم : كدام امير المؤ منين گفت على بن ابى طالب و آن كسى كه توحيد جايز نيست مگر به واسطه دوستى آن خانواده و ولايت على عليه‌السلامبعد گفت : من متوجه شدم كه ببينم اين عرب چه كسى است و يا از كجا آمده يك مرتبه از نظرم غائب شد.

«انوار البهيه ، ص ٢٧».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به ذره گر نظرى لطف بوتراب كند  |  | به آسمان رود و كار آفتاب كند  |

خوشا به حال آن كسى كه در نامه عملش نوشته شده باشد اين شخص جزء شيعيان ما است و اينها از محبين ما هستند و اينها مبلغين اهل بيت هستند چون علم است كه همراه با عمل انسان را به جائى مى رساند.

روايت عن ابى عبد الله عليه‌السلامقال اوحى الله تبارك و تعالى اى موسى عليه‌السلاملا تفرح بكثيره المال و لا تدع ذكر على كل حال فان كثره المال تنسى الذنوب و ترك ذكرى يقسى القلوب .

حضرت امام صادق عليه‌السلاممى فرمايد: خداوند وحى فرستاد به حضرت موسى عليه‌السلامكه اى موسى براى زيادى مال خوشحال مباش و ترك مكن ذكر ما را در هيچ حالى يعنى هميشه در ياد من باش براى اينكه زيادى مال سبب مى شود كه انسان غافل باشد از گناه و معصيت خود را فراموش كند و اگر از ياد خدا غافل شدى قلبت قساوت مى گيرد.

«خصال شيخ صدوق ، ج ١، ص ٣٩».

روايت عن امير المؤ منين عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: انه قال فى كلام له العلماء رجلان رجل عالم آخذ بعلمه فهذا ناج ورجل عالم تارك لعلمه فهذا هالك و ان اهل النار يستاءذون بريح العالم التارك لعلمه و ان اشد اهل النار ندامه و حسره رجل دعا عبد الى الله عزوجل فاستجاب له و قبل منه و اطاع الله عزوجل فادخله الله الجنه و ادخل الداعى النار بتركه عمله و اتباعه الهوى .

على عليه‌السلامفرمودند: رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى فرمايد: علماء دو قسم هستند يك قسم عالم با عمل هستند و به دانش ‍ خود عمل مى كنند براى او نجات است قسم دوم عالمى هستند كه به علم خود عمل نمى كنند او در معرض هلاكت است و اهل جهنم از بوى عالم بى عمل متاءذى مى باشد شديدترين اهل عذاب از حيث حسرت و ندامت كسى است كه ديگران را موعظه كند و او را به سوى خدا و رسولش دعوت كند و آن مستمع و شنونده قبول كند و عمل كند خداوند هم او را داخل بهشت كند و لكن داعى چون مجرد علم بوده علم بوده عمل در كار نبوده به واسطه ترك عمل و دنبال هواى نفس و پيروى خواهش نفس خداوند متعال او را داخل جهنم كند.

«خصال شيخ صدوق ، ج ١، ص ٥١، حديث ٦٣».

عن امير المؤ منين على عليه‌السلامقال : ان الله تبارك و تعالى اخفى اربعه فى اربعه اخفى رضاه فى طاعته فلا تستصغرن شيئا من طاعته فربما و آفق رضاه و انت لا تعلم و اخفى سخطه فى معصيته فلا تستصغرن شيئا من معصيته فربما و افق اجابته فى دعوته فلا تستصغرن شيئا من دعائه فربما و افق اجابته و انت لا تعلم و اخفى وليه فى عباده فلا تستصغرن عبدا من عبيد الله فربما يكون وليه و انت لا تعلم .

امير المؤ منين على عليه‌السلاممى فرمايد: خداوند چهار چيز را در چهار چيز مخفى كرده است : اول رضايت خود را در طاعتش مخفى كرده (نمى دانيم كدام يك عمل ما موجب خوشنودى خداوند است) و لذا مى فرمايد هيچ كدام از عبادت خدا را كوچك نشماريد (شايد او موجب قبول در گاه خداوند باشد) و ممكن است آن عمل موافق رضاى خدا باشد و شما ندانيد.

دوم مخفى كرده غصبش در ميان معاصى و نبايد هيچ گناهى را كوچك بشماريد اى بسا آن را كه در نظر شما گناه كوچكى است او موافق غضب خداوند باشد و او از همه گناهان بيش تر خدا را غضبناك كند و شما ندانيد.

سوم اجابت كردن دعاهاى ما در بين همه دعاها مخفى كرده لذا نبايد دعا را كوچك بشماريد چه بسا آن را كه در نظر شما كوچك است موافق اجابت بوده باشد و خداوند او را قبول كرده است و شما قبول شدن آن دعا اطلاعى ندارى .

چهارم مخفى كرده است دوست خود را در ميان بندگان خود و لذا نبايد بندگان خدا را كوچك بشماريد و اهانت كنيد و بى احترامى كنيد شايد او در پيشگاه خداوند عزيز باشد و خداوند او را جزء دوستان خود قرار داده و شما اطلاعى نداريد.

«خصال ، ص ٢٠٩، ج ١، حديث ٣١».

در اين زمينه آيه شريفه وارد شده است - خداوند تبارك و تعالى مى فرمايد: يا ايها الذين آمنوا لا يسخر قوم من قوم عسى ان يكونوا خيرا منهم و لا نساء من نساء عسى ان يكن خيرا منهن (١٠).

اى اهل ايمان هرگز نبايد قومى قوم ديگر را مسخره و استهزاء كند شايد آن قوم كه مسخره مى كنيد بهترين مؤ منان باشد و نيز بين زنان با ايمان قومى ديگر را مسخره نكند كه بسا آن قوم بهترين آن زنان بوده باشد.

خاطره اى از حاج شيخ محمد تقى جعفرى (ره) كه به يك واسطه نقل كنم آن مرحوم فرمود: من توفيقى را كه در زمينه تحصيل علوم و ترويج مبانى دينى كسب كرده ام از توجه خاص مولاى متقيان على بن ابى طالب عليه‌السلامنسبت به خودم دارد. در سال هاى جوانى و اقامت در نجف اشرف در يك شب گرم تابستان بيش از اندازه و سختى اقامت در حجره دعوت مؤ منى را جهت پيوستن به جمع فضلايى كه در بيت آن شخص بودن پذيرفتم در آن جلسه شخصى كه مزاحمى معروف بود و گرم كننده محفل دوستان طبق معمول به شوخى و بذله گوئى پرداخت و اعلام داشت من عكس زن زيبائى از يكى از كشورهاى اروپايى را كه در جرايد چاپ شده با خود آورده ام تا دوستان حاضر در جلسه ببينند و قضاوت كنند آن شخص از دوستان جلسه درخواست كرد بدون تظاهر به ديندارى و تقدس هر كس ‍ عكس را مشاهده كرد با صراحت و بدون تعارف بگويد بين يك لحظه ملاقات و ديدار با امير المؤ منين على عليه‌السلامبه طورى حضورى و يك عمر زندگى زناشويى با صاحب اين عكس كدام يك را پسند مى كنيد عكس آن زن را به نوبت به افراد نشان مى داد و افراد هم هر كدام در فراخور برداشت و سليقه خود از عكس نظرى مى دادند.

افراد بيننده اظهار مى داشتند حضرت امير عليه‌السلامرا كه انشاء الله در لحظه مرگ و عالم برزخ از نزديك مى بينيم اما در اين دنيا زندگى با اين زن مفيد است من پنجمين نفر بودم وقتى خواست عكس را به من نشان بدهد طوفانى در قلبم به وجود آمد و لرزيدم و پيش خود گفتم چه آزمون حساس ‍ و بزرگى است آيا به راستى سزاوار است لحظه اى ديدار با على بن ابى طالب عليه‌السلامآن مرد بزرگ را با شهوات مبادله كنيم بدون اينكه عكس را ببينم از جا بر خواستم و جلسه را ترك كردم و مورد اعتراض ‍ حاضران واقع شدم اما اعتنايى نكردم و خودم را به ناراحتى به حجره رساندم درب حجره را باز كردم .

اما به دليل نامناسب بودن هوا داخل حجره شدم روى پله نشستم در حالى كه سرم را به ديوار تكيه داده بودم به خواب رفتم ناگهان خود را در سالنى نسبتا بزرگ يافتم كه تعدادى از علماى گذشته حضور داشتند و در صدر كرسى اى قرار داشت حضرت مولى على بن ابى طالب عليه‌السلامروى آن كرسى نشسته بودند قنبر غلام حضرت و مالك اشتر و غيره نيز همراه آن حضرت بودند حضرت امير على عليه‌السلاممرا مورد خطاب قرار داد و به نام به محضر خود فرا خواندند با شوق وصف ناپذيرى از جابر خواستم لحظه اى خودم را در آغوش آن حضرت ديدم آن حضرت مرا مورد لطف و محبت قرار دادند من نيز امام را با همان خصوصيات كه در روايات خوانده بودم ديدم و لذت بردم در همين حال بيدار شدم و متوجه شدم از لحظه نشستن در كنار درب حجره تا ملاقات و بيدار شدن چيزى حدود هشت دقيقه طول كشيده است .

با حالتى وصف ناپذير خود را به جلسه آقايان رساندم و ديدم همه سرگرم همان عكس هستند به آنان گفتم من نتيجه انتخاب را گرفتم از آن لحظه به بعد اين موفقيت ما در زندگى علمى نصيبم گشت .

البته اين خاطره را مفصل تر از اينكه نوشتم در كتاب ره توشه راهيان نور ويژه ماه مبارك رمضان ١٤١٩ قمرى مطابق ١٣٧٧ شمسى ، ج دوم ، ص ‍ ١١٣، ذكر شده است .

نتيجه اين مطلب براى خوانندگان عزيز و محترم و براى مستمعين محترم اين شد كه اگر انسان داراى تقوا باشد به مقصد مى رسد و هر چه كه از خداوند بخواهد خداوند به او خواهد داد طبق آيه شريفه مى فرمايد: و آتاكم من كل ما ساءلتموه (١١)؛ ابراهيم هر چه بخواهيد خداوند مرحمت خواهد كرد. اينكه ملاحظه مى فرمائيد بعضى چيزها را از خداوند متعال در خواست مى نمايم و به او نمى رسيم شايد مصلحت نباشد و الا خداوند فرمايد: اى بنده من چه كسى از من راستگوتر است از حيث وعده دادن بخواهيد تا من بدهم .

در سوره ديگر مى فرمايد: و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب (١٢)؛ كسى كه متدين باشد خداوند روزى او را آسان قرار مى دهد و از يك جاى حواله مى كند كه خودش هم گمان ندارد.

## امام حسين عليه‌السلام ياور فراوانى داشت

امام هيچ كس جاى حضرت عباس را نمى دهد چون او واقعا ايثار كرد روز قيامت هم خداوند مقام بزرگى را به او عطا مى كند كه شهدا آرزو مى نمايند كه اى كاش ماهم آن مقام را داشتيم .

وقتى كه حرم حضرت امام حسين عليه‌السلاموارد مى شويد قهرا اول حبيب بن مظاهر را زيارت مى كنى بعد مرقد مطهر حضرت ابا عبد الله الحسين عليه‌السلامرا چرا حتما يك دليل دارد كه اين چنين شده است يكى از دلائل او اين است . هنگام جان دادن حبيب در سرزمين كربلا در محضر حضرت ابا عبد الله الحسين عليه‌السلام حضرت فرمود: لله درك يا حبيب لقد كنت فاضلا تختم القرآن فى ليله واحده ؛ به به خداوند به تو خير دهد اى حبيب تو شخص با كمال بودى در يك شب ختم قرآن مى كردى .

«عيون العبرى ، ص ١٤٠».

اين جانب سال ١٣٧٩ بود شب نيمه شعبان بود رفتم مشهد براى نماز مغرب و عشا مشرف شدم به حرم حضرت رضا عليه‌السلامبعد از نماز عشاء با خود فكر كردم آيا مى شود در يك شب تمام قرآن را ختم كرد از حضرت تقاضاى كمك كردم كه توفيق پيدا كنم بلكه بتوانم قرآن را در يك شب تمام كنم بعد از نماز عشاء مشغول شدم خواندن قرآن حدود يك ساعت عبادت ديگرى انجام دادم بقيه وقت را صرف خواندن قرآن كردم تا اول اذان صبح بيست جزء خواندم تا آخر نتوانستم بخوانم ده جزء ديگر را فردا خواندم حدود بيست ساعت طول كشيد كه تمام قرآن را ختم كرد.

ولى مردان خدا در يك شب يك قرآن ختم مى كنند.

مى نويسند حبيب با خنده به استقبال شهادت مى رفت يزيد گفت اى سيد القراء چه وقت خنده است وى در جواب مى گويد چه وقت بهتر از حالا براى شادى و سرور (اين بدان معنى است كه مردان خدا مرگ را به بازى و مضحكه گرفته اند نه اينكه دنيا آنان را به مسخره گرفته باشد تا براى زندگى چند روز از مرگ فرار كنند).

«سفينه البحار، حبيب بن مظاهر».

اين پيرمرد مريد امام عليه‌السلامبود و عاشق خدا با اجازه ى امام خود كمرش را با عمامه و ابروهايش را با دستمال مى بندد تا مانع ديد وى نشود و با شور وصف ناشدنى آماده جنگ مى شود وقتى امام او را در آن حال مى بيند منقلب مى شود و در حالى كه قطرات اشك بر گونه هايش جارى است مى فرمايد شكر الله سعيك يا شيخ چه شخصيتى بوده اين بزرگوار كه عملش مفيد قرار مى گيرد كه مورد تشكر امام عليه‌السلامواقع مى شود.

«سوگنامه آل محمد، ص ٣٦٦».

حقيقتا سعادت مى خواهد كه انسان به اين درجه و مقام برسد كه امام حسين عليه‌السلامبراى او گريه كند.

امام عليه‌السلاماز زهير جهت يارى دعوت به عمل آورد و وى با پاسخ مثبت خود در زمره ى سعادتمندان تاريخ قرار گرفت و اين در حالى است كه امام شخصا از افراد ديگرى مانند عبد الله بن حر جعفى نيز دعوت كرد ولى به اعتراف خودشان توفيق سعادت را نيافتند و به جاى جان نثارى در ركاب امام فقط حاضر شدند اسب خود را به امام بدهند كه امام فرمود تو كه از ايثار جانت در راه ما دريغ دارى ما نيازى به اسب تو نداريم .

«سخنان حسين بن على ، ص ١٦٧، انساب الاشراف ، ص ‍ ١٧٤».

زهير در وفادارى به امام تا بدان جا پيش رفت كه فرماندهى جناح راست لشكر امام بدو سپرده شد و اين حاكى از لياقت و شايستگى او بود وى در شب عاشورا به امام عرض كرد خداوند آن روز را نياورد كه پسر پيامبر را در ميان دشمن رها كنم و خود نجات يابم و نيز گفت اگر هزار بار در راه تو كشته شوم و زنده گردم دست از تو بر نمى دارم .

«العيون العبرى ، ص ٩٠».

امام بر بالين زهير جمله اى فرمود كه حاكى از عمق ايثار و از جان گذشتگى او است و آن اين كه خداوند تو را در پيشگاه قرب خود جاى دهد و قاتل تو را به كفن شدگان لعنت كند.

«بحار الانوار، ج ٤٥، ص ٣٦».

## زبيده را بشناسيد

از بررسى تاريخ عاشورا به دست مى آيد كه امام حسين عليه‌السلامبا نوشتن نامه و يا اعزام پيك به سوى برخى از بزرگان و سران قبايل آنها را به يارى خود دعوت مى كرد كه يكى از آن ها زهير بن قين است وى براى انجام حج از كوفه به مكه آمده بود و جريان حركت امام را شنيد و اگر چه از شيعيان بود اما آمادگى كافى براى يارى حضرت امام حسين عليه‌السلامنداشت از اين رو به هنگام بازگشت سعى مى كرد كاروانش با كاروان امام حسين عليه‌السلامبرخورد نداشته باشد از اين كه كاروان زهير به ناچار در منزلى فرود آمد كه كاروان امام نيز فرود آمده بود امام از فرصت استفاده كرده و پيكى به سوى زهير رهسپار كرد و او را به يارى خويش دعوت كند.

زهير در ابتداء از پذيرش دعوت و پيوستن به امام اكراه و امتناع دارد لذا سكوت اختيار مى كند همسرش به نام دلهم وى را ترغيب مى كند و مى گويد سبحان الله آيا پسر پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه تو پيغام دهد و تو به سوى او نمى روى زهير از سخن غيورانه ى همسرش به خود آمد و به حضور امام مى رود و بعد دستور مى دهد خيمه ها را بر چينند و اسباب و اثاثيه را به سوى كاروان امام ببرند. (عاقبت بخيرى يعنى اين اول آن طور، بعد چنين شد).

«انصار الحسين ، ص ٨٧، سوگنامه آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ص ٢٠٦».

كسى كه حاضر نبود خيمه خود را در كنار خيمه امام حسين عليه‌السلامقرار بدهد اما آخر الامر كه زهير به جايى رسيد مى گويد اگر هزار بار در راه تو كشته شوم و زنده گردم دست از تو بر نمى دارم معنى اينكه مى گوئيد خدايا عاقبت امور ما را ختم به خير فرمائيد مثل عاقبت زهير (ره) درباره جهاد قرآن كريم چه مى گويد:

و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و ان الله لمع المحسنين (١٣)؛ كسانى كه در راه ما به جان و مال جهد و كوشش كردند حتما آنها را به راه و معرفت و لطف خويش هدايت مى كنيم و هميشه خدا يار نيكوكاران است .

روايت هم راجع به جهاد نفس وارد شده است كه او جهاد اكبر است .

قال امير المؤ منين عليه‌السلامان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبعث تسريه فلما رجعوا قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصفر و بقى عليهم الجهاد الاكبر قالوا يا رسول الله و ما الجهاد الاكبر قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمجهاد النفس ثم قال افضل الجهاد من جاهد نفسه التى بين جنبيه ؛

على عليه‌السلاممى فرمود: رسول خدا سريه اى ترتيت داد سريه عبارت است از جنگ هاى كوچكى كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشخصا در آنجا حضور نداشتند خلاصه حضرت عده اى را ترتيب داد و به جنگ فرستاد هنگامى كه از جنگ بازگشتند فرمود آفرين به جمعيتى كه جهاد اصغر را به پايان بردند و جهاد بزرگتر هنوز بر عهده شان باقى است .

مجاهدان عرضه داشتند اى رسول خدا جهاد اكبر چيست ؟ حضرت فرمود: جهاد با نفس است آن گاه فرمود: كسى كه با نفس خويش بجنگد برترين مجاهد است .

«وسائل الشيعه ، ح ١١، ص ١٢٢؛ سفينه البحار، ج ١، ص ‍ ١٩٥».

يكى از كسانى كه جهاد اكبر نمود و عاقبت به خير شد حر (ره) بود. چون حر از سپاه عمر بن سعد خواست جدا شود آرام آرام از سپاه كنار كشيد و بعد به سرعت از آنان دور شد و به سپاه امام رسيد اول كسى كه با حر مواجه شد حضرت ابا عبد الله بود.

«مناقب ، ج ٤، ص ٧٨».

چون امام حسين بيرون خيام ايستاده بود حر گفت : السلام عليك يا ابا عبد الله آقا من گنهكارم روسياه هستم و من مجرمى هستم و اول كسى هستم كه راه را بر شما گرفتم آقا من توبه كردم و مى خواهم گناه خود را جبران كنم لكه ى سياه كه براى خود به وجود آورده ام جز با خون با هيچ چيز ديگرى پاك نمى شود آمده ام كه با اجازه ى شما توبه كنم . (اولا بفرمائيد توبه ى من پذيرفته است يا نه)؟

امام عليه‌السلامدر جواب او فرمود: البته توبه ى تو پذيرفته است چرا پذيرفته نباشد مگر باب رحمت اللهى به روى يك انسان تائب بسته شود حر از اينكه توبه ى او مورد قبول واقع شد خوشحال گرديد بعد گفت اجازه بدهيد من بروم و خودم را فداى شما كنم و خونم را در راه بريزم امام عليه‌السلامفرمودند اى حر تو مهمان ما هستى پياده شو كمى بنشين تا از تو پذيرائى بكنيم ولى حر از امام اجازه خواست تا پائين نيايد هر چه حضرت اصرار كردن پائين نيامد.

بعضى از سيره نويسان رمز مطلب را اين طور كشف كرده اند كه حر مايل بود خدمت امام بنشيند ولى يك نگرانى او را ناراحت مى كرد و آن اينكه ترسيد در مدتى كه خدمت امام نشسته است يكى از اطفال امام حسين عليه‌السلاماو را ببيند و بگويد اين همان كسى است كه روز اول راه را براى ما بست و او شرمنده شود براى اينكه شرمنده نشود و هر چه زودتر اين لكه ى ننگ را باخون از دامن خود بشويد اصرار كرد اجازه بدهيد من بروم امام عليه‌السلامفرمود: حال كه اصرار دارى مانع نمى شوم برو اين مرد رشيد در مقابل مردم مى ايستد با آنها صحبت مى كند چون خودش كوفى بود با مردم كوفه موضوع دعوت را مطرح مى كند مى گويد مردم اتفاقا من خودم از كسانى كه نامه نوشته بودند نيستم ولى شما و سران شما كه اين جا هستند همه كسانى هستيد كه به حضرت نامه نوشتيد او را دعوت كرديد به او وعده ى يارى داديد روى چه اصلى روى چه قانونى روى چه مذهب و دينى اكنون با ميهمان خودتان چنين رفتار مى كنيد معلوم مى شود جريانى كه حر را خيلى ناراحت كرده بود لئامت و پستى اى بود كه اين مردم به خرج دادند، پستى اى كه با روح انسانيت در اسلام ضديت دارد و تاريخ اسلام نشان مى دهد كه هيچ اسلام اجازه نمى داد با هيچ دشمنى چنين رفتار شود.

يعنى براى اينكه دشمن را سخت در مضيقه قرار دهند آب را به رويش ‍ ببندند امام حسين عليه‌السلامهمين حر و سپاهش با اينكه دشمنش ‍ بودند در بين راه سيراب كرد.

«ارشاد مفيد، ج ٢، ص ٧٩».

مسلما حر يادش بود كه ما آب را به روى كسى بستيم كه آن روزى كه تشنه بوديم بدون اينكه از او بخواهيم ما را سيراب كرد.

او چقدر شريف و عالى و بزرگ بود و هست و ما چقدر پستيم . گفت مردم كوفه شما خجالت نمى كشيد اين فرات مثل شكم ماهى برق مى زند آبى را كه بر همه ى موجودات جاندار حلال است انسان حيوان اهلى وحشى و جنگلى از آن مى آشامد شما بر فرزند پيامبر خود بسته ايد اين مرد مى جنگد تا شهيد مى شود امام حسين عليه‌السلاماو را بى پاداش نگذاشت فورا خود را بالين اين مرد بزرگوار رساند و برايش مرثيه خواند. و نعم الحر حر بنى رياح ؛ اين حر چه آزاد مرد خوبى است مادرش عجب اسم خوبى برايش انتخاب كرده است روز اول گفت حر آزاد مرد راستى كه تو آزاد مرد بودى .

«ارشاد مفيد، مترجم ، ص ١٠٣».

نقش الگويى حر براى سايرين در كربلا به ثمر نشست چرا كه با پيوستن حر به آقا امام حسين عليه‌السلامبرادرش مصعب پسرش بكير و غلامش ‍ عروه نيز تحت تاءثير قرار گرفتند و به پيروى از وى به حضرت امام عليه‌السلامملحق شدند.

«مع الحسين فى نهضته ، ص ٢١٤».

امام بر بالين حر دست به صورت وى مى كشيد و مى فرمايد: انت الحر كما سمتك امك و انت حر فى الدنيا و فى الآخره .

«بحار الانوار، ج ٤٥، ص ١٤ و ١٥».

چه سعادتى بهتر از آن كه امام عليه‌السلامفردى خطا كار را آزاد دنيا و آخرت بخواند آيا سعادت بالاتر از اين هست عاقبت به خيرى از اين بهتر مى شود براى انسان مى نويسند: امام عليه‌السلامچون ديد كه از سر مجروح حر خون جارى است با دستمال خود سر او را بست و او را با همان دستمال دفن كردند كه خود سند و افتخار ديگرى است .

«سوگنامه آل محمد، ص ٣٥٦ به نقل از معانى السبطين ، ج ١، ص ‍ ٣٦٨».

يكى از مردان الهى كه در محضر امام صادق عليه‌السلامكسب فيض كرد جابر است كه يكى از رجال علم و فضيلت است و در حدود هجده سال از محضر امام باقر و چند سال در محضر امام صادق عليه‌السلاماستفاده مى كرد به جائى رسيد كه گفته اند علوم اهل بيت رسالت و ائمه هدى عليهم‌السلام در نزد چهار نفر ذخيره شد. ١. سلمان فارسى ؛ ٢. سيد حميرى ؛ ٣. يونس بن عبد الرحمن ؛ ٤. جابر جعفى و مع ذلك شايد از مضامين اخبار استفاده شود كه جابر جعفى از آن سفر زيادتر علوم آل محمد را در سينه خود حفظ نموده بوده بود زيرا وقتى كه به واسطه اختلاف بنى اميه و بنى عباس فراقتى از براى امام باقر عليه‌السلامحاصل گرديد و در علم و دانش را به روى مردم گشود كه افزون از چهار هزار نفر مردان باسعادت از آن درياى امواج استفاده مى كردند اما در بين آنان جابر جعفى گوى سبقت را از ميدان ربوده و در ظرف هجده سال از محضر مبارك آن حضرت استفاده كرد تا اينكه هفتاد هزار حديث در سينه خود از آن جناب ذخيره نمود كه حضرت امر به كتمان آن نموده بود به نحوى كه فرمودند: لعن من و لعن ملائكه آسمان و خدا و رسول بر تو باد اگر يك حديث از آنها را براى كسى بخوانى لذا روزى جابر حضور آن حضرت عرض كرد. بار علمى كه بر دوش من گذاشته ايد و امر به كتمان او نموده ايد گاهى سبب مى شود كه مثل حالت جنون به من دست مى دهد حضرت فرمودند هر گاه چنين حالت به تو دست دهد در دامن كوهى برو و گودالى بكن و سر خود را در ميان آن گودال نموده و بگو محمد بن على چنين براى من حديث كرد و چون احاديث مرا براى آن گودال خواندى برگرد تا اينكه خطر جنون از تو بر طرف گردد.

جابر كرارا خويش را به اين نحو تسليت مى داد.

«منهاج السرور، ص ٢١٧».

مؤ لف گويد گفته شود اين دستور از امام باقر عليه‌السلامنسبت به جابر شباهت دارد به حضرت امير المؤ منين عليه‌السلامكه خود حضرت در دل شب در ميان بيابان سر ميان چاه مى كرد و مصائب وارده بر خويش را به چاه مى گفت شباهت از اين جهت دارد كه آن حضرت هم كسى پيدا نكرد كه محرم اسرار او باشد تا اينكه با او درد دل كند زيرا مى گوئيم اين كار اثر طبيعى دارد و موجب تسكين خاطر مى گردد و لذا مثلا شخصى كه به درد دندان سخت مبتلا شده با اينكه مى داند قدم زدن و ناله و فرياد كردن ابدا اثرى و تسكينى براى درد دندان او ندارد مع ذلك دائما در گردش است و ناله و صيحه مى كشد و حقا اگر او را ملزم كنند كه در جاى خود بنشيند و حركت نكند و صيحه اى نكشد بر او بسيار گران مى آيد و خود قدم زدن و صيحه كشيدن موجب تسهيل درد مى شود.

## زبيده را بشناسيد

زبيده بنت جعفر و جعفر پسر منصور دوانقى بود دختر عموى هارون الرشيد بوده و در جمال و كمال و شيرينى كلام سرآمد عصر خويش بود و اسم اصل او امه العزيز بود و از جهت حسن جمال طاهريه و فضائل نفسانيه ملقب به زبيده گشت يعنى زبده است و در تمام جهات زبده بود.

مرحوم صدوق در مجالس مى نويسد كه زبيده در حقيقت شيعه و از محبين ارادتمندان به حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلامبود چون هارون از تشيع او اطلاع پيدا كرد قسم خود كه او را مطلقه نمايد و زبيده را صد كنيز بود كه تمامى آنها حافظ قرآن بودند و آنان را ملزم نموده بود كه در طول ده روز يك مرتبه قرآن ختم نمايند و لذا هميشه از قصر او صداى قرائت قرآن به گوش مى رسيد مثل كندوى عسل كه صدا از او هميشه به گوش ‍ مى رسيد.

«منهاج السرور، ص ٤٧».

در بيان كيفيت شهادت امير المؤ منين و امامت آن بزرگوار مشهور ميان آن بزرگوار مشهور ميان علماء شيعه آن است سى سال پس از عام الفيل متولد و ٢١ ماه مبارك سال چهلم هجرت كشته شد و سن مباركش ٦٣ بوده است .

ده ساله بود كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه پيغمبرى مبعوث گرديد و به آن حضرت ايمان آورد و بعد از بعثت سيزده سال با آن حضرت در مكه ماند و بعد از هجرت به مدينه با آن حضرت ده سال در مدينه بود و پس از آن به مصيبت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممبتلا شد و بعد از آن حضرت سى سال زندگانى فرمود: دو سال و چهار ماه در خلافت ابوبكر و يازده سال در خلافت عمر و دوازده سال در خلافت عثمان به سر برد و مدت خلافت ظاهريه آن حضرت چهار سال و نه ماه و چند روز به طول انجاميد و در اكثر آن مدت با منافقان مشغول قتال و جدال بود و پيوسته بعد از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممظلوم بود و اظهار مظلوميت خويش مى فرمود.

و از كثرت نافرمانى و نفاق مردم خويش دلتنگ بود و طلب مرگ از خدا مى نمود و كرارا از شهادت خود به دست ابن ملجم خبر مى داد.

«كافى ، ج سوم ، ص ٣٠١ و منتهى الآمال ، ج ١، ص ٢٠٣».

## كيفيت شهادت حضرت امير المؤ منين (عليه السلام)

چنان چه جماعتى از بزرگان نقل كرده اند چنين است كه گروهى از خوارج كه از آن جمله عبد الرحمن بن ملجم بود از واقعه نهروان در مكه جمع شدند انجمنى مى ساختند و بر كشتگان نهروان مى گريستند يك روز در طى سخن همى گفتند على و معاويه كار اين امت را پريشان ساختند اگر هر دو تن را مى كشتيم اين امت را از زحمت ايشان آسوده مى ساختيم مردى از قبيله اشجع سر بلند كرد و گفت به خدا قسم عمرو بن عاص كم تر از ايشان نيست .

بلكه اصل فساد و ريشه فتنه است پس سخن بر اين نهادند كه هر سه تن را بايد كشت ابن ملجم گفت على را من مى كشم حجاج بن عبدالله كه معروف به «برگ » بود كشتن معاويه را به ذمه خويش نهاد عمرو بن بكر تميمى قتل عمرو بن عاص را به ذمه نهاد عهد بستند؟ بايد هر سه تن در يك شب بلكه در يك ساعت كشته شوند سخن بر اين نهادند كه شب نوزده ماه مبارك رمضان هنگام نماز صبح كه آنها حاضر مى شود در مسجد در انجام اين امر اقدام نمايند.

پس يكديگر را وداع كرده برك طريق شام را گرفت و عمرو عازم مصر شد و ابن ملجم لعين به جانب كوفه حركت نمود هر سه تن شمشير خود مسموم ساختند و انتظار روز ١٩ ماه مبارك رمضان مى كشيدند شب ١٩ رمضان برك با شمشير زهر آب داده داخل مسجد شام شد و در ميان جماعت پشت سر معاويه ايستاده آن گاه معاويه به ركوع يا به سجده رفت تيغ بكشيد و بر ران او زد معاويه به فرياد زد و در محراب درافتاد مردم ، برك را گرفتند و معاويه را به منزل خود بردند.

طبيب حاضر كردند چون طبيب زخم او را ديد گفت اگر بخواهى اين جراحت خوب شود و نسل تو منقطع نشود بايد با آهن سرخ كرده موضع جراحت را داغ كرد آنگاه مداوا كرد و اگر چشم از فرزند مى پوشى با مشروحات معالجه توان كرد. معاويه گفت مرا تاب و توان نيست با آن داغ مداوا كنى و مرا دو فرزند يزيد و عبد الله كافى است پس او را مداوا كردند تا خوب شد و نسل او منقطع شد.

پس برگ را حاضر كردند و فرمان داد او را اعدام كنند او گفت الامان معاويه گفت چيست گفت رفيق من رفته است على را در اين ساعت بكشد اكنون مرا حبس كن تا خبر رسد اگر على را كشته اند آنچه خواهى بكن و اگر نكشتند مرا رها كن كه بروم على را به قتل برسانم و قسم مى خورم كه باز به نزد تو خواهم آمد كه هر چه خواهى در حق من حكم كنيد.

بنابر قولى معاويه امر كرد تا او را حبس كردند تا كه خبر از شهادت امير المؤ منين عليه‌السلامبرسد وقتى كه خبر رسيد او را كشتند به شكرانه قتل على عليه‌السلاماو را رها كرد.

اما عمرو بن بكر چون داخل مصر شد صبر كرد تا شب نوزدهم ماه رمضان رسيد پس با شمشير مسموم وارد مسجد شد در انتظار عمروعاص شد از قضا در آن شب عمروعاص مريض بود به نماز نيامد پس قاضى مصر به نيابت خويش فرستاد نماز را اقامه كرد.

عمرو بن بكر چنان گمان كرد كه عمروعاص است اقامه نماز كرده است شمشير خود را كشيد قاضى مصر را در خون خود غلطانيد تا خواست فرار كند مردم او را گرفتند و به نزد عمروعاص بردند عمروعاص هم فرمان داد او را بكشند آن ملعون آغاز جزع كرد و گريه كرد گفتند در اين هنگام گريه كردن چيست مگر ندانستى كه جزاى اين كار هلاكت است گفت بلكه براى آن گريه مى كنم كه بر قتل عمروعاص ظفر پيدا نكردم و از آن غمگينم كه برك و ابن ملجم به آرزوى خويش ريسدند و على و معاويه را كشتند عمروعاص دستور داد او را گردن زدند.

«منتهى الآمال ، ج ١، ص ٢٠٣».

## عبد الرحمن بن ملجم

به قصد حضرت امير المؤ منين عليه‌السلامبه كوفه آمد در آن مكانى كه خوارج جمع مى شدند آنجا رفت لكن نيت خود را از آن ها مخفى نمود مبادا منتشر شود در انتظار شب نوزدهم بود كه مولا را شهيد كند تا اينكه روز به زيارتى يكى از دوستان خود رفت در آنجا قطام يا قطامه بنت اخضر را ملاقات كرد و او بسيار زيبا بود و مشكين موى بود و پدر و برادر او را كه از جمله خوارج بود امير المؤ منين در جنگ نهروان كشته بود از اين جهت با على عليه‌السلامدشمنى بى حد بود.

ابن ملجم چون نظر بر جمال دل آراى او افتاد يك باره دل را از دست داد ناچار در خواست ازدواج قطام در آمد او گفت مهر ما را چه قرار مى دهى گفت : هر چه بخواهى مهريه قرار مى دهم گفت : صداق من سه هزار درهم يك كنيز و يك غلام و كشتن على بن ابى طالب بايد قرار دهى ابن ملجم گفت تمام آنچه گفتى ممكن است جز قتل على كه چگونه از براى من ميسر شود. قطام گفت وقتى كه على مشغول به يك امرى باشد و از تو غافل باشد ناگهان بر او شمشير مى زنى غفلتا او را مى كشى پس اگر او را كشتى قلب مرا شفا دادى و عيش خود را با من مهيا ساختى و اگر كشته شوى .

پس آنچه در آخرت به تو مى رسد از ثواب ها بهتر است براى تو از آنچه در دنيا به تو مى رسد ابن ملجم چون دانست كه قطام با او هم عقيده است و مذهبشان يكى است گفت به خدا سوگند كه من به اين شهر نيامده ام مگر براى اين كار قطام گفت كه من از قبيله خود مجمعى را با تو همراه مى كنم كه تو را در اين امر معاونت كند پس كسى فرستاد به نزد وردان بن مجالد كه از قبيله او بود او را براى يارى ابن ملجم طلب كرد و ابن ملجم نيز در اين اوقات كه مصمم شده براى قتل على عليه‌السلامبود وقتى كه شبيب بن بحره را كه از قبيله اشجع بود و مذهب خوارج داشت ديدار كرد و گفت اى شبيب آيا مى توانى كسب شرف دنيا و آخرت كنى گفت چه كنم ، ابن ملجم گفت كه در قتل على مرا كمك كنى گفت ابن ملجم گفت ترس نداشته باشيد در مسجد جامع كمين مى سازم و هنگام نماز صبح كار او را با شمشير سازم و دل خود را شفا مى بخشم آن قدر سخن گفت كه شبيب را قوى دل ساخت تا اينكه او را با خود به نزد قطام برد.

ورد اين هنگام آن ملعونه در مسجد اعظم بود و خيمه از براى او برپا كرده بودند و به اعتكاف مشغول بود پس ابن ملجم با همراه بودن شبيب به قطام خبر داد آن ملعون گفت هر گاه خواستيد او را به قتل برسانيد پيش من بيائيد. پس ابن ملجم و شبيب در انتظار شب نوزدهم ماه رمضان بودند.

ابن ملجم با شبيب و وردان به نزد قطام در مسجد حاضر شدند قطام بافته مثل شال از حرير طلبيد بر سينه هاى آنها محكم بست و شمشيرهاى زهر آب داده را به دست آنها داد و گفت از فرصت استفاده نمائيد و وقت را از دست ندهيد.

آن سه تن از پيش قطام بيرون شدند و در مقابل آن درى كه حضرت امير المؤ منين عليه‌السلاماز آن در داخل مسجد مى شد نشستند انتظار حضرت امير المؤ منين مى كشيدند حجر بن عدى (رحمه الله) كه از بزرگان شيعه بودند آن شب را در مسجد به سر مى برد ناگهان به گوش او رسيد كه اشعث مى گويداى ابن ملجم در كار خويش بشتاب و سرعت كن كه صبح دميد رسوا خواهى گرديد.

حجر از اين سخن گفت اراده قتل على عليه‌السلامرا دارى پس به جانب خانه على عليه‌السلاممبادرت كرد تا آن حضرت را آگاهى دهد آن حضرت از راه ديگر به مسجد رفته بودند تا حجر به خانه آن جناب رفت و برگشت كار از حد گذشت چون به مسجد رسيد صداى مردم را شنيد كه على عليه‌السلامرا كشتند.

«بحار الانوار، ج ٤٢، ص ١٩٩ الى ٢١٩؛ منتهى الآمال ، ج ١، ص ‍ ٢٠٢».

از ام كلثوم نقل شده كه فرمود: شب نوزدهم ماه رمضان پدرم مهمان من بود براى او افطارى آوردم از نان و شير و نمك پدرم مشغول نماز بود چون از نماز فارغ شد نگاهش افتاد به آن طبق فرمود دخترم دو تا نان و خورش ‍ حاضر كرده اى مگر نمى دانى كه من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا مى كنم و هر كه خوراك و پوشاك او در دنيا خوب باشد ايستادن او در قيامت نزد حق تعالى بيش تر است اى دخترم در حلال دنيا حساب است و در حرام دنيا عذاب است افطار كنم تا يكى از اين دو خورش را بردارى من شير را برداشتم بعد حضرت مشغول نماز شدند گاهى بيرون مى رفت به آسمان نگاه مى كرد و سوره يس را تلاوت كرد و مى فرمود خداوند! مبارك گردان براى من مرگ را و اين آيه را زياد خواند: انا لله و انا اليه راجعون و اين جمله را مى فرمود: لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم و آن شب را تا صبح مشغول عبادت بودند.

ام كلثوم گفت اى پدر اين اضطراب شما امشب براى چيست ؟ فرمود: صبح امشب من شهيد مى شوم . پس زمانى كه صبح شد ابن نباح مؤ ذن آن حضرت در آمد نداى نماز در داد حضرت به آهنگ مسجد برخاست چون به صحن خانه آمد مرغابيان كه در خانه بودند به خلاف عادت از جلوى آن حضرت در آمدند و پر مى زدند و فرياد مى كردند آن گاه سفارش مرغابيان را حضرت به ام كلثوم نمود فرمود اينها را رها كن زيرا كه زبان ندارند و قادر نيستند بر سخن گفتن هر گاه گرسنه يا تشنه شوند پس آنها را غذا بده و سيراب كن و گرنه رها كن بروند و از گياه هاى زمين بخورند.

«بحار الانوار، ج ٤٢، ص ٢٧٨».

## ضربت خوردن امير المؤ منين على (عليه السلام)

شب نوزدهم ماه مبارك رمضان سال چهل از هجرت پيامبر اكرم حضرت امير المؤ منين على عليه‌السلامطبق معمول براى نماز جماعت در مسجد كوفه از خانه به مسجد روانه شد مسعودى مى نويسد آن شب باز كردن در خانه كه از چوب خرما بود براى على عليه‌السلامدشوار گرديد آن بزرگوار آن در را از جا كند و كنار گذاشت .

«بحار الانوار، ج ٤٢، انوار البهيه ، ص ٦١، منتهى الآمال ، ج ١، ص ٢٠٨».

امام عليه‌السلامبه سوى مسجد روانه شد طبق معمول دو ركعت نماز خواند و سپس بالاى بام رفت با صداى بلند اذان گفت كه صداى آن حضرت به گوش تمام ساكنان كوفه مى رسيد سپس از بام پائين آمد و به محراب رفت و مشغول نماز نافله صبح شد وقتى كه خواست سر از سجده اول ركعت اول بردارد در آن تاريكى ابن ملجم آن چنان شمشير بر فرق مقدس زد كه فرق سر آن بزرگوار تا نزديك پيشانى شكافته شد.

امام على عليه‌السلامدر اين هنگام گفت :

بسم الله و بالله و على مله رسول الله فزت ورب الكعبه ؛ به نام خدا و براى خدا و بر دين رسول خدا به خداى كعبه سوگند كه رستگار شدم .

سپس مقدارى از خاك محراب را برداشت و روى زخم سرش پاشيد و اين آيه را خواند:

منها خلقناكم و فيها نعيدكم و منها نخرجكم تاره اخرى ؛ ما شما را از خاك آفريديم و در آن باز مى گردانيم و از آن نيز بار ديگر شما را بيرون آوريم (١٤).

«انوار البهيه ، ص ٦١».

جبرئيل بين زمين و آسمان فرياد زد.

سوگند به خدا استوانه هاى هدايت ويران شد و نشانه هاى بزرگ توى تاريك گرديد و دستگيره محكم ايمان شكسته گرديد پسر عموى مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكشته شد، على مرتضى كشته شد، او را شقى ترين اشقياء كشت .

«منتهى الآمال ، ج ١، ص ١٣٦ و ١٣٧».

ابن ملجم گفت سوگند به خدا اين شمشير را به هزار درهم خريدارى كرده ام و با هزار درهم زهر آن را مسموم نموده ام اگر آن شمشير به من خيانت كند نفرين بر او باد.

«اعلام الورى ، ص ٢٠١، بحار الانوار، ج ٤٢، ص ٢٣٩».

پيكر امام على عليه‌السلامرا به آن كه آغشته به خون بود در ميان گليمى نهاده و اطراف آن را گرفتند و به خانه بردند مردم دسته دسته به خانه آن حضرت مى آمدند و سر به ديوار خانه گذاشته و گريه مى كردند.

براى معالجه آن حضرت اطباء كوفه را حاضر كردند اثير بن عمرو كه از همه حاذق تر بود به بالين آن حضرت آمد و به زخم سر نگاه كرد و گفت برويد شش گوسفند بياوريد فورى حاضر كردند او رگى از آن بيرون آورد و در مغز سر امام نهاد و دميد.

و پس از لحظه اى بيرون آورد و به آن نگاه كرد ذرات سفيدى مغز را در آن ديد دريافت كه ضربت به مغز رسيده است بستگان همه منتظر بودند تا بشنوند كه طبيب چه مى گويد ناگاه شنيدند به امام گفت زودتر وصيت كنيد كه ضربت به مغز رسيده و نمى توان آن را درمان كرد.

«تذكره ابن جوزى ، ص ١٠١؛ كامل ابن اثير، ج ٣، ص ١٩٤».

نقل شده كه مردى به ابن ملجم گفت اى دشمن خدا خوشحال مباش كه على عليه‌السلامرا بهبودى حاصل است آن ملعون گفت پس ام كلثوم بر چه كسى مى گريد به خدا سوگند چنان ضربتى بر على زدم كه اگر قسمت كنند آن ضربت را بر اهل مشرق و مغرب همگى خواهند مرد.

«اقتباس از متنهى الآمال ج ١، ص ٢١٦».

## سؤ ال حضرت زينب عليها‌السلاماز پدر و پاسخ آن

حضرت زينب عليه‌السلام مى گويد هنگامى كه پدرم على عليه‌السلامبر اثر ضربت ابن ملجم بسترى شد نشانه هاى مرگ را در رخسار آن حضرت ديدم به او عرض كردم ام ايمن به من چنين چنان حديث كرده كه پنج تن در يك جا بودند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمناگهان غمگين شد و علت غم را پرسيدند جريان شهادت حضرت زهرا عليه‌السلام و على عليه‌السلامو حسن و حسين عليهم‌السلام را شرح داد مى خواهم از شما آن را بشنوم .

حضرت امير المؤ منين عليه‌السلامفرمود: دخترم حديث ام ايمن صحيح است گويا تو و دختران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا مى نگرم كه به صورت اسير با كمال پريشانى وارد اين شهر كوفه مى كنند به گونه اى كه ترس آن داريد كه مردم به سرعت شما را بقا پند صبر و استقامت كنيد سوگند به خداوندى كه دانه را شكافته و انسان را آفريد در آن روز در سراسر روى زمين ولى خدا غير از شما و دوستان و شيعيان شما وجود ندارد.

رسول خدا به ما چنين خبر داد و فرمود در اين هنگام ابليس با بچه ها و اعوان خود در سراسر زمين سير مى كنند و ابليس به آنها مى گويداى گروه شيطان ها ما انتقام آدم عليه‌السلامرا از فرزندان آنها گرفتيم و در هلاكت آنها سعى بليغ كرديم بكوشيد تا مردم را نسبت به آنها به ترديد و شك بيندازيد و مردم را به دشمنى آنها وادار نمائيد.

«بحار الانوار، ج ٤٥، ص ١٨٣».

يكى از ياران حضرت على عليه‌السلاماصبغ بن نباته است او مى گويد پس از ضربت خوردن حضرت على عليه‌السلاممردم از هر سو آمده بودند و در كنار خانه آن حضرت اجتماع نموده و در انتظار كشتن ابن ملجم بودند امام حسن عليه‌السلاماز خانه بيرون آمد و گفت اى گروه مردم پدرم وصيت فرمود كه كار ابن ملجم را تا پس از وفات او تاءخير بيندازيم اگر از دنيا رفت اختيارش با ما است و گرنه خودش درباره او تصميم مى گيرد به خانه هاى خود باز گرديد خدا شماها را بيامرزد پدرم ممنوع الملاقات است و حالش خوب نيست مردم باز گشتند و من ماندم امام حسين عليه‌السلامفرمود: اى اصبغ مگر سخنى را كه از پدرم نقل كردم نشنيدى گفت بلى شنيدم ولى من دوست دارم حضرت را ملاقات كنم و از او حديثى بشنوم براى من اجازه ملاقات بگيريد. امام حسن عليه‌السلامبه خانه بازگشت سپس بيرون آمد و به من فرمود: داخل شو من وارد شدم كنار بستر امير المؤ منين عليه‌السلامآمدم و ديدم دستمال زرد رنگى به سر بسته ولى زردى رنگش از زردى دستمال بيش تر است و آن حضرت بر اثر شدت ناراحتى و شعف و اثر زهر از اين طرف به آن طرف مى شد در عين حال حديثى براى من بيان فرمود.

«انوار البهيه ، چاپ قديم ، ص ٣١».

بعضى نقل نموده اند گفته شد شير براى حضرت على عليه‌السلامخوب است بينواين كه همواره مورد لطف آن بزرگوار بودند ظرف ها را پر از شير كرده براى آن حضرت آورده بودند امام حسن عليه‌السلامظرف شيرى نزديك آورد و به پدر شير داد آن حضرت مقدارى از آن شير خوردند و فرمود: بقيه آن را براى اسيرتان (ابن ملجم) ببريد و به امام حسن عليه‌السلامفرمود به آن حقى كه بر گردن تو درام در لباس و غذا آنچه مى پوشيد و مى خوريد به ابن ملجم نيز بپوشانيد و بخورانيد.

«بحار الانوار، ج ٤٢، ص ٢٨٩، چاپ جديد».

روايت ديگر نقل شده كه امام حسن عليه‌السلامسر مبارك پدر را به دامن گرفت و گريه كرد قطرات اشكش روى صورت امام عليه‌السلامريخته شد حضرت پسرش را دلدارى مى داد و امر به صبر كرد امام حسن عليه‌السلامعرض كرد پدر جان چه كسى تو را ضربت زد فرمود پسر زن يهودى عبد الرحمن بن مجلم .

«بحار الانوار، ج ٤٢، ص ٢٨٨».

نقل ديگر آمده كه دو تا كاسه شير براى حضرت آوردند وقتى كه نظر مباركش افتاد به آن دو كاسه فرمود يكى از اين دو كاسه را به آن اسير بدهيد امام حسن هم آن كاسه را براى ابن ملجم برد آن ملعون وقتى كه آن احسان را ديد گريه كرد.

«عنوان الكلام ، ص ١١٨».

نقل شده كه على عليه‌السلامدر بستر بود نگاهش به حسين افتاد و فرمود: يا اباعبد الله انت شهيد هذه الامه فعليك بتقوى الله و الصبر على بلائه . اى حسين تو شهيد اين امت هستى بر تو باد به تقوى و صبر برا بلاى الهى .

«كبريت الاحمر، ص ٢٧٠».

بعضى نقل كرده اند كه على عليه‌السلامساعاتى قبل از شهادت به فرزندان خود چنين وصيت كرد پس از آنكه از دنيا رفتم مرا در ميان تابوت بگذاريد سپس از خانه بيرون آوريد عقب تابوت را بگيريد ولى جلو تابوت خود به خود حمل مى شود مرا چه سرزمين نجف حركت دهيد در آنجا سنگ سفيد بسيار درخشانى مى بينيد همان جا را حفر كنيد لوحى مى بينيد آن را برداريد و مرا در آنجا دفن كنيد.

پس از آنكه آن حضرت اواخر شب ٢١ رمضان به شهادت رسيد جنازه او را امام حسن عليه‌السلامبا كمك برادران غسل داد و حنوط و كفن نموده و نماز خواندند و سپس در ميان تابوت گذاشتند دنبال تابوت را بلند كرده جلو تابوت خود بلند شد و حسن و حسين عليهم‌السلام و عبد الله بن جعفر ابن ابى طالب و محمد بن حنفيه همين چهار نفر شبانه جنازه را به سرزمين نجف آوردند نگاهان در آنجا سنگ سفيد درخشانى يافتند آن را از جا كندند ناگهان لوحى پيدا شد كه در آن نوشته بود اين قبرى است كه حضرت نوح عليه‌السلامآن را براى على بن ابى طالب عليه‌السلامذخيره كرده است جنازه را همان جا به خاك سپردند و زمين قبر را هموار ساختند و به كوفه بازگشتند.

«اصول كافى ، ج ١، ص ٤٥٨، خط قديم ، اعلام الورى ، ص ٢٠٢».

از امام صادق عليه‌السلامروايت شده كه امير المؤ منين عليه‌السلامبه امام حسن فرمود: براى من چهار بر در چهار محل حفر كن : ١. در مسجد كوفه ؛ ٢. در رحبه صحن مسجد يا ميدان كوفه ؛ ٣. نجف ؛ ٤. در خانه جعده بن هبيره تا كسى به قبر من اطلاع پيدا نكند.

«منتهى الآمال ، ص ١٣٢».

اين وصيت براى اين بود كه قبر مقدس آن حضرت از اهانت دشمن ها محفوظ بماند كه نبش قبر ننمايند ولذا جنازه آن حضرت را شبانه به طور مخفى چهار نفر (حسن و حسين ، محمد حنفيه و عبد الله بن جعفر برداشتند و به خاك سپردند و طبق بعضى از روايات قبر آن حضرت تا زمان امام صادق يا تا زمان هارون الرشيد مخفى بود.

«انوار البهيه ، ص ٣٤، چاپ قديم ».

روايت شده است هنگامى كه امام حسن و امام حسين عليهم‌السلام از دفن پدر باز مى گشتند نزديك دروازه شهر كوفه كنار خرابه اى يك بيمار و نابينائى را ديدند كه خشتى زير سر نهاده و ناله مى كند از او پرسيدند كيستى و چرا اين گونه گريه و ناله مى كنى او گفت غريبى بينوا و نابينا هستم نه مونسى دارم و نه غمخوارى يك سال است كه من در اين شهر كوفه هستم هر روز مردى مهربان و غمخوارى دلسوز نزد من مى آمد و احوال مرا مى پرسيد و غذا به من مى رسانيد و مونس مهربانى بود ولى اكنون سه روز است او نزد من نيامده است و از حال من جويا نشده است گفتند: آيا نام او را مى دانى گفت : نه . گفتند: آيا از او نپرسيدى كه نامش چيست ؟ گفت : پرسيدم ولى فرمود تو را با نام من چه كار. من براى خدا از تو سرپرستى مى كنم . گفتند اى بنده خدا رنگ و شكل او چگونه بود گفت : من نابينايم نمى دانم رنگ و شكل او چگونه بود.

گفتند آيا هيچ نشانى از گفتار و كردار او دارى گفت پيوسته زبان او به ذكر خدا مشغول بود وقتى كه او تسبيح و تهليل مى گفت زمين و زمان و در و ديوار با او هم صدا و همنوا مى شدند وقتى كه كنار من مى نشست مى فرمود:

مسكين جالس مسكينا غريب جالس غريبا.

در مانده اى با در مانده اى نشسته و غريبى هم نشينى غريبى شده .

حسن و حسين عليهم‌السلام و محمد حنفيه و عبد الله بن جعفر آن شخص مهربان ناشناخته را شناختند و اشك آنها جارى شد و گفتند اى بينوا اين نشانه ها كه بر شمردى نشانه هاى پدر ما اميرالمؤ منين على عليه‌السلاماست .

بينوا گفت پس او چه شده كه در اين سه روز نزد ما نيامده گفتند اى غريب بينوا او را ضربتى زدند و شهيد شد و دنيا را وداع نمود و ما هم اكنون از كنار قبر او مى آئيم .

آن غريب وقتى كه از جريان آگاه شد ناله اش بلند شد و خود را بر زمين زد و خاك زمين را بر روى خود مى پاشيد و مى گفت مرا چه لياقت كه امير المؤ منين عليه‌السلاماز من سرپرستى كند چرا او را كشتند امام حسن و امام حسين عليهم‌السلام هر چه او را دلدارى مى داند آرام نمى گرفت دامن حسن و حسين عليهم‌السلام را چسبيد و گفت شما را به جدتان سوگند مرا كنار قبر او ببريد امام حسن و امام حسين عليهم‌السلام او را آوردند كنار مرقد مطهر حضرت على عليه‌السلاماو خود را به روى قبر افكند و بسيار گريه كرد.

و گفت خدايا من طاقت فراق اين پدر مهربان را ندارم تو را به حق صاحب اين قبر جان مرا بگيرد دعاى او به استجابت رسيد و همان دم در همان جان سپرد فرزندان على عليه‌السلاماز اين حادثه جانسوز بسيار گريستند و خود شخصا جنازه آن نابينا را غسل داده و كفن كرده و نماز بر آن خواندند و او را در حوالى همان روضه پاك به خاك سپردند.

«روضه الشهداء، ص ١٧٢».

اما ابن ملجم ملعون و دو نفر ديگر همياران او به نام وردان و شبيب بن بحره پس از شهادت على عليه‌السلامهمان روز بيست و يكم ماه رمضان هنگامى كه امام حسن و امام حسين عليه‌السلامو ساير فرزندان على عليه‌السلامدر كوفه اجتماع كردند ام كلثوم عليه‌السلام به حضور برادرش امام حسن عليه‌السلامآمد و او را قسم داد كه ابن ملجم ملعون را حتى يك ساعت نگذارد زنده بماند با توجه به اينكه آن حضرت تصميم داشت اعدام او را تا سه روز تاءخير بيندازد. امام حسن عليه‌السلامپاسخ مثبت داد و همان ساعت اصحاب و بستگان خود را جمع كرد و با آنها به مشورت پرداخت راى همه بر اين شد كه ابن ملجم در همان مكان و در همان روز ٢١ ماه رمضان اعدام گردد.

در مورد كيفيت قتل هر كدام از بستگان سخنى گفتند كه امام حسن عليه‌السلامفرمود من پيرو وصيت امير مؤ منان عليه‌السلامهستم كه فرمود يك ضربت شمشير بر او بزن تا بميرد بعد جسد او را بسوزانيد.

«بحار الانوار، ج ٤٢، ص ٢٩٧، چاپ جديد».

آن گاه امام حسن عليه‌السلامدستور داد ابن ملجم را به همان مكان كه ضربت زده بود بردند مردم اجتماع كردند و او را لعنت كردند و سرزنش ‍ مى نمودند امام حسن عليه‌السلامبر فرق او شمشير زد و به جهنم واصل شد و سپس جسدش را سوزانيدند چون بعد از كشتن قاتلين سوزانيدن بدن آنها اشكالى ندارد و لذا بعد از كشته شدن ابن ملجم بدن او را آتش ‍ زدند.

آن گاه مردم به سراغ قطام رفتند و او را كشتند و قطعه قطعه نمودند و سپس ‍ در پشت كوفه جسدش را به آتش كشيدند و خانه اش را خراب كردند.

و آن دو نفر همياران ابن ملجم (وردان و شبيب نيز در همان سحر گاه شب ضربت خوردن على عليه‌السلامبه دست مردم كشته شدند).

«بحار الانوار، ج ٤٢، ص ٢٩٨».

مرحوم شيخ مفيد اولاد حضرت على عليه‌السلامرا بيست و هفت تن شمرده است : ٤ فرزند از آنها حضرت امام حسن و امام حسين عليهم‌السلام و حضرت زينب كبرى و زينب صغرى ملقب به ام كلثوم مادر اين چهار فرزند حضرت فاطمه زهرا عليهم‌السلام است شوهر حضرت زينب عليهم‌السلام عبد الله ابن جعفر ابن ابى طالب است و از عبد الله دو فرزند بود يك به نام محمد دو به نام عون كه در كربلا شهيد شدند رحمه الله عليها.

ام كلثوم را عمر بن خطام عقد كرد پيش از آنكه با او همبستر شود از دنيا رفت .

فرزند پنجم محمد كنيه او ابو القاسم بود.

محمد پسر على عليه‌السلامدر زمان عمر بن خطاب متولد شد و در ايام عبد الملك بن مروان وفات كرد سن او را ٦٥ گفته اند قبر او بنابر قولى در بقيع مى باشد. فرزند ششم عمر، هفتم : رقيه كبرى است مادر اين دو ام حبيب دختر ربيع است .

هشتم : عباس ؛ نهم جعفر؛ دهم : عثمان ؛ يازدهم : عبد الله اكبر است هر چهار تا در كربلا شهيد شدند. مادر اين چهار تا ام البنين است . دوازدهم محمد؛ سيزدهم اصغر و اين دو در كربلا شهيد شدند مادر اين دو ليلى بنت مسعود و ارميه است چهاردهم يحى مادر او اسماء بنت عميس است پانزدهم ام الحسن است شانزدهم رمله مادر اين دوام سعيد بنت عروه بن مسعود ثقفى است و اين رمله رمله كبرى است و زوجه ابى الهياج و عبد الله ابى سفيان بن حارث بن عبدالمطلب بوده .

هفده نفيسه ؛ هجده زينب صغرى ؛ نوزده رقيه صغرى است ، بيست ام هانى ، بيست و يكم ام الكرام ، بيست و دوم جمانه ، بيست و سوم امامه ، بيست و چهارم ، ام سلمه ، بيست و پنجم ميمونه ، بيست و ششم خديجه و بيست و هفتم فاطمه خاتمه . بعضى از بزرگان اولاد آن حضرت را سى و شش نفر شمرده اند. هجده تن ذكور و هفده تن اناث به اضافه عبد الله و عون كه مادرشان اسماء بنت عميس بوده .

«اقتباس از منتهى الآمال ، ص ٢٢٥».

## ملاقات اصبغ بن نباته با على (عليه السلام)

اصبغ بن نباته از ياران خاص على عليه‌السلاممى گويد پس از ضربت خوردن حضرت على عليه‌السلاممردم از هر سو آمده بودند و در كنار خانه آن حضرت اجتماع نموده و در انتظار كشتن ابن ملجم بودند.

امام حسن عليه‌السلاماز خانه بيرون آمد و گفت اى گروه مردم پدرم وصيت فرمود كه كار ابن ملجم را تا پس از وفات او تاءخير بيندازيم اگر از دنيا رفت اختيارش با ماست وگرنه خودش درباره او تصميم مى گيرد به خانه هاى خود باز گرديد خدا شماها را بيامرزد. پدر ممنوع الملاقات است و حال مزاجى او اقتضاى ملاقات با شما را ندارد. مردم بازگشتند و من ماندم امام حسن عليه‌السلامفرمود: اى اصبغ مگر سخنى را كه از پدرم نقل كردم نشنيدى گفتم : آرى شنيدم ولى من دوست دارد امام على عليه‌السلامرا ملاقات كنم و از او حديثى بشنوم براى من اجازه ورود بگيريد.

امام حسن عليه‌السلامبه خانه بازگشت سپس بيرون آمد و به من فرمود داخل شو من وارد شدم كنار بستر امير مؤ منان عليه‌السلامديدم دستمال زرد رنگى به سر بسته ولى زردى رنگش از زردى دستمال بيش تر است و آن حضرت بر اثر شدت ناراحتى و ضعف و از اثر زهر از اين زانو به آن زانو مى شد در عين حال حديثى براى من بيان فرمود.

«انوار البهيه ، ص ٦٢ و ٦٣».

روايت شده بر اينكه براى حضرت على عليه‌السلامشير خوب است دوستان حضرت ظرف ها را پر از شير كرده براى آن حضرت آوردند. امام حسن عليه‌السلامظرف شيرى نزديك آورد و به پدر شير داد آن حضرت كمى از آن خورد و فرمود بقيه آن را براى اسيرتان (ابن ملجم) ببريد.

و به حسن عليه‌السلامفرمود به حقى كه بر گردن تو دارم در لباس و غذا آنچه مى پوشيد و مى خوريد به ابن ملجم نيز بپوشانيد و بخورانيد امام حسن عمل كرد شير داد به اين ملجم و او خورد.

«بحار الانوار، ج ٤٢، ص ٢٨٩».

جريان دفن جنازه امام المتقين على عليه‌السلامبعضى نقل كرده اند امام على عليه‌السلامساعاتى قبل از شهادت به حسن و حسين چنين و صيت كردند.

پس از آنكه از دنيا رفتم مرا در ميان تابوت بگذارد سپس از خانه بيرون آوريد عقب تابوت را بگيريد ولى جلو تابوت خود به خود حمل مى شود مرا به سرزمين (غرى) نجف حركت دهيد در آنجا سنگ سفيد بسيار درخشانى مى بينيد همان جا را حفر كنيد لوحى مى بينيد آن را برداريد و مرا در آنجا دفن كنيد پس از آنكه آن حضرت را اواخر شب ٢١ رمضان به شهادت رسيد جنازه او را امام حسن عليه‌السلامبا كمك برادران غسل داد و حنوط و كفن نمود و نماز خواندند و سپس در ميان تابوت گذاشتند عقب تابوت را بلند كرده جلو تابوت خود به خود بلند شد و حسن و حسين عليهم‌السلام و عبد الله بن جعفر و محمد حنفيه همين چهار نفر شبانه جنازه را به سرزمين نجف آوردند ناگهان در آنجا سنگ سفيد درخشان يافتند آن را از جا كندند ناگهان لوحى پيدا شد كه در آن نوشته بود اين قبرى است كه حضرت نوح عليه‌السلامآن را براى على بن ابى طالب عليه‌السلامذخيره كرده است جنازه را همان جا به خاك سپردند و زمين قبر را هموار ساختند و به كوفه بازگشتند..

«اصول كافى ، ج ١، ص ٤٥٨،».

از امام صادق عليه‌السلامروايت شده كه امير المؤ منين عليه‌السلامبه امام حسن فرمود: براى من چهار بر در چهار محل حفر كن : ١. در مسجد كوفه ؛ ٢. در رحبه صحن مسجد يا ميدان كوفه ؛ ٣. نجف ؛ ٤. در خانه جعده بن هبيره تا كسى به قبر من اطلاع پيدا نكند.

«منتهى الآمال ، ص ١٣٢».

طبق بعضى روايات قبر آن حضرت تا زمان امام صادق عليه‌السلامو به قولى تا زمان هارون الرشيد مكتوم بود.

«اصول كافى ، ج ١، ص ٤٥٦؛ انوار البهيه ، ص ٦٨».

## خطاب امام حسن (عليه السلام)

سراسر كوفه غرق در عزا بود مردم از هر طرف گروه گروه مى آمدند و با امام حسن و به امام حسين عليهم‌السلام و ساير برادران و بستگان تسليت گفتند مردم به مسجد كوفه آمدند امام حسن عليه‌السلامروحى له الفداه براى مردم سخنرانى كرده بعد از حمد و ثنا فرمود اى مردم در اين شب مردى از دنيا رفت كه پيشينيان بر او سبقت نگرفتند و آيندگان به او نمى رسند او پرچمدار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود كه جبرئيل در طرف راست و ميكائيل در طرف چپش بودند از ميدان برگشت جز اينكه خداوند فتح و پيروزى را نصيب او مى ساخت سوگند به خدا او از درهم و دينار دنيا جز هفتصد درهم باقى نگذاشت آن هم از سهميه خودش بود و مى خواست با آن خدمتگزارى براى خانواده اش خريدارى كند به خدا او در شبى وفات كرد كه يوشع بن نون وصى موسى عليهم‌السلام وفات كرد همان شبى كه عيسى عليه‌السلامبه آسمان رفت شبى كه قرآن فرود آمد.

«اصول كافى ، ج ١، ص ٤٥٧».

على عليه‌السلامدر كنار يك مسكين قرار مى گيرد مى فرمايد: در مانده اى در كنار درمانده نشسته است از يك طرف نگاه مى كنيم مى بينيم در تمام غزوات على عليه‌السلامپرچمدار رسول خدا بوده يعنى پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر تمام غزوات پرچم را به دست سردار جوان سپاه على عليه‌السلاممى سپرد.

«سيره النبى ، ج ٦، ص ١١٦».

مالك بن دينار از سعيد بن جبير در پيرامون پرچمدار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسؤ ال كرد و ايشان در پاسخ على عليه‌السلامرا صاحب راست و پرچم حضرت كردند گويند در احد دست راست على عليه‌السلامآسيب ديد و پرچم از دست او افتاد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدستور داد كه پرچم را به دست چپ على عليه‌السلامبسپارند و سپس اين جمله را فرمود على علمدار من است در دنيا و آخرت .

«تاريخ الخميس ، ج ١، ص ٤٣٤».

## فداكارى امير المؤ منين (عليه السلام)

امام محمد باقر عليه‌السلامدرباره فداكارى حضرت على عليه‌السلاممى فرمايد: امير المؤ منين عليه‌السلامدر روز احد شصت و يك زخم بر بدن داشت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمام سليم و ام عطيه را دستور داد كه به معالجه جراحات آن حضرت بپردازند چيزى نگذشت كه آنها با نگرانى به خدمت پيامبر عرضه داشتند وضع بدن على عليه‌السلامطورى است كه ما هر زخمى را مى بنديم ديگر گشوده مى شود و زخم هاى بدن آن بسيار خطرناك است كه ما از حيات او نگران هستيم پيامبر و جمعى از مسلمانان براى عيادت به منزل على عليه‌السلاموارد شدند در حالى كه بدن او يك پارچه زخم و جراحات بود پيامبر با دست مبارك خود بدن او را مسح كرد و فرمود كسى كه در راه خدا اين چنين شود آخرين درجه مسئوليت خود را انجام داده است و زخم هاى كه پيامبر بر آنها دست كشيد به زودى التيام مى يافت على عليه‌السلامدر اين هنگام گفت الحمد الله كه با اين همه فرار نكردم و پشت به دشمن ننمودم . مؤ لف خداوند از كوشش هاى او قدردانى كرده و در دو آيه از قرآن به آن اشاره كرده است :

در يك مورد مى فرمايد: و سيجزى الله الشاكرين (١٥)؛ زود است خداوند جزا مى دهد شكر گزاران را.

در يك مورد ديگر مى فرمايد: و سنجزى الشاكرين (١٦)؛ به زودى جزا مى دهم شكرگزاران را.

«تفسير نمونه ، ص ١٤١؛ نقل از تفسير مجمع البيان ».

## على عليه‌السلامشخص پرهيزكار را چگونه توصيف مى كند

روايت دارد كه يكى از پيروان حضرت امير المؤ منين عليه‌السلامكه نام او را همام مى گفتند و او مردى بود عابد به آن حضرت گفت يا امير المؤ منين (اوصاف) پرهيزكاران را براى من بيان فرمائيد مانند آنكه آنان را ببينم .

امام عليه‌السلامدر پاسخ او مقدارى صبر كرد (مصلحت را گويا در تاءخير جواب ديد). بعد از آن به طور اجمال فرمود: اى همام تو خود از خدا بترس ‍ و نيكوكار باش كه خدا با پرهيزكاران است . (هر زمانى كه اين دل را از همه مردم قطع كرديد علت تامه را خدا دانستى و گفتى همه چيز دست خداوند است عزت و ذلت فقر غنى علم فضيلت فقط دست خداست اين را گفتى و اعتقاد هم پيدا كردى آن وقت دنيا و آخرت شما به طور قطع درست خواهد بود. شخص بنده تجربه كردم ديدم خداوند همه كارم درست كرد).

خداوند تبارك و تعالى از عبادت

جميع بنده هايش بى نياز است على عليه‌السلاممى فرمايد: خداوند سبحان هنگام خلقت انسان از طاعت بندگانش بى نياز است و از معصيت و نافرمانى آنها ايمن است براى اينكه گناه كردن معصيت كاران خداوند را ضرر نمى رساند و اطاعت فرمانبر داران سودى به خداوند نمى رساند (بلكه سود و ضرر كلا بر مى گردد به خود انسان). بعد در همان خطبه فرمايد:

پرهيزكار در دنيا داراى فضيلت ها هستند گفتار آنها راست مى باشد پوشاك آنها ميانه روى است يعنى نه افراط و نه تفريط مى كنند. (بلكه متوسط هستند در همه امور) رفتارشان (بين مردم به فروتنى است (انسان پرهيزكار در وجودش تكبير پيدا نمى شود) از آنچه كه خداوند بر آنها روا نداشته چشم پوشيده اند و به علمى كه آنان را سود مى دهد گوش فرا مى دهند.

بعد از جملاتى مى فرمايد: پرهيزكار كسانى هستند خداوند در نظرشان بزرگ است و غير خدا در نظر آنها كوچك است يقين و باورشان به بهشت مانند يقين و باور كسى است كه آن را ديده است .

و ايمانشان به آتش مثل ايمان كسى است كه آن را ديده كه اهل آن در آن آتش گرفتار عذاب هستند (همچو كسى پرهيزكار ناميده مى شود).

«خطبه ١٨٤، به نام خطبه همام ».

## على بن ابى طالب چه كسى است

مى فرمايد: كنت وليا و آدم ين الماء و الطين ، اسرار ولايت مطلقه ، ص ‍ ١٦؛ من ولى بودم در حالی كه آدم در بين آب و گل بوده ، رسول خدا مى فرمايد: خلق الله روحى و روح على بن ابى طالب قبل ان يخلق بالفى عام ؛ خداوند روح مرا و روح على بن ابى طالب عليه‌السلامرا دو هزار سال قبل از آنكه موجودات را بيافريند آفريد.

«اسرار ولايت مطلقه ، ص ١٦».

حضرت على عليه‌السلامبسيار مى فرمود: من از طرف خدا قسمت كننده بهشت و دوزخم .

به من خصلت هائى عطا شده كه هيچ كس نسبت به آنها بر من پيشى نگرفته است مرگ مردم و بلاها و نژادها را مى دانم آنچه پيش از من بود از دستم نرفته و آنچه نزدم حاضر نيست (از امور آينده) بر من پوشيده نيست به اجازه خداوند بشارت مى دهم و از جانب (و اداى وظيفه مى كنم همه اينها از طرف خدا است كه او به علم خود مرا نسبت به آنها توانا ساخته است).

«اسرار ولايت مطلقه ، ص ٢٩».

از حضرت امام زين العابدين روايت شده كه آن حضرت هنگامى كه قرآن تلاوت مى كرد. به اين آيه مباركه رسيدند: فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا و خر موسى صعقا(١٧)؛ شديدا گريه كردند.

راوى عرض كرد: فدايت شوم باعث گريه در حال رسيدن به اين آيه چيست ؟ فرمود: چون تجلى و نور خدا بر كوه تابش كرد كوه را متلاشى كرد و مانند خاك و سرمه كرد و حضرت موسى غش كرد و در آن حالى مى دهد كه يكصد و بيست و چهار هزار كوه طور است و يكصد و بيست و چهار هزار موسى بر آن كوه ها بر آمده و مى گويند رب ارنى جواب آمد لن ترانى ولكن انظر الى الجبل فان الستقر مكانه فسوف تراين از حق تعالى مى شنوند بعد نور خدا بر كوهها تجلى كرد كوه ها متلاشى شدند .../١٢٤ هزار موسى ها افتادند روى زمين و همه غش كردند.

بعد حضرت فرمود: آنها در حال اغماء ملائكه بسيار بر ايشان نازل شدند بعضى از برف بعضى از آتش و بعضى مركب از برف و آتش يعنى نصف بدن آتش و نصف ديگر از برف خاموش نمى كرد برف آتش را خطاب به موسى شد تو طاقت ديدن ما را ندارى چگونه مى خواهى خداى قديم را ببينيد.

راوى عرض كرد فدايت شوم باعث گريه شما چه بود حضرت فرمود: چون تجلى كرد بر آن يكصد و بيست و چهار هزار كوه بر هم پاشيدند و از هيبت آن تجلى يكصد و بيست و چهار هزار موسى غش كرده اين نبود مگر يك ذره از يك خردلى و از يك مثقال از نور مقدس مبارك حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلامكه همه آنها را متلاشى كرد و همه آنها را خاك كرد. قال على عليهم‌السلام: انا النور الذى اقتبس منه موسى فهدى ؛ منم نور آن چنان كه اقتباس كرد و گرفت يك پاره از آن موسى نبى هدايت يافت .

«اسراسر ولايت مطلقه ، ص ١٦».

## على بن ابى طالب منشاء موجودات است

روايت دارد روزى جبرئيل امين از خداوند تبارك و تعالى در خواست كرد خداوندا مرا آگاه فرمائيد مبداء نهرها و چشمه ها از كجا است وحى شد يا جبرئيل برو در فلان بستان و نظر كن (منشاء چشمه ها و نهرها را خواهى ديد) جبرئيل چون در آن بستان آمد يك عمارتى در وسط آن بستان مشاهده كرد و ديد در اطراف آن عمارت نهرها و چشمه ها جارى مى شود و جريان دارد به امر خداوند داخل آن قصر و يا عمارت شد ديد يك شخصى بزرگ در آنجا خوابيده و از انگشتان دو دست مبارك او نهرهاى متعدد جارى است از خداوند تقاضا كرد كه او را بشناسد كه اين شخص عظيم كه باشد وحى آمد كه اين شخص حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلامخليفه من و وصى حضرت خاتم انبياء است .

كل هم و غم سينجلى بولايتك ياعلى ياعلى ياعلى

«اسرار ولايت مطلقه ، ص ٩٥».

قال على عليه‌السلامانا مفجر العيون انا مطرد الانهار؛ فرمود: من هستم منفجر سازنده چشمه هاى آب ظاهر را در اين عالم و ساير عوالم هاى بى نهايت امكان و ظهور. منم جارى نماينده نهرهاى عوالم كون را.

«ولايت مطلقه ، ص ٩٠».

قال على عليه‌السلامانا داجى الارضين انا سماك السماوات ؛ (همان كتاب ، ص ٩٧) يعنى منم پهن كننده زمين ها و منم آن كسى كه به واسطه من بلند شده است آسمان هاى هفتگانه .

قال على عليه‌السلامانا ترجمان وحى الله انا معصوم من عند الله .

«اسرار ولايت ، ص ١٠٥».

فرمود منم ترجمان و تفسير وحى الهى در عالم امكان بر هر نبى و هر ولى از انبياء و اوصياء و اولياء حتى بر زنبور عسل و بر زمين و بر آسمان و بر جبال و بر ذى روحى كه قابل وحى و الهام الهى باشد.

قال على عليهم‌السلام:

انا الصيحه بالحق يوم الخروج الذى لا يكتم عنه خلق السماوات و الارض .

«اسرار ولايت مطلقه ، ص ١٢٦».

منم صيحه آواز بلندى به حق در روز خروج حضرت صاحب الامر عليه‌السلامآن چنان صيحه اى كه پوشيده نمى ماند بر اهل زمين و آسمان ها يعنى صداى مرا تمامى اهل زمين و آسمان به حق مى شنوند.

قال على عليه‌السلامانا هادم القصور.

اسرار ولايت ، ص ١٦٤.

منم ريزاننده قصرها، روايت در رجعت ائمه عليهم‌السلام و ظهور قائم حضرت مهدى عليه‌السلامتمامى قصور و عمارات عاليه كه در مكه و مدينه و كوفه و شام و غيره مى باشند آن حضرت خراب مى فرمايد حتى خانه كعبه بيت الله را خراب مى نمايد تا حدود سابقه آن كه بنا حضرت خليل الرحمن است و همچنين مسجد كوفه را خراب مى فرمايد تا حدود و سابقه آن كه در عصر جدش حضرت امير المؤ منين على عليه‌السلامبوده و آن حضرت مسجدى تازه بنا مى گذارد كه يك حد آن از كربلاى معلى است و يك حد آن از كوفه و يك حد آن در شام است .

و دوازده هزار باب دارد و قناديل آن به سبب ارتفاعش در بلاد شام و بصره ديده مى شود و به روشنائى مى دهد.

«همان كتاب ، ص ١٦٤».

## على عليه‌السلام منجى پيغمبران است باطنا

قال عليهم‌السلام

انا صاحب نوح و منجيه ، انا صاحب ايوب المبتلى و منجيه و شافيه ، و انا صاحب يونس و منجيه .

«ولايت مطلقه ، ص ١٧٧».

منم صاحب نوح در كشتى و غيره و نجات دهنده او و منم صاحب ايوب مبتلا به بليه شديده و نجات دهنده او از بلا و شفا دهنده او از مرضش به واسطه آن چشمه كه بر او ظاهر كردم و خود را در آن شست و شو كرد و زخمهايش التيام يافت و صحت پذيرفت .

منم صاحب يونس و نجات دهنده او از شكم ماهى و روياننده درخت كدو و به جهت حفظ او از گرما و سرما به جاى لباس او.

قال على (عليهم‌السلام):

انا الذى خدمنى جبرئيل و ميكائيل انا الذى ردت على الشمس مرتين ، انا الذين خص الله تعالى جبرئيل و ميكائيل بالطاعه لى .

«ولايت مطلقه ، ص ٣٠٦».

منم آن كسى كه خدمت مى نمايند مرا جبرائيل و ميكائيل منم آن كسى كه برگشت نمود آفتاب از براى من دو مرتبه تا آنكه نماز خود را ادا نمايم .

منم آن كسى كه مخصوص فرمود خداوند تبارك و تعالى جبرئيل و ميكائيل را به اطاعت كردن به من .

در احاديث وارد است كه جبرئيل دفعات عديده با ميكائيل خدمت كردند آن حضرت را از آن جمله يك دفه جنبانيدن گهواره فرزندان آن حضرت را چون حضرت زهرا مشغول خمير كردن بودند كه گريه اطفال ظاهر شد براى حضرت زهرا عليهم‌السلام ممكن نبود كه گهواره را حركت دهند ناگاه ديدند گهواره خود به خود به حركت در آمده و كلامى هم مى شنوند.

انا فى الجنه نهرا من لبن لعلى و لزهرا و حسين و حسن .

اين كيفيت را خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعرض كردند آن حضرت فرمود: خداوند به جهت احترام اهل بيت من جبرئيل را بر خدمت تو و على و ذريه ات ماءمور فرمود و اين شعر هم از جبرئيل است .

و يك دفعه ديگر آنكه در ليله المبيت كه على عليه‌السلامدر جاى رسول خدا خوابيد و جان خود را فداى حضرت رسول كرد و بعد حضرت رسول فرمود يا على خداوند افتخار فرمود به تو و من كه برادر هستيم به جبرئيل و ميكائيل زيرا كه آنها را هم در آسمان با يكديگر برادر فرمود و عمر يكى بيشتر از ديگر است حق تعالى امر فرمود كه به تسويه عمر آنها كه از هر كدام زياد است آن زيادى را به برادرش ببخشد تا عمر هر دو مساوى باشد او قبول نكرد حق تعالى فرمود نظر كنيد به سوى دو حبيب من كه چگونه على عليه‌السلامجان خود را فداى برادر خود حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى نمايد و لهذا حكم فرمود كه جبرئيل و ميكائيل هر دو زمين آيند موكل و مستحفظ تو بشوند.

و ملائكه عرش و كرسى و سماوات و ارض و كوه و دريا را امر فرمود كه به حكم تو باشند كه اگر بخواهى امر كنى آنها را بر هلاك مشركان قريش كه دور مرا گرفته اند و آن حضرت على عليه‌السلامرا در بستر خوابانيد و به غار تشريف بردند.

«ولايت مطلقه ، ص ٣٦٠، نقل از بحار الانوار».

## بت شكنى على عليه‌السلام در دوران كودكى

روزى ابو طالب پسرش على عليه‌السلامرا كه در آن هنگام كودك بود ديد كه بت ها را مى شكست با توجه به اينكه در آن عصر همه مردم جز اندكى بت پرسى بودند و جرم بت شكنى مساوى با اعدام بود.

ابو طالب سراسيمه به خانه آمد و به همسرش فاطمه عليهم‌السلام گفت امروز على عليه‌السلامرا ديدم كه بت ها را مى شكند ترسيدم بزرگان قريش با خبر شوند و به او آسيب برسانند. فاطمه گفت : من خبرى عجيب ترى از اين به تو بدهم . آن هنگام كه على عليه‌السلامبچه بود و در رحم من قرار داشت كنار كعبه رفتم و به قصد عبادت به خداوند يكتا به طواف كعبه پرداختم وقتى كه در طواف كعبه به رو به روى محل بتها مى رسيديم احساس مى كردم على عليه‌السلامدر رحم آن چنان دو پاى خود را فشار مى داد كه من از نزديك شدن به جايگاه بت ها ناتوان مى شدم.

و احساس مى كردم كه فرزندم نسبت به بت ها اظهار بيزارى مى كند.

«بحار الانوار، ج ٤٢، ص ١٨».

## كشتى گرفتن على بن ابى طالب عليه‌السلام در كودكى و جوانى

ابو طالب عليه‌السلامورزش كشتى را دوست داشت از اين رو پسران و پسر عموهاى خود را به گرد هم جمع مى كرد و به آنها مى گفت دو نفر دو نفر كشتى بگيريد در آن وقت على عليه‌السلامكودكى بود و كم تر از ده سال داشت ابو طالب مى ديد پسرش حضرت على عليه‌السلامبا هر كسى كشتى مى گيرد بر او پيروز مى شود هنگامى كه منظره پيروز على عليه‌السلامرا مى ديد با احساسات پرشور مى گفت على عليه‌السلامغالب شد جالب اينكه حضرت على عليه‌السلامهنگامى كه بزرگ شد مانند زمان كودكى ورزش كشتى را دوست داشت .

با دليران و قهرمانان كشتى مى گرفت و بر آنها پيروز مى شد و هميشه برنده بود.

«مناقب آل ابى طالب ، ج ١، ص ٩».

## پيوستن على عليه‌السلامبه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر ده سالگى

در آغاز بعث روزى ابوطالب عليه‌السلامديد كه پسرش على عليه‌السلامكه در آن هنگام ده ساله بود با پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهم عقيده شده و با او نماز مى خواند با نگاه مهر انگيز به على عليه‌السلامگفت اين دينى را كه بر گزيده اى چگونه است على عليه‌السلامدر پاسخ فرمود: اى پدر ايمان آورده ام به خدا و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا در آنچه آورده تصديق نموده ام و همراه او براى خدا نماز مى خوانم و از او پيروى مى كنم . ابو طالب نه تنها فرزندش على عليه‌السلامرا نهى نكرد بلكه او را تشويق كرد و به او گفت : اما انه لم يدعك الا الى خير فالزمه ؛ آگاه باش محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتو را جز به خير و سعادت دعوت نمى كند پس به او بپيوند و ملازم او باش .

«سيره ابن هشام ، ج ١، ص ٣٦٤».

## زبردستى عجيب على عليه‌السلام برا حفظ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

ابو لهب عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممانع بزرگى براى گسترش اسلام بود و تا مى توانست كارشكنى مى كرد اما به حساب خويشاوندى با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز قتل او مانع مى شد روزى قريشيان به فكر توطئه اى افتادند و آن اين بود كه روز معينى ام جميل (همسر ابو لهب) ابولهب را در خانه نگهدارد تا در غياب ابولهب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به قتل رسانند ام جميل قول همكارى داد - روز موعود فرا رسيد ام جميل در آن روز در خانه را محكم بست و در ميان اطاق شوهرش سرگرم كرد و از هر درى با او سخن مى گفت تا او را از بيرون خانه كاملا بى خبر نگهدارد.

ابو طالب از ماجرا آگاه شد در فكر چاره جوئى فرو رفت سرانجام چاره عجيبى انديشيد و آن اينكه به فرزندش على عليه‌السلام(كه در آن وقت نوجوان بود) گفت برو منزل عمويت ابولهب اگر در بسته بود دق الباب كن تا باز كنند اگر باز نكردند آن را بشكن و باز كن و خود را به ابولهب برسان و بگو پدرم گفت :

شخصى كه عموى همانند تو و رئيس قوم داشته باشد خوار نمى گردد.

على عليه‌السلامبه خانه ابولهب رفت دق الباب كرد او در را باز نكرد على عليه‌السلامآن را فشار داد و شكست و باز كرد و خود را به ابولهب رساند و سخن فوق را گفت .

ابولهب گفت پدرت راست گفته مگر چه شده على عليه‌السلامماجراى توطئه دشمن در مورد قتل پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا در غياب او توضيح داد. ابولهب كه جمله فوق احساساتش را برانگيخته بود.

برخاست شمشيرش را به دست گرفت و حركت كرد ام جميل سر راه ابو لهب را گرفت تا او را بر گرداند ولى او آن چنان خشمگين بود كه سيلى محكمى به صورت ام جميل زد كه چشمش آسيب سختى ديد به طورى كه بر اثر آن بعدا ام جميل مرد ام جميله كنار رفت و ابولهب سراسيمه خود را به قوم رسانيد قريش متوجه او شدند، ديدند آثار خشم از چهره او آشكار است . ابولهب فرياد زد، من با شما هم پيمان شده ام كه مسلمان نشوم و جلوگسترش اسلام را بگيرم ولى شما در غياب من براى قتل برادر زاده ام توطئه چيده ايد به لات و عزى (دو بت بزرگ) سوگند اگر از اين توطئه دست نكشيد مسلمان مى شوم آنها ديدند مسلمان شدن ابولهب خيلى گران تمام مى شود از در پوزش وارد شده و از تصميم خود اظهار پشيمانى كردند آن گاه ابولهب خاموش شد.

«بحار الانوار، ج ٢٢، ص ٢٦٥».

## همراهى على عليه‌السلامبا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر دو هجرت موقت

هنگامى كه ابوطالب پدر بزرگوار على عليه‌السلامدر سال دهم بعثت در مكه از دنيا رفت آزار مشركان نسبت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبيش تر شد چرا كه ديگر ابوطالب نبود تا از آنها جلوگيرى نمايد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله براى حفظ جان خود دو بار از مكه هجرت موقت كرد يك بار به سوى طائف رفت و در آنجا ده روز به گفته بعضى چهل روز ماند و مردم را به اسلام دعوت كرد ولى هيچ كس دعوت آن حضرت را نپذيرفت بلكه به تحريك مزدوران مغرور آن حضرت سنگباران كردند و آن حضرت با پاى خون آلود از طائف بيرون آمد در اين سفر خطير حضرت على عليه‌السلامو زيد بن حارثه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا همراهى مى كردند.

«شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ١٤، ص ٩٦».

ايضا نقل شده كه آن حضرت پس از وفات ابوطالب به هجرت ديگر باز دست زد - او وحى شد از مكه بيرون برو زيرا ياور تو از دنيا رفته است رسول گرامى همراه حضرت على عليه‌السلاماز مكه خارج شد و به ميان قبيله بنى عامر بن صعصعه رفت و خود را به آنها معرفى كرد و از آنها درخواست يارى نمود و آيات قرآن را براى آنها خواند ولى آنها دعوت آن حضرت را نپذيرفتند آن حضرت ده روز به اين هجرت كه نخستين هجرت آن حضرت بود ادامه داد.

«شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ٤، ص ١٢٨».

در تاريخ آمده ابن ابى الحديد دانشمند معروف اهل تسنن در ضمن گفتارش ‍ و اشعارى كه سرود مى گويد:

اگر ابوطالب و پسرش على عليه‌السلامنبودند ستون دين اسلام بر پاشد آنها هر دو براى استوارى دين قيام كردند.

 «شرح نهج البلاغه ، ج ١٤، ص ٨٤».

## نگاهى به زندگى على (عليه السلام)

خوابيدن على عليه‌السلامدر بستر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر شب هجرت يكى از افتخارات زندگى حضرت على عليه‌السلاماينكه آن حضرت در شب هجرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه مدينه در بستر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخوابيد.

شرح كوتاه براى خوانندگان عزيز

مشركان از هر راهى وارد شدند نتوانستند از پيشروى پيامبر جلوگيرى كنند سرانجام سران آنها در مجلس شوراى خود (دار الندوه) به گرد هم نشستند و هر كسى چيزى گفت سرانجام راءيشان بر اين شد كه از هر قبيله اى يك نفر شجاع انتخاب شود.

انتخاب شدگان شبانه خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا محاصره كنند و به بسترش حمله كرده و او را بكشند. (٢٥ نفر بودند آنها از ٢٥ قبيله با ١٥ نفر از ١٥ قبيله بودند).

«بحار الانوار، ج ١٩، ص ٥٤ و ٧٢».

و اگر بنى هاشم خون بهاى او را مطالبه كردند خون بهاى او را همه قبايل بپردازند آن شب فرا رسيد ٢٥ نفر از جلادان و مزدوران خون آشام مشركان كه تعدادشان زياد بود اطراف خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا محاصره نمودند جبرئيل از طرف خداوند ماجرا را به پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخبر داد و آن حضرت را ماءمور به هجرت كرد.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعلى عليه‌السلامرا طلبيد و ماجرا را به او گفت و به او فرمود امشب در بستر من بخواب (خوابيدن على عليه‌السلامدر بستر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمموجب آن مى شد كه مشركان گمان برند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر بستر خوابيده و پيامبر با اين تاكتيك هجرت نمايد و از گزند مشركان نجات يابد و نيز على عليه‌السلامدر غياب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمامانت هاى مردم را كه در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود به صاحبانش ‍ رد كند.

هنگامى كه على عليه‌السلاماز توطئه مشركان باخبر شد از اينكه پيامبر مهربان صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر چنين خطرى قرار گرفته گريه كرد و هنگامى كه شنيد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه او مى فرمايد: در رختخواب من بخواب آرامش يافت و عرض كرد:

او تسلم انت يا رسول الله ان فديتك بنفسى ؛ يعنى اى رسول خدا آيا اگر من جانم را قربانت كنم تو سالم مى مانى .

«الائمه الاثنى عشر، ج ١، ص ١٦٥».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: بلى پروردگارم چنين به من وعده داده است على عليه‌السلامشاد شده و هر گونه پريشانى از وجودش بر طرف گرديد.

در روايت ديگر آمده على عليه‌السلامعرض كرد:

او تسلمن بمبيتى هناك يا نبى الله ؛

اى پيامبر خدا آيا خوابيدن من در بستر تو قطعا سالم مى مانم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: آرى در اين هنگام على عليه‌السلاماز خوشحالى خنديد و با اشاره به طرف زمين سجده شكرى به جا آورد.

«بحار الانوار، ج ١٩، ص ٦٠ و ٥٤».

على عليه‌السلامدر اين هنگام با كمال شجاعت و قوت قلب در بستر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخوابيد و روپوش سبز رنگ پيامبر را به روى خود كشيد.

جوانان قلدر و انتخاب شده مشركان اطراف خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا محاصره نمودند و درز به داخل خانه نگاه مى كردند در ظاهر ديدند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر بسترش خوابيده است ولى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قبل از محاصره آنها از خانه خارج شده بود.

هنگامى كه وقت هجوم فرا رسيد دست جمعى با شمشيرهاى كشيده وارد خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشدند و در كنار بستر آن حضرت آمدند، ناگاه ديدند على عليه‌السلاماز بستر برجهيد، مشركان تا چهره على عليه‌السلامرا ديدند حيران شدند و گفتند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكجا است ؟ على عليه‌السلامفرمود: مگر او را به من سپرده بوديد كه از من سراغ او را مس گيرند.

«تاريخ طبرى ، ج ٢، ص ٤٧».

## درگيرى شديد على عليه‌السلام با مهاجمان

مطابق بعضى از روايات آن شب همچنان خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر محاصره بود تا آن گاه كه سفيده سحر دميد، آنها ديدند با روشن شدن هوا شناخته و رسوا مى شوند، به طرف بستر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحمله كردند على عليه‌السلامديد جمعى شمشيرها از نيام بركشيده اند و در پيشاپيش آنها (خالد بن وليد) با شمشيرى بران به پيش ‍ مى آيد، حضرت على عليه‌السلامبا سرعتى عجيب به سوى خالد پريد و خالد را غافلگير كرد و دستش را گرفت و آن چنان فشار داد كه نعره و فغان خالد بلند شد على عليه‌السلامشمشير خالد را گرفت و به يورشيان حمله كرد كه آنها همچون رميدن حيوانات به وسط حياط رميدند ناگاه ديدند على عليه‌السلامبه آنها حمله كرده است گفتند ما به تو كارى نداريم رفيق تو (محمد) كجاست ؟ على عليه‌السلامپاسخ داد من از او خبرى ندارم .

«بحار الانوار، ج ١٩، ص ٦١ و ٦٢».

## مباهات خدا به فرشتگان در مورد جانبازى على عليه‌السلام

آن شب خداوند به دو فرشته بزرگ ميكائيل و جبرئيل چنين وحى كرد من شما را برادر يكديگر نمودم و عمر يكى از شما را بر ديگر طولانى تر نمودم كدام يك از شما مرگ زودتر را بپذيرد. و زندگى خود را فداى پيامبر نموده است آنها به زمين فرود آمدند و كنار بستر على عليه‌السلامرفتند و او را از دشمنانش حفظ نمودند ميكائيل در كنار پايش ايستاد و جبرئيل در كنار سرش خطاب به على عليه‌السلامگفتند: بخ بخ من مثلك يابن ابى طالب يباهى الله بك الملائكه ؛

به به و آفرين به تو چه كسى مثل تو است اى پسر ابوطالب كه خداوند به وجود تو در ميان فرشتگان مباهات مى كند در اين هنگام خداوند اين آيه (١٨) را در شاءن على عليه‌السلامنازل و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضاه الله ؛ بعضى از (با ايمان و فداكار همچون على عليه‌السلامبه هنگام خوابيدن در بستر پيامبر) جان خود را در برابر خشنودى خدا فروشند.

«بحار الانوار، ج ١٩، ص ٣٩».

على عليه‌السلامهمراه با رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز مكه خارج شد در مسير راه ابوبكر را ديد و با هم به غار ثور كه در نقطه جنوب مكه قرار گرفته است رفتند و سه شب در آنجا پنهان شدند مشركان براى يافتن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبسيج شدند و براى يابنده صد شتر را به عنوان جايزه تعيين نمودند.

## سپر قرار دادن در خيبر

در چنين شرايطى حضرت على عليه‌السلامشبانه به غار ثور رفت و آمد مى كرد و براى پيامبر آب و غذا مى برد و در مورد فراهم كردن وسايل هجرت به مدينه با هم سخن مى گفتند.

على عليه‌السلامدر استدلال خود در ماجراى شورا بعد از فوت عمر به اين سابقه درخشان خود اشاره كرده و مى فرمايد به خدا قسم مى دهم شما را آيا جز من هيچ كس هست در آن هنگام كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر غار بود براى او غذا ببرد و اخبار مكه را به آن حضرت گزارش دهد همه حاضران اقرار كردند كه نه جز تو كسى اين كار را نكرد.

«احتجاج طبرى ، ج ١، ص ٢٠٤».

در يكى از شب ها كه على عليه‌السلامپيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر غار ملاقات كرد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه على عليه‌السلامدستور داد كه دو شتر براى حركت به سوى مدينه فراهم كند و فردا در روز روشن در مكه با صداى بلند اعلام كند كه هر كس نزد محمد امانتى دارد يا از او است بيايد و پس بگيرد. سپس مقدمات سفر: ١. فاطمه بنت اسد مادر على عليه‌السلام ٢. فاطمه زهرا عليه‌السلام؛ ٣. فاطمه دختر زبير بن عبدالمطلب و كسانى از بنى هاشم را كه به هجرت تمايل دارند فراهم نمايد.

«تاريخ طبرى ، ج ٢، ص ١٠٤؛ بحار الانوار، ج ١٩، ص ٥٧».

حضرت على عليه‌السلامدر آن شرائط سخت همه اين دستورها را با كمال شجاعت و دلاورى انجام داد و در آن سه روز و سه شب از خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسرپرستى نمود پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمجلوتر با همراهان به سوى مدينه حركت نمود و در روز دوشنبه ١٢ ماه ربيع الاول به دهكده قبا كه در آن وقت در دو فرسخى مدينه قرار داشت رسيد در آنجا تا آخر هفته به انتظار ورود حضرت على عليه‌السلامباقى ماند.

حضرت على عليه‌السلامدر دل شب از طريق ذى طوى با همراهان از مكه به سوى مدينه حركت كردند جاسوسان قريش هجرت دسته جمعى على عليه‌السلامو همراهانش را به مشركان خبر دادند گروهى از مشركان براى برگرداندن على عليه‌السلامو همراهان حركت نمودند و در محل ضجنان با آن حضرت رو به رو شدند سخنان زيادى بين آنها رخ داد و سرانجام دشمن مى خواست حمله كند حضرت على عليه‌السلامچاره اى جز دفاع نديد و با قاطعيت اعلام كرد هر كس مى خواهد قطعه قطعه شود نزديك آيد.

ماءموران قريش هشدار على عليه‌السلامرا جدى گرفتند از راهى كه آمده بودند بازگشتند حضرت على عليه‌السلامو همراهان به راه خود ادامه دادند و آن راه طولانى بين مكه مدينه را به سختى بپيمودند به طورى كه وقتى به دهكده قبا رسيدند پاهايش مجروح و خون آلود شده بود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه استقبال على عليه‌السلامشتافت و او را در آغوش گرفت و هنگامى كه پاهاى مجروح على عليه‌السلامرا ديد چشمانش پر از اشك شد به اين ترتيب على عليه‌السلامو همراهانش ‍ پس از سه روز به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمملحق شدند.

«كامل ابن اثير، ج ٢، ص ٧٥؛ اعلام الورى ، ص ١٩٢».

## مختصرى از حادثه خيبر كه به دست على عليه‌السلام رخ داد بيان شود.

خيبر در ٣٢ فرسخى شمال مدينه مى باشد داراى هفت قلعه بود هر كدام يك اسم مخصوص دارد كه نياز به ذكر آن نيست و بيست هزار نفر از يهوديان در آن قلعه ها سكونت داشتند آنها هيچ گاه از كار شكنى و دشمنى با اسلام دست بر نمى داشتند و همواره به دشمنان كمك مى كردند و قلعه هاى آنها (همچون كشور اسرائيل در عصر حاضر) كانونى بر ضد حكومت اسلامى بود پيامبر با هزار و ششصد نفر از سپاه اسلام براى سركوبى آنها به سوى خيبر حركت كردند جنگ جويان خيبر كه حدود دو هزار نفر بودند و تسليم حكومت اسلامى نشدند سپاه اسلام قلعه هاى آنها را يكى پس از ديگرى فتح كردند ولى نگرفتند در اين مدت هر روز سپاه اسلام تحت فرماندهى يكى از اصحاب براى گشودن اين دو قلعه مى رفتند ولى بى نتيجه باز مى گشتند يك روز ابوبكر فرمانده لشکر شد روز ديگرى عمر فرمانده شد ولى يهوديان به فرماندهى (مرحب از لشکر جلوگيرى نمودند و به اين ترتيب سپاه شكست مى خورد و به پايگاه خود باز مى گشت).

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو سرداران اسلام از اين وضع بسيار ناراحت بودند تا اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسران لشگر را به حضور طلبيد و فرمود فردا اين پرچم را به دست مردى مى دهم كه خدا و رسولش را دوست دارد و خداوند اين مشكل را به دست او مى گشايد او كسى است كه پشت به دشمن نمى كند، شب فرا رسيد همه در انتظار فردا به سر مى بردند تا ببينند اين افتخار نصيب كدام رادمردى مى شود فردا رسيد سپاه اسلام با سكوتى بر انتظار به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتوجه داشتند ناگاه شنيدند كه آن حضرت فرمود: على عليه‌السلامكجاست ؟ گفته شد درد چشم شديدى گرفته است و در گوشه اى استراحت نموده است فرمود او را بياوريد على عليه‌السلامرا آوردند پيامبر دستى بر چشمان على عليه‌السلامكشيد و براى او دعا كرد درد چشم او همان دم بر طرف شد آن گاه سپاه اسلام را به فرماندهى على عليه‌السلامروانه ميدان كرد امير مؤ منان على عليه‌السلامشتابان به سوى قلعه خيبر حركت كرد پرچم اسلام را در كنار در خيبر بر زمين نصب نمود در اين هنگام در خيبر باز شد دلاور مردان يهود از قلعه بيرون آمدند درگيرى شديدى رخ داد حارث برادر (مرحب) قهرمان دشمن به ميدان آمد و با نعره هاى وحشت انگيز خود رجز خواند حضرت على عليه‌السلاممثل كوهى استوار به او حمله كرد و همان دم او را بر خاك هلاكت افكند.

در اين لحظه مرحب يكه تاز يهود به ميدان آمد و رجز خواند مضمون رجز اين است كه گفت : در و ديوار خيبر مى داند كه من مرحب هستم ، مجهز به اسلحه و قهرمان آزموده جنگى مى باشم . حضرت على عليه‌السلامهماندم در برابر او قرار گرفت و چنين رجز خواند.

من همان كه مادرم مرا حيدر (شير) خواند؛ مرد دلاور و شير بيشه هاى شجاعت مى باشم ، درگيرى شديد شروع شد ولى طولى نكشيد كه ضربت على عليه‌السلامبر سر مرحب فرود آمد اين ضربت به قدرى شديد بود كه كلاه خود و سنگ و بر سر مرحب را شكست و تا دندان او را دو نيم ساخت مرحب كشته شد و همراهان او گريختند.

«بحار الانوار، ج ٢١، ص ١٥ و ١٦؛ تاريخ طبرى ، ج ٢، ص ٩٤».

## سپر قرار دادن در خيبر

پس از كشته شدن (مرحب) جنگجويان يهود به درون قلعه گريختند و در قلعه را به روى مهاجمين بستند در اين كشمكش بر اثر برخورد شمشير يكى از جنگ جويان يهود با سپر على عليه‌السلام سپر آن حضرت به زمين افتاد على عليه‌السلامهماندم متوجه در قلعه شد و آن را از جاى خود كند و تا پايان جنگ از آن در به جاى سپر استفاده كرد و پس از جنگ آن در را بر روى خندقى كه يهوديان در كنار ديوار بلند قلعه خود كنده بودند به عنوان پلى براى عبور سپاه اسلام قرار داد.

«تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ٤٦».

سپاه اسلام از روى آن عبور كرده و وارد قلعه فتح شد و اموال يهوديان به عنوان غنائم جنگى به دست مسلمانان افتاد عالم بزرگ شيخ مفيد نقل مى كند كه على عليه‌السلامفرمود هنگامى كه در خيبر را از جاى خود كندم آن را سپر خود ساختم تا آن گاه كه خداوند يهوديان را شكست داد در اين هنگام آن را پلى براى عبور مسلمانان نمودم سپس آن را در ميان خندق افكندم .

يكى از حاضران پرسيد آيا از برداشتن آن در سنگينى بسيارى احساس ‍ كردى على عليه‌السلامدر پاسخ فرمود سنگينى آن زيادتر از سپرى كه در جاهاى ديگر به دست مى گرفتم نبود پس مى نويسد به گفته تاريخ نويسان هنگامى كه مسلمانان تصميم گرفتند از خيبر باز گردند خواستند آن در را از زمين بردارند كم تر از هفتاد نفر با كمك يكديگر نتوانستند آن را بردارند.

«ارشاد شيخ مفيد، ص ٥٩».

## تلاش هاى اقتصادى على عليه‌السلام

تاريخ نوشته است امام صادق عليه‌السلامفرمود: حضرت على عليه‌السلامروزى از كنار جمعى از قريش عبور كرد آنها پيراهن كهنه حضرت را ديدند (به اصطلاح خودمان به او متلك گفتند) و اظهار داشتند كه على فقير و تهيدست است و بر اثر فقر پيراهن فرسوده (و يا كهنه و پاره) پوشيده است .

هنگامى كه امام على عليه‌السلامسخن آنها از شنيد به متصدى نخلستان هاى احداثى خودش فرمود: امثال خود خرماها را به فقرا ندهيد بلكه خرماها را به بازرگان بفروش و پول آنها را در همان انبارى كه خرماها را در آنجا جمع مى كردى بگذارد متصدى طبق دستور على عليه‌السلامرفتار نمود جوالى يا جوال هاى پر از پول (درهم) تهيه شد و آن را در انبار گذاشت سپس على عليه‌السلامبراى همان ها كه حضرتش را تهيدست خوانده بودند پيام فرستاد و آنها را دعوت كرد آنان به حضرت على عليه‌السلامآمدند سپس خرما طلبيد متصدى براى آوردن خرما از انبار بالا رفت هنگام فرود آمدن پايش به جوال پول خورد و جوال پاره شد و پول هاى زياد آن در زمين ريخت پخش شد.

آن افراد متلك گو از روى تعجب گفتند اى على عليه‌السلاماين پول هاى زياد چيست آن حضرت در پاسخ فرمود: اين مال كسى است كه مال ندارد.

سپس جلو چشم آنها آن پول ها را تقسيم كرده و براى مستمندانى كه هر سال برايشان خرما مى فرستاد، فرستاد.

«سفينه البحار، ج ٢، ص ٥٥٨».

روايت شده عبد الله پس جعفر طيار به على عليه‌السلامعرض كرد يا امير المؤ منين چه مى شد اگر دستور مى فرموديد براى گذراندن زندگى به من چيزى داده مى شد به خدا سوگند هيچ مالى براى گذراندن زندگى ندارم مگر آنكه مركب سوارى خود را بفروشم حضرت در جواب فرمودند نه به خدا سوگند هيچ چيزى براى تو ندارم جز آنكه از عمويت بخواهى دزدى كند و به تو بدهد.

«الفصول العليه ، ص ١١٧».

## داستان هایى از امام حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلام

مقايسه على عليه‌السلامبا پيامبران سلام الله عليهم اجمعين حره دختر حليمه سعديه خواهر رضاعى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود.

روزى بر حجاج بن يوسف ثقفى وارد شد او زنى وزين و متين بود ورود او نشانگر شخصيت و بزرگى اش بود بعد از آن كه حجاج او را شناخت پرسيد تو حره دختر حليمه سعديه اى ؟ گفت : بلى .

حجاج گفت : واى بر تو چقدر ادعايت بالا كشيده كه على را از بعضى انبيا بالاتر مى دانى اگر براى ادعاى خود دليل و برهان نياورى تو را مى كشم .

حر با كمال شهامت و قدرت دست به سوى قرآن برد و براى هر يك از ادعاهاى خود دليل قاطعى ارائه كرد و چنين گفت اى حجاج قرآن درباره حضرت آدم عليه‌السلاممى فرمايد.

برترى بر آدم

فاءكلا منها فبدت لهما سوآتهما و طفقا يخصفان عليهما من ورق الجنه و عصى آدم ربه فغوى (١٩)؛

پس آدم و حوى از آن درخت (ممنوع) خوردند و برهنگى آن دو براى ايشان نمايان شد و شروع كردند به چسبانيدن برگ هاى بهشت بر خودشان و اينگونه آدم به پروردگار خود عصيان ورزيد و بى راهه رفت و (گمراه شد).

حضرت آدم عصيان (ترك اولى) كرد ولى خداى سبحان درباره حضرت على عليه‌السلامو خانواده اش مى فرمايد:

ان هذا كان لكم جزاء و كان سعيكم مشكورا(٢٠).

اين پاداش شماست و سعى و كار شما مورد ستايش است علاوه بر اين خداوند حضرت آدم عليه‌السلامرا در بهشت آزاد گذاشت و فقط او را از گندم ممنوع كرد و فرمود:

و قلنا يا آدم اسكن انت وزوجك الجنه و كلا منها رغدا شئتما و لا تقربا هذه الشجره فتكونا من الظالمين (٢١).

و گفتيم اى آدم تو و همسرت در اين باغ سكونت داريد و از هر جاى آن خواهيد فراوان بخوريد (ولى) به اين درخت نزديك نشويد كه از ستمكاران خواهيد بود.

ولى او با همسرش نزديك آن درخت رفتند و از آن خوردن امام على عليه‌السلامدر حالى كه تمام نعمت ها بر او حلال بود از نان گندم نخورد.

حجاج با صداى بلند گفت آفرين احسنت .

برترى بر نوح و لوط

سپس از او تقاضا كرد كه برترى على عليه‌السلامرا بر نوح و لوط عليهم‌السلام بيان كند. حره گفت : قرآن مى فرمايد:

ضرب الله مثلا للذين كفروا امراءت نوح و امراءت لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين فخانتاهما فلم يغنيا عنهما من الله شيئا و قيل ادخلا النار مع الداخلين (٢٢)؛

خداوند به عنوان مثل براى كافران زن هاى نوح و لوط پيغمبر را نام برده كه به آن دو بزرگوار خيانت كردند گرچه همسر دو پيغمبرند اما اين باعث رفع عذاب آنها نخواهد شد و در روز قيامت به هر دو خطاب مى شود داخل شويد به همراهى آنان داخل آتش هستند.

اما حضرت على عليه‌السلامهمسرى دارد كه خشنودى او خشنودى خداست و خشم او خشم خدا است .

حجاج گفت آفرين اى حره قبول كردم .

برترى بر ابراهيم

حال دليل برترى على عليه‌السلامبر ابراهيم را بيان كن حره گفت خداوند درباره حضرت ابراهيم عليه‌السلامدر قرآن چنين مى فرمايد:

و اذا قال ابراهيم رب ارنى كيف تحى الموتى قال اءولم تؤ من قال بلى و لكن ليطمئن قلبى قال فخذ اربعه من الطير فصرهن اليك ثم اجعل على كل جبل منهن جزءا ثم ادعهن ياءتينك سعيا و اعلم ان الله عزيز حكيم (٢٣).

ابراهيم گفت خدايا زنده شدن مردگان را به من نشان بده خطاب رسيد مگر تو ايمان نياوردى عرض كرد: بلى ايمان آورده ام ولى من مى خواهم مطمئن شوم .

امام على عليه‌السلامجمله اى فرمود كه دوست و دشمن آن را نقل كرده اند و آن اين است كه : لو كشف الغطا ما ازددت يقينا؛ اگر همه پرده ها از مقابل من برداشته شود بر يقين من افزوده نخواهد شد. حجاج گفت : احسنت اى حره آفرين بر تو اى حره ، بسيار استدلال خوبى داشتى .

برترى بر حضرت موسى عليه‌السلام

حال بگو برترى على عليه‌السلامبر موسى عليه‌السلامچيست ؟

حره گفت حضرت موسى عليه‌السلاموقتى كه دشمن شيعه خود را كشت و صحنه هاى ظلم را مى ديد و دفاع از مظلوم كرد به او خبر دادند كه طرفداران فرعون مى خواهند تو را به قتل برسانند.

فخرج منها خائفا يترقب قال رب نجنى من القوم الظالمين (٢٤)؛

او از ترسى كه داشت از مصر خارج شد و به سوى مدين رفت و گفت خدايا مرا از شر اين قوم نجات ده اما حضرت على عليه‌السلامدر ليله المبيت به جاى پيغمبر خوابيد و در بستر آن حضرت آرميد و جان خود را بى دريغ فداى پيغمبر كرد در حالى كه در آن كار صد در صد احتمال مرگ و خطر رفت خداوند متعال همين عمل را در قرآن از طريق تقديس ياد آورى كرده و مى فرمايد:

و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤ ف بالعباد(٢٥).

بعضى از مردم هستند كه جان خود را براى رضاى خدا مى فروشند.

برترى بر سليمان

حجاج گفت احسنت اى حره آفرين بر تو.

حالا دليلت بر فضيلت على عليه‌السلامنسبت به سليمان چيست ؟ حره اشاره به درخواست حضرت سليمان كرد كه به خداوند عرضه داشت :

قال رب اغفر لى وهب لى ملكا لا ينبغى لاحد من بعدى انك انت الوهاب (٢٦).

پروردگارا: ملك و سلطنتى به من كرامت فرما كه سزاوار هيچ كس بعد از من نباشد.

امام على عليه‌السلامدرباره دنيا و بيزارى از آن فرمود: هيهات غرى غيرى لا حاجه لى فيك قد طلقتك ثلاثا لا رجعه فيها؛

«نهج البلاغه ، قصار الحكم ، ص ٧٧».

فرمود: از من دور شو غير مرا فريب ده من نياز به تو ندارم من تو را سه طلاقه نموده ام كه رجوعى در آن نيست .

حجاج گفت : احسنت اى حره استدلال خوبى بود.

سپس دستور داد به او جوايز و هداياى زيادى دادند و هم او را آزاد كرد.

## در عرش على بن ابى طالب است با فرشته اى كه شبيه امير المؤ منين است

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: در شب معراج در عرش ‍ الهى فرشته اى ديدم كه در دستش شمشيرى از نور همانند ذوالفقار على بن ابى طالب عليه‌السلامبود فرشتگان آسمانى هر وقت مشتاق ديدار على شدند به آن فرشته مى نگريستند به پيشگاه پروردگار عرض كردم پروردگارا: اين برادرم على بن ابى طالب و پسر عم من است .

خداوند تبارك و تعالى فرمود: اى محمد اين فرشته را شبيه على بن ابى طالب خلق كردم تا مرا عبادت كند و آنچه تا روز قيامت حسنه و تسبيح و تقديس من مى نمايد ثوابش متعلق به على بن ابى طالب مى باشد.

«بحار الانوار، ج ٣٩، ص ١٠٩».

## گفت و گوى خداوند با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با صداى على (عليه السلام)

از پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسؤ ال شد در شب معراج خداوند با چه كلامى با تو سخن گفت :

حضرت فرمود: با زبان و لحن على ابن ابى طالب عليه‌السلامپيامبر در ادامه سخن فرمود: من با شگفتى عرض كردم : پروردگارا تو با من حرف زنى يا على ابن ابى طالب .

خداوند فرمود: اى احمد هيچ موجودى به من شباهت ندارد و من با اشياء توصيف نمى شوم من تو را از نور خود آفريدم و على را از نور تو از زواياى قلب تو مطلع گشتم و محبوب تر از على ابن ابى طالب را در آن نيافتم به اين جهت با لحن و كلام على با تو سخن گفتم تا قلب تو آرام گيرد.

«تفسير صافى ، ص ٣١١».

## مناظره حضرت على عليه‌السلام با علماى يهود

روزى عده اى از علماى يهود نزد عمر آمدند و گفتند اى خليفه اگر به سؤ الات ما پاسخ صحيح بدهى ما به اسلام مى گرويم وگرنه مى فهميم كه اسلام بر حق نيست عمر گفت هر چه مى خواهيد بپرسيد من جواب مى دهم .

يهوديان اين سؤ الات را مطرح كردند: اول قفل هاى آسمان چيست . دوم : كليد آسمان ها چيست . سوم : قبرى كه صاحبش را گردش مى داد چه بود. چهارم : آنكه قومش را انذار كرد در حالى كه نه از جن بود و نه از آدميان كه بود. پنجم : پنج چيزى كه روى زمين راه رفتند و در رحم شكمى به وجود نيامدند چه چيزى هاى هستند. ششم : پرندگان مانند دراج يا خروس ؛ آوازهاى خود چه مى گويند. عمر كه از پاسخ دادن عاجز شده بود از شرمندگى سر به زير افكند و گفت كه پاسخ اين سؤ الات را نمى دانم يهوديان كه از اين جريان خوشحال شده بودند.

گفتند: پس ثابت شده كه اسلام بر حق نيست سلمان كه در جلسه حاضر بود گفت كمى صبر كنيد من كسى را خواهم آورد كه حقانيت اسلام را براى شما ثابت كند و پاسخ تمام سؤ الات شما را بدهد سپس به سوى منزل على عليه‌السلامرفت و آن حضرت را از اين قضيه مطلع كرد حضرت على عليه‌السلامدر حالى كه لباس رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبر تن داشت وارد مسجد شد عمر با ديدن امام على عليه‌السلامبا خوشحالى به طرف ايشان رفته و دست در گردن آن حضرت انداخت و گفت يا اباالحسن به راستى كه فقط تو مى توانى پاسخ تمام سؤ الات اين يهوديان را بدهى .

حضرت على عليه‌السلامرو به يهوديان كرده و فرمود من شرطى دارم و آن اين است كه اگر من به تمام سؤ الات شما را پاسخ درست بدهم و به شما خبر بدهم چنان چه در تورات شما است شما نيز داخل دين اسلام شده مسلمان شويد. يهوديان اين شرط را پذيرفتند سپس حضرت پاسخ تمام سؤ الات آنان را بيان فرمود.

اين چنين بيان نمودند:

قفل آسمان ها شرك به خداوند است زيرا وقتى بنده اى مشرك شد. عملش ‍ بالا نمى رود. كليد اين قفل هاى بسته . شهادت دادن به يگانگى خداوند و نبوت رسول الله است . قبرى كه صاحبش را گردش داد آن ماهى بود كه يونس پيامبر را بلعيد. و آنكه قومش را انذار كرد نه از جن و نه از آدمى زاده شده بود، مورچه سليمان بود كه گفت :

قالت نمله يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم لا يحطمنكم سليمان و جنوده و هم لا يشعرون (٢٧)؛

اى مورچگان داخل منازلتان شويد كه سليمان و لشكرش شما را زير پا نابود نكنند.

اما پنج چيزى كه بر زمين راه رفتند ولى در شكمى به وجود نيامدند عبارت اند از حضرت آدم ، دوم حوا، سوم ناقه صالحه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، چهارم : قوچ حضرت ابراهيم ، پنجم عصاى حضرت موسى عليه‌السلامو دراج در آوازش مى گويد: الرحمن على العرش ‍ استوى و خروس در آوازش مى گويد: اذكر الله يا غافلين علماى يهود كه سه نفر بودند دو نفر آنها ايمان آوردند به يگانگى خدا و نبوت رسول شهادت دادند.

ولى نفر سوم گفت : اگر به سؤ ال من پاسخ دادى من هم ايمان مى آوردم .

حضرت فرمود: سؤ ال كن از هر چه مى خواهى او گفت به من خبر بده از قومى كه در اول زنده بوده و بعد مردند و بعد از ٣٠٩ سال خدا آنها را زنده كرد داستان آنها چيست حضرت فرمود اين داستان اصحاب كهف است و داستان را براى او از ابتدا بازگو كرد پس از آن حضرت به او فرمود اى يهودى آيا اين داستان كه من برايت بازگو كردم با آنچه كه در تورات آمده است يكسان بود يهودى گفت آرى نه يك حرف زياد و نه يك حرف كم .

اى ابو الحسن ديگر مرا يهودى مخوان كه من شهادت مى دهم به اينكه جز خدا نيست و اين كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبنده و فرستاده او است و تو اعلم اين امت هستى .

«الغدير، ج ١١، ص ٢٩٤».

## مهمان نوازى امير المؤ منين (عليه السلام)

مردى با پسرش به عنوان مهمان بر امام على عليه‌السلاموارد شد امام على عليه‌السلامبا اكرام و احترام بسيار آنها را در صدد مجلس نشانيد و خودش رو به روى آنها نشست موقع صرف غذا رسيد غذا آوردند و صرف شد بعد از غذا قنبر غلام امام على عليه‌السلامحوله اى و طشتى براى شستن دست ميهمانان آورد. امام على عليه‌السلامآنها را از دست قنبر گرفت و جلو رفت تا دست مهمان را بشويد مهمان خود را عقب كشيد و گفت مگر چنين چيزى ممكن است كه من دستهايم را بگيرم و شما بشوييد.

حضرت امام على عليه‌السلامفرمود: برادر تو از تو است (يعنى با هم برادر هستیم) از تو جدا نيست مى خواهد عهده دار خدمت تو بشود در عوض خداوند به او پاداش خواهد داد چرا مى خواهى مانع كار ثواب بشوى .

باز آن مرد امتناع كرد عاقبت حضرت امام على عليه‌السلاماو را قسم داد كه من مى خواهم به شرف خدمت برادر مؤ من نائل گردم مانع كار من مشو.

مهمان با حالت شرمندگى حاضر شد امام على عليه‌السلامفرمود خواهش مى كنم دست خود درست و كامل بشوى همان طورى كه اگر قنبر مى خواست دستت را بشويد مى شستى خجالت و تعارف را كنار بگذار.

همين كه از شستن دست مهمان فارغ شد به پسر برومند خود محمد بن حنفيه فرمود.

من دست پدر را شستم و تو دست پسر را بشوى اگر پدر اين پسر در اينجا نمى بود و تنها خود اين پسر مهمان ما بود من خودم دستش را مى شستم اما خداوند دوست دارد آنجا كه پدر و پسرى هر دو حاضرند بين آنها در احترام فرق گذاشته شود.

محمد به امر پدر برخاست و دست مهمان را شست امام عسكرى عليه‌السلاموقتى اين داستان را نقل كرد فرمود شيعه حقيقى بايد اين طور باشد.

«بحار الانوار، ج ٩، ص ٥٩٨».

در روايت آمده كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر مدينه حضور داشتند مسلمانان نزد حضرت مى آمدند و با رسول خدا صحبت هاى آهسته و نجوا مى كردند و خصوصى با رسول اكرم مشورت مى كردند.

## خلوص حضرت على (عليه السلام)

ثروتمندان مى آمدند و آن قدر با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنجوا مى كردند كه نوبت به فقرا نمى رسيد و در ضمن براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممزاحمت ايجاد مى كردند و براى خود كسب و جهد مى نمودند و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنيز كه درياى بردبارى و رحمت و محبت بود زحمت آنان را تحمل مى كرد و به سخنان آنها گوش ‍ مى داد خداوند براى امتحان مسلمانان آيه اى فرستادند:

يا ايهاالذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدى نجويكم صدقه ذلك خير لكم و اطهر فان لم تجدوا فان الله غفور رحيم (٢٨)؛ اى كسانى كه ايمان آورديد وقتى مى خواهيد با پيامبر نجوا كنيد ابتدا صدقه بدهيد و سپس با پيامبر نجوا نمائيد اين كار براى خودتان بهتر و پاكيزه تر است .

پس از نزول اين آيه ديگر كسى براى نجوا كردن نزد آن حضرت نرفت معلوم شد كه دوستى مال دنيا دل ها را گرفته است مال دنيا از مصاحبت پيامبر نزدشان عزيزتر است تنها اميرالمؤ منين عليه‌السلامبود كه به اين آيه عمل كرد آن حضرت تمام ثروتش يك دينار طلا بود آن را خورد كرد كه ده درهم باشد هر وقت ايشان مى خواست نزد پيامبر برود يك درهم به فقرا مى داد.

امير المؤ منين عليه‌السلامدر اين باره مى فرمايد: ده مرتبه خدمت پيامبر رفتم و هر بار حكمتى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآموختم با نزول اين آيه اطراف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخلوت شد و ديگر ثروتمندان دنيا پرست به سراغ ايشان نيامدند پيغمبر نيز در اين مدت استراحت فرمودند.

پس از ده روز اين حكم نسخ گرديد چون اصحاب امتحان شدند و فضيلت و برترى على عليه‌السلامبر ديگران آشكار گرديد.

«رازگوى و قرآن آيه الله دستغيب ، ص ١٧٥».

در روايت وارد شده است :

كه حضرت على عليه‌السلامدر بحبوحه جنگ صفين در وسط دو صف يك طرف ياران خود، يك طرف دشمنان دين على عليه‌السلامبه خورشيد نگاه مى كرد.

ابن عباس پرسيد: اين كار براى چيست ؟ امام على عليه‌السلامپاسخ داد نگاه به زوال مى كنم تا اول وقت نماز بخوانم . ابن عباس عرض كرد: در ميدان جنگ نماز اول وقت (يعنى الان ممكن نيست اول وقت نماز خوانده شود).

حضرت امام على عليه‌السلامفرمود: چرا مى جنگيم . همانا جنگ ما براى احياى نماز است ابن عباس مى گويد: على عليه‌السلامهرگز در جنگ نماز شب را رها نكرد.

«دعائم الاسلام ، ج ٣، ص ٣٥١».

## خلوص حضرت على (عليه السلام)

حذيفه حديث مفصلى درباره پيكار على عليه‌السلامبا عمرو بن عبدود و كشتن او نقل كرده است او مى گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: بشارت باد بر تو اى على اگر اين كار تو را با عمل امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممقايسه كنند عمل تو بر اعمال آنها برترى خواهد داشت زيرا خانه اى از خانه هاى مسلمانان نبود مگر اينكه به خاطر قتل عمرو بن عبدود عزتى در آن وارد شد.

«شواهد التنزيل ، ج ٢، ص ٧».

حديث از سعيد بن جبير است

از ابن عباس نقل مى كند كه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: هنگامى كه روز قيامت مى شود من و على عليه‌السلامبر صراط متوقف مى شويم هر كس از كنار مى گذرد از ولايت على از او سؤ ال مى كنيم هر كس ‍ كه داراى اين ولايت باشد از صراط مى گذرد و الا او را در آتش ‍ مى افكنيم .

«شواهد التنزيل ، ج ٣، ص ١٠٦ و ١٠٧».

## دوستان على عليه‌السلام به چه مقامى مى رسيدند

در روايت آمده شخصى به نام (رياح) در محضر حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى زيست و درس هاى بزرگ اسلام را از محضر آن حضرت مى آموخت رياح در ميان اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه حضرت امام على عليه‌السلامعلاقه فراوان داشت و براى اينكه اسلام واقعى را در سيماى آن حضرت مشاهده مى كرد و لذا عاشق و شيفته على عليه‌السلامبود. هميشه محبت خود را به آن بزرگوار آشكار مى ساخت (رياح) غلام يكى از اربابان خدانشناس بود ارباب و اطرافيان او رياح را به خاطر پذيرش اسلام رنج مى دادند و به جهت دوستى با على اذيت فراوان مى كردند.

سختگيرى آنها نسبت به اين غلام (رياح) به جايى رسيد كه او را تحت فشار سخت قرار دادند تا جايى كه بالب تشنه جان سپرد.

يك روز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر مدينه كنار اصحاب حضور داشت ناگهان چشمشان به جنازه اى افتاد كه چند نفر آن را بر دوش گرفته و به سوى قبرستان براى دفن مى بردند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز صاحب جنازه اطلاع يافت كه اين جنازه (رياح) است صدا زد جنازه را به طرف من بياوريد تشييع كنندگان جنازه را به محضر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآوردند حضرت على عليه‌السلامبه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعرض كرد.

اين جنازه (رياح) است غلام طايفه بنى نجار است هميشه هر گاه مراديد مى گفت يا على من تو را دوست دارم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدستور داد پيكر آن غلام را غسل دادند و با پيراهنى از پيراهن هاى خودش ‍ (مخصوص پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود) او را كفن كردند سپس ‍ جنازه را تشييع نمودند ناگاه مسلمانان تشييع كننده صيحه اى از آسمان شنيدند علت آن را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپرسيدند آن حضرت در پاسخ فرمود: اين صيحه صداى فرشتگان تشييع كننده است كه آنها هفتاد هزار دسته اند و هر دسته اى آنها را هفتاد هزار نفر تشكيل مى دهد همه آنها آمده اند و جنازه را تشييع مى كنند (يعنى چهار ميليارد و نهصد ميليون فرشته جنازه رياح را تشييع مى كنند).

جنازه را آوردند تا اينكه در كنار قبر نهادند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه درون قبر رفت در ميان لحد قبر خوابيد سپس از ميان قبر بيرون آمد و جنازه را در ميان قبر نهاد و سپس قبر را با خشت ها پوشانيد.

در آن هنگام كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرياح را در ميان قبر نهاد به ناحيه سر رياح رفت و اندكى توقف كرد و سپس به ناحيه پا آمد و پشت به قبر نمود حاضران از علت آن همه احترام و بزرگداشت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنسبت به رياح پرسيدند و آن حضرت به همه سؤ ال ها جواب داد از جمله پرسيدند چرا شما كه در كنار سرش بودى به كنار پايش ‍ آمدى و پشت به قبر كردى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود در كنار سرش حوريان بهشتى همسران آن غلام را ديدم كه با ظرف هاى پر از آب نزد رياح آمدند چون او تشنه از دنيا رفت آنها آب آوردند تا به او بنوشانند و من ديدم او مرد غيور بود.

و ناموس هاى او نزدش آمده اند پشت به آنها كردم كه به ناموس هاى او نگاه نكرده باشم از همه جالب تر اينكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه حضرت على عليه‌السلامرو كرد و فرمود سوگند به خدا اين غلام به اين همه مقامات نرسيد مگر به خاطر دوستى و محبتى كه به تو داشت اى على .

«معالم الزلفى ، ص ١٢٠ نقل از امام صادق (عليه السلام »).

مقام و مرتبه على ابن ابى طالب را ملاحظه فرموديد كه حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى فرمايد: چهار ميليارد و نهصد ميليون ملائكه به خاطر دوستى رياح على عليه‌السلامرا آمدند تشييع جنازه او آن وقت نوبت به خلافت آن حضرت مى رسد ببينيد چه كار كردند.

## حضرت على عليه‌السلام در عصر خلافت عثمان

پس از آنكه عمر بن خطاب در بستر مرگ قرار گرفته در مورد خليفه بعد از خود شوراى شش نفرى تشكيل داد تا آنها بر اساس شيوه اى كه طرح كرده بود خليفه بعد از او را تعيين كنند آن شش نفر عبارت بودند از حضرت على عليه‌السلامعثمان ، سعد و قاص ، عبد الرحمن بن عوف ، طلحه و زبير شكل و روند اين شورا به گونه اى بود كه ناگزير عثمان به نام شورا انتخاب مى شد ولى در حقيقت شورايى در كار نبود. عمر از دنيا رفت عثمان را به عنوان خليفه سوم اعلام كرد و عثمان در چهارم محرم سال ٢٤ هجرى بر مسند خلافت تكيه زد.

«سيره چهارده معصوم ، ص ١٤٣».

## اعتراض على عليه‌السلام به حكومت عثمان

حضرت على عليه‌السلامدر عصر خلافت عثمان از متن سياست و حكومت بركنار بود ولى هرگز به گوشه انزوا نرفت بلكه در هر فرصتى به نفع حق و عدالت سخن مى گفت در آن هنگامى كه عثمان خليفه بود مردى نزد عثمان آمد و جمجمه انسان مرده اى را كه در دستش بود نشان داد و گفت شما معتقديد كه اين جمجمه در عالم قبر به وسيله آتش عذاب مى شود من دستم را روى اين جمجمه مى گذارم ولى احساس داغى آتش ‍ نمى كنم .

عثمان از پاسخ فرو ماند و شخصى را به محضر حضرت على عليه‌السلامفرستاد و او را طلبيد حضرت على عليه‌السلامپس از دريافت پيام عثمان در مجلس عثمان حاضر شد مجلس پر از جمعيت بود عثمان به مرد پرسش ‍ كننده رو كرد و گفت مسئله خود را سؤ ال كن .

آن مرد سؤ ال خود را تكرار كرد عثمان از على عليه‌السلامخواست كه پاسخ او را بدهد حضرت على عليه‌السلامبى درنگ فرمود يك سنگ چخماق با يك سنگ معمولى به اينجا بياوريد آن دو سنگ را نزد على عليه‌السلامآوردند.

سؤ ال كننده و حاضران همه به على عليه‌السلامچشم دوخته بودند حضرت على عليه‌السلامآن دو سنگ را به هم زد و بر اثر برخورد آنها آتش حرقه زد سپس على عليه‌السلامبه سؤ ال كننده فرمود: دستت را روى سنگ چخماق بگذار او دستش را روى آن سنگ نهاد حضرت على عليه‌السلامبه او فرمود آيا احساس داغى مى كنى او (در حالى كه پاسخ خود را يافته بود و متوجه شده بود كه در درون سنگ سر آتشى هست و جرقه مى زند ولى از سنگ احساس داغى نمى شود) از پاسخ امير المؤ منين عليه‌السلامحيران و بهت زده شد و فرو ماند در همين هنگام عثمان گفت :

لو لا على لهلك عثمان ؛ اگر على عليه‌السلامنبود عثمان به هلاكت مى رسيد.

«الغدير، ج ٨، ص ٢١٤».

روز على عليه‌السلامكفش خود را وصله مى كرد به ابن عباس فرمود ارزش اين كفش چقدر است ابن عباس گفت قيمتى ندارد على عليه‌السلامفرمود: سوگند به خدا همين كفش بى ارزش براى من دوست داشتنى تر از حكومت است مگر اينكه بتوانم در پرتو حكومت حقى را زنده كنم و باطلى را نابود نمايم .

«نهج البلاغه ، خطبه ٣٣ و ١٠٤».

لباس على عليه‌السلامهيچ قيمتى ندارد در حالى كه هستى عالم به وجود اوست آن وقت در آن شوراى شش نفرى بايد عمروعاص خليفه مسلمين باشد و على بن ابى طالب را كافر خوانند. كوتاه سخن آنكه جنگ نهروان در سال ٣٨ هجرى رخ داد چهار هزار نفر از خوارج براى جنگ با على عليه‌السلامخروج كردند حضرت على عليه‌السلامبا سپاه خود در برابر آنها مقاومت كرد جنگ شديد رخ داد در نتيجه همه خوارج (چهار هزار نفر) جز ده نفر كه آنها فرار كردند همه آنها به دست سپاه على عليه‌السلامكشته شدند و از سپاه على عليه‌السلامتنها نه نفر به شهادت رسيدند.

«تتمه المنتهى ، ص ٢١».

## آخرين سخن اين جانب درباره خلافت على عليه‌السلام است .

پس از آنكه عمر بن خطاب در بستر مرگ قرار گرفت و از دنيا رفت عثمان روز چهارم محرم الحرام سال ٢٤ هجرى بر مسند خلافت نشست حدود ١٢ سال خلافت كرد و در اواخر سال ٣٥ هجرى (نيمه ماه ذى حجه در مدينه در خانه خود كشته شد).

در اين هنگام برنامه ديگرى به روى مسلمانان گشوده شد و فصل ديگرى آغاز گرديد.

نظر مسلمانان براى خليفه جديد مختلف بود اكثريت مردم به انتخاب حضرت امير المؤ منين عليه‌السلامنظر داشتند. ولى عده اى از طلحه و عده اى از زبير و بنى اميه از معاويه و مروان نام مى بردند.

در اين بحران حساس و طوفان - مسلمانان بر جسته همچون عمار ياسر و مالك اشتر ابو الهيثم و ابو ايوب غير از على عليه‌السلامهيچ كس را براى مقام رهبرى لايق تر و برتر نمى دانستند.

دانشمند معروف اهل تسنن ابن ابى الحديد مى نويسد: هنگامى كه عثمان كشته شد طلحه به خلافت طمع كرد و اصرار داشت كه به اين مقام برسد.

اگر تلاش مالك اشتر و همدستان او از شخصيت هاى شجاع عرب براى خلافت على عليه‌السلامنبود هرگز اين مقام به آن حضرت نمى رسيد.

سپس مى نويسد وقتى كه با انتخاب خلافت على عليه‌السلامطلحه و زبير از دست يابى به خلافت محروم شدند تصميم بر مخالفت با على عليه‌السلامگرفتند و عايشه را دستيار خود قرار داده و به بصره روانه شدند و در آنچه به آشوب و فتنه دست زدند و جنگ جمل را به وجود آوردند و آن جنگ مقدمه جنگ صفين گرديد.

«شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد، ج ٩، ص ٢٩».

سه روز يا پنج روز بعد از كشته شدن عثمان همه مهاجران و انصار و افراد ديگر از مسلمانان عراق و مصر و يمن و غيره با امير المؤ منين على عليه‌السلامبيعت كردند اين واقعه در روز جمعه هيجدهم يا نوزدهم ذى حجه سال ٣٥ هجرى رخ داد، و آن حضرت بعد از ٢٥ سال دورى از متن رهبرى زمام امور رهبرى را به دست گرفت و مدت خلافت ظاهرى و رهبرى آن امام مظلوم چهار سال و نه ماه و چند روز طول كشيد.

در آغاز تمام نيروها و امكانات خود را براى اصلاح امور و پاكسازى تباهى هاى عصر عثمان به كار گرفت و با اقدام هاى انقلابى به سامان دادن شئون مختلف پرداخت نخستين خطبه او در نهج البلاغه خطبه ١٦، آمده بيانگر اهداف او در به دست گرفتن زمان امور حكومت است در فرازى از اين خطبه آمده فرمود: آگاه باشيد تيره روزى ها همچون عصر بعثت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبار ديگر به شما روى آورده عبارت نهج البلاغه :

و الذى بعثه بالحق لتبلبلن بلبله و لتغربلن غربله و لتساطن سوط القدر حتى يعود اسفلكم اعلاكم و اعلاكم اسفلكم .

سوگند به كسى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا به حق مبعوث كرد به سختى مورد آزمايش قرار مى گيريد و غربال مى شويد و همانند محتويات ديك هنگام جوشش زير و رو خواهيد شد به گونه اى كه بالا نشينان در پايين و پايين نشينان در بالا قرار خواهند گرفت .

آنان كه به راستى در اسلام پيشگام هستند و به كنار رفته بودند بار ديگر سر كار خواهند آمد و كسانى كه با نيرنگ خود را به پيش انداخته بودند عقب زده خواهند شد.

«نهج البلاغه ، خطبه ١٦».

يكى از دوستان على عليه‌السلامبه نام ضرار بن ضمره به شام رفت . (البته اين قضيه بعد از رحلت على عليه‌السلامبود) و در جلسه اى با معاويه ملاقات كرد معاويه كه او را مى شناخت گفت مقدارى از شاءن على عليه‌السلامبرايم تعريف كن او تا اسم على على عليه‌السلامرا شنيد منقلب شد و بى اختيار قطرات اشك از چشمانش سرازير گرديد و گفت از اين تقاضا بگذر و معافم كن .

معاويه اصرار كرد و گفت از تو دست بر نمى دارم تا مقدارى از فضائل على عليه‌السلامبرايم بگوئى او به مطالبى از شاءن امير مؤ منان على عليه‌السلاماشاره كرد و در ميان اين مطلب دو جمله اى گفت كه بسيار بلند معنى است گفت :

لا يخاف الضعيف من جوره و لا يطمع القوى فى مثله ؛

مستضعفان و مستمندان ترس آن نداشتند كه از ناحيه او به آنها ظلم بشود و زورمندان در نيل به اهداف باطل خود در او راه نداشتند.

«سفينه البحار، ج ٢ قديم ، ص ٧٢، دو جلدى ».

## چند نمونه از برخوردهاى على عليه‌السلام در جنگ جمل

در درگيرى شديد جنگ جمل حضرت على عليه‌السلامپرچم را به دست پسرش محمد حنفيه داد و به او فرمود:

تزول الجبال و لا تزل غض على ناجذك اعرالله جمجمتك تد فى الارض ‍ قدمك ارم بصرك اقصى القوم و غض بصرك و اعلم ان النصر من عند الله سبحانه ؛

اگر كوه ها متزلزل شوند تو تكان نخور دندانهايت را به هم فشار دهيد جمجمه خود را به خدا عاريه بده قدم هايت را بر زمين ميخكوب كن هميشه نگاهت به پايان لشكر دشمن باشد كه تا آنجا پيشروى كنى كاملا مراقب باش و از آنچه باعث ترس مى شود چشم بپوش بدان كه پيروزى از جانب خداوند سبحان است .

«نهج البلاغه ، خطبه ١١».

## نمونه اى از شجاعت على (عليه السلام)

در يكى از ساعات جنگ حضرت على عليه‌السلامبه پرچمدار لشكرش ‍ يعنى فرزندش محمد حنفيه فرمود: به لشكر مقابل حمله كن .

محمد به پيش رفت ولى در برابر باران تيرها اندكى توقف كرد تا پس از كم تر شدن تيرها حمله كند حضرت على عليه‌السلامفرياد زد بين نيزه حمله كن و به پيش برو و بدان كه وقت تعيين شده مرگ سپرى براى تو است . «يعنى تا وقتش نرسيده به سراعت نمى آيد، محمد حمله كرد ولى در ميان تيرها و نيزه هاى دشمن توقف نمود حضرت على عليه‌السلامنزد او آمد و با پشت شمشيرش به محمد زد و فرمود: رگى از مادرت تو را فرا گرفته است (يعنى از مادرت ارث برده اى اگر از پدرت ارث مى بردى با كمال شجاعت به پيش مى رفتى).

سپس حضرت على عليه‌السلامپرچم را از محمد گرفت حمله عظيمى به دشمن كرد مانند تندبادى كوبنده كه خاكستر را ببرد لشگر دشمن را از پيش مى راند و بسيارى از دشمن را به خاك هلاكت افكند.

«تتمه المنتهى ، ص ١٢».

## على عليه‌السلام كنار جسد قاضى بصره و طلحه

على عليه‌السلامكنار پيكر كعب بن سور قاضى بصره فتوا داده بود كه مردم بر ضد على عليه‌السلامبجنگند و در حالى كه قرآن را بر گردنش ‍ آويزان نموده بود.

اطرافيانش را به جنگ تحريك مى كرد به هلاكت رسيد حضرت على عليه‌السلامبه همراهان فرمود او را بنشانيد آنها او را نشاندند حضرت على عليه‌السلامخطاب به لاشه او فرمود اى كعب آنچه را كه خداوند به من وعده داده بود به حق يافتم و آنچه را كه به تو وعده داد بود تو نيز يافتى . (يعنى عذاب)

على عليه‌السلاماز آنجا عبور كرد و چشمش به پيكر پليد طلحه افتاد به همراهان فرمود او را بنشانيد او را نشاندند على عليه‌السلامهمان سخن را كه به كعب بن سور فرموده بود به طلحه فرمود.

يكى از همراهان به على عليه‌السلامعرض كرد آيا با كعب و طلحه بعد از كشته شدن سخن مى گويى على عليه‌السلامدر پاسخ فرمود: آرى سوگند به خدا آنها سخن مرا شنيدند چنان چه در جنگ بدر مشركان كشته شده سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا شنيدند.

«بحار الانوار، ج ٣٢، ص ٢٠٢».

ابو درداء يكى از اصحاب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى گويد: على ابن ابى طالب عليه‌السلامدر مدينه با جمعى از آزاد كرده ها و غلامانش ‍ در منطقه باغ هاى بنى النجار بود من هم آنجا حضور داشتم شب فرا رسيد و هوا تاريك شد او از ديگران كناره گرفت و از نزديكانش پنهان شد و خود را پشت درختان انبوه مخفى كرد و او را نيافتم من گمان كردم ايشان به خانه اش ‍ رفته است .

ناگهان صداى دلخراش و نواى غم انگيزى به گوشم رسيد در آن دل شب كسى با خداى خود راز و نياز مى كرد و مى گفت : پروردگارا چه بسيار از گناهان مهلكم را با حلم و بردبارى خود از آن درگذشتى و مجازات نكردى .

و چه بسيار از گناهانم كه به لطف و كرمت بر آنها پرده پوشيدى و آشكار نكردى خدايا اگر چه عمرم در نافرمانى و معصيت تو گذشته و گناهانم نامه اى اعمالم را سياه كرده ولى من جز به آمرزش تو اميدوار نيستم و به غير از مغفرت و خشنودى تو به چيز ديگرى اميد ندارم .

اين صداى دلنواز چنان مرا مجذوب خود ساخت كه بى اختيار به سمت آن حركت كردم تا به صاحب صدا رسيدم ناگهان چشمم به على بن ابى طالب عليه‌السلامافتاد كه خود را در ميان انبوه درختان مخفى كرده و با خداى خود مشغول راز و نياز است من از پشت درختان نظاره گر بودم آن حضرت در آن خلوت شب به نماز ايستاد و دو مرتبه به دعا و گريه و زارى و ناله پرداخت و از جمله دعاها و مناجات هايش اين بود پروردگارا: چون به عفو و كرمت مى انديشم گناهانم در نظرم كوچك و ناچيز مى شود و چون به شدت عذاب و نقمت تو فكر مى كنم مصيبت و گرفتارى من بزرگ مى شود. آه اگر در نامه ى اعمالم گناهانى را ببينم كه خود آن را فراموش كرده ام ولى تو آن را ثبت كرده باشى پس فرمان دهى كه او را بگيريد واى به حال آن گرفتارى كه خويشان او را نجات نتوانند داد و بستگانش براى او سودى نخواهند داشت و فرشتگان به حال وى ترحم نخواهند كرد. آه از آتشى كه دل و جگر آدمى را مى سوزاند اعضاى بيرونى انسان را از هم جدا مى كند واى از شدت سوزندگى شراره هاى آتش كه از جهنم بر مى خيزد ابو دردا گفت : سپس بسيار گريست و پس از مدتى خاموش شد نه صدايى از او شنيده مى شد و نه حركتى از او ديده مى شود با خود گفتم حتما در اثر شب زنده دارى خواب رفته منتظر ماندم نزديك طلوع فجر خواستم ايشان را براى نماز صبح بيدار كنم بر بالين حضرت رفتم ناگهان ديدم ايشان مانند يك قطعه چوب خشك بر زمين افتاده است تكانش دادم حركت نكرد صدايش زدم پاسخى نداد گفتم : انا لله و انا اليه راجعون ؛ به خدا على بن ابى طالب عليه‌السلاماز دنيا رفته است . سپس براى اينكه خبر مرگ او را به فاطمه عليها‌السلام بدهم با سرعت به خانه على عليه‌السلامروانه شدم و به آنها تسليت گفتم . فاطمه عليها‌السلام پرسيد: او را چگونه و در چه حالتى يافتى من داستان را براى او نقل كردم .

فاطمه فرمود: اى ابو دردا به خدا قسم اين همان غشى است كه از خوف و خشيت خدا بر او عارض مى شود بستگان آب آوردند و به صورت آن حضرت پاشيدن و او به هوش آمد و چشمانش را باز كرد و به من كه به شدت مى گريستم نگاهى كرد و گفت ابو دردا چرا گريه مى كنى ؟ گفتم : به خاطر آنچه به خودت روا مى دارى گريه مى كنم .

فرمود: پس چگونه خواهى بود هنگامى كه ببينى مرا براى حسابرسى فرا خوانند و در حالى كه گناهكاران به كيفر الهى يقين دارند و فرشتگان سختگير اطرافم را احاطه كرده اند و ملائكه ى عذاب منتظر فرمان اند و من در پيشگاه خداوند قهار حاضر باشم و دوستان مرا تسليم دادگاه عدل الهى نمايند و اهل دنيا بر من ترحم كنند و دل سوزانند.

البته در آن وقت بيش تر به حالم ترحم خواهى كرد زيرا در برابر خدايى قرار مى گيرم كه هيچ چيز از او پنهان نيست . ابو دردا سپس گفت : به خدا قسم من چنين حالتى را براى هيچ يك از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنديدم .

«ره توشه ماه رمضان ، سال ١٤٢٣ قمرى و ١٣٨١ شمسى ، ص ٣٢٠، نقل از بحار الانوار، ج ٤١، ص ١١ و ١٢».

## ارتباط و انس حضرت امام على عليه‌السلام با مردگان

حبه عرنى كه يكى از ياران مخصوص امام على بن ابى طالب عليه‌السلامبود مى گويد: من در حضور امام على عليه‌السلامدر كوفه بودم با آن حضرت به پشت كوفه (نجف اشراف) رهسپار شديم آن حضرت در وادى السلام توقف كرد ديدم آن حضرت در حالى است كه گويا با اقوامى ارتباط برقرار نموده است و با آنها گفت و گو مى كنند من به پيروى از او ايستاده بودم تا اينكه خسته شدم و نشستم به قدرى كه ملول و كوفته گشتم و بار ديگر ايستادم به قدرى كه باز خسته شدم و باز نشستم به قدرى كه ملول و كوفته شدم امام على عليه‌السلامهمچنان ايستاده بود و با افرادى نامرئى گفت و گو مى كرد برخاستم و ايستادم و روپوش خود را جمع كرد و عرض ‍ كردم اى امير المؤ منين دلم به حال شما كه آن قدر ايستادن شما به طول كشيد مى سوزد آخر ساعتى استراحت كنيد.

سپس رداى خود را به روى زمين پهن كردم تا آن حضرت بر روى آن بنشيند.

امام على عليه‌السلامفرمود: اى حبه اين ايستادن طولانى نبود مگر به خاطر گفت و گو با مؤ منى و انس با او عرض كردم اى امير مؤ منان آيا مردگان نيز گفت و گو و انس دارند. فرمود: آرى اگر پرده از جلو چشم تو برداشته شود آنها را مى بينى كه حلقه حلقه نشسته و با عمامه خود يا چيز ديگر پشت و ساق هاى پاى خود را به هم بسته و اين گونه نشسته اند و با همديگر گفت و گو مى نمايند. عرض كردم آيا آنها ارواح هستند يا اجسام ؟ فرمود: آنها ارواح هستند و هيچ مؤ منى در زمين از زمين هاى دنيا نمى ميرد مگر اينكه به روح او گفته مى شود كه به وادى السلام پيوندد. آنگاه فرمود همانا وادى السلام سرزمين از سرزمين بهشت عدن است .

«كتاب عالم برزخ نقل از فروع كافى ، ج ٣، ص ٢٤٣».

## سخن گفتن على عليه‌السلام با جنازه كعب و طلحه

پس از جنگ جمل كه در عصر خلافت امام على عليه‌السلام با سپاه طلحه و زبير در بصره رخ داد امام على عليه‌السلامدر ميان كشته ها عبور مى كرد ناگاه چشمش به جنازه كعب بن سوره قاضى گمراه بصره افتاد همان كسى كه قرآن به گردن خود آويزان كرد و با بستگان خود در صف دشمن به جنگ با سپاه على عليه‌السلامپرداخت و سرانجام در همين جنگ به هلاكت رسيد. امام على عليه‌السلامبه حاضران فرمود: كعب را بنشانيد او را نشاندند امام على عليه‌السلامخطاب به او فرمود: اى كعب من آنچه را كه خداوند به من وعده داده بود به حق يافتم آيا تو نيز به آنچه خدايت وعده داده بود به حق يافتى .

سپس فرمود: جنازه كعب را بخوابانيد. از آنجا اندكى عبور كردند ناگاه چشم امام على عليه‌السلامبه جنازه طلحه افتاد فرمود او را بنشانيد او را نشاندند امام على عليه‌السلامهمان سخن را به او نيز فرمود سپس دستور داد جنازه او را نيز به زمين خواباندند.

يكى از حاضران عرض كرد اى امير مؤ منان به دو كشته اى كه نمى شنوند چه مى گفتى ؟ امام على عليه‌السلامبه او فرمود: سوگند به خدا آنها سخن مرا شنيدند چنان چه كشته شدگان افتاده در ميان چاه بدر سخن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا شنيدند.

«كتاب عالم برزخ ص ١٦٦ نقل از بحار الانوار، ج ٦، ص ٢٥٥».

## مكافات ابن ملجم در عالم برزخ

راويان حديث از ابن رقا نقل مى كنند كه گفت در مكه كنار مسجد الحرام بودم ديدم گروهى از مردم در كنار مقام ابراهيم اجتماع كرده اند گفتم چه خبر است گفتند يك نفر راهب (عالم و عابد مسيحى) مسلمان شده و راز مسلمان شدنش را تعريف مى كند.

به ميان جمعيت رفتم و سر كشيدم ديدم پير مردى لباس پشمينه و كلاه پشمينه پوشيده و قد بلندى دارد در مقابل مقام ابراهيم نشسته است و سخن مى گويد شنيدم مى گفت روزى در صومعه خود نشسته بودم و به بيرون صومعه نگاه مى كردم ناگاه پرنده بزرگى ماند باز شكارى (لاشخور) ديدم روى سنگى كنار دريا فرود آمد چيزى را قى كردم ديدم ٤/١ انسان از دهانش بيرون آمد سپس رفت و ناپديد شد و بازگشت ٤/١ انسانى را قى كرد و براى با چهارم نيز پريد و رفت .

سپس بازگشت ٤/١ انسانى را قى كرد و يك انسان به وجود آمد. پس ديدم همان پرنده رفت و ناپديد شد و سپس بازگشت و بر آن انسان منقار زد و ٤/١ او را ربود و رفت بار ديگر آمد و همين كار را كرد، بار سوم و سپس بار چهارم آمد و به ترتيب قبل بر آن منقار زد و همه او را ربود و رفت .

در تعجب فرو رفتم كه خدايا اين شخص كيست كه اين گونه عذاب مى شود متاءثر بودم كه چرا نرفتم از او بپرسم طولى نكشيد ديدم همان پرنده آمد و در همان محل قبل قى كرد و ٤/١ يك انسان از دهانش بيرون آمد سپس رفت بار دوم و سوم و چهارم آمد و در هر بار ٤/١ او را قى كرد وقتى كه آن چيز قى شد انسان كامل شد با شتاب نزدش رفتم و گفتم تو كيستى و چه كرده اى ؟

گفت : من ابن ملجم هستم على بن ابى طالب عليه‌السلامرا كشتم خداوند اين پرنده را ماءمور من ساخته كه هر روز اين گونه مرا مى كشد و زنده مى كند. گفتم : على بن ابى طالب كيست ؟ گفت : پسر عموى رسول خدا پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهمين حادثه عجيب باعث شد كه به حقانيت اسلام پى بردم مسلمان شدم .

«عالم برزخ ، محمدى اشتهاردى ، ص ١٧٨، نقل از الخرائج و الجرائح ، قطب راوندى ، ص ١٨ و ١٩ و بحار الانوار، ج ٤٢، ص ٣٠٧».

## ارواح كافران در برهوت

عصر خلافت ابو بكر بود جوانى يهودى نزد او آمد و گفت : سلام بر تو اى ابوبكر. بعضى از اطرافيان به گردن او ضربهاى زدند و به او اعتراض شد كه چرا ابوبكر را به عنوان خليفه سلام نكرده است سپس ابوبكر گفت حاجتت چيست ؟

يهودى گفت : پدرم فوت كرده و گنج ها و اموالى را باقى گذاشته ولى جاى آنها معلوم نيست اگر تو جاى آنها را آشكار كنى و در اختيار بگذارى در حضور تو مسلمان مى شوم و غلام تو مى گردم و ٣/١ آن اموال را به تودهم و ٣/١ آن را به مسلمانان مهاجر و انصار مى دهم و ٣/١ آن را خودم بر مى دارم ابوبكر گفت : اى خبيث آيا غير از خدا كسى داراى علم غيب است يهودى نزد عمر آمد و بر او سلام كرد و ماجرا را گفت عمر نيز گفت آيا غير از خدا كسى علم غيب مى داند آن يهودى به حضور امير مؤ منان على عليه‌السلامآمد آن حضرت در مسجد بود يهودى بر او سلام كرد پس از گفت و گو ماجراى خود را بيان كرد و قول داد كه اگر اموال و گنج هاى پدرش پيدا شود مسلمان شده و ٣/١ آن را در اختيار على عليه‌السلامو يك سومش ‍ را در اختيار مهاجر و انصار و يك سومش را خودش بردارد امام على عليه‌السلامنامه اى به او داد و فرمود: صفحه هائى را كه بر رویش مى نويسند برادر و به سرزمين يمن برو و در آنجا به بيابان برهوت كه در حضر موت قرار گرفته بود هنگام غروب خورشيد در آنجا بنشين كلاغ هایى كه منقارشان سياه است به طرف تو مى آيند و قار قار مى كنند در اين هنگام پدرت را با نام صدا بزن و بگو اى فلانى من فرستاده وصى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهستم به اين سخن بگو همانا پدرت جواب تو را مى دهد هر چه جواب داد در صفحاتى كه همراه دارى بنويس و سپس به سرزمين خيبر برو و مطابق آنچه نوشته اى عمل كن آن يهودى به يمن رفت و در آنجا به بيابان برهوت رفت و هنگام غروب كلاغ ها را كه منقارشان سياه بود ديد پدرش را با ذكر نام صدا زد پدرش جواب داد و گفت واى بر تو براى چه در اين وقت به اين مكان دوزخيان است آمده اى .

او گفت آمده ام از تو بپرسم اموال و گنجهايت در كجا هستند پدر جواب داد در فلان باغ در ميان فلان ديوار قرار دارند.

يهودى پاسخ پدرش را نوشت به او گفت واى بر تو از دين محمد پيروى كن آن گاه آن كلاغ ها رفتند يهودى به سرزمين خيبر رفت و محل اموال و گنج ها را پيدا كرد كه مقدارى ظروف طلا و نقره در ميان آنها بود آنها را به درهم و دينار مبدل نمود و سپس به مدينه مراجعت كرد و به حضور امام على عليه‌السلامرسيد و گفت گواهى مى دهم كه معبودى جز خداى يكتا نيست و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرسول خدا است و تو به راستى وصى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو برادر او - و امير مؤ منان هستى .

اينها درهم ها و دينارها است كه در اختيار شما مى گذارم اينها را در هر موردى كه خدا و رسولش خواسته مصرف كن .

مسلمانان اجتماع كردند و به على عليه‌السلامعرض كردند كه چگونه شما به اين امور مخفى آگاه شدى امام على عليه‌السلامفرمود: از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشنيدم و اگر بخواهم به پيچيده تر از اين خبر دهم .

«كتاب عالم برزخ ، ص ٢٠٢، نقل از بحار الانوار، ج ٤١، ص ‍ ١٩٦».

## داستان عجيب از كيفر مخالف ولايت على عليه‌السلامدر عالم برزخ

علامه طباطبائى صاحب تفسير الميزان نقل كرد: استاد ما حاج ميرزا على آقا قاضى مى گفت در نجف اشرف در نزديكى منزل ما - مادر يكى از دخترهاى افندى سنى هاى دولت عثمانى فوت كرد اين دختر در مرگ مادر بسيار ناله مى كرد و بسيار ناراحت بود و با تشييع كنندگان تا كنار قبر مادرش ‍ آمد و آن قدر گريه و ناله كرد كه همه حاضران به گريه افتادند هنگامى كه جنازه مادر را در ميان قبر گذاشتند دختر فرياد مى زد من از مادر جدا نمى شوم . هر چه خواستند او را آرام كنند مفيد واقع نشد ديدند اگر بخواهند با اجبار دختر را از مادر جدا كنند ممكن است جانش به خطر بيفتد سرانجام بنا شد دختر را در قبر مادرش بخوابانند و دختر هم در كنار پيكر مادر - در قبر بماند ولى روى قبر را با خاك نپوشانند بلكه با تخته بپوشانند و دريچه اى بگذارند تا دختر نميرد و هر وقت خواست از آن دريچه بيرون آيد.

دختر در شب اول قبر كنار مادر خوابيد فرداى آن شب آمدند و سرپوش را برداشتند تا ببينند بر سر دختر چه آمده است ديدند تمام موهاى سر او سفيد شده است پرسيدند چرا اين طور شده اى گفت : شب كنار جنازه مادرم در قبر خوابيدم ناگاه ديدم دو نفر از فرشتگان آمدند و در دو طرف ايستادند و يك شخص محترمى هم آمد در وسط ايستاد آن دو فرشته مشغول سؤ ال از عقائد مادرم شدند و او جواب مى داد سؤ ال از توحيد نمودند جواب درست داد سؤ ال از نبوت نمودند جواب درست داد كه پيامبر من محمد بن عبد الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست تا اينكه پرسيدند امام تو كيست آن شخص محترم كه در وسط ايستاده بود گفت : لست لها بامام ؛ من امام او نيستم آن شخص محترم و بزرگوار امام على عليه‌السلامبود.

در اين هنگام آن دو فرشته چنان گرز بر سر مادرم زدند كه آتش آن به سوى آسمان زبانه كشيد من بر اثر وحشت و ترس به او وضع كه مى بينيد كه همه موهاى سرم سفيد شده در آمدم .

مرحوم قاضى مى فرمود: چون تمام افراد طايفه آن دختر در مذهب اهل تسنن بودند تحت تاءثير اين واقعه قرار گرفته و شيعه شدند زيرا اين واقعه با مذهب تشيع تطبيق مى كرد و خود آن دختر جلوتر از آنها به مذهب تشيع گرويد.

«كتاب عالم برزخ ، ص ١٩٨، نقل از معادشناسى ، علامه سيد محمد حسين تهرانى ، ج ٣، ص ١١٠».

شيخ مفيد روايت مى كند كه عبد الله بن مسعود گفت در يك شبى همراه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبودم ديدم كه آن حضرت آهى كشيد و فرمود: اى پسر مسعود خبر رحلت من به من داده شده عرض كردم جانشين خود را تعيين كن فرمود: چه كسى را عرض كردم . على بن ابى طالب عليه‌السلامرا رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآهى كشيد و سپس فرمود:

و الذى نفسى بيده لئن اطاعوه ليد خلن الجنه اجمعين التعين ؛ سوگند به خداوندى كه جانم در اختيار او است اگر مسلمانان از على عليه‌السلامپيروى كنند همه آنها بدون استثناء وارد بهشت مى گردند.

«امالى شيخ صدوق ، ص ٢١ و ٢٢».

سخنم را با اين حديث عميق در شان حضرت زهراء آغاز مى كنم كه امام صادق عليه‌السلامنقل كرد: خداوند به پيامبرش فرمود:

لو لاك لما خلقت الافلاك ولو لا على لما خلقتك ولو لا فاطمه لما خلقتكما.

اگر تو نبودى موجودات را نمى آفريدم و اگر على نبود تو را نمى آفريدم و اگر فاطمه عليها‌السلام نبود شما دو نفر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو على عليه‌السلامرا نمى آفريدم .

«سفينه البحار، ج ٣، ص ٣٣٥، و ج ٨، ص ٢٩٣».

كوتاه سخن آنكه مطابق روايت متعدده برگزيده ترين و برترين زنان دو جهان چهار نفرند: ١. خديجه ؛ ٢. فاطمه عليها‌السلام ؛ ٣. مريم دختر عمران مادر عيسى ؛ ٤. آسيه همسر فرعون . رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: ولم يكمل من النساء الا اربع آسيه بنت مزاحم مريم بنت عمران خديجه بنت خويلد و فاطمه بنت محمد؛ از بانوان به درجه عالى كمال نرسيد جز چهار زن ؛ ١. آسيه دختر مزاحم (همسر فرعون)؛ ٢. مريم دختر عمران ؛ ٣. خديجه دختر خويلد؛ ٤. فاطمه دختر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

«مجمع البيان ، ج ١٠، ص ٣٢٠».

توجه شما عزيزان خواننده به فضائل و ولادت با سعادت والا مقام صديقه الكبرى انسيه الحوراى ام الائمه النجبا، سيده نساء اهل الجنه فاطمه الزهراء؛ جلب مى نمايم نخست درباره ولادت آن بزرگوار ذكر مى شود.

مرحوم علامه (ره) در بحار و شيخ عباس در بيت الاحزان ذكر كرده اند كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهمراه با امير المؤ منين به انضمام آن دو نفر (عمر و ابوبكر) در مكان ابطح نشسته بودند جبرئيل با صورت اصلى وارد شد بالش را باز نمود به طورى كه مشرق و مغرب را فرا گرفت و گفت يا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخداوند تبارك و تعالى سلام مى رساند.

و مى فرمايد به مدت چهل روز از خديجه عزلت و كناره گيرى فرمائيد رسول خدا در اين چند مدت ماءموريت در منزل فاطمه بنت اسد عليها‌السلام بوده .

شب چهلم ميكائيل خوشه خرما و خوشه انگور كه از هيچ درختى جدا نشده بود مخصوص حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو به ديگران حرام بود از بهشت آورد حضرت ميل فرمودند و مشغول نماز شدند جبرئيل نازل شد عرض كرد نماز الان بر شما حرام است تا اينكه مزاوجت (عمل زناشوئى) با خديجه انجام بگيرد كه خداوند مى خواهد در اين شب از صلب تو ذريه طيبه خلق نمايد بعد از ماءموريت حضرت رسول به اين دستور خداوند حضرت خديجه مى گويد من در خودم احساس ثقل و آثار حمل نمودم پيوسته حضرت خديجه در اين حالت بود تا اينكه ولادت فاطمه عليها‌السلام نزديك شد فرستاد به سوى زنان قريش كه نزد او حاضر شوند آنها امتناع نمودند و گفتند چون تو اطاعت از ما نكردى محمد يتيم و فقير را براى همسرى پذيرفتى ما هم به اين سبب به خانه تو نمى آييم .

خديجه از اين موضوع بسيار اندوهناك گرديد ناگاه ديد چهار زن گندم گون بلند بالا وارد شدند خديجه از ديدن آنها بيمناك شد.

پس يكى از آنها گفت كه مترس اى خديجه ما رسولان خدا هستيم منم ساره زوجه ابراهيم ، دومى آسيه دختر مزاحم همسر فرعون ، سومى دختر عمران ، چهارمى كلثوم خواهر موسى ، حق تعالى ما را فرستاده در وقت ولادت فاطمه عليها‌السلام نزد تو باشيم .

«انوار البهيه ، ص ٥٥».

مفضل مى گويد از امام صادق عليه‌السلامسؤ ال كردم از ولادت حضرت فاطمه عليها‌السلام فرمود: چون خديجه پيغمبر خدا را به مزاوجت (يعنى همسرى) اختيار كرد زنان اهل مكه از ايشان هجرت نمودند خديجه مونسى ندارد مدام ناراحت بود.

هنگامى كه به فاطمه حامله شد با او سخن مى گفت و مونس مادر قرار گرفت اين حالت را از رسول خدا پنهان مى داشت تا اينكه روزى رسول خدا داخل خانه شد شنيد كه خديجه با شخصى سخن مى گويد و كسى را نزد او مشاهده نكرد فرمود اى خديجه با كه سخن مى گوئى گفت فرزندى كه در رحم من است با من سخن مى گويد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: اينك جبرئيل مرا خبر داد كه اين فرزند دختر است و حق تعالى نسل مرا از او به وجود خواهد آورد و از نسل امامان و پيشوايان دين به هم خواهد رسيد تا اينكه روز بيستم جمادى الاخره سال دوم بعثت رسول خدا حضرت فاطمه قدم به عرصه وجود گذاشت نور او ساطع گرديد به مرتبه اى كه خانه هايم كه را روشن گردانيد مشرق و مغرب زمين جاى نماند مگر اينكه از آن نور روشن شد.

آن وقت يكى از حور العين فاطمه را برداشت و به آب كوثر غسل داد جامه سفيد كه از برف سفيدتر و از مشك عنبر خشبوتر بود پيچيد و او را به سخن در آورد حضرت فاطمه عليها‌السلام فرمود: اشهد ان لا اله الا الله و ان ابى رسول الله سيد الانبياء و ان بعلى سيد الاوصياء وولدى ساده الاسباه ؛

پس خديجه آن حضرت را گرفت خوشحال شد و پستان خود را به دهان او گذاشت .

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ٣؛ بيت الاحزان ، ص ١٠، حالات حضرت زهرا (عليها السلام »).

حضرت زهرا در روز آن قدر نمو مى كرد كه اطفال ديگر در يك ماه نمود مى كرد و در هر ماه آن قدر نمود مى كرد كه اطفال ديگر در يك سال نمود مى كرد.

«بيت الاحزان ، ص ١١».

از امام صادق عليه‌السلامذكر شده براى حضرت زهرا نه اسم معين است : ١. الصديقه ؛ ٢. المباركه ؛ ٣. الطاهره ؛ ٤. الزكيه ؛ ٥. الراضيه ؛ ٦. المرضيه ؛ ٧. المحدثه ؛ ٨. فاطمه ؛ ٩. الزهراء.

«بيت الاحزان ، ص ١١».

در بحار الانوار تا ١٦ اسم براى حضرت زهرا ذكر فرموده اند: ١. فاطمه ؛ ٢. البتول ؛ ٣. الحصان ؛ ٤. الحره ؛ ٥. السيده ؛ ٦. العذراء؛ ٧. الزهراء؛ ٨. الحوراء؛ ٩ المباركه ؛ ١٠. الطاهره ؛ ١١. الزكيه ؛ ١٢ الراضيه ؛ ١٣. المرضيه ؛ ١٤. المحدثه ؛ ١٥. مريم الكبرى ؛ ١٦. الصديقه الكبرى .

و يقال لها فى السماء النوريه السماويه الحانيه ؛ در آسمان نور سماويه به حضرت زهرا گفته مى شود حانيه يعنى نسبت به پدر مهربان بود و نسبت به فرزندان هم با محبت بود.

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ١٦».

معناى اسامى حضرت زهرا عليها‌السلاماز اين قرار است فاطمه يعنى شيعه آن حضرت از آتش جدا است بتول يعنى هيچ وقت خون حيض نديد و نخواهد ديد حصان شخص پرهيزكار واقعى الحره يعنى آزاد و بزرگ خانواده . سيده يعنى دانا و كريم و مالك العذراء. يعنى گل و دوشيزه و كسى كه هميشه باكره است حضرت زهراء هميشه باكره بود الزهرا يعنى نور درخشنده الحوراء يعنى در ظاهر انسان و در واقع حوريه است ، چون خداوند نور فاطمه را قبل از خلقت آدم خلق كرد.

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ٤».

در بيت الاحزان المباركه يعنى خبر كثير الطاهره يعنى خداوند او را پاك خلق كرده بود دليل آيه تطير: انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطيرا(٢٩)؛ در ابتداء خلقت خداوند تبارك و تعالى پليدى را از وجود اين بزرگواران برده است قبل از همه چيز خداوند نور اينها را به وجود آورده است .

الزكيه يعنى كسى كه به گناه مرتكب نشده است و خداوند گناه را در وجود اينها ايجاد نكرده است در بدو خلقت زكى هستند الراضيه و المرضيه زهرا رضوان اكبر است خداوند از او راضى است و در پيشگاه خداوند فاطمه مرضى اوست .

المحدثه ملائكه ها از آسمان به محضر حضرت فاطمه نازل مى شدند و بر آن بزرگوار حديث مى فرمودند.

«رياحين الشريعه ، ج ١، ص ٣٨».

مريم الكبرى يعنى فرد كامل از نوع نسوان جهان كه هم قرين براى او نيست روى همين مسئله است كه حضرت امام صادق عليه‌السلاممى فرمايد: حرام كرد خداوند بر حضرت امير المؤ منين عليه‌السلامزنان را مادامى كه فاطمه زهرا زنده بود.

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ١٦».

الصديقه الكبرى يعنى راستگو كه اصلا در دوران زندگى دروغ نگفته است امام صادق عليه‌السلاممى فرمايد: اگر على عليه‌السلامزهرا را تزويج نمى كرد هم كفو براى حضرت زهرا عليها‌السلام نبود هم در دنيا و هم در آخرت .

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ١٠».

امام صادق عليه‌السلاممى فرمايد: حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرموده خداوند اختيار كرده از زنان ٤ نفر را حضرت مريم و آسيه و خديجه و حضرت فاطمه زهرا.

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ١٩».

امام صادق عليه‌السلاممى فرمايد از نور فاطمه آسمان ها و زمين منور مى شد و ملائكه ها به زمين مى آمدند و سجده مى كردند و از خداوند سؤ ال مى كردند كه خدايا اين چه نورى است خطاب مى رسد اين نور من است كه ساكن نمودم در آسمان .

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ١٢».

در مناقب مرحوم ابن شهر آشوب نقل كرده :

وقتى كه وفات رسول اكرم نزديك شد ناقه حضرت كه نامش غضبا بود عرض كرد مرا بر چه كسى توصيه مى نمائى بعد از خودت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: (احسن اى غضبا شما را بر دخترم فاطمه سوار مى شود بر تو در دنيا و در آخرت اين حيوان بعد از وفات حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميك شبى آمد پيش حضرت زهرا گفت السلام عليك يا بنت رسول الله ؛ زمان مرگم نزديك است و براى من بعد از رسول الله علف و آب گوارا نيست خلاصه بيش از سه روز بعد از رحلت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمزنده نبود.

«بيت الاحزان ، ص ٢٢».

حسن بصرى مى گويد فاطمه عابدترين انسان ها است آن قدر در محراب عبادت مشغول مى شد پاى مباركش ورم مى كرد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه حضرت زهرا فرمود بهترين چيز براى زن چه چيز است عرض كردند نبيند نامحرمى را و نامحرم هم او را نبيند بعد حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفاطمه را به آغوش گرفت .

«بيت الاحزان ، ص ٢٨».

هر وقت فاطمه وارد مى شد رسول اكرم دست زهرا را بوسه مى كرد و مرحبا مى گفت و فاطمه را در جاى خود مى نشاند.

«بيت الاحزان ، ص ١٨».

چگونه فاطمه زهرا عليها‌السلام الگو و نمونه اسلام براى زنان عالم است آيا زنان كه ادعا دارند كه رفتار ما و كردار ما مثل حضرت زهرا است حضرت زهرا تقاضاى بيجا هم مى كرد شما خواهران مى دانيد اگر چيزى از همسرهاتان درخواست كنيد و آنها نتوانند خواسته هاى شماها را عملى كنند و خجالت بكشند چقدر معصيت است و عبادت واجب شماها را خداوند نمى پذيرد بهترين عبادت شما جلب توجه همسرتان مى باشد شوهرى كه اگر راضى نباشد حج مستحبى يا روزه استحبابى جايز نيست بنابر اين ما بايد سعى كنيم حتى الامكان رضايت آنها را جلب كنيم تا خداوند هم از ما راضى بشود.

روايت شده كه روزى على عليه‌السلامروى كرد به حضرت زهرا فرمود يا زهرا چيزى در خانه موجود است بخوريم يا نه گفت قسم به خدائى كه پدرم را براى نبوت و شما را براى وصى او قرار داده چيزى موجود نيست .

از صبح تا به حال فرزندانم چيزى نخورده اند على عليه‌السلامفرمود چرا مرا در جريان نگذاشتيد حضرت زهرا عليها‌السلام فرمودند يا ابا الحسن من از خدا حيا مى كنم كه شما را به زحمت بيندازم به يك چيزى كه در قدرت شما نيست .

بلافاصله على عليه‌السلامتشريف بردند بيرون يك دينار قرض كردند براى رفع حاجت و تهيه آذوقه ناگهان برخورد كرد به مقداد كه او هم آمده بود بيرون با آن هواى گرم براى تهيه دينار و رفع حاجت . حضرت با اين وضع كه خود چيزى ندارد آن يك دينارى كه قرض كرده بود به مقداد انفاق كرد و حركت كردند به طرف مسجد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبراى اقامه نماز ظهر پس از اقامه نماز رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدست على عليه‌السلامرا گرفت و حركت كردند به منزل فاطمه زهرا عليها‌السلام در حالى كه فاطمه مشغول عبادت بودند تا صداى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا شنيد از منزل بيرون آمد سلام كرد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبا على عليه‌السلامداخل شدند و نشستند.

حضرت زهرا عليها‌السلام طعامى در پيشگاه حضرت آوردند رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهنگامى كه نظر مبارك افتاد به طعام فرمودند: اين از كجاست كه من تا به حال طعام به اين رنگ و با اين طعم و با اين خوشبوئى نديده بودم . بعد دست مباركش را گذاشت به كتف حضرت على عليه‌السلامفرمود: اين طعام بدل آن دينار است كه در راه خدا احسان گرديد خداى متعال هم در قرآن كريم مى فرمايد: و الذين اتقوا فوقهم يوم القيامه و الله يرزق من يشاء بغير حساب (٣٠)؛ مقام اهل تقوى ما فوق ديگران است خداوند بر هر كه خواهد روزى بى حساب بخشد، ميل كردند سير شدند طعام كم نشد مثل اينكه هيچ خورده نشده است از اعجاز آن حضرت .

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ٢٩».

بنابر قول مشهور ولادت با سعادت حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلامبيست جمادى الثانى و روز جمعه بوده است در شهر مكه مكرمه .

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ٩».

لوازم زندگى حضرت زهرا عليها‌السلامبه امر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخريدارى شده از اين قرار است ؛ پيراهن سفيد يك تكه ، روسرى يك عدد، يك حله سياه خيبرى ، تختخوابى كه از پوست خرما بافته شده بود يك عدد، دو عدد تشك كتانى كه يكى از پشم گوسفند و ديگرى از ليف خرما پر شده بود. چهار عدد بالش از پوست گوسفند كه از گياهى به نام اذخر پر شده بود. يك قطعه حصير هجرى ، يك عدد آسيا دستى يك عدد كاسه مسى ، يك عدد مشك چرمى ، براى آب كشى يك عدد طشت لباسشوئى ، يك عدد كاسه براى شير خورى ، يك عدد ظرف آبخورى ، يك عدد پرده پشمى ، يك عدد آفتابه ، يك عدد سبوى گلى ، يك عدد پوست براى فرش ، دو عدد كوزه سفالين ، يك عبا.

«مناقب ابن شهر آشوب ، ج ٣، ص ٣٥٣؛ كشف الغمه ، ج ١، ص ٣٥٩ و ستارگان درخشان ، ج ٢، ص ١٨».

## خطبه حضرت زهرا موضوع فدك

كل جهاز حضرت زهرا ١٩ تكه بوده ، مهريه حضرت زهرا عليها‌السلام چهارصد و هشتاد مثقال نقره بوده ، ٢٦ تومان و دو قرآن و نيم در آن زمان بوده است . ٤٨٠ درهم مهريه زهرا عليها‌السلامبوده .

بحار الانوار، ج ٤٣، ص ١١٣، ستارگان درخشان ، ج ٢، ص ١٨ و كتاب بانوى نمونه اسلام ، ص ٦١.

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميك روز در يك جلسه اى نشسته بودند رو كرد به على عليه‌السلامفرمود: يا على تو امام امت من هستيد و خليفه من هستيد بعد از من .

گويا نگاه مى كنم به دخترم فاطمه مى آيد در روز قيامت در حالى كه اطراف او را نور خدا احاطه كرده و سمت راست او هفتاد هزار ملائكه و سمت چپ او هفتاد هزار ملائكه و سمت جلو هفتاد هزار ملائكه و سمت عقب هفتاد هزار ملائكه و مى برد مؤ منين امت را به طرف بهشت بعد رسول خدا اضافه كرد و فرمود هر زنى كه پنج وقت نمازش را بخواند و روزه ماه رمضان را بگيرد و اگر واجب الحج باشد حج برود و زكات مالش را بدهد و اطاعت كند شوهرش را و دوست بدارد على را و اطاعت او را بعد از من اين افراد به شفاعت دختر من فاطمه عليها‌السلام داخل بهشت مى شوند و او سيده نساء عالمين است .

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ٢٤».

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمودن كسى كه اذيت كند فاطمه را در زمان حيات من مثل كسى كه اذيت كند او را بعد از وفات من .

و كسى كه اذيت كند زهرا را بعد از وفات من مثل كسى كه اذيت كرده او را در زمان حيات من و كسى كه او را اذيت كند بدانيد كه مرا اذيت كرده و كسى كه مرا اذيت كند خداوند را اذيت كرده است .

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ٢٥».

قول خداوند هم دال بر اين معنى دارد:

ان الذين يوذون الله و رسوله لعنهم الله فى الدنيا و الآخره و اعد لهم عذابا مهينا(٣١)؛ كسانى كه اذيت مى كنند به خدا و رسول خدا و معصيت مى كنند لعنت خدا بر آنها است در دنيا و هم در آخرت و براى آنان عذاب با ذلت و خوارى مهيا شده است .

روايت شده وقتى كه حضرت زهرا عليها‌السلام رحلت كرد ام ايمن كه يكى از كنيزان زهرا بود قسم خورد كه ديگر در مدينه نماند چون طاقت نداشت در مدينه باشد و جاى حضرت زهرا را خالى ببيند حركت كرد به طرف مكه مكرمه در بين راه هوا هم بسيار گرم بود تشنگى بسيار غلبه كرد نزديك بود كه هلاك بشود دست هاى خود را بلند كرد به طرف آسمان عرض كرد پروردگارا من خادمه فاطمه زهرا هستم مرا تشنگى مى كشد..

خداوند در همان ساعت دلوى را نازل كرد از طرف آسمان آب را آشاميد از آن وقت به بعد نه احتياج به غذا پيدا كرد و نه به آب به مدت هفت سال ديگران شديدا تشنه مى شدند ولى به او تشنگى اثر نمى كرد.

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ٢٩».

ملاحظه مى فرمايئد از بركت و عظمت والاى حضرت يك كنيز در بيابان مكه مستجاب الدعوه باشد خداوند به احترام حضرت زهرا از آسمان دلو پر از آب براى ام ايمن نازل نمايد آن وقت امت رسول الله ببينيد با زهرا چه كار كردند و چه مصيبتى بر سر آنها آوردند كه حضرت زهرا طلب مرگ از خداوند بخواهد. از عايشه نقل شده است كه على عليه‌السلامدر محضر رسول خدا بود يك طرف پيغمبر حضرت فاطمه نشسته بود طرف ديگر اميرالمؤ منين على عليه‌السلامدر اين هنگام على عليه‌السلامسؤ ال كرد كه يا رسول الله كدام يكى از ما پيش تو محبوب تر هستيم حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمودند: زهرا محبوب من است و تو عزيزتر هستى پيش من از زهرا.

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ٣٨».

حديث از رسول خدا است كه فرمود: هنگامى كه خداوند عالم حضرت آدم و حوا را خلق كرد در بهشت اينها فخر كردند آدم به حوا فرمودند خلق نكرده خداوند خلقى را كه او بهتر باشد از ما (يعنى ما بهترين آفريده شدگانيم).

خداوند وحى كرد به جبرئيل امين آدم و حوا را ببريد به فردوس اعلى وقتى كه داخل شدند ديدند يك دخترى را كه از نور گويا تشكيل شده قيافه دختر است ولى از نور است و يك تاج هم بالا سر او قرار دارد.

و در گوشى ها داراى گوشواره از نور است بهشت را جمالش منور نموده است .

فقال آدم حبيبى جبرئيل من هذه الجاريه التى قد اشرقت الجنان من حسن وجه ها؛

حضرت آدم عليه‌السلامگفت : يا جبرئيل اين جاريه چه كسى است كه جمالش بهشت را نورانى كرده جبرئيل گفت اين فاطمه دختر محمد نبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه از فرزندان تو خواهد بود در آخر الزمان حضرت آدم سؤ ال كرد تاج چه چيز است بر سر گذاشته جبرئيل گفت : او شوهرش على بن ابى طالب عليه‌السلاماست .

حضرت آدم سؤ ال كرد آن گوشواره چيست در گوش او جبرئيل گفت : دو فرزندان او حسن و حسين است حضرت آدم سؤ ال كرد اى حبيب من يا جبرئيل آيا قبل از من اينها خليفه بودند.

جبرئيل گفت اينها در علم خدا موجود بودند چهار هزار سال قبل از خلقت تو؛ حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمولو از صلب حضرت آدم عليه‌السلاماست اما چهار هزار سال قبل از وجود آدم عليه‌السلامبه وجود آمده بودند.

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ٥٢».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زنسل آدم و حوا هويدا شد نور او  |  | وين عجب گروى نبودى آدم و حوا نبود  |

از حضرت باقر عليه‌السلامروايت چنين است مى فرمايد: حضرت زهرا عليها‌السلامآمد خدمت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحضرت ديد فاطمه را كه گرسنگى فشار آورد.

سؤ ال كرد و احوالش را پرسيد حضرت فاطمه عرض كرد پدر جان احتياج به غذا دارم حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماو را روى زانوى راست نشانيد و بعد دعا كرد خدايا دختر من گرسنه است او را سير نمائيد. امام باقر عليه‌السلاممى فرمايد: والله بعد از دعاى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمزهرا گرسنه نشد تا از دنيا رحلت فرمودند.

«بحار الانوار، ٤٣، ص ٧٧».

درباره عظمت حضرت زهرا روايت چنين است كه اگر على عليه‌السلامبه وجود نمى آمد شوهرى براى زهرا نبود.

عن على عليه‌السلامقال جاء رسول الله يطلبى فقال اين اخى يا ام ايمن قالت و من اخوك قال على عليه‌السلامقالت يا رسول اله تزوجه ابنتك وهو اخوك قال نعم اما و الله يا ام ايمن لقد زوجتها كفوا شريفا وجيها فى الدنيا و الآخره و من المقربين ؛

على عليه‌السلاممى فرمايد رسول خدا جويا شد مرا از ام ايمن و فرمود: ام ايمن برادرم كجاست ام ايمن گفت برادرت كيست حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمودند: على ابن ابى طالب ام ايمن عرض ‍ كرد او دختر شما را عقد كرده چطور برادر شماست فرمود: بلى او برادر من است اى ام ايمن تزويج كردم دخترم را براى شخصى كه هم كفو است شريف است وجيه است در دنيا و در آخرت و او از مقربين است .

روايت ديگر بسيار جالب درباره تزويج زهرا عليها‌السلام

عن على بن جعفر عليه‌السلامقال سمعت ابا الحسن موسى بن جعفر عليه‌السلاميقول بينا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمجالس اذ دخل عليه ملك له اربعه و عشرون وجها فقال له رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحبيبى جبرئيل لم ارك فى مثل هذه الصوره فقال الملك لست بجبرئيل انا محمود بعثنى الله عزوجل ان ازوج النور من النور قال من ممن فقال فاطمه من على - قال فلما ولى الملك اذا بين كتفيه محمد رسول الله على وصيه فقال له رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممنذكم كتب هذا بين كتفيك فقال من قبل ان يخلق الله عزوجل آدم باثنين وعشرين الف عام و فى روايه اخرى باءربعه وعشرين الف عام ؛

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ١١١».

حضرت امام هفتم موسى بن جعفر عليه‌السلاممى فرمايد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنشسته بودند ملكى داخل شد به محضر پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه داراى بيست و چهار صورت داشت .

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: جبرئيل من شما را به اين صورت نديده بودم ملك گفت من جبرئيل نيستم من محمود هستم خداوند مرا مبعوث كرده تزويج كنم نور را بر نور البته در روى زمين بوده اين مسئله و الا عقد حضرت زهرا را در آسمان ها خوانده شده است .

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمودند: آن دو تا نور چه كسانى هستند ملك گفتن فاطمه را بر على هنگامى كه ملك به يك طرف برگشت ديده شد كه بين دو كتف آن ملك محمد رسول الله على وصيه ، رسول خدا به آن ملك فرمود چند مدت است كه اين جمله بر كتف شما نوشته شده است ملك گفت بيست و دو هزار سال يا بيست و چهار هزار سال قبل از خلقت حضرت آدم (عليها‌السلام).

## مهريه حضرت زهرا عليها‌السلام

را كه در چند صفحه قبل هم ذكر كرديم از اين قرار است الحسين بن على بن ابى طالب فى خبر زوج النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفاطمه عليا على اربع مائه و ثمانين درهما و رويان مهرها اربعمائه مثقال فضه وروى انه كان خمسمائه درهم و هو اصح (٣٢).

اين سه تا روايت در بحار ذكر شده است مهريه آن حضرت يا چهار صد و هشتاد درهم بوده است يا چهارصد مثقال نقره بوده و يا پانصد درهم بوده كه اين صحيح تر است البته اين مقدار مهريه در روى زمين است ما در آسمان ٥/١ زمين را خداوند مهريه حضرت زهرا قرار داده است براى دوستان زهرا عليها‌السلامروى زمين راه رفتن حلال است و براى دشمنان زهرا حرام است .

چون زمين ملك شخصى حضرت زهرا است و همچنين آب مال حضرت زهرا عليها‌السلاماست عن الباقرعليه‌السلاموجعلت نحلتها من على خمس الدنيا و ثلث الجنه و جعلت لها فى الارض اربعه انهار الفرات و نيل مصر و نهروان و نهر بلخ فزوجها انت يا محمد بخمسمائه درهم تكون سنته لامتك (٣٣).

حضرت امام باقر عليه‌السلاماز قول خداوند تبارك و تعالى در يك خبر طويل مى فرمايد:

خداوند فرمود است مهر زهرا را براى على عليه‌السلام(٥/١ دنيا و ٣/١ بهشت) و همچنين قرار دادم براى مهر زهرا در روى زمين چهار نهر. ١ فرات ؛ ٢. رود نيل مصرف ؛ ٣. نهروان ؛ ٤. نهر بلخ بعد خداوند فرمود تزويج كن اى محمد زهرا را به پانصد درهم تا اينكه سنت باشد براى امت تو و لذا مستحب است مهريه خواهران كم تر باشد كه حكم خدا در اين است البته برادران سوء استفاده ننمايند و بگويند حالا كه مهريه چيزى نيست مى توانيم طلاق بدهيم و تجديد فراش كنيم اولياء خواهران دو چيز در نظر مى گيرند كه مهريه را مى رساند به پانصد تا بهار آزادى يك شاءن دختر به لحاظ زمان و شخصيت و ديگر اينكه مرد هوس نكند كه تند تند طلاق بدهد اكثرا در اوائل زندگى ممكن است كه اختلافاتى بين زن و شوهر پيدا شود و گمان دارند يكى از علل دوام زندگى مسئله سنگين بودن مهريه است كه سبب مى شود كه بين اين دو جدائى نيافتد و گرنه سنگين بودن مهريه خلاف ميل خدا و رسول است اگر اين مسئله نباشد چرا برادران مهريه را اين قدر سنگين مى گيرند جوان جرئت نمى كند جلو برود قهرا دچار گناه و معصيت مى شوند من اميدوارم خوانندگان محترم در اين باره تجديد نظر فرمايند شايد سبب بشود گناه در جامعه كم تر بشود.

## «موعظه عظيم حضرت زهرا (عليها السلام »).

چند جمله از خطبه هاى زيباى حضرت زهرا عليها‌السلامخطاب به دشمنان اهل بيت مى فرمايد:

فجعل الله الايمان تطهيرا لكم من الشرك و الصلوه تنزيها لكم عن الكبر و الزكوه تزكيه للنفس و نماء فى الرزق و الصيام تثبيتا للاخلاص و الحج تشييدا للدين و العدل تنسيقا للقلوب و اطاعتنا نظاما للمله و امامتنا امانا من الفرقه و الجهاد عزا للاسلام و الصبر معونتا على استيجاب الاجر والامر بالمعروف مصلحه للعامه وبرا الوالدين وقايه من السخط.

اين چند جمله از اوائل خطبه است چون اين كتاب گنجايش همه خطبه را ندارد و لذا چند جمله را بيان نمودم حضرت زهرا پس از حمد خداوند تبارك و تعالى و ثنا به پدر بزرگوارش حضرت محمد ابن عبدالله عليه‌السلامخطاب به آن كسانى كه غصب فدك كردند و در حق آن بزرگوار ظلم و ستم كردند.

١. مى فرمايد قرار داد خداوند ايمان را براى شما به واسطه ايمان از شرك پاك مى شويد (يعنى پيغمبرى را خداوند براى شما فرستاد از بت پرستى نجاتتان داد) و خداوند منت نهاد بر شما به آمدن پيامبر كما اينكه در آيه شريفه اشاره فرمود:

لقد من الله على المؤ منين اذ بعث فيهم رسولا من اءنفسهم يتلوا عليهم آياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمه و ان كانوا من قبل لفى ضلال مبين (٣٤)؛

منت گذاشت خدا بر مؤ منين چون برانگيخت در ميان ايشان رسولى از خودشان كه بخواند بر ايشان آيات خدا را و نفوسشان را از آلايش پاك گرداند.

و بياموزد آنها را كتاب و حكمت را اگر چه بودند در پيش هر آئينه در گمراهى روشن .

٢. نماز را براى شما قرار داد به سبب نماز پاك بشويد از كبر نماز است كه اسلام روى آن استوار است يكى از اركان نماز است نماز واقعى انسان را از صفات رذيله نگه مى دارد كما اينكه قرآن كريم اشاره دارد:

ان الصلاه تنهى عن الفحشاء و المنكر؛ نماز از فحشا و منكر نگه مى دارد.

٣. زكوه را براى پاكى جان و زيادى رزق شما قرار داد.

٤. روزه را براى تثبيت اخلاصتان قرار داده است .

٥. حج را براى استحكام دينتان قرار داده است .

٦. عدالت را براى نظم قلب ها قرار دادهاست (اگر عدالت در ميان جامعه حكومت كند همه مشكلات حل مى شود، همه گرفتارى ها به علت عدم عدالت است عدالت نباشد ظلم جانشين او قرار مى گيرد هر جائى كه ظالم حكومت كند عاقبت بدى دارد كه مشاهده مى فرمائيد كه ظلم و ستم به كجا رسيده است بيش از ٤٠ سوره قرآن براى ظلم وعده عذاب داده شده است بنده چند آيه به عنوان شاهد عرضم بيان مى كنيم .

و الظالمون ما لهم من ولى و لا نصير(٣٥)؛ ستمكاران را هيچ يار و ناصرى نباشد.

آيه ديگر: فانظروا كيف كان عاقبه المكذبين (٣٦)؛اى رسول من بنگر عاقبت كار ستمكاران به كجا كشيد.

آيه ديگر: ان الله لا يهدى القوم الظالمين (٣٧)؛ ستمكاران را خداوند هدايت نمى كند يكى از وظائف شرعى اخلاقى و اجتماعى عدالت رفتار كردن است بين مردم : ان الله يامر بالعدل و الاحسان (٣٨)؛ خداوند امر مى كند به عدالت رفتار كردن بندگانش .

٧. اطاعت كردن شما از ما اهل بيت نظم ملت است (حضرت مى خواهد بفرمايد مثل ما مثل كشتى نوح است كسى كه سوار بشود از غرق شدن نجات پيدا مى كند).

در دعاى شعبانيه مى خوانيم :

يامن من ركبها ويغرق من تركها المتقدم لهم مارق و المتاخر عنهم زاهق والازم لهم لاحق ؛

كسى كه سوار كشتى شد ايمن است از غرق شدن و كسى كه ترك كرد از سوار شدن هلاك شد كسى كه از آنها جلو افتد از دين و امان خارج مى شود و كسى كه عقب ماند از آنها اعمالش باطل مى شود و هر كسى كه با آنها باشد ملحق به آنها است خوشا به حال آن برادران و خواهرانى كه سعى آنها در اين بوده كه خلاف امر آنها رفتار ننمايند.

٨. امامت ما را موجب مان قرار داده در ميان ملت كسى كه اطاعت از امام عليه‌السلامكرد ايمن است از تفرقه .

٩. حضرت فاطمه عليها‌السلامفرمودند: خداوند قرار داد جهاد را عزت براى اسلام به سبب جهاد حق از باطل جدا مى شود عدالت از ظلم جدا مى شود.

١٠. خداوند صبر را براى استحقاق اجر مزد قرار داده است ايمان انسان قوى باشد صبرش هم بيش تر است .

روايت از امام هشتم عليها‌السلام

قال ابو الحسن الرضا عليه‌السلاملا يكون المؤ من مؤ منا حتى يكون فيه ثلاث خصال سنه من ربه و سنه بنبيه و سنه من وليه ، فالسنه من ربه كتمان سره .

قال الله عزوجل : (عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احد الا من ارتضى من رسول (٣٩))؛ يعنى خداى متعال داناى غيب است و هيچ كس بر عالم غيب آگاه نيست جز آن كسى كه از رسولان برگزيده .

و اما السنه من نبيه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفمدارات الناس آيه هم داريم .، فان الله عزوجل امر نبيه بمدارات الناس فقال :

خذ العفو و امر بالعرف و اءعرض عن الجاهلين (٤٠).

و اما السنه من وليه فالصبر فى الباساء و الضراء فان الله عزوجل يقول و الصابرين فى الباءساء و الضراء(٤١).

امام هشتم على بن موسى الرضا عليه‌السلاممى فرمايد: مؤ من ، مؤ من نيست مگر اينكه در او باشد سه خصلت روش از پروردگارش . روشى از پيامبرش ، روشى از امامش ، روش پروردگارش اين است كه راز خود را بپوشاند و كتمان كند اسرار خود را خداوند هم عالم به غيب است اسرار خود را مطلع نگرداند جز رسولى كه بپسندد.

روش از پيامبرش اين است كه با مردم مدارا كند و با مردم برخورد خوبى داشته باشد كه خداوند پيغمبرش را صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدستور به مدارا داده و فرموده عفو و چشم پوشى را شيوه خود قرار ده به نيكى دستور بده و از نادانان رو گردان .

و اما سنت و روش از امام صبر در سختى ها و رنج و ضرر و تعب شكيبائى پيشه كند كه خداوند هم مى فرمايد: صبر كنندگان در سختى ها و رنج ها پيشه كنند آنها پرهيزكارانند.

«خصال شيخ صدوق ، ج ١، ص ١١١».

١١. خداوند قرار داد امر به معروف را براى مصلحت عامه البته در اين زمينه آيات و روايات زيادى وارد شده خداوند در قرآن مجيد مى فرمايد:

يا بنى اءقم الصلاه و اءمر بالمعروف و انه عن المنكر(٤٢).

لقمان حكيم بر فرزند خود موعظه مى كند.

مى فرمايد پسرم نماز را بر پا دار چرا كه نماز مهم ترين پيوند تو با خالق است . نماز قلب تو را بيدار و روح تو را مصفى و زندگى تو را روشن مى سازد.

بعد از برنامه به مهم ترين دستور اجتماعى يعنى امر به معروف و نهى از منكر پرداخته مى گويد مردم را به نيكى ها و معروف دعوت كن و از منكرات باز داد.

آيه ديگر مى فرمايد:

الآمرون بالمعروف و الناهون عن المنكر و الحافظون لحدود الله و بشر المؤ منين (٤٣)؛

افراد ركوع كننده و سجده كننده امر به معروف و نهى از منكر مى كنند و نگهبانان حدود الهى هستند (اى رسول من) بشارت بدهيد به مومنين عرض كردم آيات راجع به امر به معروف و نهى از منكر در قرآن زياد آمده لكن براى شاهد عرضم دو تا آيه از دور سوره قرآن ذكر كردم .

اما روايات :

عن ابى عبد الله عليه‌السلامان رجلا جاء الى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفقال يا رسول الله اخبرنى ما افضل الاسلام قال الايمان بالله قال ثم ماذا قال صله الرحيم قال ثم ماذا قال صله الرحيم قال ثم ماذا قال الامر بالمعروف و النهى عن المنكر قال فقال الرجل فاخبرنى اى الاعمال ابغض الى الله قال الشرك بالله قال ثم ماذا قال قطيعه الرحيم قال ثم ماذا قال الامر بالمنكر و النهى عن المعروف .

«وسائل الشيعه ، ج ١١، ص ٣٩٦».

حضرت امام صادق عليه‌السلاممى فرمايد مرد آمد خدمت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعرض كرد يا رسول الله به من خبر بده بهترين چيز در اسلام چه چيز است حضرت فرمود: ايمان به خداوند بعد سؤ ال كرد بعد از ايمان به خداوند چه چيز افضل است در اسلام حضرت فرمود صله رحم بعد سؤ ال كرد بعد از صله رحم چه چيز افضل است در اسلام حضرت فرمود: امر به معروف و نهى از منكر بعد سؤ ال كرد خبر بده كدام عمل مبغوض خدا است حضرت فرمود: شريك قرار دادن به خداوند آن مرد گفت : بعد از اين كدام عمل مورد غضب خداوند است حضرت فرمود: قطع كردن صله رحم بعد آن مرد سؤ ال كرد بعد از اين كدام عمل مورد غضب خداوند است حضرت فرمود: امر به منكر و نهى از معروف (در پيشگاه خدا امر به معروف آن قدر مهم است كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود بعد از ايمان به خدا و صله رحم امر به معروف و نهى از منكر است).

«وسائل الشيعه ، ج ١١، ص ٣٩٦».

حديث بسيار جالب شايد با زمان ما هم مطابقت كند عن ابى عبد الله عليه‌السلامقال قال النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكيف بكم اذا فسدت نسائكم و فسق شبابكم ولم تاءمروا بالمعروف و لم تنهوا عن المنكر فقيل له ويكون ذلك يا رسول فقال نعم و شر من ذلك كيف بكم اذا امرتم بالمنكر و نهيتم عن المعروف فقيل له يا رسول الله و يكون ذلك قال نعم و شر من ذلك كيف بكم اذا راءيتم المعروف منكرا و المنكر معروفا؛

امام صادق عليه‌السلامفرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرموده است چه مى شود زمانى كه زنان شما فاسد و مردان شما فاسق بوده باشند امر به معروف و نهى از منكر نكنند گفته شد به حضرت يا رسول الله در زمانى اين چنين مى شود حضرت فرمودند: از اين بدتر خواهد شد چه مى گذرد براى آنها كه امر به منكر و نهى از معروف كنند عرضه شد چنين چيزى خواهد شد حضرت فرمود: از اين بدتر خواهد شد چه حالت پيدا مى كنند كه ببيند معروف منكرو منكر معروف شده است (يعنى عمل خوب در نظر مردم قبيح باشد و عمل خلاف و معصيت معروف باشد. مثل اينكه زنان با حجاب را مسخره كنند زنان بى حجاب را تعريف كنند.

«وسائل الشيعه ، ج ١١، ص ٣٩٦».

## پدر و مادر حضرت زهرا (عليها السلام)

پدر بزرگوار حضرت فاطمه عليها‌السلامخاتم پيامبران است يعنى حضرت محمد بن عبد الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست كه هيچ انسانى نيامده و نخواهد آمد كه پدرى همانند پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبا آن همه عظمت و مقام داشته باشد جز فاطمه و خواهران و برادرانش كه به اين افتخار بزرگ نائل شدند مادر بزرگوار حضرت زهرا عليها‌السلامخديجه كبرى عليها‌السلاماست خديجه اولين زنى بود كه اسلام را اختيار كرد و همه دارايى و هستى خود را فداى اسلام و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكرد حضرت خديجه دختر خويلد از خاندان قريش به قدرى با عفت و پاك روش بود كه در زمان جاهليت به او طاهره (پاك خوى) مى گفتند او با دو نفر ازدواج كرد. شوهرانش از دنيا رفتند از اموال به ارث مانده از آنها و از اموال خودش تجارت مى كرد به طورى كه كاروان هاى تجارتى او در حجاز، شام و يمن همواره در حركت بود و ثروت بسيار در اختيار داشت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر ٢٥ سالگى با او كه ٤٠ سال داشت ازدواج كرد و او ٢٤ سال و چند ماه با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمزندگى نمود و سرانجام در ٦٥ سالگى در سال دهم بعثت در مكه از دنيا رفت و در كنار قبر عبدالمطلب مدفون گرديد.

فداكارى هاى حضرت خديجه عليها‌السلامدر راه اسلام به قدرى زياد و عميق و فراگير است كه قلم از وصف آن عاجز است او همه اموال خود را در راه پيشبرد اسلام يا كمال اخلاص داد در همه جا در صحنه حضور داشت و شريك غم هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود و جان عزيزش را سخاوتمندانه فداى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو اسلام نمود.

وفات خديجه در سال دهم هجرت براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبسيار جانكاه بود از اين رو پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآن سال را كه عموى مهربانش ابوطالب نيز در آن سال رحلت كرده بود سال اندوه ناميد.

همواره به ياد مهربانى ها و فداكارى هاى خديجه بود روزى در برابر بگومگوى عايشه فرمود خديجه عليها‌السلامروزى مرا تصديق كرد كه همه مرا تكذيب مى كردند. آن گاه به من ايمان آورد كه همه از من دور مى شدند هرگز مرا تنها نگذاشت خدا او را رحمت كند بانوى پربركتى بود زيرا از او داراى فرزندان متعدد شديم .

«بحار الانوار، ج ١٦، ص ٧».

رسول گرامى داراى ٧ فرزند است از خديجه كبرى عليها‌السلام قاسم ، طيب ، طاهر، رقيه ، زينب ،ام كلثوم و فاطمه زهرا عليها‌السلامكه آخرين فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود.

«بيت الاحزان ، ص ٨، سيره چهارده معصوم ، ص ١٦٨».

حضرت فاطمه هنگامى كه در محراب مى ايستاد براى عبادت ظاهر مى شد نور او به اهل آسمان همان طورى كه نور مى داد ستاره ها به اهل زمين .

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ١٢».

از امام باقر عليه‌السلامو از امام صادق عليه‌السلامنقل شده است : پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهنگامى كه در يكى از معراج خود به آسمان و عروج كرد از ميوه ها و از خرماى تازه و سيب بهشتى خورد و خداوند آن ميوه ها را در صلب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه آب تبديل كرد و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپس از معراج با خديجه عليها‌السلامهم بستر شد و به اين ترتيب نور فاطمه عليها‌السلامدر رحم خديجه عليها‌السلامقرار گرفت از اين رو به فاطمه عليها‌السلام(انسيه حورا) گويند يعنى در عين آنكه انسان روى زمين است از حوريان بهشتى است .

«بيت الاحزان ، ص ٥؛ بحار الانوار، ج ٤٣، ص ٤».

چ

روزى حضرت زهرا عليها‌السلاماز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتقاضاى انگشتر كرد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه او فرمود آيا بهتر از انگشتر به تو نياموزم هنگامى كه مشغول نماز شب شدى از درگاه خدا تقاضاى انگشتر كن كه تقاضايت روا مى شود.

حضرت زهرا عليها‌السلامگوشه جانماز را بلند كرد انگشتر ياقوت گرانبهايى را ديد آن را برداشت و در انگشتش نمود و خوشحال شد هنگامى كه همان شب به بستر خواب رفت و خوابيد در عالم خواب ديد كه در بهشت است در آنجا سه قصر بى نظير بهشتى ديد پرسيد اين قصرها از آن كيست گفته شده از آن فاطمه دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست فاطمه به گردش پرداخت در ميان يكى از آن قصرها تختى را ديد كه به جاى چهار پايه سه پايه دارد و آن تخت با آن زيبايى روى سه پايه متمايل شده است هنگامى كه صبح شد نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمد و ماجراى خوابش را تعريف كرد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبا اين گفتار عميق دخترش را موعظه و تربيت كرد.

اى فرزندان عبدالمطلب دنيا هدف شما نيست بلكه آخرت و امور معنوى هدف شما است وعده گاه شما بهشت است شما را به دنيا فانى چه كار آن گاه به فاطمه عليها‌السلامفرمود: آن انگشتر را به جاى خود (زير جانماز) باز گردان فاطمه چنين كرد و سپس خوابيد در عالم خواب ديد به بهشت وارد شد و در همان قصر گردش مى كند كنار تخت آمد و آن را روى چهار پايه مشاهده كرد از راز آن پرسيد گفته شد انگشتر را رد كردى و اين پايه چهارم در جاى خود قرار گرفت و تخت به شكل آغاز خود برگشت .

اسماء بنت عميس مى گويد در محضر حضرت زهرا عليها‌السلامبودم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلموارد شد گردنبندى از طلا در گردن حضرت فاطمه عليها‌السلامديد كه على عليه‌السلامآن را از سهميه خود از بيت المال خريده بود فرمود: اى فاطمه مراقب باش كه مردم نگويند دختر محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمزيور طاغوتيان را در گردن نموده است فاطمه زهرا عليها‌السلامهمان دم آن گردنبند را از گردن بيرون آورد و فروخت و با پول آن برده اى خريد و آزاد كرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز اين كار حضرت زهرا عليها‌السلامشاد گرديد.

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ٨١».

از زراره نقل شده كه امام باقر عليه‌السلامدر يك روايتى فرموده است پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهر كه به سفر مى رفت آخرين نفرى كه با او خداحافظى مى كرد فاطمه عليها‌السلامبود و هنگامى كه از سفر باز مى گشت نخستين كسى كه با او ديدار مى نمود فاطمه عليها‌السلامبود در يكى از سفرها هنگامى كه بازگشت طبق معمول به خانه فاطمه عليها‌السلامآمد ديد فاطمه دو عدد دستبند نقره در دست نمود و پرده اى را بر در خانه اش آويزان نموده است با توجه به اينكه وضع اقتصادى مردم بسيار در سطح پائين بود.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر خانه فاطمه عليها‌السلاماندكى نشست ولى مانند سابق به فاطمه عليها‌السلامتوجه ننمود سپس پيامبر كه داشت مطلب را دريافت سخت نگران شد و گريه كرد و همان دم دستبندها را از دستش در آورد و پرده را از در خانه گرفت و فرزندانش حسن و حسين عليها‌السلامرا طلبيد و دستبندها را به يكى از آنها و پرده را به ديگرى داد و به آنها فرمود نزد پدرم برويد و سلام مرا به و برسانيد و به آن حضرت عرض كنيد كه مادر غياب تو جز اين ها را بر زندگى نيفزوده ايم اينك اينها را آورده ايم اختيار با شما است حسن و حسين عليهم‌السلام به محضر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرسيدند و پيام مادر را به آن حضرت ابلاغ كردند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآنها را نوازش نمود سپس دستور داد آن دو دستبند را به چند قطعه شكستند آن قطعه ها را بين مهاجران تهيدست تقسيم نمود و بعد از آن دستور داد از آن پرده چند پيراهن تهيه كرده و به برهنگان دادند.

آنگاه فرمود خداوند فاطمه عليها‌السلامرا رحمت كند خداوند به جاى اين پرده كه از آن چند نفر برهنه را پوشانيد لباس بهشتى به فاطمه عليها‌السلامبپوشاند.

و به جاى اين دو دستبند او را با زيورهاى بهشت بيارايد.

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ٨٣ و ٨٤».

## انفاق زهرا عليها‌السلام در شب عروسى

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر عروسى زهرا عليها‌السلامداده بود تا در شب عروسى بپوشد هنگامى كه فاطمه عليها‌السلامبه خانه زفاف رفت بر سجاده عبادت خود نشسته بود و با خدا مناجات مى كرد ناگاه مستمندى به در خانه فاطمه عليها‌السلامآمد و با صداى بلند گفت از در خانه نبوت يك پيراهن كهنه مى خواهم .

فاطمه عليها‌السلامدر آن وقت دو پيراهن داشت يكى كهنه و ديگرى نو - خواست پيراهن كهنه را طبق تقاضاى فقير به او بدهد ناگاه ياد اين آيه ٩٢ آل عمران افتاد كه مى فرمايد:

لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون ؛ يعنى هرگز به حقيقت نيكوكارى نمى رسيد مگر آنچه را دوست داريد انفاق كنيد.

حضرت زهرا عليها‌السلامكه مى دانست پيراهن نو را بيش تر دوست دارد به اين آيه عمل كرد و پيراهن نو را به فقير داد.

فرداى آن شب هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپيراهن كهنه را در تن او ديد پرسيد چرا پيراهن نو را نپوشيده اى حضرت فاطمه عليها‌السلامعرض كرد آن را به فقير دادم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: اگر پيراهن نو را براى شوهرت مى پوشيدى بهتر و مناسب تر بود.

فاطمه عليها‌السلامعرض كرد: اين روش را از شما آموخته ام در آن هنگام كه مادرم خديجه عليها‌السلامهمسر شما گرديد همه اموال خود را در راه شما به تهيدستان بخشيد كار به جايى رسيد كه فقيرى به در خانه شما آمد و تقاضاى لباس كرد در خانه لباسى وجود نداشت شما پيراهن خود را از تن بيرون آورده و به او داديد از اين رو اين آيه ٢٩ اسراء نازل شد:

و لا تجعل يدك مغلوله الى عنقك و لا تبسطها كل البسط فتقعد ملوما محسورا؛ از آنجا كه رعايت اعتدال در همه چيز حتى در انفاق و كمك به ديگران شرط است مى فرمايد: دست خود را بر گردن خويش بسته قرار مده اين تعبير كنايه لطيفى است از اينكه دست دهنده داشته باش و همچون بخيلان كه گوئى دستهايشان به گردنشان بسته اند و قادر به كمك و انفاق نيستند مباش از سوى ديگر دست خود را فوق العاده گشاده مدار و بذل و بخشش بى حساب مكن كه سبب شود از كار بمانى و مورد ملامت اين و آن قرار گيرى و از مردم جدا شوى استفاده مى شود كنايه از بذل و بخشش بى حساب است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتحت تاءثير محبت ها و خلوص دخترش ‍ زهرا عليها‌السلامقرار گرفت قطره اى اشك از چشمانش سرازير شد فاطمه عليها‌السلامرا به نشانه محبت به سينه اش چسبانيد.

«اقتباس از رياحين الشريعه ، ج ١ تص ١٠٥ و ١٠٦».

## همسردارى حضرت زهرا (عليها السلام)

براى زن بزرگترين موقعيت و ارزش اين است كه معاون خوبى براى شوهر باشد و در شؤ ون گوناگون زندگى خشنودى همسرش را به دست آورد و از هر گونه امورى كه موجب ناراحتى شوهر گرديد پرهيز نمايد و با سر پنجه تدبير و محبت و مهر موجب آرامش خاطر شوهر شود.

چنانكه به عكس براى شوهر نيز بسيار با ارزش است كه موجب آرامش ‍ خاطر همسرش بود و اصولا هدف از ازدواج آن است كه همسران مايه آرامش همديگر گردند چنانكه در سوره ٣٠، آيه ٢١ روم ميخوانيم :

و من آياته ان خلق لكم من انفسكم ازواجا لتسكنوا اليها و جهل بينكم موده و رحمه ان فى ذلك لآيات لقوم يتفكرون ؛ يكى از آيات الهى آن است كه از جنس خودتان همسرانى براى شما آفريد تا در كنار آنها آرامش ‍ يابيد و با هم انس گيريد و ميان شما راءفت و مهربانى برقرار فرمود همانا در اين امر نيز براى مردم نشانه هائى است براى گروهى كه تفكر مى كنند.

«روم ٣٠، آيه ٢١».

على عليه‌السلاممى فرمايد: به خدا قسم من زهرا عليها‌السلامرا تا آن هنگام كه خداوند او را به سوى خود برد خشمگين نكردم در هيچ كارى موجب ناخشنودى او نشدم ، او نيز مرا خشمگين نكرد در هيچ گاه موجب ناخشنودى من نشد.

«سيره چهارده معصوم ، ص ١٨٥ نقل از وسائل الشيعه ، ج ١٤، ص ‍ ٤٩٢».

امير مؤ منان على عليه‌السلامدر سخنى در شاءن حضرت زهرا عليها‌السلامفرمود من به چهره زهرا عليها‌السلامنگاه مى كردم همين نگاه - هر گونه غم و اندوه را از من بر طرف مى نمود.

«سيره چهارده معصوم ، ص ١٨٥، نقل از وسائل الشيعه ، ج ١٤، ص ‍ ٤٩٢».

## تقاضا نكردن زهرا عليها‌السلامحتى در حال بيمارى

حضرت زهرا عليها‌السلامسخت بيمار و بسترى شد حضرت على عليه‌السلامبه او فرمود چه ميل دارى بفرما تا فراهم كنم ؟ حضرت فاطمه عليها‌السلامگفت : اى پسر عمو چيزى از شما نمى خواهم . على عليه‌السلامبا اصرار از او خواست هر چه ميل دارى بفرما آماده كنم . فاطمه عليها‌السلامعرض كرد: اى پسر عمو پدرم به من سفارش كرده كه از شوهرت چيزى را تقاضا نكن مبادا او نداشته باشد و شرمگين شود. على عليه‌السلامفرمودند: تو را به حقم سوگند مى دهم هر چه ميل دارى به من بگو فراهم نمايم . فاطمه عليها‌السلامعرض كرد: اكنون كه مرا سوگند دادى گر انارى به دستم آيد خوب است .

حضرت على عليه‌السلاماز خانه بيرون رفت و پس از جست و جو از يكى از همسايگان تنها يك عدد انار يافت كه خريد و به سوى خانه بازگشت در مسير راه ناله بيمارى را در گوشه اى شنيد به سراغ او رفت سر او را به بالين گرفت و از او نوازش كرد و فرمود چه ميل دارى ؟ او گفت : انار حضرت على عليه‌السلامنيمى از آن انار را كم كم به دهان او نهاد و او خورد و تقاضاى بقيه انار را نيز كرد.

حضرت على عليه‌السلامكم كم همه آن انار را به او خورانيد سپس با دست خالى به سوى خانه بازگشت ولى شرمگين بود كه چگونه با دست خالى نزد زهرا عليها‌السلامبرود از درز در نگاه كرد ديد حضرت زهرا عليها‌السلامتكيه داده و از طبق انارى كه در پيش روى او نهاد شده است مى خورد على عليه‌السلامشادمان وارد خانه شد و ملاحظه كرد كه آن انارها از انارهاى دنيا نيست پرسيد اين انارها از كجا بود فاطمه عليها‌السلامدر پاسخ فرمودند: اين طبق انار را فضه آورد و گفت شخصى اين طبق انار را داد و گفت على عليه‌السلامبراى فاطمه عليها‌السلامفرستاده است .

«اقتباس از رياحين الشريعه ، ج ١، ص ١٤٢».

منقول است كه در ابتداء حضرت فاطمه عليها‌السلامريشهاى از پشم تابيده بودند و بر آن گره ها زده بودند و حساب تسبيح را به آن گره ها نگاه مى داشت تا آنكه حضرت حمزه در احد شهيد شد آن بزرگوار از تربت قبر حمزه سيد الشهداء تسبيحى ساخت و با آن ذكر مى فرمود مردم نيز چنان مى كردند تا اينكه حضرت امام حسين عليه‌السلامشهيد شد سنت شد كه از تربت آن مظلوم تسبيح بسازند و با آن ذكر بگويند.

«رياحين الشريعه ، ج ١، ص ١٩٧».

## فرزنددارى حضرت زهرا (عليها السلام)

براى بانوان مهم ترين مقام ، مقام مادرى است چرا كه اين مقام مقام انسان سازى است تربيت انسان هاى پاك و وارسته پرورش شخصيت هاى بزرگ فرزانه است حضرت زهرا عليها‌السلامدر تربيت فرزند نمونه بود و به راستى كه مسؤ وليت مقام مادرى را به خوبى انجام داد و فرزندانى چون امام حسن عليه‌السلامو امام حسين عليه‌السلامو زينب عليها‌السلاموام كلثوم عليها‌السلامرا به جامعه تحويل داد كه هر يك از آنها نمونه اى برجسته از انسان هاى آگاه شجاع مؤ من مجاهد و داراى عالى ترين ارزش هاى والاى انسانى بودند در تربيت صحيح فرزند امورى از اركان تربيت است مانند: ١. دوست بودن با فرزند و محبت لازم به او و ترك خشونت و تندى ؛ ٢. بهاء دادن به شخصيت فرزند و ترك تحقير او؛ ٣. توجه به نيازهاى جسمى و روحى فرزند و تاءمين آن نيازها؛ ٤. رعايت عدالت در ميان كودكان ؛ ٥. برخورد صحيح و واقعى و صادقانه با آنها؛ ٦. توجه به ظرافت هاى روانى كودك و حفظ آن ظرافت ها از آسيب هاى انحرافى ؛ ٧. نصيحت و پند و اندر و آگاهى ؛ ٨. توجه به حضور و غياب فرزند و همنشينان او؛ ٩. تغذيه سالم از نظر ظاهر و باطن ؛ ١٠. ايجاد رقابت هاى سالم و سازنده براى تحريك احساسات فرزند در جهت گيرى به سوى كمال .

حضرت زهرا عليها‌السلامتمام اين اركان و امور ديگرى را كه در شكل گيرى شخصيت فرزند لازم است با آگاهى و هوشمندى مخصوص به خود رعايت مى كرد.

او هرگز خاطر كودكان خود را نرنجانيد و همواره با نوازش پرمهر خود با آنها رفتار مى كرد و هرگز نگذاشت كه آنها احساس محروميت از مهر و توجه مادر نمايند خود گرسنه و تشنه مى ماند ولى آنها را سير و سيراب مى كرد.

روان شناسان مى گويند يكى از اصول و اركان تربيت سازنده اين است كه به گونه اى با كودك برخورد نمود كه موجب ايجاد عقده و كمبود در ساختمان وجود او شود و به عبارت روش تر به طور كامل به شخصيت او توجه و احترام گردد در اين راستا نظر شما را به دو فراز از رفتار فاطمه عليها‌السلامبا فرزندانش جلب مى نمايم حسن و حسين عليهم‌السلام در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو فاطمه عليها‌السلامكشتى گرفتند در اين ميان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحسن عليه‌السلامرا تشويق مى كرد و مكرر مى فرمود برپاخيز اى حسن ، حسين را محكم بگيرد و به زمين بيفكن .

فاطمه عليها‌السلامعرض كرد: اى پدر حسن كه بزرگ تر است بر حسين كه كوچك تر است ترجيح مى دهد و تشويق مى كنى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: اينكه اين دوستم جبرئيل است كه حسين را تشويق مى كند من هم در برابر او حسن را تشويق مى نمايم .

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ٢٦٨».

حسن و حسين عليهم‌السلام هر دو خطى نوشتند و نزد مادرشان فاطمه عليها‌السلامآوردند تا او قضاوت كند كه كدام بهتر است فاطمه عليها‌السلامنخواست يكى از آنها را بر ديگرى ترجيح دهد فرمود: نزد پدرتان برويد تا او داورى كند آنها نزد پدرشان على عليهم‌السلام رفتند آن حضرت نيز خواست كه يكى از آنها رنجيده خاطر شود به آنها فرمود نزد جدتان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبرويد تا او قضاوت كند.

آنها نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرفتند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود من بين شما داورى نمى كنم تا برادرم جبرئيل بيايد و داروى كند جبرئيل آمد و گفت : من داورى نمى كنم تا فرشته اسرافيل بيايد و داورى كند، اسرافيل آمد و گفت من داورى نميكنم بلكه از درگاه خداى مى خواهم كه او داورى كند خداوند فرمود من بين آنها داورى نمى كنم بلكه مادرشان فاطمه عليها‌السلامداورى كند.

در اين وقت فاطمه عليها‌السلامتسليم سخن خدا شد و فرمود:: داورى خواهم كرد گردنبندى داشت و به فرزندانش حسن و حسين عليهم‌السلام فرمود من دانه هاى اين گردنبند را پخش بر زمين مى كنم هر كس از شما بيش ‍ تر از آن دانه ها بر چيد خط او بهتر است (در آن گردنبند هفت دانه مرواريد بود) آن را بريد و دانه هايش پخش بر زمين شد سه عدد آن را حسن عليه‌السلامو سه عدد ديگر را حسين عليه‌السلامبر چيد در همين لحظه خداوند به جبرئيل فرمان داد برو به زمين و آن يك دانه باقيمانده را دو نصف كن تا هر كدام از آنها نيمى از آن را بردارند و خاطرشان رنجيده نشود جبرئيل به احترام شخصيت آنها همين دستور را اجرا نمود در نتيجه هيچ كدام از آنها بنده نشدند.

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ٣٠٩».

روزى على عليه‌السلامدر خانه مخفى شد حسن عليه‌السلاموارد گرديد و آنچه را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر مسجد شنيد بود در ضمن سخنرانى براى مادر تعريف كرد ولى اين بار در سخنرانى خود گير مى كرد فاطمه عليها‌السلامتعجب كرد حسن عليه‌السلامگفت مادرم شخص بزرگى سخن مرا مى شنود و همين موجب كندى زبان من شده است در همين هنگام على عليه‌السلاماز مخفيگاه بيرون آمد و پسرش را بوسيد.

«سيره چهارده معصوم ، ص ١٩٣، نقل از بحار الانوار، ج ٤٣، ص ٢٣٨».

روايت دارد بعد از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحضرت زهرا پيوسته شال عزا بر سر بسته بود جسم اش بر اثر بار سنگين غم رنجور شده بود چشمان گريان و قلبى سوزان داشت لحظه به لحظه منقلب مى شد و به فرزندانش حسن و حسين عليهم‌السلام مى فرمود: كجا رفت پدرتان كه به شما احترام مى كرد و پيوسته شما را بر شانه خود سوار مى كرد كجا رفت آنكه براى شما از همه مهربان تر بود ديگر او نيست تا از اين در وارد خانه شود ديگر او نيست تا شما را بر شانه اش سوار كند.

«سيره چهارده معصوم ، ص ٢٠٥ نقل از مناقب آل ابى طالب ، ج ٣، ص ‍ ٣٦٢».

امام صادق عليه‌السلامفرمود: حضرت زهرا عليه‌السلامپس از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبسيار اندوهگين بود خداوند در آن ايام كه ٧٥ روز بود جبرئيل را نزد او فرستاد جبرئيل او را به طور نيكو تسلى خاطر مى داد و سرگذشت هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو مقام هاى آن حضرت و حوادث آينده را براى فاطمه عليها‌السلامبازگو مى كرد.

«سيره چهارده معصوم ص ٢٠٥ نقل از اصول كافى ، ج ١، ص ‍ ٤٥٨».

مصحف حضرت زهرا عليها‌السلامچه بوده روايت شده از امام صادق عليه‌السلامفرمود خداوند بعد از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرشته اى را نزد فاطمه عليها‌السلامفرستاد تا او را دلدارى دهد فاطمه عليها‌السلامماجراى سخن گفتن فرشته با او را به حضرت امام على عليه‌السلامگفت على عليه‌السلامفرمودند وقتى كه آمدن فرشته را احساس كردى مرا خبر كن فاطمه عليها‌السلامآمدن فرشته را به على عليه‌السلامخبر داد على عليه‌السلامحاضر شد فاطمه عليها‌السلامآنچه را از آن فرشته مى شنيد براى على عليه‌السلامبيان مى كرد و على عليه‌السلامآن را مى نوشت تا اينكه آن گفتار به صورت مجموعه اى به نام مصحف در آمد. امام صادق عليه‌السلامپس از بيان مطلب فرمود: بدانيد كه در آن مصحف چيزى از حلال و حرام نيست بلكه در آن علم به حوادث آينده است .

«سيره چهارده معصوم ، ص ٢٩٥ نقل از اصول كافى ، ج ١، ص ‍ ٢٤٠».

## نگاهى به تلاش هاى سياسى و مبارزاتى زهرا (عليها السلام)

بعد از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبراى خاندان نبوت دو فاجعه و مصيبت بزرگ رخ داد.

١. فراق جانسوز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم؛ ٢. ماجراى سقيفه و تعيين رهبر بر خلاف وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه حضرت على عليه‌السلامرا جانشين خود قرار داده بود از اين رو وقتى كه ام سلمه يكى از همسرانى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه بالين حضرت زهراعليها‌السلامآمد و عرض كرد حالت چطور است حضرت زهرا عليها‌السلامدر پاسخ فرمود صبح كردم در حالى كه در ميان حزن شديد و اندوهى بزرگ هستم از يك سو جدائى و فراق پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو از سوى ديگر ظلمى كه به وصى او على عليه‌السلامنمودند و حريم حرمتش دريده شد و مقام امامت او را بى آنكه قرآن يا سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمگفته باشد ربودند و كينه هايى كه در جنگ هاى بدر و احد در دل هاى منافقان مانده بود بروز كرد و بندهاى ايمان آنها را بريد و در نتيجه از يارى على عليه‌السلامدست كشيدند و به سوى ديگران رفتند.

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ١٥٦».

## شهادت جانسوز حضرت زهرا (عليها السلام)

اعتراضات حضرت فاطمه عليها‌السلامو دفاع هاى آن مخدره همچنان در هر فرصتى ادامه داشت تا اينكه مساءله بيعت گرفتن اجبارى از امير المؤ منين على عليه‌السلامبا ابوبكر پيش آمد على عليه‌السلامدر خانه را به روى خود بسته بود گروهى براى بردن آن حضرت به مسجد به خاطر بيعت نمودن به در خانه حضرت على عليه‌السلامآمدند در بسته بود كوبه در را زدند حضرت زهرا عليها‌السلامپشت در آمد در را به روى آنها باز نكرد و به آنها فرمود دست از ما برداريد به ما ظلم نكنيد ولى در را سوزاندند در حالى كه فاطمه عليها‌السلامپشت در بود در را فشار دادند و فاطمه عليها‌السلامآن چنان بين فشار در و ديوار قرار گرفت كه بچه اش ‍ (كه نام آن را محسن گذاشته بودند) سقط شد صداى زهرا عليها‌السلامبلند شد.

يا ابتاه يا رسول الله هكذا يفعل بجيبتك و ابنتك ؛اى بابا اى رسول خدا بنگر كه اين گونه به محبوب دل و دختر تو رفتار مى شود.

«بيت الحزان و ستارگان درخشان ، ج ١، ص ٧٠».

مادر چرا به گريه چنين خو گرفته اى از بهر چيست دست به پهلو گرفته اى در هر چه خواهى نگوئى به من مگو اما چرا از دختر خود رو گرفته اى اى مادرى كه از پدرم كرده اى دفاع پاداش اين دفاع به بازو گرفته اى

## دوازده زن را خداى متعال در قرآن يكتا به نام برده است

١. حضرت حواء: وقلنا يا آدم اسكن انت و زوجك الجنه (٤٤)؛ گفتيم آى آدم تو با همسرت در بهشت جا گزينيد.

٢. و امراته قائمه فضحكت فبشرناها باسحاق (٤٥)؛

در آن حال زن ابراهيم ساره ايستاده بود كه متبسم گرديد پس ما آن زن را فرزندى به نام اسحاق بشارت داديم .

٣. فاستجبنا له فكشفنا ما به من ضر و آتيناه اهله (٤٦).

براى امتحان خداوند حضرت ايوب را مبتلا كرد به گرفتارى هاى گوناگون گرفتارى از بين رفتن مال و ثروت اولاد و فاصله پيدا كردن عيال او بعد مبتلا شدن جسم او در مقابل تمامى اينها صبر كرد كه ضرب المثل شده در زبان مردم كه مى گوئيد فلانى صبر حضرت ايوب را دارد خلاصه حضرت ايوب عرض كرد پروردگارا: من گرفتار مشكلاتى شده ام و تو ارحم الراحمين هستى . شكايت نمى كند حتى نمى گويد مشكلم را بر طرف فرما زيرا كه مى داند او بزرگ است و رسم بزرگى را مى داند.

آيه بعد مى فرمايد: خواسته اش را اجابت كرديم و رنج و ناراحتى او را بر طرف ساختيم و خانواده اش به او باز گردانديم .

٤. انى وجدت امراه تملكهم (٤٧)؛ همانا در آن ملك زنى را يافتم كه بر مردم آن كشور حكومت و پادشاهى داشت ، يعنى بلقيس .

٥ و ٦. و اذا اسر النبى الى بعض ازواجه حديثا فلما نباءت به و اءظهره الله عليه (٤٨)؛ وقتى پيغمبر با بعضى از زنان خود (حفصه) رازى را گفت و به او سپرد آن زن خيانت كرد و آن ديگرى (عايشه) بر سر پيامبر آگاه ساخت خدا به رسولش خبر داد.

٧ و ٨. ضرب الله مثلا للذين كفروا امراءت نوح و امراءت لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين (٤٩)؛ خداوند بر كافران زن نوح و زن لوط را مثال آورد كه تحت فرمان دو بنده صالح ما بودند.

٩. و وجدك عائلا فاءغنى يافت و را فقير الى الله (و توانگر كرد به دولت نبوت) توانگر كرد به مال خديجه عليه‌السلام

١٠. قالت امراءه العزيز الآن حصحص الحق (٥٠)؛ در اين حال زليخا زن عزيز مصر اظهار كرد كه الان حقيقت آشكار شد.

١١. و ضرب الله مثلا للذين آمنوا امراءت فرعون اذا قالت رب (٥١)؛ و باز خدا براى مؤ منان (آسيه) زن فرعون را مثال آورد هنگامى كه از شوهر كافرش بيزارى جست .

١٢. مرج البحرين يلتقيان # بينهما برزخ لا يبغيان (٥٢)؛

روايت شده از سلمان فارسى و سعيد بن جبير و سفيان الثورى كه مراد از بحرين على عليه‌السلامو حضرت فاطمه عليه‌السلام بينهما برزخ ، حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو مراد از يخرج منها اللؤ لؤ و المرجان حضرت امام حسن عليه‌السلامو حضرت امام حسين عليه‌السلاماست .

«تفسير مجمع البيان ».

## وصيت انقلابى حضرت زهرا (عليها السلام)

حضرت زهرا عليها‌السلامبعد از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممكرر كنار قبر شهيدان احد از جمله كنار قبر سيد شهيدان حضرت حمزه عليه‌السلاممى آمد در آنجا از فراق پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى گريست و هم از ارواح پاك شهيدان استمداد مى كرد گريه زهرا عليها‌السلامتنها گريه عاطفى نبود بلكه گريه اعتراض و انقلابى بر ضد ستم پيشگان نيز بود. محمود بن لبيد مى گويد كنار مزار شهيدان احد رفتم ديدم حضرت زهرا عليها‌السلامدر كنار قبر حضرت حمزه عليه‌السلامگريه مى كند عرض كردم : اى سرور زنان جهان گريه ات رگ قلبم را قطع كرد. فرمود: سزاوار است كه از فراق پدر بگريم چقدر مشتاق ديدار پدرم هستم .

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ١٩٢».

گفتار حضرت زهرا عليها‌السلامبه بانوان عبادت كننده در همان هنگامى كه حضرت زهرا عليها‌السلامبسترى بودند گروهى از بانوان مهاجر و انصار به عيادتش آمدند حضرت زهرا عليها‌السلاماز فرصت استفاده كرد و به افشا گرى پرداخت و مطالب را بى پرده براى آنها توضيح داد و فرمودند: آگاه باشيد روش مردان شما زيانى آشكار است آنها از ابو الحسن على عليه‌السلامروى گرداندند سوگند به خدا اگر آنها زمام امت را به دست على عليه‌السلاممى دادند او هر كس را كه از راه راست كج مى شد به راه راست مى آورد.

و هر كس را كه از محبت روى بر مى تافت به سوى آن مى كشانيد انسان هاى راستين و دروغين پارسا و حريص در پرتو رهبرى او از همديگر جدا مى شدند به خدا قسم آنها (مردان شما) شاهپرهاى نيرومند را رها كرده و به پرهاى مرغان ناتوان چسبيدند به ما ستم كردند.

كسى كه هدايت به حق مى كند براى پيروى شايسته تر است با آن كسى كه خود هدايت نمى شود مگر هدايتش كنند. بانوان حاضر پيامبر حضرت زهرا عليها‌السلامرا به مردان خود ابلاغ نمودند جمعى از آنها نزد حضرت زهرا عليها‌السلامآمده و به عذر خواهى پرداختند از جمله گفتند اگر على عليه‌السلامپيشدستى مى كرد ما او را رها نمى كرديم ولى ابوبكر پيشدستى كرد و ما با او بيعت نموديم كار از كار گذشته است .

حضرت زهرا به آن عذرتراشان كودن فرمود از من دور شويد ديگر با آن همه محبت عذرى باقى نمانده است .

«سيره چهارده معصومت ص ١١٢ نقل از بحارالانوار، ج ٤٣، ص ١٩٢و ١٩٣».

حضرت فاطمه عليها‌السلامبعد از پدر بزرگوارش ٧٥ روز به قولى ديگر ٩٥ روز زنده بود ٤٠ روز آن در بستر بيمارى به سر برد.

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ١٨٦».

وصيت انقلابى حضرت زهرا (عليها السلام)

حضرت زهرا عليها‌السلامدر ساعات آخر عمر ام ايمن با اسماء بنت عميس را خواند و رو كرد به حضرت على عليه‌السلامو فرمودند: اى پسر عمو مى دانى كه كمال صداقت را در زندگى با تو رعايت كردم و هرگز با تو مخالفت ننمودم حضرت على عليه‌السلاماو را تصديق كرد.

اولا مردان نياز به زن دارند به تو وصيت مى كنم بعد از من با دختر خواهرم امامه ازدواج كن زيرا او نسبت به فرزندانم همانند من است .

٢. جنازه ام را با تابوت حمل كن (يعنى پوشاننده است).

٣. به تو وصيت مى كنم آنان كه به من ظلم كردند و حق مرا پايمال نموند كنار جنازه ام حاضر نشوند آنها دشمن من و دشمن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهستند مبادا آنها با يكى از پيروانشان بر جنازه ام نماز بخوانند.

٤. مرا آخر شب كه همه خوابند به خاك بسپار.

حضرت على عليه‌السلامبه همه اين وصيت عمل كرد و قبر آن حضرت را مخفى نمود و هفت صورت قبر درست كرد تا قبر او شناخته نشود تا مبادا به او دست يابند تنها امام حسن و امام حسين عليهم‌السلام، سلمان ، ابوذر، عمار، مقداد، زبير، بريده و چند نفر از بنى هاشم در تشييع و نماز و دفن حضور داشتند.

«بحار الانوار، ج ٤٣، ص ١٩٣».

يكى از فرازهاى حضرت زهرا عليها‌السلاماين است فرمودند: على جان بعد از دفن كنار سرم در رو به رويم بنشين و قرآن و دعا زياد بخوان زيرا اين وقت ساعتى است كه مردگان نياز به ماءنوس شدن با زندگان دارند.

«بيت الاحزان و ستارگان درخشان ، ج ٢، ص ٩٤ و ٩٥ و ٩٦».

علامه مجلس (ره) در جلد دهم مى نويسد موقعى كه فاطمه عليها‌السلاماز دنيا رفت على عليه‌السلاماين اشعار را سرود:

نفسى على زفراتها محبوبه ياليتها خرجت مع الزفرات لا خير بعدك فى الحياه و انما ابكى مخافه ان تطول حياتى

يعنى جان من با ناله هاى خود حبس شده ،اى كاش جان من با ناله هايم خارج مى شد بعد از تو خيرى در زندگى نخواهد بود. جز اين نيست كه از خوف طولانى شدن زندگيم مى گريم .

«ستارگان درخشان ، ج ٢، ص ١٠٣».

مسعودى مى نويسد موقعى كه فاطمه عليها‌السلاماز دنيا رفت على عليه‌السلامبى تابى مى كرد صداى گريه و ناله آن حضرت ظاهر و آشكار شد و از شدت غم و اندوه اين اشعار را انشاء كرد:

لكل اجتماع من خليلين فرقه وكل الذى دون الممات قليل و ان افتقادى واحدا بعد واحد دليل على ان لا يدوم خليل

«بيت الاحزان ، ص ١٨٠».

براى اجتماع هر دو نفر دوستى فراق و جدائى خواهد بود و كليه مشكلات پيش مردن اندك و قليل خواهد بود حقا كه از دست دادن من هر كى از دوستان را پس از ديگرى دليلى است بر اينكه هيچ دوستى دوام نخواهد داشت . شيخ مفيد مى نويسد وقتى كه حضرت على عليه‌السلامجنازه زهرا عليها‌السلامرا به خاك سپرد اشك از چشمانش بر صورتش جارى شد در همين موقع بود كه متوجه قبر پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد و گفت : السلام عليك يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقد استرجعت الوديعه و اخذت الرهينه .

امانت پس گرفته شد و گرو پرداخته گرديد.

اما حزنى فسرمد وليل فمسهد؛ حزن من هميشگى شد و شب من با بيدارى به پايان خواهد رسيد.

«بيت الاحزان ، ص ١٨٤».

و ستنبئك بتظافر امتك على هضمها؛ على عليه‌السلاممى فرمايد: به همين زودى دخترت فاطمه عليها‌السلامبه تو خبر مى دهد كه امت تو براى غضب حق كمك يكديگر شدند اين موضوع را از دختر زهرا عليها‌السلامسؤ ال كن اگر به جهت غلبه دشمنان نبود از نزد قبر تو جدا نمى شدم و نزد ضريح تو اقامت مى كردم و درباره اين مصيبت مثل زن جوان مرده گريه مى كردم .

«بيت الاحزان ، مرحوم شيخ عباسى قمى ، ص ١٨٤ و ١٨٥».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دريغا بضعه اى طاها كجا رفت  |  | دريغا بانوى عظمى كجا رفت  |
| چو شمعى پيش ما او نور مى داد  |  | كجا رفت اى عجب بى ما كجا رفت  |
| ز ماه زهره مى پرسم همه شب  |  | كه آخر زهره زهرا كجا رفت  |
| روم پسم من از شب زنده داران  |  | كه زهرا نصف شب تنها كجا رفت  |
| بتاب اى مه تو كاشانه من  |  | كه تاريك است امشب خانه من  |
| بتاب اى مه ، حسن مادر ندارد  |  | حسين من كسى بر سر ندارد  |
| بتاب اى مه گلستانم خزان شد  |  | به زير خاك زهراى جوان شد  |
| سلام ما به طفل نا اميد تو  |  | سلام ما به محسن شهيد تو  |
| سلام ما به صحنه مدينه ات  |  | سلام ما به خون زخم سينه ات  |
| سلام ما به چهره خجسته ات  |  | سلام ما به پهلوى شكسته ات  |
| سلام ما به نغمه حجاز تو  |  | سلام ما به آخرين نماز تو  |
| سلام ما به زحمت و سجود تو  |  | سلام ما به صورت كبود تو  |
| سلام ما به گريه هاى دخترت  |  | سلام ما به ناله هاى شوهرت  |
| سلام ما به قلب داغديده ات  |  | سلام ما به قامت خميده ات  |

قال الحسن البصرى ما كان فى هذه الامه اعبد من فاطمه عليها‌السلامكانت تقوم حتى تورم قد ماها.

«بيت الاحزان ، ص ٢٨».

حسن بصرى مى گويد در ميان امت عابدتر از حضرت زهرا عليها‌السلاموجود نداشت هنگامى كه براى عبادت مى ايستاد قدم هاى مباركشان ورم مى كرد مثل پدر بزرگوارشان حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآن قدر عبادت مى كرد و روى پاشنه پا مى ايستاد تا قدم هاى مباركشان ورم مى كرد خداوند مى فرمود در قرآن : طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى # الا تذكره لمن يخشى (٥٣).

اى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمما قرآن را بر تو نازل نكرديم كه خود را به زحمت و مشقت بيندازى بلكه براى تذكر دادن افراد و ترساندن آنها است حضرت فاطمه عليها‌السلامهم همين طور عبادت خدا را مى كرد حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلاممى فرمايد: مادرم فاطمه شبهاى جمعه وقتى كه مشغول عبادت مى شدند تا اول صبح نماز مى خواندند و به مؤ منين مؤ منات دعا مى كرد بدون آنكه به خود دعا كند گفتم مادر جان همه شب را به ديگران دعا كردى بر خودمان دعا نفرمودى فرمودند اول ديگران ، بعد خودمان .

«بيت الاحزان ، ص ٢٨».

قال النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: اى شى خير للمرئه قالت ان لا ترى رجلا و لا يراها رجل فضها الله ؛

رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرو كرد به حضرت فاطمه عليها‌السلامفرمود: يافاطمه بهترين چيز براى زن چه چيز است ، عرض كرد نامحرم او را نبيند و او هم شخص اجنبى را نگاه نكند. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماو را به سينه چسبانيد.

«بيت الاحزان ، ص ٢٩».

## نگاهى به زندگى امام حسن مجتبى (عليه السلام)

ميلاد اولين فرزند على عليه‌السلامو حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلامابا محمد حسن بن على سبط اكبر عليها‌السلام

امام حسن عليه‌السلامدر شب سه شنبه نيمه ماه رمضان سال ٣ هجرى در مدينه ديده به جهان گشود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه سلمى دختر عميس يا اسماء بنت عميس فرمود پسرم را آن حضرت برد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپارچه زرد رنگ را به كنار گذاشت و فرمود مگر من به شما نگفته ام كه نوزاد را با پارچه زرد قنداق نكنيد (شايد اين دستور از اين رو است كه براى رعايت بهداشت استفاده از پارچه سفيد به خاطر آنكه آلودگى ها را بهتر نشان مى دهد بهتر است). مؤ لف

قانون تكامل اجازه نمى دهد كه چنين ششماهه يا عناصر اين عالم مقاومت كند مگر اين مردان آسمانى حضرت عيسى و يحيى و حسن و حسين عليهم‌السلام ششماهه به دنيا آمدند - سلمى همان دم پارچه زرد را به پارچه سفيد تبديل كرد و حسن عليه‌السلامرا نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآورد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت و اين اولين صوت و آهنگى بود كه امام حسن از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر توحيد شنيد آنگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه على عليه‌السلامفرمود نام پسرم را چه گذاشته اى على عليه‌السلامفرمودند من در نام گذارى از شما پيشدستى نمى كنم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمودند من نيز در نامگذارى او از پروردگارم پيش نمى گيرم در اين هنگام جبرئيل نازل شد و عرض كرد اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخداوند سلام مى رساند و مى فرمايد نسبت على عليه‌السلامبه تو همانند نسبت هارون به موسى است (موسى با هارون برادرند) ولى پيامبرى بعد از تو نخواهد بود اين نوازد را هم نام پسر هارون برادر موسى كن پيامبر فرمود نام او چيست جبرئيل گفت نام او شبر است . پيامبر فرمودند: زبان من عربى است جبرئيل گفت نام او را حسن كه معنى شبر است بگذارد، پس از چند روز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدستور داد حسن عليه‌السلامرا نزدش آوردند آن حضرت ناف او را بريد و چنين دعا كرد: خدايا اين فرزندان على عليه‌السلامرا از شر شيطان رانده شده از درگاهت در پناه تو قرار دادم .

«بحار ج ٤٣، ص ٢٣٨».

## عقيقه و صدقه براى سلامتى امام حسن (عليه السلام)

روز هفتم ولادت امام حسن عليه‌السلامفرا رسيد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمگوسفند خوشرنگى را عقيقه (قربانى كرد و يك ران آن را همراه يك دينار به قابله داد و موى سر حسن عليه‌السلامرا تراشيد و هم وزن آن نقره مسكوك صدقه داد و سر حسن عليه‌السلامرا با بوى خوش ‍ خوشبو نمود.

«بحار ج ٤٣، ص ٢٣٩».

از بريده نقل شده كه گفت در مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبر فراز منبر بود و براى مردم سخن مى گفت در اين هنگام حسن و حسين عليهم‌السلام كه پيراهن قرمز پوشيده بودند وارد مسجد شدند ولى هنگام راه رفتن پايشان به دامنشان پيچيد و افتادند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز فراز منبر پائين آمد آنها را در آغوش گرفت و بالاى منبر برد و پيش روى خود نشانيد.

«بحار ج ٤٣، ص ٢٨٤».

## نگاهى به زندگى امام حسن (عليه السلام)

ابو هريره مى گويد روزى حسن به محضرت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمد و در كنار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنشست رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه نشانه محبت دهانش بر دهان حسن عليه‌السلامنهاد و سه بار فرمود:

اللهم انى احبه و احب من يحبه .

خدايا من حسن را دوست دارم و همچنين آن كسى كه حسن را دوست بدارد دوست دارم .

«بحار ج ٤٣، ص ٢٦٦».

پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهمانا اين دو پسر را در كودكى تربيت نمودم و از درگاه خداوند براى آنها درخواست نمودم تا آنها را پاك و پاكيزه قرار دهد و خداوند به اين خواسته من پاسخ مثبت داد.

«بحار ج ٤٣، ص ٢٧٦».

روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر بستر استراحت آرميده بود حسن و حسين عليهم‌السلام نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمدند حسن عليه‌السلامآب خواست پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمروى علاقه خاصى كه به حسن عليه‌السلامداشت شخصا برخاست و مقدارى شير از گوسفندى دوشيد و ظرف شير را به دست حسن عليه‌السلامداد تا براى او هم نوشيدنى باشد و هم غذا در اين هنگام حسين عليه‌السلاماز جا حركت كرد تا او نيز از شير بخورد ولى هر چه حسين عليه‌السلامكوشيد تا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمظرف شير را از حسن عليه‌السلامبگيرد و به او دهد توفيق نيافت حضرت زهرا عليها‌السلامبا مشاهده اين صحنه به پدر عرض كرد اى رسول خدا گويا حسن نزد تو محبوب تر است پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر پاسخ فاطمه عليها‌السلامچنين فرمود نه ولى چون نخست حسن عليه‌السلامآب خواست روى تربيت و رعايت حساب (حق تقدم) خواستم نخست شير را به حسن عليه‌السلامبدهم .

«بحار ج ٤٣، ص ٢٨٣».

اين حادثه بيانگر آن است كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر محبت و علاقه خود عدالت و نظم را رعايت مى كرد كه چنين رفتارى نقش ‍ به سزايى در تربيت صحيح كودك دارد. مؤ لف

## داستان هاى از كودكى و نوجوانى امام حسن (عليه السلام)

در روايت دارد حسن و حسين عليهم‌السلام در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو فاطمه كشتى گرفتند در اين ميان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحسن را تشويق مى كرد و مكرر مى فرمود بر پا خيز اين حسن ، حسين را محكم بگير و به زمين بيفكن فاطمه عليها‌السلامعرض كرد اى پدر حسن را بزرگتر است بر حسين كه كوچكتر است ترجيح مى دهى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود اينك اين جبرئيل است كه حسين را تشويق مى كند من هم در برابر او حسين را تشويق مى نمايم .

«بحار ج ٤٣، ص ٢٦٥ و ٢٦٨».

## فراز ديگرى از امام مجبتى (عليه السلام)

عصر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود از سن امام حسن عليه‌السلامهفت سال بيش تر نگذشته بود فاطمه عليها‌السلاماو را به مسجد مى فرستاد تا آنچه را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى شنود به خاطر بسپارد تا وقتى به خانه بازگشت مى كند شنيده هاى خود را براى مادرش زهرا عليها‌السلامبازگو كند حسن عليه‌السلامباكمال نظم و ادب همين كار بزرگ را انجام مى داد سپس به خانه بازگشته و با سخنرانى شيرين خود مادرش را از گفتار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبا خبر مى نمود در آن روزها هر وقتى على عليه‌السلامبه خانه مى آمد مى ديد حضرت زهرا عليها‌السلامآياتى از قرآن را كه تازه بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنازل شده بود از حفظ مى خواند از او مى پرسيد اين آيات و علم تازه را از كجا آموختى حضرت زهرا عليها‌السلامپاسخ مى داد از پسرم حسن آموختم .

روزى على عليه‌السلامدر خانه مخفى شد حسن عليه‌السلامطبق معمول وارد خانه گرديد و آن چه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشنيده بود در ضمن سخنرانى براى مادر بيان مى نمود ولى اين بار هنگام سخن گفتن زبانش گير مى كرد فاطمه عليها‌السلامتعجب كرد ولى حسن عليه‌السلامپرده از راز برداشت و به مادر گفت : مادر تعجب نكن شخص ‍ بزرگى سخنم را مى شنود از اين رو زبانم گير مى كند در همين لحظه على عليه‌السلاماز مخفيگاه بيرون آمد و پسرش حسن عليه‌السلامرا بوسيد.

«بحار ج ٤٣، ص ٣٣٨».

پيامبر در شاءن امام مجتبى چنين فرموده : است :

امام حسن عليه‌السلاماو پسر و فرزندم است و از من مى باشد او نور چشم من و روشنى قلبم ميوه دلم و آقاى جوانان اهل بهشت است او حجت خدا بر امت بوده امر او امر من و سخن او سخن من است هر كس از او پيروى كند از من است و كسى كه از او نافرمانى نمايد از من نيست من هر گاه به چهره حسن مى نگرم به ياد حوادث تلخى كه بعد از من به او مى رسد مى افتم او از روى ستم با زهر دشمنان كشته مى شود در اين هنگام فرشتگان و همه موجودات حتى پرندگان هوا و ماهيان دريا براى او مى گريند آن چشمى كه براى مصائب او بگريد در قيامت كه چشم ها كور مى شوند كور نمى شود. و آن دلى كه براى مصائب او غمگين گردد در قيامت كه قلبها غمگين شوند غمگين نگردد و كسى كه مرقد او را زيارت كند پاهايش روى صراط در آن هنگام كه پاها مى لغزند نمى لغزد.

«امالى شيخ صدوق مجلسى ٢٤ حديث ٢».

## نمونه اى از كمالات معنوى امام حسن عليه‌السلام در كودكى

حذيفه بن يمان (يكى از اصحاب گرانقدر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمميگويد من با جمعى از مهاجران و انصار در يكى از كوه هاى مكه همراه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبوديم ناگاه حسن عليه‌السلامرا ديديم كه با شكوه و با وقار مخصوصى به سوى ما مى آيد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه او نگاه كرد و در شاءن او چنين فرمود:

جبرئيل راهنماى حسن عليه‌السلامو ميكائيل استوار كننده او است او فرزند من و پاك سرشت از خودم و يكى از دنده هاى پيكرم مى باشد اين كودك نبيره و نور چشم من است به زودى حسن عليه‌السلامبعد از من رهبر و راهنماى مردم خواهد شد او هديه خدا است كه به من عنايت كرده هنوز سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتمام نشده بود كه ديديم يك نفر اعرابى در حالى كه چوب دستى خود را در زمين مى كشانيد به پيش ‍ مى آيد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه ما فرمود آن مرد بسوى ما مى آيد وقتى به ما رسيد با گفتار درشت و ناپسندى كه پوست بدنشان را جمع خواهد كرد با ما سخن خواهد گفت سپس از امورى سئوال خواهد كرد و سخنانش تند و خشن است .

او به پيش آمد و گفت محمد در ميان شما كيست ؟ گفتيم به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچه كار دارى ؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه او فرمود آرام باش (با اين جمله خود را بر او نشان داد) در اين هنگام آن عرب تند خو به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمگفت تا تو را نديده بودم دشمن تو بودم اينك كه تو را ديدم بر دشمنيم افزوده شد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملبخند زد.

ما خواستيم آن عرب تند خو را تربيت كنيم ولى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماشاره كرد ساكت باشيد در اين هنگام بين آن عرب بد اخلاق و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچنين گفتگو شد اعرابى گفت اى محمد تو گمان مى كنى پيامبر هستى تو به پيامبران دروغ بستى و براى اثبات ادعاى خود هيچ گونه برهان و دليلى ندارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمودند چه خبرى را به تو بدهم ؟

اعرابى گفت از برهان و دليل بر اثبات پيامبرى خودت به من خبر بده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمودند اگر بخواهى يكى از اعضاى من برهان مرا به تو خبر مى دهد و چنين خبر دادن برهانم را محكم تر خواهد نمود اعرابى گفت آيا عضو سخن مى گويد؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود آرى آن گاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه حسن فرمود اين حسن بر خيز اعرابى به حسن عليه‌السلامنگاه كرد و او را پيش خود كوچك شمرد و گفت اين پسرك را توان سخن گفتن با من نيست .

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمودند به زودى او را به آنچه بپرسى شخصى آگاه بيابى در اين هنگام حسن عليه‌السلامبه اعرابى گفت آرام باش و توجه كن سپس اشعارى خواند و آن گاه فرمود تو زبان درازى كردى و از حد و مرز خود خارج شدى و خود را فريب دادى ولى اميد آن است كه اسلام را بپذيرى .

اعرابى خنده تمسخر آميزى كرد و بالحن تحقير آميز گفت اين را ببين حسن عليه‌السلامبه او فرمود شما با قوم بت پرست خود نشستيد و از روى جهل و انحراف گستاخى ها درباره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنموديد و گفتيد محمد ابتر است (بى نسل) و همه اعراب با او دشمنند و اگر كشته شود كسى خون او را طلب نمى كند و پنداشتى كه هر گاه او را بكشى قومت معاش تو را تاءمين مى كنند از اين رو با اسلحه به اينجا آمده اى ولى در تنگناى سخت افتادى و چشمانت تيره و تار شدند و اينك با ترس و وحشت به اينجا آمده اى من هم اكنون از مسافرت تو خبر مى دهم تو در شبى ظلمانى در ميان طوفانى شديد حيران گشته مى شوى و اگر عقب باز مى گشتى باز به هلاكت مى رسيدى هم چنان در ميان هيولاى تاريك مرگ و وحشت به سر مى بردى كه نگاه چشم باز كردى و خود را در نزد ما ديدى در اين هنگام چشمت روشن شد و آرامش يافتى .

 اعرابى گفت اى پسر تو اين گفتار را از كجا مى گويى از تيرگى قلبم پرده برداشتى و در همه جا همراه و شاهد كارهاى مخفى من بوده اى و بهره اى از علم غيب دارى .

(سخنان امام حسن عليه‌السلامآن چنان در آن اعرابى اثر كرده بود كه روح و روانش مجذوب اسلام شده بود از اين رو از اسلام جويا شد تا پس از آگاهى آن را بپذيرد).

پرسيد اسلام چيست ؟ حسن عليه‌السلامفرمودند اسلام عبارت است از تكبير و گواهى به يكتايى و بى همتايى خدا و اين كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبنده و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست .

اعرابى همان دم مسلمان شد و در راه اسلام پا برجا بود و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآياتى از قرآن را به او آموخت او از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماجازه خواست تا به ميان قوم خود برگردد و ماجراى خود را به آن ها خبر دهد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه او اجازه داد او نزد قوم خود بازگشت و ماجراى عجيب ملاقات با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو نبيره آن حضرت حسن بن على عليه‌السلامو گفتار معجزه آسا و شيرين حسن عليه‌السلامرا براى قوم خود تعريف كرد... جماعتى از قومش تحت تاءثير قرار گرفته و همراه او نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمده و مسلمان شدند پس از اين ماجرا هنگامى كه مردم حسن عليه‌السلامرا مى ديدند مى گفتند خداوند مقام ارجمندى به حسن عليه‌السلامداده كه به هيچ كس چنين مقامى نداده است .

«بحار ج ٤٣، ص ٣٣٣ و ٣٣٥».

عمار ياسر ره مى گويد پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممكرر فرمود:

الحسن و الحسين سيد شباب اهل الجنه هما ريحانتى من الدنيا.

«سيره چهارده معصوم ص ٢٤٣ نقل از فصول ابن صباغ ، ص ١٣٤».

عمار ياسر مى گويد: رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرموده است حسن عليه‌السلامو حسين عليه‌السلامدو آقاى جوانان اهل بهشتند آن ها دو گل خوشبوى من در دنيا مى باشد.

هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر بستر رحلت قرار گرفت در ساعات آخر حسن و حسين عليهم‌السلام به بالين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمدند در حالى كه سخت گريه مى كردند خود را به روى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمافكندند حضرت على عليه‌السلامخواست آن ها را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمجدا سازند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماو را نهى كرد و فرمود اى على بگذار من آن ها را ببويم و آنان مرا ببويند من از ديدار آن ها توشه برگيرم و آن ها نيز از ديدارم توشه برگيرند بدان كه اين دو فرزند بعد از من ستم ها خواهند ديد و مظلومانه كشته شوند - خدا لعنت كند آنان را كه به اين ستم مى نمايند اين سخن را سه بار فرمود.

«سيره چهارده معصوم ص ٢٤٥، نقل از كحل البصر، ص ١٩٤».

## امام حسن عليه‌ال سلامدر عصر امامت خود

پس از شهادت امير مؤ منان على عليه‌السلامامام حسن زمام امور امامت و رهبرى را به دست گرفت و مدت امامتش ١٠ سال يعنى از سال ٤٠ تا ٥٠ هجرى ادامه يافت در اين مدت حوادث تلخ و شيرين بسيار رخ داد.

روز ٢١ ماه رمضان سال ٤٠ هجرى سراسر كوفه غرق در عزا بود مردم گروه گروه به محضر حضرت امام حسن عليه‌السلامو برادرانش براى عرض ‍ تسليت مى آمدند امام حسن عليه‌السلامدر اجتماع مردم خطبه اى خواند و پس از حمد و ثنا فرمود: اى مردم شب گذشته مردى از دنيا رفت كه پيشينيان بر او سبقت نگرفتند و آيندگان بر او نرسند او پرچمدار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود كه جبرئيل در طرف راست و ميكائيل در طرف چپ او بودند او از ميدان بر نمى گشت مگر آنكه خداوند پيروزى را نصيبش مى ساخت او در شبى وفات كرد كه يوشع بن وصى حضرت موسى عليه‌السلاموفات نمود همان شبى كه عيسى عليه‌السلامدر چنان شبى به آسمان رفت و قرآن نازل شد به خدا قسم او از درهم و دينار دنيا جز هفتصد در هم باقى نگذاشت آن هم از سهميه خودش بود كه مى خواست با آن خدمتگزارى براى خانواده بخرد.

در اين هنگام بغض گلويش را گرفت و گريست مردم نيز گريه كردند آن گاه به معرفى خود پرداخت و بخشى از سوابق درخشان و فضايل خود را بر شمرد و خطبه ايراد فرمود ترجمه به فارسى

فرمود ما از حزب خدا هستيم كه رستگارانند ما از عترت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو نزديكان او ميباشيم ما اهل بيت پاك و پاكيزه هستيم كه پيغمبر به جاى خود معرفى فرمود ما ثانى كتاب خدا هستيم كه تفصيل هر چيز است و باطل بآن راه ندارد از هر شش جهت به حق و عدالت و پناه هر كس و هر چيز است ما كسانى هستيم كه در تاءويل و تفسير به خطا نمى رويم و يقين داريم به حقايق قرآن .

پس اى مردم ما را اطاعت كنيد كه پيروى ما بر شما واجب عينى است اگر در اطاعت خدا و رسول و اولى الامر هستيد ما همان ولى امر مى باشيم كه اطاعت ما مقرون به اطاعت خدا و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست و در قرآن فرمود اگر در امرى نزاع و اختلاف داريد به خدا و رسول و اولى الامر مراجعه كنيد كه علم آن ها از علم حق سرچشمه گرفته پس در امور عقايد و اصول و فروع بايد به ما مراجعه كنيد و بپرهيزيد از الاحن شيطانى كه بزرگترين دشمن شماست مبادا از آن دسته باشيد كه فريب شيطان را خوردند و روزيكه پشيمان شدند ديگر سودى نداشت .

و شيطان پس از گمراهى از پيروانش تبرى جست و آن ها را به هلاكت انداخت .

شيطان است كه شما را از نيزه و شمشير جنگ مى ترساند براى آن كه از سعادت دور سازد ولى شما خود تفكر كنيد ايمان و سعادت و خير و حيات ابدى شما در جهاد و اطاعت از ماست . پايان

«زندگانى امام حسن مجتبى (عليه السلام)، ص ١٥٣».

در زمان خلافت امام حسن مجتبى عليه‌السلامكوفه پايتخت امير المؤ منين عليه‌السلاماست اين شهر در آن زمان بالغ بر يك ميليون جمعيت داشته چهار صد هزار ايرانى در اين شهر بود ١٢ هزار خانه از موالى و عجم بود.

«زندگانى امام حسن مجتبى عليه‌السلام، ص ١٧٣».

يكى ديگر از خطبه هاى امام حسن عليه‌السلامدر تمايل به صلح پس از حمد و ثنا و ستايش پروردگار فرمود:

اى مردم بدانيد كه ما از جنگ روى اصل ترس با قتل لشگر صرف نمى كنيم بلكه براى آن است كه شما دنيا را گرفتيد و دين را از دست داديد گاهى با ما آهنگ جنگ نموديد و امروز دنيا را بر دين اختيار كرديد زمانى ما براى شما بوديم و شما براى ما امروز دگرگون شده ايد و آه و ناله بلند است .

بر كشته گان صفين گريان هستيد و بر كشته گان نهروان خونخواه شديد آنها كه به اين بهانه گريان هستند خوار و مخذول اند اى مردم معاويه شما را به بيعت خود دعوت مى كند اما در اين كار شرط پيشوائى كه عزت و عدالت باشد در او نيست او تقوى و پارسائى ندارد اما اگر شما زندگى خود را مى خواهيد ما سخنى نداريم از آن چه از او مى خواهد ما پلك چشم بر خار فرو مى بريم و تحمل هر گونه زحمت و رنج و تعصب را مى نمائيم و مرگ را بر حيات اختيار مى كنيم تا در راه خدا بذل جان كنيم و اين داورى را به خدا واگذاريم .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به كام مجتبى زهر جفا شد  |  | برايش نوحه گر خير النساء شد  |
| دوباره ماتم ديگر به پاشد  |  | زمين و آسمان ماتم سرا شد  |
| به كامش چون زهر حلاهل  |  | فتادش آتش سوزنده بر دل  |
| بگفتا سوگ من سيلى به پا شد  |  | به كام مجتبى زهر جفا شد  |
| برايش نوحه گر خير النسا شد  |  | بيائيد اين عزيزانم بيائيد  |
| در اين دم ديدنى از من نمائيد  |  | در اين بستر آشفته حالم  |
| از اين درد گران بسى بنالم  |  | همى دائم كه در دم بى روا شد  |
| به كام مجتبى زهر جفا شد  |  | برايش نوحه گر خير النساء شد  |

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مرا بر دل شرار ستم فزون است  |  | مرا پايان دگر دار فنا شد  |
| حسينم زينبم روز جدائى است  |  | مرا ظاهر كنون حكم خدائى است  |
| برادر خاطرم كرببلا شد  |  | به كام مجتبى زهر جفا شد  |

عالم بزرگ شيخ مفيد (كه وفات يافته سال ٤١٣ هجرى) در كتاب ارشاد خود وضع روحى ياران امام حسن عليه‌السلامرا به پنج دسته مشخص ‍ كرده است : ١. يك دسته از شيعيان امام حسن عليه‌السلامو پدرش بودند ٢. يك دست خوارج بودند كه هدفشان جنگ با معاويه بود گرچه به امام عليه‌السلامبى علاقه بودند ٢. يك دسته خوارج بودند كه هدفشان جنگ با معاويه بود گرچه به امام عليه‌السلامبى علاقه بودند ٣. يك دسته فتنه بودند و به طمع غنائم جنگى به جبهه مى رفتند ٤. بعضى در حال ترديد و شك به سر مى بردند و حيران بودند كه چه بايد بكنند ٥. و بعضى پيرو و قبيله و رئيس قبيله خود بودند دين ايمان نداشتند بلكه به ميل رؤ ساى قبيله خود رفتار مى نمودند.

امام حسن عليه‌السلامبا لشگر كه از چنين مجموعه اى تركيب يافته بود به راه افتادند تا به محلى به نام (حمام عمر) رسيدند و سپس از آن جا به دير كعب و از آن جا به ساباط (مدائن) رسيده و در كنار پل ساباط فرود آمدند (الى آخر تاريخ گنجايش ندارد پيش از اين بپردازيم بقيه تاريخ)

«ترجمه ارشاد مفيد، ج ٢، ص ٧».

امام حسن عليه‌السلامشب را با ياران در سابات (مدينه) ماندند صبح آن شب خواست تا سپاه خود را بيازمايد كه آيا آمادگى براى جنگيدن با سپاه معاويه دارند يا نه دستور داد همه ياران براى نماز اجتماع كنند اين دستور اجرا شد بعد از نماز به منبر رفته پس از حمد و ثنا فرمودند:

آگاه باشيد همانا آن چه موجب اتحاد و بر هم پيوستگى شما است (گرچه آن را نپسنديد) براى شما از پراكندگى بهرت است (گر چه پراكندگى را دوست بداريد) آگاه باشيد آن چه را من براى شما مى انديشم بهتر از آن چيزى است كه خودتان براى خود مى انديشيد بنابراين از دستور من سرپيچى نكنيد و راءى مرا (كه براى شما پسنديده ام) به : باز نگردانيد.

سپاهيان پس از شنيدن اين گفتار به همديگر نگاه مى كردند و مى گفتند منظور امام عليه‌السلاماز اين سخنان چيست ؟

جمعى مى گفتند سوگند به خدا چنين پنداريم كه امام عليه‌السلاممى خواهد با معاويه صلح كند گفتگو شدت يافت عده اى از سپاه (كه خوارج بودند) گفتند اين مرد (امام حسن عليه‌السلام» كافر شده در ين وقت گروهى تحريك شدند و به خيمه امام حسن عليه‌السلامريختند و آن چه در آن جا بود غارت كردند تا آن جا كه جانماز آن حضرت را زير پايشان كشيدند و بردند و حى ردايش را از دوشش برداشتند.

كوتاه سخن آن كه آن حضرت سوار بر مركب خود شده با جمعى از ياران و پاسداران از آن جا دور شدند وقتى كه به تاريكى ساباط (مدائن) رسيدند مردى از بنى اسد به نام (جراح بن سنان) به پيش آمد و دهنه اسب آن حضرت را گرفت و گفت الله اكبر اى حسن مشرك شدى چنان كه پدرت قبل از اين مشرك شد.

و سپس با شمشير كه در دست داشت چنان بر ران آن حضرت زد كه گوشت را شكافت و به استخوان رسيد امام عليه‌السلاماز شدت درد دست را به گردن ضارب نهاد و با هم به زمين افتادند در اين هنگام يكى از شيعيان امام عليه‌السلامبه نام عبد الله بن خطل جهيد و شمشير ضارب را از دست او گرفت و با همان شمشير او را كشت از اين پس امام حسن عليه‌السلامدر مدائن و در خانه سعد بن مسعود ثقفى كه حاكم مدائن بود بسترى شد و به معالجه پرداخت .

«ترجمه ارشاد مفيد، ج ٢، ص ٨ و ٩».

شما ببينيد و تاريخ را ورق بزنيد در چنين شرائطى آيا زمينه براى قيام امام حسن عليه‌السلامباقى مانده يا نه ؟ او را كافر خطاب كردند، مشرك گفتند از طرف ديگر اطراف معاويه را گرفتند آن وقت گفتند چرا امام حسن قيام نمى كند.

گروهى از سران سپاه امام حسن عليه‌السلامبه طور محرمانه براى معاويه نوشتند ما تسليم فرمان تو هستيم به سوى ما بيا ما متعهد مى شويم كه حسن عليه‌السلامرا تسليم نمائيم يا غافلگير كرده و بكشيم .

نامه اى از جانب قيس بن سعد براى امام حسن عليه‌السلامآمد كه در آن نوشته بود عبد الله بن عباس در جبهه فريب پيام معاويه را خورده شبانه با عده اى به معاويه پيوست زيرا معاويه براى او پيام داد كه اگر به من بپيوندى يك ميليون در هم پول به تو مى دهم نيمى از آن را نقد و نيم ديگرش را هنگام ورود به كوفه در اختيارت مى گذارم .

«سيره چهارده معصوم ، ص ٢٦٩ نقل از تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ‍ ١٩١».

عالم بزرگوار شيخ مفيد (ره) مى نويسد:

امام حسن عليه‌السلاماطمينان به صلح پيشنهادى معاويه نداشت و مى دانست كه معاويه مى خواهد حيله و تزوير كن چاره اى جز پذيرفتن صلح و ترك جنگ نداشت زيرا پيروان و ياران او آن گونه بودند كه گفتيم آن ها افرادى سست عنصر و سست عقيده بودند و چنان كه بيان شد در صدد مخالفت با امام عليه‌السلامبر آمدند و بسيارى از آن ها ريختن خون امام حسن عليه‌السلامرا حلال مى دانستند و مى خواستند او را دست بسته تحويل معاويه بدهند تا آن جا كه پسر عمويش عبد الله بن عباس ‍ دست از يارى او برداشت و به معاويه پيوست و به طور كلى آنها به اين شرايط امام حسن عليه‌السلامبراى اتمام حجت و داشتن عذرى بين خود و خدايش همچنين بين خود و مسلمانان پيمان محكمى از معاويه براى صلح گرفت .

«ترجمه ارشاد مفيد، ج ٢، ص ١٠».

ابن صباغ مالكى در كتاب فصول المهمه متن صلح نامه را ذكر كرده كه خلاصه ترجمه آن چنين است :

اين چيزى كه حسن بن على عليه‌السلامبا معاويه بر اساس آن صلح نمودند تا زمام حكومت در دست معاويه باشد و اين اساس عبارت است از:

١. معاويه به كتاب خدا و سنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعمل كند.

٢. معاويه هيچ كس را جانشين و وليعهد براى خود قرار ندهد.

٣. جان مردم در هر كجا كه هستند از حجاز يمن و عراق در امان باشد.

٤. حسن و حسين عليهم‌السلام و ساير افراد خاندان نبوت در امن و آزادى باشند البته شرائط ديگرى هم ذكر شده است در بعضى از روايات اين صلح نامه در ٢٥ ربيع الاول سال ٤١ منعقدو گروهى از بزرگان آن را امضاء كردند.

و معاويه متعهد شد تا به آن عمل كند ولى معاويه پس از آن كه بر اوضاع مسلط گرديد به سوى كوفه حركت كرد و در آن جا مردم را از دو طرف به گرد خود جمع و براى آن ها سخنرانى نمود گفت من براى نماز، زكات و حج با شما نجنگيدم با اين كه شما به اين امور پاى بند هستيد بلكه جنگ من با شما از اين رو بود كه زمام امور حكومت را به دست گيرم و خداوند آن را به من عطا كرد اكنون بدانيد آن شروطى را كه در ضمن قرار داد صلح به حسن بن على عليه‌السلاموعده دادم همه را زير پا مى نهم و به هيچ كدام آن ها وفا نخواهم كرد.

«سيره چهارده معصوم ، ص ٢٧١ نقل از اعيان الشيعه ، ج ١، ص ٥٧٠».

در همان عصر امام حسن عليه‌السلامافراد متعددى به صلح امام حسن عليه‌السلاماعتراض كردند يكى از پاسخ ‌هاى حضرت اين بود، يار و ياورى نداشتم واى بر شما - شما نمى دانيد كه چه كرده ام سوگند به خدا پذيرش صلح من براى شيعيانم بهتر است از آن چه خورشيد بر آن مى تابد و غروب مى كند.

«بحار، ج ٤٤، ص ٢ و ١٩».

## عبادت و رفتار امام حسن (عليه السلام)

امام حسن عليه‌السلامروزى مشغول طواف كعبه بود شخصى او را ديد و در ميان جمعيت گفت : ابن فاطمه الزهراء پس پسر فاطمه زهرا عليها‌السلاماست امام حسن عليه‌السلامبه او متوجه شد و فرمود بگو پسر على بن ابى طالب است پدرم بهتر از مادرم مى باشد.

امام حسن عليه‌السلام٢٥ بار پياده از مدينه به مكه (حدود هشتاد فرسخ) براى انجام مراسم حج رفت و مى گفت من از درگاه خدايم ، شرم مى كنم كه براى ملاقات با او پياده به خانه اش نروم .

«بحار، ج ٤٣، ص ٣٣٩».

## امام حسن عليه‌السلام در راه مكه و خبر از آينده

در يكى از سال ها امام حسن مجتبى عليه‌السلامپياده از مدينه به مكه رهسپار شد به طورى كه پاهايش ورم كرد در مسير راه يكى از خدمتكاران عرض كرد اگر سوار شوى اين ناراحتى رفع مى گردد امام حسن عليه‌السلامفرمود (نه) وقتى كه به منزلگاه بعدى رسيديم سياه پوستى نزد تو آيد و روغنى همراه دارد تو آن روغن را از او بخر و چانه نزن .

خدمتكار گفت پدر و مادرم به قربانت ما به هيچ منزلگاه وارد نشده ايم كه به دوا فروشى برخورد كنيم ، امام حسن عليه‌السلامفرمود: آن مرد در نزديك منزلگاه بعدى است .

خدمتكار مى گويد حدود يك ميل (دو كيلومتر) از آن جا گذشتيم ناگاه آن سياه پوست پيدا شد امام حسن عليه‌السلامبه من فرمود نزد اين مرد برو و روغن را از او بگير و قيمت آن را به او بده من هم نزد آن مرد سياه پوست رفتم و تقاضاى روغن نمودم سياه پوست گفت اين روغن را برى چه كسى مى خواهى خدمتكار گفت براى حسن بن على عليه‌السلامسياه پوست گفت خواهش مى كنم مرا نزد آن حضرت ببر من هم موافقت كردم و با سياه پوست به حضور امام حسن عليه‌السلامآمديم سياه پوست عرض كرد پدر و مادرم به فدايت من نمى دانستم كه روغن را براى شما مى خواهد اجازه بده قيمتش را نگيرم زيرا من غلام شمايم از خدا بخواهيد به من پسرى سالم عنايت كند كه دوست شما اهل بيت عليهم‌السلام باشد زيرا وقتى كه از نزد همسرم جدا شدم درد زايمان داشت . امام حسن عليه‌السلامفرمود: به خانه ات برو كه خدا پسرى سالم به تو عطا فرموده است و او از شيعيان ما مى باشد. سياه پوست هماندم به خانه اش بازگشت و ديد همسرش پسرى سالم به دنيا آورده است سپس به محضر امام حسن عليه‌السلامبرگشت و خبر ولادت پسر را به آن حضرت داد و براى آن حضرت دعا كرد.

امام حسن عليه‌السلاماز آن روغن به پايش ماليد بر اثر آن ورم پاهايش ‍ برطرف گرديد.

«اصول كافى ، ج ١، ص ٤٦٣».

اين پسر بزرگ شد و بعدها از ياران و دوستان مخلص آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمگرديد و به عنوان شاعر و مداح معروف اهلبيت عليهم‌السلام با نام سيد حميرى مشهور گرديد كه به گفته بعضى او ٢٣٠٠ قصيده در شاءن خاندان رسالت سروده است .

«سفينه البحار، ج ١، ص ٣٠٦».

## سخاوت امام حسن (عليه السلام)

امام مجتبى عليه‌السلامدو بار همه اموالش را بين محرومين و تهى دستان خرج كرد و سه بار ثروتش را به دو نيم تقسيم نمود نيمى را براى خود نگه داشت و نيم ديگر را بذل كرد تا آن جا كه يك جفت كفش را به آنها مى داد و يك جفت را براى خود نگه مى داشت به اين ترتيب حتى كفش هاى خود را دو قسمت كرده و به پيشوايان داد.

«بحار، ج ٤٣، ص ٣٥٧ و ٣٥٨».

روزى عثمان در كنار در مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر مدينه نشسته بود فقيرى نزد او آمد و از او تقاضاى كمك كرد عثمان دستور داد پنج درهم به او دادند آن مرد فقير گفت اين مقدار اندك است مرا به كسى ديگر راهنمايى كن كه بيش تر كمك كند عثمان ديد حسن و حسين و عبد الله بن جعفر در گوشه مسجد كنار هم نشسته اند با اشاره فقير را به آنها راهنمايى نمود فقير نزد آن ها رفته سلام كرد و از آن ها درخواست كمك نمود امام حسن عليه‌السلامبه فقير فرمودند اى آقا درخواست كمك روانيست مگر در يكى از سه مورد: ١. براى اداى ديده خونبها ٢. براى اداى بدهكارى خود كه نمى توانى بپردازى ٣. براى فقری كه انسان را درمانده كند تو به خاطر كدام يك از اين سه مورد تقاضاى كمك ميكنى فقير گفت اتفاقا گرفتارى من در يكى از اين سه چيز است لذا امام حسن عليه‌السلامپنجاه دينار و امام حسين عليه‌السلامچهل و نه دينار و عبد الله بن جعفر نيز چهل و هشت دينار به او دادند فقير هنگام بازگشت از كنار عثمان گذشت عثمان گفت چه كردى فقير گفت از تو سئوال كردم تو هم دادى ولى نپرسيدى كه براى چه منظورى درخواست كمك مى كنم ولى وقتى كه نزد آن سه نفر رفتم يكى از آن ها (امام حسين عليه‌السلاماز من پرسيد براى چه كمك مى خواهى من هم جواب دادم آن گاه هر كدام اين مقدار به من عطا كردند عثمان گفت از كجا همانند اين جوان مردان را مى يابى اين ها خاندانى هستند كه در علم و فضيلت نير ندارند.

«بحار، جلد ٤٣، ص ٣٣٢ و ٣٣٤».

## دشمنى خاص معاويه با اهل بيت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

مورخين نوشته اند معاويه دشمنى خاص با پيغمبر و ذريه او داشت معاويه اول كسى بود كه بناى سب و لعن به على عليه‌السلامرا آغاز كرد و كسى را كه دوست و دشمن مدح كرده اند و او سب و لعن نموده و نسبت ها و افتراها داد.

٢. نسبت به هاشم كه در نماز اشهد ان لا اله الا الله و اشهد محمدا رسول الله و اشهد ان محمدا عبد و رسوله مى گفت او مسخره مى كرد و تخطئه مى نمود.

٣. و در چهل روز جمعه متعمدا در نماز صلوات بر محمد و آل او را ترك نمود.

٤. حدود اسلام را تعطيل كرد و هر كس مرتكب جرمى يا بدعتى يا جنايتى مى شد او متعرض نمى شد.

و لذا اكثر مورخين در تاريخ معويه نوشته اند كه سارقى آوردند پيش او و او آزاد كرد.

٥. از بدعت هاى معاويه استعمال ربا بود كه با منع صريح و نص متواتر قرآن ربا خوارى را تجويز كرد و تقويت نمو ابو دردا معاويه را منع كرد او گفت اشكالى ندارد ابودردا سخت غضبناك شد گفت من حكم شرع را مى گويم او اعتنا نمى كند و از شام بيرون رفت گفت در شهرى كه فرمانده ان علنا بر ضد قرآن عمل كند من در آن شهر نخواهم ماند.

٦. در اسلام نماز عيد اذان و اقامه ندارد معاويه بدعتى نهاد و اذان و اقامه را در نماز عيدين (قربان و فطر) معمول داشت و حرمت تشريع را از بين برد.

٧. در خطبه قبل از نماز عيدين از سنن اسلامى اين است كه قبل از نماز عيدين خطبه اى ايراد شود معاويه اين خطبه را حذف كرد زيرا صلوات بر پيغمبر داشت و او نمى خواست روى بغض باطنى خود بر بنى هاشم درود بفرستد و افراد بنى اميد هم از او پيروى كردند.

«زندگى امام مجتبى عمادزاده نقل از كشف الغمه ، ج ١، ص ١٢٣».

٨. گرفتن زكوه از عطايا - اسلام زكوه را بر مالك غله به زراعت واجب كرده معاويه از هر چيز ولو عطيه بود زكوه مى گرفت زكوه عطيه يك نوع مالياتى بوده كه مخالف سنت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود.

«تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ٢٠٧».

٩. استعمال عطر در حال احرام در تعليمات مناسك حج بر محرم واجب است كه ترك تمام لذات حتى تصريح دارد به عطر كه در حال احرام عطريات استعمال نكند مگر پس از محل شدن معاويه دستور داد در حال احرام عطر استعمال كنند.

١٠. استعمال ظروف طلا و نقره - در اسلام ظروف طلا و نقره براى مصلحت اقتصادى و امنيت اجتماعى كشور اسلام تحريم شده است ولى معاويه كه اموال مردم را به زور و يغما مى گرفت و به بيت المال مسلمين نمى داد و به مستحقين زد نمى كرد از ثروت زياد ظروف طلا و نقره بسيار ساخت و در ظروف طلا شراب مى خورد.

«نصايح ، ص ١٠١».

١١. لباس حرير در اسلام براى مرد لباس حرير و انگشتر طلا و زينت حرام است مگر در حال جنگ كه موجب ارعاب طرف شود معاويه به اين دستور تحريم وقى ننهاد و لباس حرير در حال صلح و سلم مى پوشيد و انگشتر طلا آن هم به دست چپ مى نمود.

«زندگانى امام مجتبى ، عمادزاده ، ص ٢٤٧».

## ١٢. گرفتن اموال مردم

اسلام براى افراد مسلمين حدود و حقوقى معين فرموده و با دستور قاعده تسلط بر مال - قاعده لا ضرر و لا ضرار را تاءكيد و تحريص فرموده است هيچ كس حق ندارد به زور و باطل از كسى چيزى بگيرد و معاويه به زور اموال مردم را مى گرفت بدون عوض هر چه مى خواست و هر كه داشت بايد تقديم دستگاه اموى كند (موارد زيادى است كه اين كتاب گنجايش ‍ ندارد).

«تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ٢٠٧».

## ابوهريره يار معاويه

ابوهريره از خاندان پستى بود كه عاشق گربه بود و اين حيوان را بسيار دوست مى داشت به همين جهت هرجا گربه بود از دست او امان نداشت و وجه تسميه او هم به همين جهت ابوهريره ناميدند او مردى فقير و خدمتگزار خانه ها بود چون اسلام ظهور كرد مردم مسلمان شدند او هم مسلمان گرديد و در صف فقرا، صفه قرار گرفت چون هيچ نداشت به نان خشك اطراف خانه ها و مساجد ادامه معيشت مى داد در اواخر ملازمت مسجد پيغمبر هر روز يا هر شب مهمان يك نفرى بود تا دوره خلافت عمر رسيد خدماتى به تمايلات خليفه نمود او هم به جبران كارش خواست از اين فقر و درويشى ابوهريره را برهاند در سال ٢١ او را والى بحرين نمود تا در سال ٢٣ او را به سبب تعديات و خيانت به صندوق بيت المال عزل كرد تا اموال مسلمين را گرفت و دشنام داد و گفت آن روزى كه بى نعلين تو را به امارت بحرين منسوب كردم مى شناختم و اكنون شنيدم اسب هائى را هر يك به قيمت هزار دينار و ششصد دينار خریده ابوهريره ترسيد گفت آن ها را براى نتاج آن گرفته ام عمر خشمناك شد با چوب دستى بر سرش زد و گفت تو بايد به همان فقر بمانى .

ابوهريره به همان حال برگشت تا زمان عثمان در صف ياران او قرار گرفت به او گفتند اگر مى خواهى كارت بالا بگيرد در فضل عثمان احاديثى نقل كن او هم شروع به وضع و جعل حديث كرد گفت :

يكل نبى خليلا من امته و ان خليلى عثمان

گفت هر پيامبرى دوستى از امت دارد دوست من عثمان است هر پيغمبرى رفيقى است در بهشت رفيق من در بهشت عثمان است و صدها از اين احاديث كه جعل كرده است و اجرت آن را گرفت .

«زندگانى امام مجتبى (عليه السلام)، ص ٢٥٢».

مناقب امام حسن عليه‌السلامبه قدرى زياد است كه غير قابل استقصاء مى باشد قلم قدرت به نوشتن و زبان نيروى گفتن و كتاب سعه جمع كردن آن ها را ندارد.

هر يك از اين مقام و منصب آسمانى كافى است كه يك فرد را براى هميشه زعيم مورد احترام سازد چه جاى آن كه همه اين مناقب درباره امام حسن عليه‌السلامجمع شده است .

پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمگاهى امام حسن را به تنهاى به جلالت و عظمت شاءن معرفى مى كرد و گاهى به اتفاق برادرش حسين عليه‌السلامآن جا كه قبل از تولد حسين بود به تنهائى فرزند را ستوده است اين است كه فرمود: من تسره ان ينظر الى سيد شباب اهل الجنه فلينظر الى الحسن ، هركس مى خواهد به ديدن بزرگ خوبان بهشت مسرور گردد به حسن عليه‌السلامبنگرد.

«زندگانى امام حسن ، عمادزاده ، ص ٣٤٨»

«نقل از البدايه و النهايه ، ج ٨، ص ٣٥».

## در طلب رزق

امام حسن عليه‌السلامفرمود جد جهد بيش از مقدار طلب نكنيد راضى به مقدار مقدر باشيد كه فضل خدا شما را بى نصيب نمى گذارد و به جاى آن در طلب عفت بكوشيد كه به كمال نفس برسيد حرص رزق را زياد نمى كند بلكه سبب رنج و ماتم مى گردد ولى عفت وتقوى موجب سعادت و تقرب مى شود پس اين جد و جهد را در راه كسب پارسائى و عفت نفس به كار برند.

«تحف العقول ، ص ٥٥».

امام حسن عليه‌السلامفرمود هر كس رفتن به مسجد را ادامه دهد هشت خصلت نصيب او مى شود: ١. خانه دلش به لطف خداوند روشن ٢. گناهانش ترك گردد ٣. برادران قابل استفاده پيدا مى كند ٤. دانش و بينش ‍ يابد رحمتى كه در انتظارش هست برسد ٥. شمع فروزان پيش پاى او افروخته گردد كه او را هدايت كند ٦. گناهانش آمرزيده شود ٧. حياتش ‍ افزون گردد ٨. تقوايش قوت گيرد.

«زندگانى امام مجتبى (عليه السلام)، عمادزاده نقل از عيون اخبار الرضا، ابن قتيبه ، ج ٣، ص ٣».

مردى آمد خدمت امام حسن عليه‌السلامپرسيد يابن رسول الله بهترين مردم كيست ؟

امام حسن عليه‌السلامفرمود كسى كه مردم را در عيش خود شريك سازد آن مرد پرسيد شريرترين مردم كيست امام حسن عليه‌السلامفرمودند آن كسى كه در عيش خود احدى را شريك ندهد بعد فرمودند آن چه سبب هلاكت مردم است سه چيز است : ١. حرص ٢. كبر ٣ حسد. حرص سبب دشمنى نفس است و بدين جهت آدم از بهشت رانده شد كبر سبب هلاكت دين است و بدين جهت خداوند ابليس را لعن فرمود، حسد رائد السو است بدين سبب قابيل ، هابيل را كشت .

«زندگانى امام مجتبى (عليه السلام)، ص ٣٧٦، اقتباس از نور الابصار، ص ‍ ١١٠».

## در دوستى اهل بيت

مردى پرسيد يابن رسول الله آيا من از شيعيان شما هستم فرموداى بندگان خدا اگر در اوامر و نواهى ما اطاعت كرديد راست گفتيد و از شيعيان ما هستيد و اگر به خلاف رفتار كرديد بر ما حرجى نيست بلكه بر گناه خود و محروميت خود افزوده ايد دعوى نكنيد كه داخل آن دسته نيستيد نگوئيد ما از شيعيان شما هستيم بلكه بگوئيد ما از دوستان شما هستيم و دشمن دشمن شما هستيم (يعنى ما دشمنان شما را دشمن داريم و دوستان شما را دوست مى داريم) (در اينجا امام حسن عليه‌السلامفرق بين شيعه و دوست را كاملا تشريح فرموده ، شيعه كسى است كه امر امام را اطاعت و نهى او را پرهيزكارى نمايد و دوست كسى است كه در دلش مجبت داشته باشد اما در همه مظاهر عملش متظاهر نگردد.

«مموعه ورام ، ص ٣٠١».

## جود و سخاوت امام حسن (عليه السلام)

مردى اظهار حاجت كرد امام مجتبى عليه‌السلاماو را خواست فرمود حاجت تو را دادم اين اندك را بگير و شكر كن وقتى از خزينه دارش پرسيد چه مقدار موجودى بود كه به سائل دادى گفت پنجاه هزار درهم امام عليه‌السلامرسيد آن پانصد دينار كه نزد خودت بود چه شد گفت هست فرمود آن سائل را برگردانيد و آن پانصد دينار را هم به او داد و عذر خواهى كرد.

«زندگانى امام حسن (عليه السلام)، عمادزاده ، ص ٢١٢، نقل از دائره المعارف بستانى ، ج ٧، ص ٣٩».

يك روز امام حسن و امام حسين و عبد الله بن جعفر (شهر حضرت زينب عليهما‌السلام با هم به طرف مكه حركت كردند در اثناء راه گرسنه و تشنه شدند و سنگينى بار هم به آن ها رنج تشنگى را افزود به يك خيمه عرب بيابانى متوجه شدند به طرف او رفته پير زنى را ديدند از او آب و طعام خواستند آن پير زن كريمه آن چه داشت آورد كه آخرين درجه بخشش اين است كه هر چه دارى براى مهمان گذارى .

پير زن گوسفندى بيش تر نداشت اول شيرش را به آن ها داد سپس همان گوسفند كه اسباب معيشت او و شوهرش بود كشت و طعامى حاضر كرد براى فرزندان دختر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآورد طعام خوردند و رفتند.

در ميان عرب اگر كسى مهمان عربى شد و پس از غذا خوردن گفت تو هم منزل ما بيا و عوض آن را بگير يا خواست به او پولى بدهد اين است كه پدر ميزبان را كشته سخت بر او حمله مى كند بدين جهت امام عليه‌السلامفرمود اى امه الله من يكى از قريش هستم كه به حج خانه خدا مى روم انشاء الله اگر مراجعه كردم ميل داريم شما هم در مدينه به ديدن ما بيائى .

شوهر آمد گفت عجبا گوسفند را براى كسانى كه نمى شناختى كشتى زن گفت چرا گفتند ما از قريش هستيم آن گاه از مكه برگشت آن زن و شوهر بيابانى كه تنها وسيله زندگى آن ها يك گوسفند بود در اثر نيامدن باران در سختى معيشت به عسرت افتاده به طرف مدينه حركت كردند و سراغ خاندان قريش را گرفته آن جا رفتند در كوچه هاى مدينه مى رفتند به امام حسن عليه‌السلامبرخوردند امام حسن او را شناخت نزد او رفت و اين ضرب المثل را گفت فقد خل وفاء الدين و المعروف فى ذمه الاحرار دين فرمود جوان مردان گفتار خود را از دين مى دانند كه بدان وفا مى كنند (و اين كنايه از دعوت آن ها بود).

امام حسن عليه‌السلامامر كرد او را پيش خواندند فرمود اى زن مرا مى شناسى زن گفت نه فرمود من يكى از مهمانان توام پيرزن گفت شناسم امام حسن عليه‌السلامفرمود اگر تو مرا نمى شناسى من تو را مى شناسم امر كرد غلامش نزديك آمد فرمود از صدقات موجوده يك هزار گوسفند خريدارى كن و با هزار دينار به اين زن و شوهر بده سپس فرمود آن ها را نزد امام حسين عليه‌السلامراهنمائى كه راهنمائى كردند سيد الشهداء عليه‌السلاممقدارى از مال من به و بخشيد آن گاه او را به عبد لله بن جعفر راهنمائى كردند او هم دستور داد دو برابر يعنى دو هزار گوسفند و دو هزار دينار به او دادند اين عرب بيابانى متمول و توانگر شد برگشت به خيمه خود.

«زندگانى حضرت مجتبى (عليه السلام)، ص ٤١٢ اقتباس از كتاب احياء العلوم غزالى ، ج ٣، ص ١٧٣ و دائره المعارف بستانى ، ج ٧، ص ‍ ٣٩».

## مناظره يك مرد هاشمى و اموى در سخاوت امام حسن (عليه السلام)

يك مرد هاشمى با مردى اموى با هم نشسته بودند هاشمى گفت اقوام من با گذشت تر و جوان مردتر هستند.

اموى گفت قبيله من دست بازتر و سختى تر هستند مرد هاشمى گفت امتحان مى كنيم چگونه گفت تو برو از ده نفر از اقوام قبيله خود چيزى بخواه من هم از ده نفر از قبيله خود چيزى مى خواهم وعده ما همين مكان باشد.

اموى برخاست نزد ده نفر از رجال بنى اميه رفت هر يك از آن ها ده هزار درهم به او دادند با قيد اين كه گفت من چنين مناظره اى داشته ام و گفته ام بان هاشمى رجال اموى با سخاوت و با گذشت هستند (خلاصه از هر كدام با اين تبليغ و تعريف ده هزار درهم بيش تر ندارند) هاشمى رفت نزد امام حسن عليه‌السلامعرض كرد حاجت دارم دستور فرمودند ١٥٠ هزار درهم به او بدهيد از آن جا نزد امام حسين عليه‌السلامآمد فرمود آيا قبل از من به كسى رجوع كردى گفت آرى به حسن بن على و آن حضرت ١٥٠ هزار درهم عطا فرمود امام حسين عليه‌السلامفرمود من مى توانم بيش تر بدهم ولى بر برادرم سبقت نمى گيرم در زيادتى امر فرمود صد و پنجاه هزار درهم به او دادند از همين دو نفر گرفت برگشت ديد اموى آمده با يكصد هزار درهم كه از ده نفر گرفتند.

هاشمى آمد با سيصد هزار درهم كه از دو نفر گرفته آن مرد اموى عصبانى شد برگشت پول ها را به صاحبانشان برگردانيد آن ها هم گرفتند چون هاشمى برگشت پول ها را در كند امام حسن عليه‌السلامو امام حسين عليه‌السلامقبول نكردند فرمودند ما چيزى كه در راه خدا داديم ديگر پس نمى گيريم در اين جا ميزان جود و سخاوت و بخشش اموى ها و هاشمى ها نزد عرب روشن تر گرديد.

«زندگانى امام حسن عليه‌السلامص ١١٦، اقتباس كتاب صلح امام حسن عليه‌السلامص ١٦».

## سخاوت امام حسن عليه‌السلام امام حسن و تواضع

در روايت آمده هر وقت دسته اى از فقرا يا كارگران و زحمت كشان و دهقانان و كشاورزان نخلستان ها گرد هم بودند و امام حسن عليه‌السلاماز كنار آن ها مى گذشت دعوت مى كرد و غذاى آنها را مى خورد و شكر مى كرد و مى فرمود: ان الله لا يحب المتكبرين و دعا مى كرد و آن ها را به مهمانى منزل خود دعوت مى فرمود اطعام مى كرد و لباس مى پوشانيد.

در درجه فضل و شرف پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهيچ كس ‍ به پايه حسن بن على عليه‌السلامنرسيد چون از خانه بيرون مى آمد مردم راه مى داند كوچه باز مى كرد و اگر نشسته بودند همه قيام مى كردند و راه مى دادند تا آن حضرت بگذرد و چون مى گذشت تا خانه او مشايعت مى كردند تجليل و تعظيم و احترام مى نمودند تا وارد خانه مى شد به جاى خود باز مى گشتند.

در راه مكه تا آن حضرت پياده نمى شد كسى پياده نمى شد حتى عمرو بن عاص ‍ تا آن حضرت سوار نمى شد كسى سوار نمى شد و تمام اهل قافله او را احترام مى كردند. در روايت آمده : مدركه بن زياد به ابن عباس گفت تو پيرمردى سوار شو معطل حسن و حسين نباش آن ها جوان تر از تو هستند سوار مى شود ابن عباس گفت اى فرومايه تو نمى دانى اين ها فرزندان پيغمبر هستند بايد به شكرانه شخصيت آنها احترام كرد تا آنها سوار نشوند من سوار نمى شوم و تا اين ها پياده نشوند پياده نخواهم شد.

«صلح امام حسن ص ١٤».

امام حسن عليه‌السلامچون به وضو شروع مى كرد حالش تغيير مى نمود در يك خوف عميقى فرو مى رفت كه رنگش سبز و زرد مى شد و چون به طرف مسجد مى رفت بلند بلند مى گفت الهى ضيفك ببابك يا محسن قد اتاك المسى ء فتجاوز عن قبيح ما عندى بجميل ما عندك يا كريم ؛اى خداى من مهمان تو آمده و تو امر كرده اى كه نيكوكاران از گناه كاران بگذرد تو نيكوكارى و من گنهكاراى كريم و چون شروع به نماز مى كرد چنان در خضوع و خشوع مى رفت كه مو در بدنش راست مى شود و هر وقت ياد بهشت و جهنم را مى كرد مانند مرد مضطر بر خود مى لرزيد و از خداوند مسئلت مى كرد او را از جهنم مصون دارد و پناه به خدا مى برد.

«زندگانى امام مجتبى عليه‌السلامص ٤٢٧ اقتباس امالى شيخ صدوق ص ١٠٨».

امير المؤ منين هم هنگامى كه عبادت مى كرد عرض مى كرد ما عبدت الله طمعا للجنه و لا خوفا من النار بل وجدته مستحقا للعباد فعبدته ؛ على عليه‌السلاممى گفت من خدا را به طمع بهشت يا ترس از جهنم عبادت نمى كنم بلكه او را مستحق بندگى مى دانم و عبادت مى كنم .

«زندگى امام حسن مجتبى عليه‌السلامعمادزاده ص ‍ ٤٢٦».

مى نويسند امام حسن عليه‌السلامهر وقت درب خانه مى نشست كه به كار كسى رسيدگى فرمايد چنان هيبت او عابرين را جلب مى كرد كه راه عبور بسته مى شد هركس چشمش بر جلال و جمال امام حسن عليه‌السلاممى افتاد بى اختيار روى پا مى ايستاد تا او را زيارت كند و بسيار مى شد كه راه بسته مى شد حضرت بر ميخاست به داخل منزل مى رفت مروان كه از دشمنان سرسخت امام حسن عليه‌السلامبود مى گويد حلم حسن بن على مساوى با كوه هاست يعنى كوه ها بايد تا حلم و صبر و

بردبارى او را بر دوش كشند و تحمل نمايند. «زندگانى امام مجتبى ص ٤٣٢».

## احضار آهو بره

محمد بن حجار نقل مى كند كه در خدمت امام حسن عليه‌السلامبوديم كه آهو بره اى بگذشته آن حضرت بانگ برآورد ديديم همه آن دسته آهوان نزديك آمدند لبيك كنان نزد حضرت شتافتند گفتم يابن رسول الله تعجب از اين وحوش نيستم آن ها مقام تو را مى شناسند اما ميل داريم از امول آسمانى چيزى بنمائى در همان لحظه اشاره به آسمان كرد چيزى فرمود ابواب آسمان گشوده شد و نورى فرود آمد مدينه را روشن نمود كه همه خانه ها روشن شد و ترس زلزله مى رفت عرض كرديم يابن رسول الله اين بارگران را برگردان .

فرمود: مائيم اولين و آخرين ما هستيم نور تابناك الهى مائيم روشن به نور روحانيت كه درخشان هستيم به نور خداوند و زنده ايم به روح الله در نزد ماست روح الله ابديت و ازليت كه به اذن پروردگار مى دانيم و عمل مى كنيم .

اول ما چون آخر ما و آخر ما چون اول ما همه سيراب از سرچشمه علم الهى هستيم .

امام حسن عليه‌السلامدر مجلس رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر مدينه نشسته بود كه چند نفرى از اصحاب وارد شدند عرض كردند يابن رسول الله چيزى به ما از معجزات بنما كه از تو نقل كنيم حضرت امام حسن عليه‌السلامپاى مبارك بر زمين كوبيد ناگاه دريائى نمودار شد كه كشتى ها در آن مى گذشت آن گاه از يك كشتى ماهيگيرى ماهى بزرگى بيرون آورد و به من مرحمت فرمود و من آن ماهى را به فرزندم محمد دادم به منزل برد سه روز از آن ماهى مى خورديم تا تمام شد.

«زندگانى امام مجتبى عليه‌السلامص ٥١٧».

## سم از چه ماده اى به وجود آمده ؟

معاويه كه تصميم بر مسوم ساختن امام حسن عليه‌السلامنمود در ظاهر نمى توانست سبط اكبر را بكشد زيرا بهانه نداشت و لذا در مقام شد كه از جهاتى امام را مسموم كند از اين رو يك نامه اى به پادشاه روم نوشت كه مسكن او در قسطنطنيه بود و نامش بوكانا كه مقدارى سم براى من بفرست مى خواهم دشمنى را از پاى در آورم بدون آن كه كشورى را به جنگ بكشم با لشگر كشى و مبارزه نمايم بوكانا پادشاه روم نوشت در شريعت و دين ما مذموم است با كسى كه با ما جنگ ندارد نيرو دهيم و او را مسموم كنيم .

معاويه نوشت در تهامه مردى قيام كرده و طلب حكومت دارد و انقلابى عظيم بر پاكرده مى خواهم او را از پاى در آورم تا اين فتنه از ميان برود و شهر و بندگان از شر او راحت شوند در ضمن تحف و هدايائى براى پادشاه روم فرستاد او هم ماءخوذ به حيا شد و سم قاتلى در شربت ساخت براى او فرستاد.

معاويه هم اين سم را براى جعده زن امام عليه‌السلامفرستاد و پيغام داد اگراين سم را به حسن خورانيدى و و را كشتى صد هزار درهم به تو مى دهم به علاوه كه تو را به نكاح فرزندم يزيد در مى آورم .

امام حسن عليه‌السلامروزه بود هنگام افطار ظرف شير يا آب را كه مى خواست بدان روزه خود را افطار كند از آن كوزه خورد و چون از گلويش ‍ فرو رفت چنان بر خود لرزيد و بى اختيار شده گفت انا لله و انا اليه راجعون .

آن گاه برادرش امام حسين عليه‌السلامرا به حضور طلبيد و به او فرمود برادرم هنگام فراق فرا رسيده و مرا زهر خورانيده اند جگرم در طشت افتاد هنگامى كه از دنيا رفتم چشمانم را بپوشان مرا غسل بده و كفن كن و بر تابوتم بگذار و به سوى قبر جدم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمببر تا با جدم تجديد عهد كنم پس از چهل روز امام حسن عليه‌السلامبدرجه رفيع شهادت نائل آمد.

«ارشاد شيخ مفيد جلد ٢ ص ١٣ و ١٤ و انوار البهيه ص ١٣١».

## فرزندان امام حسن مجتبى عليه‌السلام از پسر و دختر

امام حسن مجتبى عليه‌السلامداراى پانزده اولاد پسر و دختر بودند بدين شرح ١. زيد اولين فرزند بوده مكنى به ابو الحسن است ٢. حسن ٣. عمرو ٤. قاسم ٥. عبد الله ٦. عبد الرحمان ٧. فاطمه سادات حسنى همه از نسل زيد و حسن بوده اند ٨. حسين ٩. عبد الله اكبر ١٠. عبد الله اصغر ١١. اسماعيل ١٢. يعقوب ١٣. جعفر ١٤. محمد ١٥. طلحه .

يگانه دختر او فاطمه مادر امام محمد باقر عليه‌السلاماست مكنى به ام الحسن است بعضى تا ٢٠ پسر و يازده دختر براى امام حسن نوشته و شمرده اند.

پسران يك زيد بن حسن دوم حسن مثنى سوم حسين اثرم چهارم على اكبر پنجم على اصغر ششم جعفر هفتم عبد الله اكقبر هشتم عبد الله اصغر نهم قاسم دهم عبد الرحمن يازدهم احمد دوازدهم اسماعيل سيزدهم يعقوب كه دو نفر آخر از جعده بنت اشعث بود. چهاردهم عقيل پانزدهم محمد اكبر شانزدهم محمد اصغر هفدهم حمزه هجدهم ابوبكر نوزدهم عمران بيستم طلحه .

## دختران امام حسين (عليه السلام)

يك ام الحسن دوم ام الحسين سوم فاطمه كبرى چهارم فاطمه صغرى پنجم سكينه ششم ام الخير هفتم ام سلمه زن عمر بن امام زين العابدين عليه‌السلامهشتم ام عبد الرحمان نهم ام زين العابدين دهم رقيه زن عمرو بن منذ بن زبير بن عوام بود يازدهم رمله خاتمه زيدبن حسن در زمين حاجز نزديك ثعره وفات كرد جسدش را در بقيع دفن كردند عمرش ١٠٠ سال نوشته اند.

## حسن مثنى

حسن مثنى يكى از فرزندان امام مجتبى است حسن بن حسن بن على كه معروف به مثنى مى باشد از آن هائى است كه در واقعه كربلا شركت كرد و زخمى شد و شب برخاست از معركه بيرون رفت .

نوشته اند چون بناى نام زدى و ازدواج حسن مثنى شد از دختران امام حسين عليه‌السلامرا خواست حضرت سيد الشهداء عليه‌السلامفرمود من دو دختر دارم فاطمه و سكينه هر كدام را مى خواهى به تو عقد بندم .

از حياء سر به زير انداخت تا عمويش فرمود فاطمه شبيه به مادرم فاطمه زهرا مى باشد و تو يادگار برادرم حسن مجتبى عليه‌السلامهستى فاطمه را به حباله تو در آوردم و فاطمه را به حسن عقد بست و از او سه پسر آورد عبد الله ، ابراهيم و حسن و ين دومين فرزند حضرت مجتبى عليه‌السلامبود در سن سى و پنج سالگى در مدينه در گذشت و در بقيع دفن شد و فاطمه بر قبر او خيمه اى ساخت و تا يكسال عزادارى مى كرد.

«ارشاد شيخ مفيد ص ٢٢ و زندگانى امام حسن مجتبى عليهما‌السلام عمادزاده ، ص ٥٦٧».

پنجمين پسر امام مجتبى عليه‌السلامعبد الله بن حسن مكنى به ابوبكر است اشمس عبد الله كينه ابوبكر است كه در روز عاشورا به دست مردى از بنى عدى شهيد شد و امام حسين عليه‌السلامدختر خود حضرت سكينه را براى او تزويج كرده بود.

«همان مدرك ، ص ٥٦٩».

ششمين نفر از فرزندان حضرت امام حسن عليه‌السلامحضرت قاسم بود كه سيزده ساله بود در روز عاشورا شهيد شد قاتل او مردى از بنى عدى بود البته تاريخ در اين مورد مفصل است كه در اين كتاب گنجايش ندارد معذرت مى طلبم .

خدايا بر بركت وجود مقدس حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلامما را از پيروان راستين امامان قرار بده و ما را از بركت شيوه زندگى سازنده آن هم بهره مند ساز، آمين يا رب العالمين .

## نگاهى به زندگامى امام حسين (عليه السلام)

مقدمه يا پيشگفتار:

ما قرآن را به عنوان كتاب آسمانى پذيرفته ايم و باور داريم كه از سوى خدا به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنازل شده است در قرآن به ده ها معجزه از پيامبران و اوصياى آن ها اشاره شده است به عنوان نمونه در قرآن آمده حضرت سليمان عليه‌السلامدر شهر بيت المقدس به بزرگان اطرافيان خود گفت كدام يك از شما توانائى آن را داريد كه تخت ملكه سباء را (كه در صنعا در سرزمين يمن است) اكنون به اين جا بياوريد عفريتى از جن گفت پيش از آن كه از مجلس خود برخيزى من آن تخت را (از يمن) به اينجا مى آورم (با اين كه فاطمه اين دو شهر بيش از صد فرسخ بود آيه شريفه سوره نمل آيه ٤٠.

قال الذى عنده علم من الكتاب انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك فرما راه مستقرا عنده ؛

اما كسى كه از كتاب آسمانى داشت يعنى آصف برخيا وصى و زير سليمان گفت من آن تخت را پيش از آن كه يك چشم بر هم زنى نزد تو خواهم آورد او همين كار را كرد ناگهان سليمان عليه‌السلامبلقيس را در نزد خود مستقر ديد و شكر خدا را به جاى آورد و يا در قرآن ردمورد معجزات حضرت عيسى عليه‌السلامو موسى عليه‌السلامسخن يه ميان آمده است .

امام باقر عليه‌السلامفرمود اسم اعظم داراى هفتاد و سه حرف آصف برخيا وزير سليمان و وصى او يك حرف آن را مى دانست و بر اثر آن تواسنت تخت ملكه سبا را در يك لحظه (از صنعا در شهر يمن به بيت المقدس) بياورد ولى ما داراى هفتاد و دو حرف از آن هفتاد و سه حرف هستيم كه يك حرف آن مخصوص ذات پاك خداست .

«تفسير نور الثقلين ، ج ٤، ص ٨٨».

طبق روايت يكى از ياران امام باقر عليه‌السلامبه نام ابو بصير كه نابينا بود در ضمن گفتارى به امام باقر عليه‌السلامچنين گفت آيا شما وارث پيامبران هستيد امام باقر فرمود: آرى ابو بصير گفت روى اين اساس آيا شما مى توانيد مرده را نزده كنيد و كور مادر زاد را بينا كنيد و مبتلا به بيمارى بيسى را درمان نماييد امام باقر عليه‌السلامفرمود آرى به اذن خدا مى توانيم .

آن گاه امام باقر عليه‌السلام(براى اين كه ثابت كند كه محض ادعا نيست بلكه مى تواند) به ابو بصير فرمود نزديك بيا ابوبصير مى گويد نزديك رفتم امام باقر عليه‌السلامدست به چهره و ديده ام كشيد همان دم خورشيد و آسمان و زمين و خانه ها و هر چه در شهر بود همه را ديده آن گاه به من فرمود مى خواهى اين گونه باشى و در روز قيامت در سود و زيان با مردم شريك گردى يا آن كه به حال اول برگردى و بدون باز داشت به بهشت بروى ؟

گفتم مى خواهم به همان گونه كه بودم بازگردم امام باقر عليه‌السلامبار ديگر بر چشم ابوبصير دست كشيد و چشمان او به حال اول بازگشتند.

«اصول كافى ، ج ١، ص ٤٧٠، حديث ٣».

## جبرئيل در مورد ولادت امام حسين (عليه السلام)

بنابر روايتى امام حسين عليه‌السلامروز سوم ماه شعبان سال چهارم هجرت در مدينه ديده به جهان گشود روايتى ديگر روز پنجم شعبان حضرت امام حسين عليه‌السلاممتولد شده ، هنوز امام حسين عليه‌السلامبه دنيا نيامده بود جبرئيل نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمد و عرض كرداى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخدواند تو را به نوزادى از فاطمه عليها‌السلاممژده مى دهد كه به دنيا مى آيد و امتت بعد از تو او را مى كشند.

پيامبر از اين خبر نگران شد بار ديگر جبرئيل نازل گرديد همين خبر را داد باز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنگران شد. جبرئيل به آسمان صعود كرد و سپس باز گشت و عرض كرداى محمد پروردگارت سلام مى رساند و مژده مى دهد كه مقام امامت و ولايت را در ذريه او قرار دادم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز نگرانى بيرون آم و گفت راضى شدم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهيمن مطلب را به فاطمه عليها‌السلامگفت فاطمه عليها‌السلامنگران شد وقتى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه فاطمه عليها‌السلامفرمود خداوند مقام امامت را در زريه او قرار مى دهد فاطمه عليها‌السلامشاد شد و گفت خشنود شدم .

«اصول كافيت ج ١، ص ٤١٤».

وقتی كه ولادت آن حضرت را به پيامبر اكرم خبر دادند آن حضرت نوزاد را به دست گرفته در گوش راستش اذان و در گوش چپش جمله هاى اقامه را به زبان آورد و نامش را حسين گذاشت سپس گوسفند رابه عنوان عقيقه قربانى نمود.

فاطمه عليها‌السلامبه دستور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمموى سر حسين عليه‌السلامرا تراشيد و به اندازه وزن آن نقره به فقير صدقه داد.

«ترجمه ارشاد مفيدت ج ٢، ص ٤٤ و انوار البهيه ، ص ٤٣».

روايت شده جبرئيل به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتبريك گفت و تسليت هم گفت تبريك به خاطر ولادت حسين عليه‌السلامو تسليت به خاطر شهادت جانسوزش .

«انوارالبهيه ، ص ١٣٩».

## اولين كلام حسين (عليه السلام)

در اين هنگام كه هنوز حسين عليه‌السلامزبان نگشوده بود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبراى انجام نماز مستحبى ايستاد حسين عليه‌السلامنيز در كنارش بود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود الله اكبر حسين عليه‌السلامنتوانست اين جمله را بگويد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشش بار اين جمله را تكرار كرد ولى حسين عليه‌السلامهم چنان توان گفتن اين جمله را به طور كامل نداشت .

هنگاميكه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبراى بار هفتم فرمود الله اكبر حسين عليه‌السلامزبان گشود و به طور كامل و شيوا جمله فوق را ادا نمود امام صادق عليه‌السلاممى فرمايد از اين رو گفتن هفت تكبير در آغاز نماز قبل از تكبيره الاحرام سنت (مستحبى گرديد).

«بحار، ج ٤٣، ص ٣٠٧» م

## محبت سرشار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حسين (عليه السلام)

روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبا جمعى به نماز جماعت ايستاد در آن هنگام حسين عليه‌السلامكودك خردسال بود هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه سجده رفت حسين عليه‌السلامنيز به سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدويد و بر پشت آن حضرت سوار شد و پاهاى خود را حركت مى داد و مى گفت حل حل (اين دو كلمه را عرب هنگام راندن شتر به زبان مى آورد) هنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى خواست سر از سجده بردارد حسين عليه‌السلامرا با دست هايش مى گرفت باز حسين عليه‌السلامبر پشت آن حضرت سوار مى شد و پاهايش را حركت داده و همان جمله را ادا مى كرد يك نفر يهودى كه شاهد اين منظره بود نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمد و عرض ‍ كرد شما با فرزندان خود به گونه اى رفتار مى كنيد كه در ميان ما چنين رفتارى نيست پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر پاسخ او فرمود آگاه باشيد اگر شما ايمان به خدا و رسولش بياوريد به كودكان مهر و محبت ميورزيد همين منظره و سخن قلب آن يهودى را به اسلام جذب كرد و همان دم مسلمان شد.

«سيره چهاردهم معصوم ، ص ٣١٠؛ اقتباس از مناقب آل ابيطالب ، ج ٤، ص ٧١ و ٧٢».

## بازى كودكانه و جالب

(ابو رافع) يكى از اصحاب نزديك پيامبر گويد من در دوران كودكى با حسين عليه‌السلامكه او نيز كودك بود سنگ بازى مى كرديم گودال كوچكى در زمين كنده و سنگى كروى شكل را از فاصله معين بر طرف آن گودال مى غلطانديم هر گاه سنگ هر كدام داخل گودال مى افتاد او برنده مى شد و شرط ما اين بود كه هر كس برنده شد اندكى بر پشت بازنده (به صورت سجده) سوار گرديد اين بازى در آن عصر معمول بود و هر گاه من برنده مى شدم به او عرض مى كردم مرا به پشت حمل كن ايشان در پاسخ مى فرمود: آيا بر پشت كسى سوار مى شوى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماو را بر پشتش سوار كرده است من با شنيدن اين سخن گذشت مى كردم بار ديگر به بازى ادامه مى دادم وقتى كه حسين عليه‌السلامبرنده ميشد عرض مى كردم تو را بر پشتم سوار نمى كنم همان گونه كه تو مرا سوار نكردى در پاسخ مى فرمود آيا راضى نيستى كه كسى را بر پشت سوار كنى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماو را بر پشتش سوار مى كند در اين هنگام او را بر پشتم سوار مى كردم .

«همان مدرك ، ص ٧٢».

## محبت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه دوستى حسين (عليه السلام)

روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبا جمعى از اصحاب عبور مى كردند در مسير راه دیدند چند نفر كودك با هم بازى مى كنند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكنار يكى از آن ها نشسته و به او بسيار محبت كرد و بين دو چشم او را بوسيد سپس از آن جا گذشتند بعضى از حاضران از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپرسيدند چرا در ميان آن كودكان به يكى از آن ها آن همه محبت كرديد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود روزى اين كودك را ديدم با حسين عليه‌السلامبازى مى كند و خاك زير پاى حسين را بر مى دارد و به صورتش مى مالد از اين رو كه او پسرم حسين عليه‌السلامرا دوست مى دارد من نيز او را دوست دارم و جبرئيل به من خبر داد كه اين كودك از ياران حسين عليه‌السلامدر حادثه كربلا خواهد شد مرحوم شيخ جعفر شوشترى نقل كرده كه احتمال دارد آن كودك حبيب بن مظاهر بوده باشد.

«منتخب التواريخ ، ص ٢٧٨».

## مقام ارجمند حسين (عليه السلام)

روزى حسين عليه‌السلام(در دوران كودكى) در آغوش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز او نوازش ‍ مى كرد و او رامى خنداند عايشه يكى از همسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه آن حضرت عرض كرداى رسول خدا چقدر اين كودك را دوست دارى و با ديدار او شاد مى شوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود چرا با او دوست نباشم و با ديدار او شاد نگردم با اين كه او ميوه قلب و نور چشمم مى باشد و امتم او را خواهند كشت كسى كه بعد از وفاتش ‍ مرقدش را زيارت كند خداوند ثواب يك حج مستحبى از حج هاى مرا براى زيارت كننده مى نويسد.

عايشه گفت به راستى ثواب يك حج از حج هايت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: بلكه ثواب دو حج عايشه گفت به راستى ثواب دو حج پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود بلكه ثواب سه حج اين سئوال و جواب هم چنان تكرار شد تا اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمودند خداوند ثواب ٩٠ حج من را با ثواب عمره هاى آن ها به زيارت كننده مرقد حسين عليه‌السلامخواهد داد.

«سيره چهارده معصوم ، ص ٣١٢؛ اقتباس از كامل الزياره ، ص ‍ ٦٨».

## ازدواج شهربانو با امام حسين (عليه السلام)

شهر بانو يكى از دختران يزدگرد سوم (آخرين پادشاه ساسانى) بود كه در عصر خلافت عمر و در ماجراى فتح ايران به اسارت سپاه اسلام در آمد و به مدينه آورد شد او قبل از اسارت شبى در عالم خواب پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو حسين عليه‌السلامرا ديد كه وارد كاخ كسرى مى شوند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه او (شهر بانو) مى فرمايد: اى دختر پادشاه عجم من تو را نامزد حسين عليه‌السلامنمودم آن گاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرفت فاطمه عليها‌السلاموارد ايوان كاخ گرديد و شهربانو را در آغوش گرفت و فرمود تو نامزد پسر من و عروسم هستى به زودى مسلمانان بر شما پيروز مى شوند و تو اسير آنان مى گردى نگران نباش در مدينه به وصال شوهرت خواهى رسيد بر اثر پيروزى سپاه اسلام حكومت شاه ساسانى سرنگون گرديد و شهر بانو با عده اى از بستگان اسير شد آن ها را به مدينه آوردند در مدينه مردم براى تماشاى دختر پادشاه عجم اجتماع كرده بودند تا شهربانو را ببينند ولى اين بانوى عفيف و با شرم چهره خود را پوشانده بود.

عمر بن خطاب وارد مسجد شد و خواست نقاب را از روى او بردارد و او را به عنوان كنيزه در معرض فروش بگذارد كه او به زبان فارسى گفت روى خسرو سياه باد اگر او نامه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا پاره نمى كرد امروز مرا اسير نمى كردند تا مردم گروه گروه به تماشاى من بيايند عمر خيال كرد شهربانو به او دشنام مى دهد لذا تصميم گرفت به او آسيب برساند حضرت على عليه‌السلامبه عمر فرمود: او به تو دشنام نداد بلكه جدش را نفرين كرد در اين موقع عمر تصميم گرفت او را به هركس كه بهاى بيش تر داد بفروشد حضرت على عليه‌السلامپيشنهاد كرد اختيار انتخاب همسر به خود شهربانو واگذار شود عمر اين پيشنهاد را پذيرفت و شهربانو در ميان جمعيت دست بر روى شانه امام حسين عليه‌السلامنهاد و گفت اگر اختيار انتخاب با من است من اين شخص رابرگزيدم و اين نور تابان و ستاره درخشان را بر همه كس ترجيح مى دهم .

آن گاه على عليه‌السلامبه او فرمود: به چه كسى وكالت مى دهى عرض ‍ كرد به شما در اين هنگام على عليه‌السلامبه حذيفه بن يمان دستور داد تا عقد ازدواج شهربانو را براى حسين عليه‌السلامبخواند و به آن ترتيب شهربانو همسر امام حسين عليه‌السلامگرديد.

جمعى از او پرسيدند چرا در ميان آن همه جمعيت حسين عليه‌السلامرا برگزيدى او در پاسخ ماجراى خواب ديدن خود را بيان كرد حضرت شهربانو از حسين عليه‌السلامداراى يك فرزند شد كه همان حضرت امام زين العابدين امام سجاد عليه‌السلاماست هنوز چند روز از ولادت امام سجاد عليه‌السلامنگذشته بودكه شهربانو از دنيا رفت .

«اقتباس از رياحين الشريعه ، ج ٣، ص ١١ - ١٤».

## خاطره از جنگ صفين

امام حسين عليه‌السلامنقل مى كند همراه پدرم از كوفه به سوى سرزمين صفين براى جنگ با معاويه حركت مى كرديم در مسير راه به سرزمين كربلا كه رسيديم در آنجا فرود آمديم پدرم على عليه‌السلامسرش را بر دامن برادرم حسن عليه‌السلامنهاد و ساعتى خوابيد هنگامى كه بيدار شد گريه سختى كرد برادرم حسن عليه‌السلامپرسيد چرا گريه مى كنى پدرم فرمود: در عالم خواب ديدم اين بيابان درياى از خون است و حسين عليه‌السلامدر آن غرق شده و فرياد رس مى طلبد و كسى به فريادش نمى رسد سپس پدرم به من رو كرد و فرمود: هنگامى كه چنين حادثه اى براى تو رخ داد چه مى كنى در پاسخ گفتم صبر مى كنم كه جز صبر چاره اى نيست .

«سيره چهارده معصوم ، ص ٢٣٢ اقتباس از معالى السبطين ، ج ١، ص ‍ ٢٨٦».

## نيرنگ معاويه بر عليه امام حسين (عليه السلام)

در تاريخ آمده كه يك روزى معاويه كنيز خوش قامت و بسيار زيبائى را به مبلغ صد هزار درهم خريد و به اطرافيان خود رو كرد و گفت اين كنيز براى چه كسى شايسته است گفتند براى شما. معاويه گفت درست نگفتيد بلكه اين بانو براى حسين بن على عليه‌السلامشايسته است زيرا اين زن هم داراى شرافت معرفت و شخصيت است و هم بين من و پدر حسين عليه‌السلاماختلافاتى وجود داشت اميد آن كه با اهداء اين كنيز به او اختلاف ما بر طرف شود.

معاويه با طرح اين دسيسه سياسى كنيز را همراه اموال بسيار و لباس هاى فاخر به حضور امام حسين عليه‌السلامفرستاد امام حسين عليه‌السلامديد كنيز زيبايى است لذا پرسيد اسمت چيست كنيز گفت هوا يعنى آرزو با عشق امام حسين عليه‌السلامفرمود: خودت هم مثل نامت هوا (وهوس) هستى و آيا چيزى را حفظ هستى كنيز گفت آرى قرآن بخوانم يا شعر امام حسين عليه‌السلامفرمودند قرآن . كنيز اين آيه را خواند:

و عنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو و يعلم ما فى البر و البحر و ما تسقط من ورقه الا يعلمها و لا حبه فى ظلما الارض و لا رطب و لا يابس الا فى كتاب مبين ؛ كليدهاى غيب تنها نزد خدا است و جز او كسى آن را نمى داند او آن چه را كه در خشكى و دريا است مى داند و هيچ برگى از درختى نمى افتد مگر اين كه از آن آگاه است و نه هيچ دانه اى در مخفيگاه زمين و نه هيچ تر و خشكى وجود دارد جز اين كه در كتاب آشكار ثبت است .

امام حسين عليه‌السلاماز او خواست شعرى بخواند كنيز هم اين شعر را خواند (ليكن عبرت انگيز است):

انت نعم الفتى لو نت بتقى غير ان لا بقاء للانسان

يعنى تو جوان نيك و زيبايى اگر بقا مى داشتى ولى بقايى براى انسان نيست .

امام حسين عليه‌السلامسخت تحتت تاءثير قرار گرفت و گريه كرد آن گاه به آن كنيز با معرفت رو كرد و فرمود تو را آزاد كردم و هر چه معاويه فرستاده مال خودت باشد (امام حسين عليه‌السلامبا اين عمل انقلابى فريب دام معاويه را نخورد و نقشه مرموز سياسى معاويه را نقش بر آب نمود و با كنيزى كه در همه جا تحقير مى شد محرمانه بر خورد نمود و با احسان خود به او پاداش معرفت داد).

«فرازهاى برجسته از زندگى امامان عليهم‌السلام، ج ١، ص ٨١ و سيره چهاردهم معصوم ، ص ٣٣٢».

پس از شهادت امام حسن عليه‌السلامامام حسين عليه‌السلامبه همه وصيت هاى او عمل كرد و حريم و احترام او را در اين مورد نيز نگه داشت و جنازه را پس از غسل و كفن و نماز با كمك بنى هاشم كنار قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآورد افراد مرموزى به عايشه گفتند آنها مى خواهند جنازه را در كنار قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدفن كنند عايشه تحريك شد و بر اشتر سوار گرديد و با گروهى براى جلوگيرى از دفن جنازه امام حسن عليه‌السلامدر آن مكان آمد و با عنوان كردن اين كه نبايد حريم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدريده شود مى خواست آشوب عظيمى به پاكند كه امام حسين عليه‌السلامبه او چنين جواب داد تو و پدرت از قبل پرده حريم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا دريديد تو جنازه كسى را به خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآوردى كه آن حضرت دوست نداشت در نزديك او باشد خداوند در مورد اين كار از تو باز خواست خواهد كرد همانا برادرم به من امر كرد تا جنازه اش راكنار پدرش ‍ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمببرم تا با او تجديد عهد كند بدان كه برادرم از همه مردم به خدا و رسولش و معنى قرآن آگاه تر بود و داناتر از آن بود كه پرده حريم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا پاره كند زيرا خداوند در قرآن آيه ٥٣ احزاب مى فرمايد:

يا ايها الذين آمنوا لا تدخلو بيوت النبى الا ان يؤ ذن لكم ؛اى كسانى كه ايمان آورده ايد بدون آن كه پيامبر به شما اجازه دهد وارد خانه او نشويد، ولى تو بدون اجازه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممردانى را به خانه او راه دادى خداوند در قرآن آيه ٢حجرات مى فرمايد:

يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبى ؛اى كسانى كه ايمان آورده ايد صداى خود را از صداى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبلندتر نكنيد ولى به جانم سوگند تو (اى عايشه) به خاطر پدرت و به دفن جنازه عمر كنار گوش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكلنگ ها زدى با اين كه خداوند در قرآن آيه ٣ حجرات مى فرمايد:

ان الذين يغضون اصواتهم عند رسول الله اولئك امتحن الله قلوبهم للتقوى ؛ آن ها كه صداى خود را نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكوتاه مى كنند كسانى هستند كه خداوند قلوبشان را براى تقوى خالص ‍ نموده است .

قسم به جانم (اى عايشه) پدرت (ابو بكر و عمر با نزديك نمودن خود به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماو را آزار دادند و آن حقى را كه خداوند با زبان پيامبر به آنها امر كرده بود رعايت ننمودند زيرا خداوند مقرر فرمود كه آنچه نسبت به مؤ منان در زنده بودنشان حرام است در هنگام مردنشان نيز حرام خواهد بود.

سوگند به خداى عايشه اگر به نظر ما خداوند دفن جنازه امام حسن عليه‌السلامرا در نزد قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه تو آن را نمى خواهى جايز نموده بود مى فهميدى كه بر خلاف خواسته تو ما آن جنازه را در آن دفن مى كرديم .

«اصول كافى ، ج ١ت ص ٣٠٢ و ٣٠٣».

## گفت و گوى مروان و امام حسين (عليه السلام)

روزى بين امام حسين عليه‌السلامو وليد بن عتبه برادرزاده معاويه (كه در آن روز فرماندار مدينه بود) در مورد ملكى نزاع شد امام حسين عليه‌السلامدست هاى وليد را گرفت و برگردش پيچيد و او را وادار كرد تا تسليم حق گردد.

مروان گفت سوگند به خدا تا امروز جراءت و شجاعت مردى هم چون حسين عليه‌السلامرا نسبت به رئيس خود نديده بودم .

«مناقب آل ابى طالب ، ج ٤، ص ٦٨».

معاويه براى فرماندارش مروان در مدينه نوشت از ام كلثومدختر عبد الله بن جعفر عليه‌السلامرا براى پسرم يزيد خواستگارى كن مروان نزد عبد الله رفت و ماجرا را گفت در جواب عبد الله گفت اختيار اين دختر با امام حسين عليه‌السلاماست عبد الله ماجرا را به عرض امام حسين عليه‌السلامرساند امام حسين عليه‌السلامفرمود از درگاه خداوند خير و سعادت مى طلبيم - خدايا توفيق تحصيل خوشنوديت را در مورد اين دختر خواهان هستم .

سپس مروان بزرگان دو طايفه بنى هاشم و بنى اميه را دعوت كرد و همه آن ها در مسجد گرد هم آمدند و امام حسين عليه‌السلامنيز حاضر شد مروان برخاست و پس از حمد و ثناى الهى چنين گفت :

امير مؤ منان معاويه به من فرمان داده تاام كلثوم دختر عبد الله بن جعفر را براى يزيد بن معاويه به اين ترتيب خواستگارى كنم هر قدر پدرش خواست مهريه تعيين كند مى پذيرم ، هر قدر پدرش مقروض باشد قرض او را ادا مى كنيم و اين وصلت موجب صلح بين دو طايفه بنى اميه و بنى هاشم خواهد شد يزيد پسر معاويه همتاى است كه نظير ندارد به جانم سوگند حسرت و افتخار شما به يزيد بيش تر از حسرت و افتخار يزيد به شما است اى ابا عبد الله پاسخ نيك به ما بده .

يزيد كسى است كه به بركت چهره او از ابرها طلب باران مى شود آن گاه سكوت كرد و كنار نشست .

امام حسين عليه‌السلامسخن آغاز كرد و پس از حمد و ثناى الهى فرمود اما در مورد مهريه ما از سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر مورد مهريه دختران و بستگانش تجاوز نمى كنيم كه ٤٨٠ درهم است در مورد قرض هاى پدرش زنان ما هرجا باشند قرض هاى ما را ادا مى كنند و در مورد صلح بين دو طايفه دشمنى ما با شما براى خدا و در راه خدا است بنابراين براى دنيا با شما صلح نمى كنيم سوگند به جانم خويشاوندى نسبى به هم زده شد تا چه رسد به خويشاوندى سببى در مورد اين كه يزيد همتاى ندارد اينرا بدان كه همتاى او همان است كه قبل از رئيس شدن يزيد بود و اين رياست چيزى بر او نمى افزود و موجب تغيير همتا براى او نشده است اما اين كه گفتى به بركت چهره يزيد از ابرها طلب باران مى شود چنين چيزى درست نيست مگر در مورد رسول خدا محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمكه از بركت چهره نورانى او طلب باران مى شود سپس فرمود: اكنون همه شما گواه باشيد كه دختر عبد الله را به ازدواج پسر عمويش قاسم بن محمد بن جعفر در آوردم و من هم اكنون او را همسر قاسم قرار دادم و مهريه اش را ٤٨٠ درهم نمودم به اضافه زمين مزروعى كه در مدينه دارم به او بخشيدم و همين زمين مزروعى زندگى آنها را تاءمين مى كند و به خواست خدا نيازى به ديگران پيدا نمى كند مروان در حالى كه رنگش تغيير كرده بود گفت اى بنى هاشم آيا اين گونه با ما ناصاف روبرو مى شويد امام حسين عليه‌السلامفرمود: آرى هر يك از اين پاسخ ‌ها در برابر هر يك از سخنان شما است كه در برابر يك مروان از جواب مثبت ماءيوس شد و پس از گفت و گوهاى ديگر با همراهانش برخاسته و رفتند.

«مناقب آل ابى طالب ، ج ٤، ص ٣٤؛ بحار، ج ٤٤، ص ٢٠٨».

## اهدائى امام حسين (عليه السلام)

يكى از كنيزان امام مجتبى عليه‌السلامشاخه گلى را به امام حسين عليه‌السلامهديه نمود آن حضرت همان لحظه آن كنيز را در راه خدا آزاد كرد انس بن مالك به آن حضرت عرض كرد يك شاخه گل آن قدر ارزش نداشت كه شما به خاطر آن كنيزى را آزاد سازى ، امام حسين عليه‌السلامفرمود خداوند ما را چنين تربيت نموده قرآن فرموده اذا حييتم بتحيه فحيوا با حسن منها او ردوها؛ هر گاه چيزى را به شماهديه كردند مشابه بهتر از آن يا همانند آن را به او هديه كنيد مى خواستم به بهتر از آن به او هديه كنم كه آزاديش بود.

«كشف الغمه ، ج ٢، ص ٢٠٦».

امام حسين عليه‌السلاميكى از پسرانش را نزد معلمى گذاشت تا به او درس بدهد هنگامى كه آن پسر سوره حمد را از او آموخت امام حسين عليه‌السلاممعلم را طلبيد علاوه بركمك شايان دهانش را پر از دانه هاى در و گوهر گران بها كرد و به اين ترتيب از معلم قدردانى و سپاسگزارى نمود شخصي به آن حضرت عرض كرد به خاطر تعليم آن همه به او جايزه دادى امام حسين عليه‌السلامدر پاسخ فرمود: اين جايزه اندك چگونه مى تواند ارزش آموزش را جبران كند.

«بحار، ج ٤٤، ص ١٩١»

فقيرى از انصار براى تقاضاى كمك نزد امام حسين عليه‌السلامآمد امام عليه‌السلامقبل از آن كه او سخن بگويد به او فرمود: اى برادر انصارى چهره خود را از ذلت تقاضا كردن حفظ كن و تقاضاى خود را در صفحه اى بنويس . به خواست خدا آن چه را كه مايه شادمانيت است به تو خواهم داد او در كاغذى نوشت فلان كس پانصد دينار از من طلب دارد و اصرار مى كند كه آن را بپردازم با او صحبت كن كه مرا تا هنگام تمكن مهلت دهد امام حسين عليه‌السلامآن كاغذ را خواند و سپس به خانه خود رفت و كيسه اى محتوى هزار دينار آورد و به و داد و فرمود:

پانصد دينار از اين مقدار را به طلب كارت بده و بقيه را در ساير نيازمندى ها مصرف كن و هيچگاه حاجت خود را جز نزديكى از سه شخص ديندار دوم جوان مرد سوم انسان پاك سرشت ديندار دينش آبروى تو را حفظ مى كند جوانمرد به خاطر جوانمرديش حيا مى كند كهنا اميدت سازد.

و اما انسان پاك شرافت مانع مى شود كه تو را دست خالى در كند و مى داند كه تو دوست ندارى آبرويت ريخته شود.

«تحف العقول ، ص ٢٨١».

## خشك شدن دست ستمگر

روايت شده امام كاظم عليه‌السلامفرمود آن هنگام كه حسن و حسين عليهم‌السلام كودك بودند در مدينه يك نفر از مخالفان بى رحم با آنها برخورد شديد كرد حسين عليه‌السلامبه او تند شد آن شخص دست راستش را بلند كرد به حسين بزند خداوند آن را از شانه اش خشك نمود او عبرت نگرفت و اين بار دست چپش را بلند كرد كه به حسين عليه‌السلامبزند دست چپ او نيز مثل دست راستش خشك شد او به جزع و التماس ‍ افتاد و به حسن و حسين عليهم‌السلام گفت شما را به حق پدر و جدتان سوگند مى دهم كه دعاكنيد تا خداوند دستم را آزاد سازد حسين عليه‌السلامعرض كرد خدايا او را آزاد كن و اين حادثه را براى او حجت و مايه عبرت قرار بده .

خداوند بى درنگ دعاى حسين عليه‌السلامرا به استجابت رساند، دست او خوب شد و طبق روايت راوندى او عبرت نگرفت و به همان حالت خود باقى ماند.

«اثبات الهدى ، ج ٥، ص ١٩٦».

## در بيان ولادت و شهادت حضرت ابى عبد الله حسين بن على (عليه السلام)

ولادت با سعادت امام حسين عليه‌السلامروز سوم شعبان زمانى كه چهار سال از هجرت گذشته بود به دنيا آمد محل تولد در شهر مدينه امام حسين عليه‌السلامهنگامى كه يك ساله شدند دوازده فرشته يكى به صورت شير دوم به صورت پلنگ سومى به صورت شكل اژدها چهارمى به صورت انسان هشت فرشته ديگر به صورت هاى گوناگون نزد حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآمدند در حالى كه چهره هاى آنان بر افروخته ديدگانشان گريان و بالهايشان را پهن كرده بودند خطاب به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعرض كردند يا محمد فرزند تو حسين پسر فاطمه دچار همان سرنوشتى خواهد شد كه هابيل از قابيل گشت و همانند پاداش هابيل به او نيز پاداش داده خواهد شد.

«لهوف ، ص ٣٧».

## خروج امام حسين عليه‌السلام از مدينه

خارج شدن آن حضرت از مدينه به مكه معظم ٢٨ رجب بوده دو روز بآخر ماه رجب مانده بود امام حسين عليه‌السلاماز مدينه خارج شدند شب جمعه سوم ماه شعبان وارد مكه معظمه شدند اهل مكه و جمعى كه از اطراف به عمره آمده بودند - با خبر شدند كه حضرت ابا عبد الله الحسين عليه‌السلاموارد مكه شده است به خدمت آن حضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام به ملازمت آن حضرت مى شتافتند.

امام حسين عليه‌السلامتا آخر شعبان و ماه رمضان و شوال و ذى قعده در مكه بودند در اين بين از ميان همه افراد كه براى گفت و گو با امام حسين عليه‌السلامنزد آن حضرت مى آمدند عبد الله بن عباس (ره) و عبد الله بن زبير (ره) خدمت امام حسين عليه‌السلامشرفياب شدند و از آن حضرت تقاضا نمودند كه از مسافرت (به عراق) خود دارى نمايد امام عليه‌السلامفرمودند اين فرمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست و من بايستى كه از آن عمل نمايم ابن عباس تا اين كلام را شنيد از نزد امام عليه‌السلامخارج شد در حالى كه (از شدت غم و اندوه) فرياد واحسينا مى كرد پس از اين عبد الله بن عمر نزد امام حسين آمد و به آن حضرت عرض نمود كه با اين مردم گمراه صلح نما خود را از جنگ دور نگاه دار.

امام عليه‌السلامفرمونداى ابا عبدالله در پستى و بى ارزشى دنيا نزد خداوند همين بس است كه سر بريده يحيى پسر حضرت زكريا را به عنوان هديه نزد ستمگرى از ستمگران بنى اسرائيل فرستادند. (در حالى كه منظور آن پيامبر نهى از منكر) بود و آيا نمى دانى كه بنى اسرائيل در زمان اندك بين طلوع صبح تا صلوع آفتاب هفتاد پيامبر راكشتند و پس از آن به طور عادى گويا كه هيچ جنايتى را مرتكب نشده اند.

«لهوف سيد بن طاووس ، ص ٥٥»

در روايت دارددر يك روز ششصد نامه از كوفه آمده و پس از آن نامه هاى ديگر پى درپى مى آمد تا آن كه تعداد اين نامه ها به دوزاده هزار نامه رسيد.

عبارت يكى از آن نامه ها پس از سلام اى پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممردم منتظر قدوم شمايند آن ها راءى تو ندارند پس به سوى ما بشتاب كه بوستان هايمان سرسبز و ميوه هاى درختانمان رسيده پس اگر تصميم گرفتيد به سوى ما بياييد لشگر آماده مقدم تو را گرامى خواهند داشت .

«لهوف ، ص ٥٩».

## خروج سيد الشهداء از مكه

امام حسين عليه‌السلامدر روز سه شنبه سوم ماه ذى الحجه يابه قولى ديگر در روز چهارشنبه هشتم ذى الحجه سال ٦٠ هجرى از مكه خارج شد خبر شهادت حضرت مسلم هنوز به آن حضرت نرسيده بود زيرا درست در همان روزى كه حسين عليه‌السلاماز مكه خارج شد مسلم به شهادت رسيد.

«لهوف ، ص ٨٩».

## دل شان با تو شمشيرهايشان عليه تو

روايت شده از اعمش او از ابو محمد واقدى و زراره بن خلج گفتند قبل از آن كه امام حسين عليه‌السلامبه سوى عراق عزيمت كند ما به ملاقات ايشان رفتيم و از سست عهدى مردم كوفه به آن حضرت خبر داديم و به او گفتيم دل هاى كوفيان با شما است اما شمشيرهايشان عليه شما آن حضرت پس از شنيدن سخنان ما اشاره به آسمان كرد در اينحال درهاى آسمان گشوده شد و عده زيادى از ملائكه كه تعداد آن ها را جز خدا كسى نمى داند پائين آمدند امام عليه‌السلامفرمودند اگر تقدير و مشيت الهى اين گونه نبود كه چيزهاى نزديك هم شوند و زمان شهادت من نزديك نگشته باشد به كمك اين ملائكه با اين مردم مى جنگيدم .

امام من يقين دارم كه قتلگاه من و اصحاب من در كربلاست و غير از على (امام زين العبادين عليهما‌السلام » فرزندم هيچ كس نجات نخواهد يافت .

«لهوف سيد بن طاووس ، ص ٩١، ٩٣».

## خروج حضرت از مكه در روز ترويه

روايت شده است كه روز ترويه بود كه عمروبن سعد بن وقاص (ابن سعد) همراه لشگر عظيمى وارد مكه شد او از سوى يزيد ماءمور شده بود كه اگر امام حسين عليه‌السلامجنگ را شروع كرد او نيز با حسين عليه‌السلامبه مقابله بپردازد و اگر در خود اين توان نيرو را ديد خود آغاز جنگ باشد امام حسين عليه‌السلامدر همان روز ترويه از مكه خارج شد.

«لهوف ، ص ٩٣»

## شكسته شدن حرمت حرم

محمد بن داود قمى نقل كرده كه امام صادق عليه‌السلامفرمودند شبى كه در صبح فردايش امام عليه‌السلامعزم خروج از مكه را نموده بود محمد بن حنفيه خدمت امام عليه‌السلامرسيد و گفت برادر جان ترس من از اين كه تو دچار سرنوشت پدر و برادرت گردى اگر قصد ماندن و اقامت در مكه را نمائى هيچ كس نمى تواند به تو تعرض كند.

امام عليه‌السلامفرمودند برادر مى ترسم كه يزيد بن معاويه مرا غافلگير كرده و به قتل برساند و با كشتن من حرمت حرم الهى شكسته شود محمد بن حنفيه گفت اگر از اين جهت خوف دارى به يمن يا به بيابان هاى اطراف پناه ببر تا هم محفوظ باشى و هم دست يزيد از تو كوتاه شود.

سحرگاه آن شب امام حسين عليه‌السلامعزم رفتن نمود هنگامى كه خبر رفتن امام حسين عليه‌السلامبه گوش محمد بن حنفيه رسيد آمد خدمت حضرت عرض كرد برادر جان تو نگفتى كه درباره سخنان من فكر خواهى كرد امام فرمود آرى محمد گفت پس چرا اين همه شتاب و عجله در رفتن مى نمايى حضرت فرمودند هنگامى كه تو رفتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنزد من آمدند و فرمودند حسين عليه‌السلامجان (از مكه) خارج شو (و به سوى عراق برو) زيرا كه خداوند مى خواهد تو را كشته ببيند محمد گفت زنان و كودكانت را چرا مى برى امام فرمود اراده خداوند بر اين تعلق گرفته كه خاندان مرا اسير و گرفتار ببيند (چرا محمد بن حنفيه در همراهى امام حسين نبود و امام حسين را تنها روانه كرد) در اين زمينه روايت آمده از محمد بن يعقوب از حمزه بن حمران روايت كرده است كه ما چند نفر در نزد امام صادق عليه‌السلامصحبت از خروج امام حسين عليه‌السلامكرديم در مورد ماندن محمد بن حنفيه در مدينه سئوال كرديم .

امام صادق عليه‌السلامفرمودنداى حمزه حديثى را بر تو عرضه مى كنم كه پس از آن (پس از اين حديث) ديگر نبايد در اين باره سئوالى بنمايى هنگامى كه امام حسين عليه‌السلامعزم حركت نمود دستور داد كاغذى برايش بياوردند و در آن نوشت به نام خداوند بخشنده مهربان عبارت لهوف اين چنين است : بسم الله الرحمن الرحيم من الحسين بن على الى بنى هاشم امام بعد فانه من لحق بى منكم استشهد و من تخلف عنى لم يبلع الفتح و السلام .

نامه اى از حسين پسر على بن بنى هاشم اما بعد امروز هر كس همراه من بيايد به (فوز عظيم) شهادت مى رسد و هر كس تخلف نمايد به پيروزى نخواهد رسيد و السلام .

«اسرار عاشورا، ص ١٥ و لهوف سيد بن طاووس ، ص ٩٥».

## احضار زهير بن قين

عده اى از افراد دو قبيله (بنى فزاره و قبيله بجيله) نقل كرده اند كه ما همراه زهير بن قين از مكه خارج شديم و رو به شهرمان مى رفتيم هرجا كه امام عليه‌السلاماقامت مى كرد ما كمى عقب تر مى رفتيم و در طرف ديگر منزل مى کرديم در يكى از منزل گاه هاى بين راه كه امام حسين عليه‌السلامآن جا اقامت نمود ما نيز ناجار شديم كه در نزديكى آن حضرت منزل كنيم مشغول غذا خوردن بوديم كه ديديم قاصد امام حسين عليه‌السلامسوى ما مى آيد او نزديك ما آمد سلام كرد و گفت اى زهير بن قين ، ابا عبد الله مرا به سوى تو فرستاده تا به تو بگويم كه نزد او بروى با شنيدن اين پيام همه ما لقمه هاى غذايى را كه در دست داشتيم انداختيم و چنان بى حركت شديم كه گويى پرنده اى بر سر ما نشسته .

زن زهير (بنام ديلم دختر عمرو) رو به زهير كرده و گفت سبحان الله پسر پيامبر قاصد را نزد تو فرستاده (كه پيش او بروى) و تو دعوت او در مى كنى برو ببين چه مى گويد زهير پس از شنيدن سخنان همسرش خدمت امام عليه‌السلامرفت طولى نكشيد كه صورت نورانى و خندان بازگشت دستور داد كه خيمه هايش را بكنند و آن را در نزديكى خيمه امام حسين عليه‌السلامبر پانمايند پس از آن به زنش گفت من تو را طلاق دادم زيرا دوست ندارم تو در راه من دچار بلائى شوى من قصد دارم كه همراه امام حسين عليه‌السلامباشم و جسمم را قواى او نمايم و روحم را سپر بلاى او كنم .

سپس اموالى را كه متعلق به همسرش بود به او داده و او را به يكى از پسر عموهايش سپرد تا نزد خاندانش بر گردد.

امام حسين عليه‌السلاماز منزلگاه (ثعلبيه) خارج شد و حركت نمود تا اين كه به منزلگاه (زباله) رسيد در اين جا بود كه امام حسين عليه‌السلاماز شهادت مسلم بن عقيل (پسر عمو و قاصد خويش) مطلع گشت .

«لهوف ، ص ١٠٣ - ١٠٥».

## برخورد لشكر امام حسين عليه‌السلام با حر

راوى گفت امام حسين عليه‌السلامهم چنان به راه خويش ادامه مى داد تا اين كه در دو منزل مانده بود برسد به كوفه حر بن يزيد رياحى و سپاه هزار نفرى اش برخورد كرد امام حسين عليهما‌السلام به حر فرمودند به ياري ما آمده اى يا به جنگ ما؟

حر گفت يا ابا عبد الله براى جنگ با شما آمده ام امام حسين عليه‌السلامفرمودند: لا حول و لا قوه الا بالله العلى العظيم سپس ميان حر و امام عليه‌السلامگفت و گويى شد تا اين كه امام حسين عليه‌السلامفرمودند اگر اينك نظر شما ماخلف آن چيزى است كه در نامه هايتان نوشته بوديد و قاصدانى كه فرستاده بوديد پس بگذاريد كه من به جاى كه بودم بازگردم ، حر و سپاهيانش مانع از بازگشت امام حسين عليه‌السلامشدند حر گفت اى پسر رسول خدا راهى را انتخاب كن و برو كه نه به سوى كوفه باشد و نه به سوى مدينه تا من نيز بتوانم در نزد ابن زياد عذرى و دليلى بياورم . امام حسين عليه‌السلامراه سمت چپ را در پيش گرفت تا اين كه به سرزمين عذيب رسيددر اين سرزمين نامه اى از سوى ابن زياد به حر رسيد كه در آن نامه ابن زياد حر را در امر امام حسين عليه‌السلامسرزنش نموده و دستور داده بود كه كار را بر حسين عليه‌السلامسخت بگيرد.

حر و سپاهش راه رابر امام حسين عليه‌السلامبستند و مانع از حركت آن امام (غريب مظلوم) شدند امام حسين عليه‌السلامفرمود آيا تو خودت نگفتى كه ما به سوى كوفه نرويم حر گفت آرى اى پسر پيامبر ولى هم اينك نامه اى از ابن زياد به من رسيده كه در آن به من فرمان داده است كه كار را بر شما سخت بگيرم و جاسوسى را نيز براى من گمارده تا بر اجراى دستورش ‍ نظارت كند امام عليه‌السلامضمن سخنرانى فرمودندهمانا كه من مرگ را جز سعادت و زندگى با ستمگران را جز ملامت و ذلت نمى دانم در اين هنگام (زهير بن قين از جا برخاسته و گفت اى پسر پيامبر خداوند تو را راهبرى نمايد فرمايشات تو را شنيديم حتى اگر دنيا باقى و زندگانى ما در آن جاويدان هم بود باز ما در يارى و كمك به تو استقامت مى ورزيديم و آن را بر زندگانى جاودان ترجيح مى داديم .

«لهوف سيد بن طاووس ، ص ١٠٣ و ١٠٥ و ١١١».

## اف بر دوستى تواى روزگار

امام حسين عليه‌السلامنشسته بود و مشغول اصلاح و تعمير شمشير خونين بود ودر آن ضمن اشعارى در زير لب زمزمه مى كرد:

يا دهر اف لك من خليل كم لك بالاشراق و الاصيل من طالب و صاحب قتيل والدهر لا يقنع بالبديل و كل حى سالك سبيل ما اقرب الوعد الى الرحيل

يا روزگار اف بر دوستى تو چه بسا ياران و طالبانى را كه در بامداد و شامگاهت كشتى آرى روزگار به جاى آنان ديگرى را نپذيرد به راستى كه پايان كار در دست خداى شكوهمند است و هر زنده ای بايد اين راه را طى كند.

هنگامى كه حضرت زينب عليها‌السلامدختر حضرت زهرا عليها‌السلاماين اشعار را شنيد فرمود: برادر جان اين حرف كسى است كه به كشته شدن خويش يقين پيدا كرده است امام عليه‌السلامفرمودند آرى خواهرم حضرت زينب فرمودند آه چه مصيبتى اين حسين است كه خبر از شهادت و مرگ خويش مى دهد.

«لهوف ، ص ١١٤ و ١١٧».

ثم جاء اليل فجمع الحسين اصحابه عليه‌السلامفحمدالله و اثنى عليه ثم اقبل عليهم فقال اما بعد فانى لا اعلم اصحابا اصلح منكم و لا اهل بيت ابر و لا افضل من اهل بيتى فجزاكم الله جميعاعنى خيرا.

شب شد امام حسين عليه‌السلاماصحاب خود را جمع كرده پس از حمد و ثناى الهى روى به آن ها نمود و فرمود به درستى كه من نه اصحاب و يارانى بهتر از شما سراغ دارم و نه اهل بيتى بهتر از اهل بيت خويش خداوند به همه شما جزاى خير دهد.

اكنون كه شب است تاريكى همه را دربر گرفته است شما هم شبانه حركت كنيد و هر يك دست يكى از افراد خاندان مرا گرفته برويدو مرا با اين قوم تنها بگذاريدزيرا آن ها غير از من با كس ديگر كارى ندارند برادران و فرزندان امام حسين عليه‌السلامو پسران عبد الله بن جعفر عليهم‌السلام گفتند آيا تو را تنها بگذاريم رها كرده و برويم و بخواهيم كه پس از زنده بماينم ، اول كسى كه اين سخن را فرمود حضرت عباس پسر على بن ابيطالب عليه‌السلامبود و هم چنين ديگران اين سخنان را تكرار كردند.

سپس زهير بن قين برخاسته و گفت به خدا سوگنداى پسر پيامبر دوست دارم كه (در راه تو) كشته شوم سپس دو باره زنده شده (و تو را يارى كنم) و هزار بار اين گونه در راه تو جانفشانى نمايم اما خداوند در عوض مرگ را از تو و از جوانان تو كه برادران و فرزندان و خانواده تو هستند دور كند.

«تاريخ طبرى ، ج ٦، ص ٢٣٨ و لهوف سيد بن طاووس ، ص ١٢٧ و ١٣١».

## تاختن اسب بر پيكر امام حسين (عليه السلام)

(پس از تل و غارت خيام) ابن سعد در ميان لشگر خود فرياد زد چه كسى حاضر است كه اسب را بر بدن حسين عليه‌السلامبتازاند و پشت و سينه او را لگد كوب كند ده نفر از سربازان لشكر بن سعد حاضر به اين جنايت شدند كه اسامى آن ها عبارت بود از اسحاق بن حويه اين شخص همان كسى بود كه پيراهن حضرت را غارت كرده بود، اخنس بن مرشد، حكيم بن طفيل ، عمر بن صبيح صيداويت رجاء بن منقذ، سالم بن خشيمه جعفى ، واحظ بن ناعم ، صالح بن وهب جعفى ، هانى بن شبث خضرمى ، اسيد بن مالك لعنهم الله .

اين ده نفر پس از ارتكاب اين جنايت به كوفه رفته در مجلس ابن زياد وارد شد اسيد بن مالك كه يكى از آن ده نفر بود گفت ما بوديم كه با اسب بر پيكر حسين تاختيم و استخوان سينه و پشت او را خرد كرديم .

ابن زياد پرسيد شما كيستيد آن ها گفتند ما همان كسانى هستيم كه (عصر عاشورا) با اسب بر پشت حسين تاختيم و همانند آسيابى استخوان هاى سينه او را خرد و نرم كرديم ابن زياد فرمان داد كه جايزه بى ارزش و اندكى به آن ها بدهند.

ابو عمر زاهد گفت من در آنان دقيق شدم ديدم كه همه آن ها زنازاده بودند.

بعدها اين ده نفر توسط مختار دستگير شده مختار با ميخ ‌هاى آهنين دست پاهاى آن ها را بر زمين ميخكوب كرد سپس دستور داد كه با اسب بر بدن آن ها بتازانند تا آن كه به هلاكت رسيدند.

«اقتباس از لهوف ، ص ١٨٥».

## انتقام دهشتناك

ابن رياح مى گويد:

مرد نابينا و كورى را ديدم كه اين شخص (در روز عاشورا) شاهد شهادت امام حسين عليه‌السلامبوده از او پرسيدند چرا چشمت كور شده است او گفت من از جمله ده نفرى بودم كه در روز عاشورا شاهد كشته شدن حسين عليه‌السلامبودم اما شمشير و تير و نيزه اى به كار نبردم هنگامى كه امام حسين عليه‌السلامبه شهادت رسيد من به خانه بازگشته پس از خواندن نماز عشا خوابيدم در عالم خواب ديدم شخصى آمده و به من مى گويد برخيز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتو را احضار كرده و مى خواند مى گفتم من با آن حضرت كارى ندارم .

اويعه مرا گرفت و كشان كشان خدمت آن حضرت برد ديدم پيامبر در بيابانى نشسته آستين خود را بالا زده و حربه اى در دستش مى باشد در مقابل آن جناب فرشته اى ايستاده بود كه شمشيرى آتشين در دست داشت و با آن نه نفر دوستان مرا كشت به هر يك از آنها كه شمشير مى زد سر تا پاى آن ها را آتش فرا گرفت نزديك حضرت رفتم و در مقابلش زانو زدم و گفتم السلام عليك يا رسول الله حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپاسخ مرا نداد پس از مدتى سر مبارك را بلند نموده و فرموداى دشمن خدا حرمت مرا شكستى و خاندان و عترت مرا به قتل رسانيدى و حقى كه بر گردنت داشتم را رعايت نكردي و هر چى خواستى انجام دادى .

عرض كردم يا رسول الله به خدا سوگند مى خورم كه من (در ظهر عاشورا) نه شمشيرى زدم و نه نيزه اى پرتاب كردم و نه تيرى انداختم .

حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود درست است اما تو بر سياهى لشكر ابن سعد افزودى جلوتر بيا من نزديك رفتم طشتى پر از خون مقابل آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود به من فرمود اين خون خون فرزندم حسين است پس از همان خون بر چشمان من كشيدمن از خواب برخاستم و پس از آن دچار كورى شدم و تا امروز چيزى را نمى بينم .

«لهوف سيد بن طاووس ، ج ١٨٧ - ١٨٩؛ بحار، ج ٤٥، ص ٣٠٦».

## كرامات حضرت امام حسين (عليه السلام)

در روايت آمده كه يك نفر عرب باديه نشين در مورد امامت حسين عليه‌السلامشك داشت تصميم گرفت به محضر امام حسين عليه‌السلامبرسد و با مطرح كردن سئوالاتى آن حضرت را در مورد امامتش امتحان كند در حالى كه جنب بود (با همان حال جنابت به محضر امام حسين عليه‌السلامآمد) امام حسين عليه‌السلامبه او فرمود: اى اعرابى حيا نميكنى كه در حال جنابت بر امام خود وارد مى شوى اعرابى گفت به مقصودم رسيدم و دريافتم كه تو امام هستى كه از پشت پرده خبر مى دهى آن گاه از محضر امام بيرون آمد و رفت غسل كرد سپس به حضور امام رسيد و آن چه را در خاطرش بود از آن حضرت پرسيد و جواب آن ها را دريافت .

«كرامت امام حسين (عليه السلام)، ص ٤٠».

روايت شده كه امام حسين عليه‌السلامدر مدينه در عصر امامت خود هر گاه غلامان خود را به سفر و به دنبال كارى مى فرستاد براى آن كه آن ها از دست غارت گران در امان بمانند به آن ها مى فرمود فلان روز بيرون برويد فلان ساعت حركت نكنيد و اگر با دستور من مخالفت كنيد با خطر مواجه خواهيد شد. يكبار آن ها بر خلاف دستور رفتار كردند و روزى را كه اما از حركت آن ها نهى كرده بود حركت كردند در مسير راه دزدان غارتگر به آنها رسيدند و اموال آنها را غارت نمودند و همه آن ها را كشتند اين خبر ناگوار به امام حسين عليهما‌السلام رسيد آن حضرت فرمود: من به آن ها هشدار دادم ولى پذيرفته نشد و در نتيجه گرفتار شدند.

آن گاه همان ساعت امام بر خاست و نزد حاكم مدينه آمد حاكم به امام عرض كرد به من خبر رسيده كه غلامان تو را كشته اند تسليت عرض مى كنم . امام حسين عليه‌السلامفرمود: من قاتلان را به تو معرفى مى كنم حاكم پرسيد آيا آن ها را مى شناسى ؟ امام فرمود: آرى همان گونه كه تو آن ها را ميشناسى يكى از آن ها همین مرد است كه در برابر تو ايستاده است آن مرد به امام حسين عليه‌السلامگفت چرا مرا هدف قرار داده اى از كجا ميدانى من يكى از قاتلان هستم امام حسين عليه‌السلامبه او فرمود اگرمن همه ماجرا را بگويم مرا تصديق خواهى كرد او عرض كردآرى به خدا قسم تو را تصديق مى كنم امام حسين عليه‌السلامفرمود تو فلان ساعت از خانه خارج شدى و فلانى و فلانى با تو بودند چهار نفر از شما از غلامان آزاد شده مدينه و بقيه از اطراف مدينه بودند.

حاكم كه از توضيح امام حسين عليه‌السلاماز ماجرا با خبر شد به آن مرد گفت سوگند به قبر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحقيقت را بگو و گرنه با تازيانه گوشت بدنت را مى سوزانم .

آن مرد گفت سوگند به خدا حسين عليه‌السلامدروغ نمى گويد بلكه راست مى گويد گویى او همراه ما بوده و به همه جزئيات خبر دارد در اين هنگام حاكم دستور داد همه آن غارتگران قاتل را دستگير كردند همه آن ها در حضور حاكم به قتل و غارت خود اقرار نمودند و حاكم فرمان داد گردن همه آن ها را زدند و به اين ترتيب دزدان جنايت كار به كيفر اعمال دنيوى خود رسيدند.

«بحار، ج ٤٤، ص ١٨١ و ١٨٢».

## نشاندادن صحنه كربلا به ام سلمه

هنگامى كه امام حسين عليه‌السلامتصميم گرفت از مدينه خارج شود ام سلمه به حضور امام حسين عليه‌السلامآمد گفت اى نور چشمانم مرا با خارج شدن خود از مدينه به سوى عراق غمگين نكن زيرا از جدت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشنيدم كه فرمود حسينم در كربلا به تيغ ظلم و جفا كشته مى شود.

امام حسين عليه‌السلامفرمود اى مادر من نيز مى دانم كه كشته مى شوم ولى چاره اى جز رفتن به سوى عراق نيست سوگند به خدا مى دانم كه در چه روزى كشته مى شوم و چه كسى از بستگانم و دوستانم با من كشته مى شوند،اى مادر اگر بخواهى كربلا و صحنه كشته شدن خود و ياران و محل دفنم را به تو نشان مى دهم در اين هنگام امام حسين عليه‌السلامبا دست خود به سوى كربلا اشاره كرد به اعجاز آن حضرت زمين هاى بين مدينه تا كربلا پايين آمد و زمين كربلا بلند ام سلمه صحراى كربلا را مشاهده كرد امام حسين عليه‌السلاملشكر خود و لشكرگاه و ياران خود و محل رفت و ياران به ميدان و محل شهادت خود را به ام سلمه نشان داد و او همه آن صحنه ها را ديد گريه ام سلمه بلند شد آن چنان ناله مى كرد گوى اين كه در و ديوار با او مى گريند و مى لرزند امام حسين عليه‌السلاماو را دلدارى داد و فرموداى مادر اين گونه مقدر شده كه در راه خدا كشته شوم و فرزندان و بستگانم به شهادت برسند و زنان و كودكان من و يارانم را به عنوان اسير شهر به شهر حركت دهند و آن ها هر چه گريه و استغاثه كنند كسى از آن ها يارى نكنند.

ام سلمه عرض كرد جدت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلموقوع اين حادثه جان سوز را به من خبر داده است و خاك تربت محل دفنت را به من سپرده و من آن ها را در شيشه اى قرار دادم .

در اين هنگام امام حسين عليه‌السلام دستش را به سوى كربلا دراز كرد و مقدار از خاك كربلا را برداشت و آن را به ام سلمه داد و فرموداى مادر اين خاك را نيز در شيشهاى قرار بده و كنار آن شيشه كه جدم به تو سپرده بگذار هر گاه ديدى آن دو خاك ميان شيشه ها به خون تبديل يافته بدان كه من به شهات رسيده ام امام حسين از مدينه به سوى مكه سپس از مكه به سوى كوفه حركت نمودند تا اين كه دوم محرم سال ٦١ به صحراى كربلا رسيدند ام سلمه از آن پس همواره به آن شيشه ها نگاه مى كرد تا اين كه روز عاشورا فرا رسيد آن روز پس از اندكى خواب قبل از ظهر بيدار شد و به سوى شيشه ها رفت نگاه كرد و ديد خون از آن ها مى جوشد دريافت كه امام حسين عليه‌السلامدر حال شهادت است .

«رياحين الشريعه ، ج ٢، ص ٣٠٣ و ٣٠٤ و بحار، ج ٤٤، ص ‍ ٣٣١».

## ماجراى كربلا

روايت شده امام حسين عليه‌السلامدر روز عاشورا سوار بر اسب به سوى فرات حركت كرد تا از آب آن بهره مند شود يكى از دشمنان از بنى دارم كه به نام زرعه خوانده ميشد فرياد زد واى بر شما بين حسين عليه‌السلامو آب مانع شويد دشمنان حركت كردند و بين حسين و آب فرات فاصله انداختند و حائل شدند.

در اين هنگام زرعه تيرى در جله كمان گذاشت و امام را مورد هدف قرار داد تير به گلوى امام اصابت كرد آن حضرت تير را از گلويش خارج نمود و دست هايش را كنار زخم تير آورد كف دست هايش پر از شد عرض كرد خدايا به درگاهت از اين قوم كه پسر دختر پيامبرت چنين رفتار كنند شكايت مى كنم سه بار گفت اين شخص را تشنه گردان طولى نكشيد كه او (زرعه) به درد عطش شديد مبتلا شد.

از قاسم بن اصبغ نقل شده گفت رزعه را ديدم از ناحيه پشت احساس ‍ سرماى شديد مى كرد واز ناحيه شكم احساس داغى و حرارت مى نمود و او از شدت سرماى پشت و داغى شديد شكم به خود مى پيچيد و فرياد مى زد به من آب برسانيد كه تشنگى شديد مراكشت .

بستگان اوآتش دان كوره در نزديك پشت او نهاده بودند و آب سرد و يخ در جلوى شكمش گذاشته بودند او پى در پى آب مى آشاميد در عين حال فرياد مى زد از تشنگى مردم به من آب بدهيد اسقونى اهلكنى العطش آب بدهيد تشنگى شديد مرا كشت شكمش همانند شكم شتر باد كرد و سخت ترين عذاب در چنگال مرگ قرار گرفت و به دوزخ واصل شد.

«بحار، ج ٤٥، ص ٣١١».

## نفرين امام حسين (عليه السلام)

يكى از دشمنان امام حسين عليه‌السلاممحمد بن اشعث مى باشد او در روز عاشورا به ميدان آمد و پرسيد حسين كجاست ؟

امام حسين صداى او را شنيد و فرمود من اين جا هستم او گفت تو را به آتش ‍ دوزخ بشارت باد كه پس از ساعتى تو را فرا خواهد گرفت امام حسين عليه‌السلامفرمود بلكه من به رحمت پروردگار مهربان و پيامبر شفيع بشارت داده مى شوم تو كيستى او گفت من محمد بن اشعث هستم امام حسين عليه‌السلامعرض كرد خدايا اگر اين شخص دروغگو است او را با آتش قهرت بگير و همين ساعت آن را نشانه عبرت اصحابش قرار بده .

ناگاه در همان لحظه افسار اسبش گسيخته شد و آن اسب چنان رميد كه او از پشت اسب بر زمين واژگون گرديد و يك پاى او در ركاب است گير كرد هم چنان مى دويد دستها و سر و گردن او به شدت بر زمين مى خورد به گونه اى كه متلاشى شد راوى گفت سوگند به خدا از سرعت استجابت دعاى امام شگفت زده شدم نظير اين هم در روايت ديگر وجود دارد كه ديگر گنجايش ‍ ندارد.

«بحار، ج ٤٥، ص ٣١».

يكى از افرادى كه از مدينه همراه امام حسين عليه‌السلامبه كربلا آمد و روز عاشورا به شهادت رسيد غلام ابوذر غفارى بود بنام جون كه پس از شهادت ابوذر در خدمت خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود تا وقتى كه ماجراى كربلا رخ داد.

روز عاشورا نزد امام حسين عليه‌السلامآمد و اجازه رفتن به ميدان جنگ طلبيد امام به او فرمود تو به خاطر عافيت همراه ما بودى اينكه آزادى هرمى خواهى برو جون از اين سخن منقلب شد و با چشمى گريان دست و پاى امام را بوسيد و گفت آيا من هنگام آسايش در كنار سفره شما باشم ولى هنگام سختى شما را تنها بگذارم نه هرگز چنين نمى كنم من سه عيب دارم ١. بدنم بد بو است ٢. در خاندان پست هستم ٣. رنگ و چهره ام سياه است آيا مى خواهى بهشت نروم تا بوى بدنم خوش و خاندانم بزرگ و رنگ بدنم سفيد گردد، سوگند به خدا از شما جدا نخواهم شد تا خون سياه من با خون درخشان شما مخلوط گردد.

امام حسين عليه‌السلامبه او اجازه داد او به ميدان رفت و قهرمانانه جنگيد تا به شهادت رسيد امام به بالين او آمد و درباره او چنين دعا كرد:

اللهم بيض وجهه و طيب ريحه .

خدايا چهره اش را سفيد و بوى بدنش را خوش كن و بين او و محمد و آلش ‍ پيوند و آشناى قرار بده .

دعاى امام در حق او به استجابت رسيد نشانه استجابت اين بود كه بوى خوشى پيدا كرد هر كس از كنار جنازه اش عبور مى كرد مى گفت يافت كه بوى خوش آن از بوى مشك پاكتر و بهتر است امام باقر عليه‌السلاماز پدرش نقل مى كند كه بنى اسد بعداز ده روز از شهادت جون بدن او را يافتند كه نسيم بوى خوش از آن مى وزيد.

«نفس المهموم ، ص ١٥٠ و بحار، ج ٤٥، ص ٢٣ و مقتل الحسين (عليه السلام)، ص ٣١١ ولهوف ، ص ١٤٨».

از حضرت امام زين العابدين عليه‌السلامروايت شده كه فرموده است هنگامى كه سر بريده امام حسين عليه‌السلامرا پيش يزيد آوردند او مجلس شرابخوارى تشكيل داده سر مبارك حسين را در برابر روى خود نهاده و مشغول نوشيدن شراب مى شد.

روزى فرستاده و سفير پادشاه روم كه شخصى بزرگ و از اشراف بود در مجلس يزيد حضور داشت به يزيد گفت اى فرمانرواى اعراب اين سر متعلق به كيست يزيد گفت تو چه كار دارى كه اين سر براى كيست سفير گفت هنگامى كه من به كشور خويش ونزد پادشاه خود باز مى گردم از چيزهايى كه ديده ام از من سئوال مى كند دوست دارم كه جريان اين سر و صاحب آن را بدانم تا برايش تعريف كنم و به اين صورت او نيز در شادى و سرور تو شريك شود.

يزيد ملعون گفت اين سر متعلق به حسين پسر على بن ابى طالب مى باشد سفير رومى پرسيد مادرش چه كسى است يزيد پاسخ داد فاطمه دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآن نصرانى گفت نفرين و اف بر تو و بر دين تو - دين و آيين من بسيار بهتر از دين تو است چرا كه پدر من يكى از نوادگان حضرت داود مى باشد ميان آن حضرت و من نسل هاى زيادى وجود دارند اما با وجود اين مسيحيان به من احترام گذاشته و مرا تعظيم مى كنند و خاك پاى مرا به سبب اين كه از نوادگان داود پيامبرم براى تبرك برمى دارند ولى شما فرزند دختر پيامبرتان را مى كشيد در صورتى كه بين او و پيامبرتان يك مادر بيش تر فاصله نيست اين چه دينى است كه شما داريد.

پس آن مرد نصرانى به يزيد گفت اى يزيد آيا ماجراى كليساى حافر را شنيده اى يزيد گفت بگو تا بشنوم نصرانى گفت ميان سرزمين عمان و چين دريايى است كه يكسال را مسافت دارد و در آن جا هيچ شهر و ديارى نيست جز يك شهر كه آن هم هشتاد فرسخ است و بزرگترين شهر روى زمين مى باشد صادرات آن شهر ياقوت و كافور مى باشد درختانش همه عود و عنبر است و اين جا ملك و سرزمين مخصوص به پادشاهان نصرانى است در اين شهر كليساهاى زيادى وجود دارد كه بزرگترين آن ها كليساى (حافر) مى باشد در محراب اين كليسا حقه اى از طلا آويخته شده و در ميان آن حقه ناخنى وجود دارد كه مى گويند اين ناخن متعلق به الاغى است كه حضرت عيسى عليه‌السلامبر روى آن سوار مى شد مسيحيان اطراف آن حقه را با حرير تزيين كرده اند و هر ساله عده بسيارى از مسيحيان به كليسا آمده و اطراف آن حقه طواف مى كنند آن را بوسيده و حاجات خود را از خداوند در آن جا مى طلبند.

آرى نصارى اين گونه رفتار مى كنند و نسبت به ناخن الاغى كه تصور مى كنند الاغ پيامبرشان است اين گونه اعتقاد دارند ولى شما پسر دختر پيامبرتان را مى كشيد خداوند بركت را از شما و از دين شما بر دارد.

يزيد گفت اين مسيحى را بكشيد زيرا امكان دارد كه او آبروى ما را در مملكت خويش ببرد نصرانى هنگامى كه ديد يزيد قصد كشتن او را دارد گفت آيا مى خواهى مرا بكشى يزيد گفت آرى نصرانى گفت يزيد آگاه باش و بدان كه من شب گذشته پيامبر شما را در خواب ديدم كه به من مى فرموداى نصرانى تو بهشتى هستى من از اين سخن شگفت زده شدم اما اينك شهادت مى دهم كه خداى جز خداى يگانه نيست و محمد فرستاده و رسول اوست سپس از جاى برخاست سر حسين عليه‌السلامبرداشت به سينه چسبانيد و شروع به بوسيدن كرد و پيوسته اشكهايش جارى بود تا آن كه به شهادت رسيد.

«لهوف سيد بن طاووس ، ص ٣٥٧».

اين مطلب روشن است كه عمر سعد از طرف ابن زياد امر لشكر دشمن در كربلا بود و همه ظلم ها به دستور او انجام مى شد امام حسين عليه‌السلامدر روز عاشورا جهاد گونه عمر سعد را نفرين كرد وقتى كه امام حسين عليه‌السلامدر كربلا اوضاع را وخيم ديد و كثرت جمعيت دشمن را مشاهده كرد كه همه كمر قتل آن حضرت را بسته اند به عنوان اتمام حجت براى عمر سعد پيام فرستاد كه مى خواهم خصوصى با تو گفت و گويى داشته باشم عمر سعد پس از آن دريافت پيام آماده مذاكره با امام شد جلسه محرمانه مذاكره برقرار گرديد پس از گفت و گو امام حسين عليه‌السلامدريافت كه عمر سعد بر تصميم خود مصمم است و گوش شنوا ندارد در مورد او چنين نفرين كرد: اميدوارم كه از گندم عرق جز اندكى نخورى (يعنى رى و عراق) عمر سعد از روى استهزا گفت اگر گندمش نخورم جو آن كفايت مى كند نفرين دوم امام حسين عليه‌السلامفرمود: خدا در روى بسترت سرت را از بدن جدا كند و تو را در روز قيامت نيامرزد.

نفرين سوم هنگامى كه امام حسين عليه‌السلامفرزندش على اكبر عليه‌السلامروانه ميدان كرد خطاب به عمر سعد چنين فرياد زد:

قطع الله رحمك كما قطعت رحمى ؛ خداوند ريشه خاندان تو را نابود كند همان گونه كه رشته بستگانم را قطع كرد.

«مقتل خوارزمى ، ج ٢، ص ٣٠».

نفرين چهارم امام حسين عليه‌السلامپس از مذاكره با عمر سعد و مخالفت عمر سعد با امام خطاب به او سخنى فرمود كه چنين بود گوى اين كه سر بريده تو را بر روى نى مى نگرم كه در كوفه بر آن نصب شده و كودكان با سنگ و تير آن را مورد هدف قرار داده و بازيچه بازى خود نموده اند.

«بحار، ج ٤٥، ص ٨».

پس از عاشورا عمر سعد خود را به كوفه نزد ابن زياد رسانيد و گزارش ‍ ماجراى كربلا را داد و منتظر جايزه كلان و گرفتن حكم استان دارى ملك رى بود ابن زياد گفت به من خبر رسيده كه تو در هنگام جنگ از پيران قريش حيا داشتى و عذر خواهى مى كردى و اشعارى كه حاكى از شك و ترديد است مى خواندى بنابراين نزد ما چيزى ندارى عمر سعد گفت سوگند به خدا هيچ كس از ماجراى قتل حسين عليه‌السلاماز كربلا مانند من سرشكسته برنگشت چرا كه هم آخرت از دستم رفت و هم دنيا.

عمر سعد از نزد ابن زياد بيرون آمد سرانجام در كوفه سكونت نمود در حالى كه بسيار مغموم و اندوهگين بود مكرر مى گفت سوگند به خدا هيچ انسانى از سفرى مانند من دماغ سوخته و سرشكسته بر نگشته است .

حتى مقدار پولى كه راهب براى نگهدارى سر به او داده بود آن را صورت سفال يافت اين ماجرا به هيمن بود تا آن هنگام كه در سال ٦٦ و ٦٧ ه‍ ق مختار بر اوضاع مسلط شده و روى كار آمد. عبد الله بن جعد به عنوان واسط نزد مختار آمد و براى عمر سعد امان نامه گرفت مختار نيز در ظاهر امان نامه اى به او داد ولى امان نامه در باطن به قدرى سست بود كه اگر عمر سعد يك بار به بيت الخلاء مى رفت امان نامه باطل مى شد چون كه نوشته بود انت فى حل و امان مالم يحدث عنك حدث ؛ تو آزاد و در امان هستى تا هنگامى كه حدث از تو سر نزند.

عبد الله آن امان نامه را نزد عمر سعد آورد عمر سعد آن را خواند و آرام گرفت خيال كرد منظور مختار اين است كه اگر او جنگ و شورش نكند در امان است ولى اين آرامش عمر سعد متزلزل بود او با آن همه جناياتى كه انجام داده بود احساس ترس و وحشت مى كرد هر لحظه سايه مختار را در كنارش مى ديد كه ناگزير او را مى كشد از اين رو تصميم گرفت شبانه به طور مخفى از كوفه به سوى شام خارج گردد او شبانه از كوفه خارج شد. مختار از ماجراى خروج عمر سعد از كوفه با خبر شد گفت الله اكبر ما به او وفا كرديم ولى او با ما حيله نمود ولى از براى خدا در گردن عمر سعد زنجيرهاى محكم و زر و بال است كه او هر چند تلاش كند هرگز نمى تواند آن زنجيرها را پاره كند تا به خواست خدا او را به زودى بكشم .

از عجائب اينكه عمر سعد كه از كوفه خارج شده و به سوى شام حركت مى كرد شب ها حركت مى كردو روزها مخفى مى شد در مسير راه بر پشت شترش كه سوار بود خواب او را فرا گرفت آن شتر راه راگم كرد و به سوى كوفه روانه شد هنگامى كه صبح شد عمر سعد چشم گشود ناگاه خود را در كوفه در كنار خانه اش ديد از شتر پياده شد ووارد خانه اش گرديد پسرش ‍ حفص را محرمانه طلبيد و به او گفت نزد مختار برو و ببين از بيرون رفتن من از كوفه خبر دارد يا نه حفص نزد مختار رفت و سلام كرد و گفت اى امير پدرم سلام مى رساند و مى گويد آيا به امان نامه ات نسبت به من وفا مى كنى يا نه ؟ مختار گفت مگر پدرت شب گذشته از كوفه به سوى شام فرار نكرده است حفص گفت نه پدرم در خانه خود مى باشد مختار گفت تو و پدرت هر دو دروغگو هستيد همين جا بنشين تا پدرت را به اين جا بياورند.

در اين هنگام مختار يكى از سركردگان شجاع لشكرش به نام ابو عمره را طلبيد و با او خصوصى و محرمانه صحبت كرد و به او گفت به خانه عمر سعد برو وقتى كه وارد خانه او شدى غلامش را صدا مى زند كه لباده مرا بياور منظورش لباس نيست بلكه شمشيراست هماندم او را بكش .

ابو عمره با شتاب به خانه عمر سعد رفت او را روى بسترش يافت و به او گفت مختار شما را جلب كرده است او برخواست و به غلامش گفت لباده مرا بياور همان دم ابو عمره شمشير بر گردن او زد و سر از بدن او جدا كرد و بى درنگ سر را نزد مختار آورد حفص پسر عمر سعد تا سر پدر را ديد گفت انا لله و انا اليه راجعون مختار به او گفت آيا صاحب اين سر را مى شناسى حفص گفت آرى پس از او زندگى برايم خير ندارد.

مختار گفت تو بعد از او زندگى نخواهى كرد آن گاه فرمان داد او را نيزد گردن زدند سپس مختار گفت عمر سعد به جاى حسين و حفص به جاى على اكبر عليه‌السلامولى بى درنگ گفت نه اين مقايسه درست نيست اگر سه چهارم قريش را بكشم به اندازه سر يك انگشت از انگشتهاى امام حسين عليه‌السلامتلافى نكرده ام .

سپس به فرمان مختار سر نحس عمر سعد و پسرش حفص را از بدن جدا كردند و بدن ناپاك آنها را واژگونه بر روى دار آويزان نمودند و سر آنها را نصب كردند به طورى كه كودكان مى آمدند و با سنگ و تير كمان به سر نصب شده عمر سعد مى زدند سپس به دستور مختار نفت آوردند و بر بدن ها ريختند و آن ها را سوزاندند و خانه آن دو را نيز به آتش ‍ كشيدند.

آن گاه به دستور مختار سر عمر سعد و حفص را به مدينه براى محمد حنفيه فرستادند.

«بحار، ج ٤٥، ص ٣٧٨».

## سرنوشت بدرك رفتن يزيد

يزيد روزى با خواص از اصحاب خود به قصد شكار به صحرا رفت به اندازه دو روز يا سه روز از شهر شام به سمت وادى شام بيرون رفت ناگاه آهويى ظاهر شد يزيد به اصحابش گفت خودم مى خواهم به تنهايى در صيد اين آهو اقدام كنم كسى با من نبايد آن گاه سوار بر اسب شد و آهوى دنبال مى كرد آهو او را از اين وادى به وادى ديگر برد اصحابش هر چى در پى او گشتند اثرى از او نيافتند در آن صحرا تشنگى سختى بر يزيد غلبه كرد به صحرا نشينى برخورد كه از چاه آب مى كشد مقدارى آب به او داد ولى رفتار صحرانشين احترام ملوكانه به او نكرد، يزيد گفت اگر من را بشناسى كه من كيستم بيش تر مرا احترام مى كنى آن اعرابى گفت اى برادر عرب تو كيستى ؟ گفت من امير المؤ منين يزيد پسر معاويه هستم اعرابى گفت سوگند به خدا تو كشنده حسين بن على عليه‌السلامهستى اى دشمن خدا و رسول خدا اعرابى خشمناك شد و شمشير يزيد را گرفت بر سر يزيد زد شمشير بر سر اسب رسيد اسب در اثر شدت ضربت فرار كرد و يزيد از پشت اسب آويزان شد اسب سرعت مى گرفت و يزيد را بر زمين مى كشيد آن قدر او را بر زمين كشيد كه پاره پاره شد اصحاب يزيد در پى او آمدند اثرى از يزيد نديدند مگر اين كه به اسب او رسيدند فقط ساق پاى يزيد روى ركاب آويزان بود آنرا ديدند با تاءسف و اندوه به شهر شام برگشتند.

«مقتل مفيد، ص ٢٠٢ ولهوف ، ص ٢٩٥ و كرامت امام حسين (عليه السلام)، ص ١٠٥، نقل از محجه البيضاء، ج ٤، ص ٢٣٠».

## ابن زياد چگونه به درك واصل شد

ابراهيم بن مالك اشتر ابن زياد را دستگير نمود او را محكم بست به شخص ‍ مطمئن سپرد و دويست سواره را نگهبان او كرد آنان ابن زياد را بردند و با افسار بستند و با طناب محكم كردند و صدا مى زدند (يالثارات الحسين عليه‌السلام

هنگام صبح ابراهيم سفره چرمى طائفى انداخت روى آن ها پرده هاى زيبا گسترانيد و سپس خود و اصحابش پياده شدند در حالى كه هزار اسير با خود داشتند اصحاب ابراهيم از زيادى خون گوئى لباسشان را رنگ خون زده بودند ابراهيم امر كرد اسيرها را آوردند اول كسى كه جلو آوردند ابن زياد ملعون بود كه كتف هايش را بسته بودند آنها پاهايش را بستند و سپس ‍ ابراهيم دستور داد آتش روشن كردند، خنجر خود را برداشته از گوشته هاى ابن زياد مى بريد و آن را به طور نيم پخت سرخ كرده به خود ابن زياد مى خورانيد هر بار كه این از خوردن گوشت خود ابا مى كرد خنجر را به بدنش فرو مى برد و او را زجر مى داد تا آن كه گوشت هاى ران خود را خورد، وقتى ابراهيم فهميد در حال مردن است خنجر را بر حلقش گذارد و سر او را از گوش تا گوش بريد ودر آن حال صدا مى زد يالثارت الحسين و بعد جسدش را آتش زدند.

«اولين تاريخ كربلا، ص ٢٧٩، و لهوف ، ص ٣١١».

## كيفر ساربان و كرامتى امام حسين (عليه السلام)

يكى از حوادث بسيار ناروا مصائب جگر سوز كه بر امام حسين عليه‌السلاموارد شد جنايت ساربان است كه فشرده آن اين چنين است سعيد بن مسيب از اصحاب امام سجاد عليه‌السلاممى گويد يكسال بعد از شهادت امام حسين عليه‌السلامبراى شركت در مراسم حج به مكه رفتم ناگاه هنگام طواف مردى را ديدم كه دست هايش قطع شده و صورتش ‍ مانند پاره شب تاريك سياه است و پرده كعبه را گرفته و چنين دعا مى كنداى خداى كعبه مرا بيامرز كه گمان ندارم مرا بيامرزى گر چه ساكنان آسمان ها و زمين همه مخلوقات شفاعت كنند زيرا گناهم بسيار سنگين است .

سعيد گويد من و جمعى كنار او اجتماع كرديم و به او گفتيم واى بر تو اگر تو ابليس باشى شايسته نيست كه نا اميد از رحمت خدا شوى تو كيستى و گناهت چيست او گريه كرد و گفت من خودم و گناهم را مى شناسم گفتم گناه خود را براى ما بيان كن كه چيست ؟

گفت من ساربان شتران امام حسين عليه‌السلامبودم همراه آن حضرت از مدينه به سوى عراق آمديم من اطلاع يافته بودم كه بند شلوار آن حضرت گران قيمت است (نقل مى كنند كه اين بند گران قيمت هنگام ازدواج امام حسين عليه‌السلامبا شهربانو دختر يزدگرد سوم از دربار ساسانى به مدينه رسيده بود) آرزو مى كردم روزى آن بند شلوار گران قيمت به دست من برسد تا اين كه به كربلا رسيديم و جريان شهادت امام حسين عليه‌السلامپيش آمد من خود را پنهان كرده بودم تا اين كه شب يازدهم شد به طمع آن بند قيمتى از تاريكى شب استفاده كرده كنار بدنها پاره پاره شهدا آمدم به جست و جو پرداختم تا اين كه پيكر سر بريده امام حسين عليهم‌السلام را يافتم آن بند قيمتى را از شلوار آن حضرت بيرون آوردم با دستم آن بند را پيدا كرده دريافتم كه گره بسيار خورده است يكى از آن گره ها را گشودم ناگاه دست راست امام حسين عليه‌السلامحركت كردو آن قسمت از لباس را محكم گرفت هر چه توان داشتم خواستم دست او رابكنم نتوانستم هواى نفس من مرا بر آن داشت تا وسيله اى پيدا كنم و دست او را از مچ قطع نمايم شمشير شكسته اى يافتم و دست راست او را قطع كردم دستم را دراز كردم تاگره بند را بگشايم ناگاه دست چپش امام حركت كرد و آن قسمت از لباس را محكم گرفت دست چپ آن حضرت را نيز از مچ بريدم آن گاه دست بردم كه بند را بيرون بياورم ناگهان ديدم زمين لرزيد و هوا دگرگون شد شنيدم شخصى گريه جانسوز مى كند و مى گويد:

وا ابتا مقتولا وا ذبيحاه وا حسيناه وا غريباه يا بنى قتلوك و ما تحرفوك و من شرب الماء منعوك ؛ آه پدر جان واى از اين كشته و سر بريده واى حسين جان اى غريب پسرم تو را بالب تشنه و مقامت را نشناختند در اين هنگام من خود را بين كشته ها انداختم نا گاه سه نفر را با يك زن و جمعيت بسيار ديدم و فرشتگان همه جا را پر كرده بودند آن سه نفر و يك زن پيامبر و على و فاطمه و حسن عليهم‌السلام بودند آن ها گريه مى كردند و مطلبى مى گفتند ناگاه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممرا ديد و به من فرمود:

يا اخسس الانام لعنك الله الملك العلام فعلت هكذا بولدى تسود الله و جهك و قطع بديك فى الدنيا قبل الاخره .

اى پست ترين انسان ها لعنت خداوند قادر و آگاه بر تو باد با فرزند من چنين رفتار نمودى خدا صورتت را سياه كند و دست هايت را در دنيا قبل از آخرت قطع نمايد.

هنوز نفرين آن حضرت تمام نشده بود كه دست هايم خشك شد و چهره ام هم چون پاره شب تاريك سياه گرديد و به اين وضع گرفتار شدم اكنون خانه خدا آمده ام و از خدا مى خواهم به من لطف كند و مى دانم كه هرگز خدا مرا نمى آمرزد حاضران و هر كس كه اين موضوع را شنيد او را لعنت كرد.

«معالى السبطين ، ج ٢، ص ٦١ و بحار، ج ٤٥، ص ٣١١».

## دنيا دار مكافات است

با اهل بيت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچه كردند و در مكافات عمل چه ديدند

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يك سره مردى ز عرب هوشمند  |  | گفت به عبد الملك از روى پند  |
| روى همين مسند و اين تكيه گاه  |  | زير هيمن قبه و اين بارگاه  |
| بودم و ديدم بر ابن زياد  |  | آه چه ديدم كه دو چشمم مباد  |
| تازه سرى چون پسر آسمان  |  | طلعت خورشيد ز رويش نهان  |
| بعد ز چندى سر آن خيره سر  |  | بود بر مختار بروى سپر  |
| بعد كه مصعب بر سر دار شد  |  | دست كش او سر مختار شد  |
| اين سر مصعب به تقاضاى كار  |  | تا چه كند با تو دگر روزگار  |

## مكافات عمل حرمله

قاسم بن اصبغ مى كند هنگامى كه پس از ماجراى عاشورا در كربلا سرهاى شهيدان را به كوفه آوردند ناگاه سواره زيبا چهره اى را ديدم كه بر اسبى سوار شده بود و سر بريده جوانى نورانى كه هم چون ماه شب چهارده مى درخشيد را به قسمت جلو گردن اسبش بسته - هرگاه اسب سرش را به زمين نزديك مى كرد آن سر بريده به زمين مى خورد از او پرسيدم اين سر كيست گفت سر بريده عباس فرزند على بن ابيطالب است .

پرسيدم تو كيستى گفتى من حرمله بن كاهل اسدى هستم پس از چند روز حرمله را ديدم كه چره اش سياه تر از قير شده است به او گفتم من چند روز قبل كه سر بريده عباس عليه‌السلامرا حمل مى كردى تو را زيبا و سفيد روى ديدم كه در ميان عرب بى نظير بودى ولى اينك كسى نيست كه چهره اش سياه تر و زشت تر از چهره تو بشد، او گريه سختى كرد و گفت سوگند به خدا از آن وقتى كه آن سر بريده را حمل كردم تا كنون هر شب دو نفر نزد من مى آيند و بازوى مرا مى گيرند و مرا به سوى آتشى كه زبانه مى كشد مى برند و در درون آن مى افكنند و من بر اثر عذاب آن به اين شكل در آمده ام كه مى بينى حرمله در اين حال بود تا اين كه مختار روى كار آمد دستور داد حرمله را دستگير كردند و آوردند دست ها و پاهايش را بريدند و او را به آتش سوزاندند.

در عبارت لهوف دارد حضرت امام زين العابدين عليه‌السلاماين چنين نفرين كرد فرمود:

اللهم اذقه حر النار و الم الحديد يعنى خدايا او را تيزى آهن و تيزى آتش بچشان .

راوى گفت ديدم كه حرمله را دست بسته آوردند پيش مختار او گفت الحمد الله خداى تعالى مرا بر تو مسلط گردانيد و رو كرد به حرمله فرمود و اى بر تو آيا بس نبود آن چه كه انجام دادى تا اين كه طفل خردسال را كشتى و با تيرت او را ذبح كردى اى دشمن خدا آيا نمى دانستى او فرزند پيامبر است بعد دستور داد او را تير باران نمود و بعد در ميان آتش عظيم افروختند و در ميان آتش آن لعين را انداختند.

«كرامات امام حسين (عليه السلام)، ص ٩٤ و لهوف ، ص ٣١٧ و حديقه الشيعه ، ج ٢، ص ٦٧١».

## از مكافات عمل غافل مشو گندم از گندم برويد جو ز جو

توجه شما را به يك نابينايى خبيث جلب ميكنم

ابن رياح روايت كند مرد نابينايى را ديدم كه شاهد كشته شدن حسين عليه‌السلامبودم اما شمشير و تير و نيزه اى به كار نبردم هنگامى كه امام حسين عليه‌السلامبه شهادت رسيد من به خانه بازگشته پس از خواندن نماز عشا خوابيدم در عالم خواب ديدم شخصى آمده و به من مى گويد برخيز رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتو را احضار كرده و مى خواند مى گفتم من با آن حضرت كارى ندارم .

اويعه مرا گرفت و كشان كشان خدمت آن حضرت برد ديدم پيامبر در بيابانى نشسته آستين خود را بالا زده و حربه اى در دستش مى باشد در مقابل آن جناب فرشته اى ايستاده بود كه شمشيرى آتشين در دست داشت و با آن نه نفر دوستان مرا كشت به هر يك از آن ها كه شمشير مى زد سر تا پاى آن ها را آتش فرا گرفت نزديك حضرت رفتم و در مقابلش زانو زدم و گفتم السلام عليك يا رسول الله حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپاسخ مرا نداد پس از مدتى سر مبارك را بلند نموده و فرمود اى دشمن خدا حرمت مرا شكستى و خاندان عترت مرا به قتل رسانيدى و حقى كه بر گردنت داشتم را رعايت نكردى و هر چه خواستى انجام دادى .

عرض كردم يا رسول الله به خدا سوگند مى خورم كه من (در ظهر عاشورا) نه شمشيرى زدم و نه نيزه اى پرتاب كردم و نه تيرى انداختم .

حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود درست است اما تو بر سياهى لشكر ابن سعد افزودى جلوتر بيا من نزديك رفتم طشتى پر از خون مقابل آن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود به من فرمود اين خون خون فرزندم حسين است پس از همان خون بر چشمان من كشيد من از خواب برخاستم و پس از آن دچار كورى شدم و تا امروز چيزى را نمى بينم .

«لهوف ، ص ٣٠٥».

## تربت امام حسين عليه‌السلام شفا است

عصر خلافت هارون الرشيد بود يكى از بستگان او به نام موسى بن عيسى از درباريان مغرور به شمار مى آمد.

يك روز شخصى از بنى هاشم با او صحبت مى كرد در ضمن گفت و گو گفت به بيمارى سخت مبتلا بودم هر چه مداوا كردم نتيجه نگرفتم تا اين كه رفيق من گفت از تربت امام حسين عليه‌السلاماندكى بخور تا شفا پيدا كنى من چنين كردم و شفا يافتم .

موسى با شنيدن اين سخن ناراحت شد و به او گفت آيا از آن تربت چيزى دارى او گفت آرى موسى گفت اندكى به من بده او مقدارى تربت به او داد موسى از روى عداوتى كه با خاندان على عليه‌السلامداشت آن تربت را گرفت به مقعد خود ماليد و اين گونه جسارت كرد.

هماندم اندرونش سوخت و فريادش به النار النار سوختم سوختم بلند؛ به بستگانش گفت طشتى بياوريد آن ها طشتى حاضر كردند اسهال سخت گرفت روده هايش در ميان طشت ريخت و از حال رفت و بسترى شد و بى درنگ شاپور خادم هارون الرشيد به سراغ يوحنا نصرانى طبيب معروف آن عصر رفت و او را براى معالجه موسى آورد يوحنا وقتى كه حال وخيم موسى را ديد پرسيد چرا او چنين شده است ماجرا را براى او تعريف كردند و گفتند موسى بن عيسى بزم پر نشاطى داشتند ناگهان حال او تغيير كرد و به اين روزگار افتاد كه مى بينى .

در اين هنگام شاپور از يوحنا پرسيد آيا براى درمان موسى راه چاره اى هست يوحنا گفت جز حضرت عيسى عليه‌السلامكه مرده را زنده مى كرد كسى نمى تواند موسى را درمان كند.

شاپور گفت راست مى گويى اكنون در همين جا باش و به معالجات خود ادامه بده تا ببينم حالش به كجا منتهى مى شود يوحنا در بالين موسى به پرستارى و درمان پرداخت ولى لحظه به لحظه حال او خيم تر مى شد تا اين كه ! كمال ذلت جان سپرد.

«كرامات امام حسين عليه‌السلامص ٩٩ نقل از اثبات الهده ، ج ٥، ص ‍ ١٨٢»

## عبيد الله بن زياد نماينده يزيد در عراق

جنايات عبيد الله كم تر از جنايات يزيد نبود هنگامى كه در سال ٦٦ و ٦٧ مختار به روى كار آمد لشكرى به جنگ لشكر ابن زياد فرستاد عبيد الله بن زياد در كنار شهر موصل به دست ابراهيم بن مالك اشتر كشته شد ابراهيم سر بريده او را براى مختار فرستاد گفت حمد و سپاس خداوند را كه سر مقدس حسين عليه‌السلامرا هنگامى كه ابن زياد غذا مى خورد نزدش ‍ آوردند اكنون سر نحس ابن زياد را در اين هنگام كه غذا مى خوردم نزد من آوردند در اين هنگام ديدند مار سفيدى در ميان سرها پيدا شد و وارد سوراخ بينى ابن زياد شد واز سوراخ گوش او بيرون آمد و اين عمل چندين بار تكرار گرديد.

مختار پس از صرف غذا برخاست با كفشى كه در پايش بود به صورت نحس ‍ ابن زياد زد سپس كفشش را نزد غلامش انداخت و گفت اين كفش را بشوى كه آن را به صورت كافر نجس نهادم .

مختار سرهاى نحس دشمنان را براى محمد حنفيه در حجاز فرستاد محمد حنفيه سر ابن زياد را نزد امام سجاد عليه‌السلامفرستاد امام سجاد عليه‌السلامدر آن وقت غذا مى خورد فرمود روزى سر مقدس پدرم را نزد ابن زياد آوردند او غذا مى خورد عرض كردم خدايا مرا نميران تا اين كه سر بريده ابن زياد را در كنار سفره ام كه غذا مى خورم بنگرم حمد و سپاس خدا را كه دعايم را اكنون به استجابت رسانيده است .

«بحار، ج ٤٥، ص ٣٣٤».

محدث قمى مى نويسد آن مار مكرر از بينی ابن زياد وارد مى شد و از گوش او بيرون مى آمد و تماشاچايان مى گفتند قد جائت قد جائت مار باز آمد مار باز آمد در نقل ديگر آمده عماره بن عمير مى گويد سر عبيد الله بن زياد را همراه سرهاى يارانش به مسجد كوفه براى تماشاى مردم آوردند مردم جمع شدند من هم به مسجد رفتم شنيدم مى گفتند وقتى سر ابن زياد را در كنار سرها نهادند مارى پيدا شد از روى سرهاى جدا شده گذشت تا به سر ابن زياد رسيد از بينى او داخل شد سپس بيرون آمد و رفت و از ديده ها پنهان گشت و اين عمل چندين بار تكرار گرديد.

بعضى ها مى نويسند همان هنگام كه ابن زياد در مجلس خود با چوب خيزران مكرر بر لب و دندان امام حسين عليه‌السلاممى زد شايد بر اساس ‍ تجسم اعمال همان چوب خيزران به صورت مار در آمده و مكرر از بينى او وارد مى شد و از سوراخ گوش او بيرون مى آمد تا در همين دنيا مردم مجازات ننگينش را ببينند.

«اقتباس از منتهى الامال ، جلد ١، ص ٢٩٩».

## سر مقدس امام حسين عليه‌السلام در خانه خولى

پس از آن كه خولى سر مقدس را به كوفه نزد ابن زياد آورد ابن زياد آن را گرفت سپس خولى را طلبيد و سر مقدس را به او داد و گفت نزد تو باشد تا از تو طلب كنم خولى آن را گرفت و به خانه اش آورد او دو همسر داشت يكى از طايفه تغلب بود و تغلبيه ديگرى از طايفه مضر يا مضريه بود نخست آن را نزد مضر آورد او پرسيد اين چيست خولى گفت سر حسين بن على عليه‌السلاماست مضريه گفت بدان كه باز خواست كننده تو در قيامت جدش ‍ پيامبر مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست سوگند به خدا از اين پس ‍ شوهر من نيستى و من همسر تو نخواهم بود سپس عمودى به دست گرفت و به شوهرش حمله كرد و سر و صورت او را مجروح نمود خولی سر را برداشت ونزد همسر ديگرش تغلبيه آورد او پرسيد اين سر از آن كيست خولى گفت سر يك نفر خارجى است كه عبيد الله بن زياد خروج كرده است .

تغلبيه گفت نامش چيست خولى گفت از نامش كار نداشته باشيد پس آن سر را روى خاك نهاد و بعد از آن آورد آن سر مقدس را در زير ظرف (تغار) ظرف بزرگى مثل طشت گذاشت و خولى رفت خوابيد (تغلبيه) شب از اطاق بيرون آمد ناگاه نورى را از ناحيه آن سر مشاهده كرد كه به اعماق آسمان ساطع بود كنار آن سر آمد زمزمه اى شنيد گوش كرد دريافت كه قرآن مى خواند تا صبح قرآن خواند آخرين آيه اى كه خواند اين آيه بود:

و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون ؛ آنان كه ظلم كردند به زودى مى دانند كه باز گشت آنها به كجاست و نيز در اطراف آن سر زمزمه شنيد دريافت كه تسبيح فرشتگان است (تغلبيه) پس از ديدن آن وشنيدن آن صداها نزد شوهرش خولى آمد و گفت بگو بدانم در زير تغار چيست صداى بگوشم مى رسد خولى گفت سر يك نفر خارجى است كه عبيد الله بن زياد او را كشته است مى خواهم آن را نزد يزيد ببرم تا اموال بسيار به من جايزه دهد تغلبيه گفت اين سر از آن كيست خولى گفت سر حسين بن على عليه‌السلاماست .

تغلبيه تا اين سخن را شنيد شيون زد و افتاد و غش كرد پس از آن كه به هوش ‍ آمد به خولى گفت واى بر تو اى بدتر از مجوسى خاطر حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا در مورد عترش آزردى آيا از خداى زمين و آسمان نمى ترسى كه سر حسين عليه‌السلامفرزند زنان جهان براى كسب جايزه مى برى .

آن گاه آن زن برخاست از اطاق بيرون آمد در حالى كه گريه مى كرد كنار سر آمد آن را برداشت و بر دامنش نهاد و آن سر را مى بوسيد و مى گفت خداوند قاتل تو را لعنت كند اواخر شب خواب او را گرفت در عالم خواب ديد خانه اش دو نصف شده و پر از نور گشته است در اين هنگام ديد ابر سفيدى نزديك شد و از آن ابر دو زن بيرون آمدند پرسيد شما كيستيد يكى از آن ها جواب داد من خديجه عليهما‌السلام هستم و اين دخترم زهرا عليهما‌السلام است از تو تشكر مى كنيم خداوند از عمل تو تقدير مى كند تو همدم ما در درجات بهشت خواهى بود.

او ناگهان از خواب بيدار شد و سر مقدس را در كنارش ديد هنگامى صبح شد شوهرش نزد او آمد تا سر را از او بگيرد. او سر را نداد و گفت واى بر تو مرا طلاق بده سوگند به خدا ديگر مرا در يك اطاق با خودت نخواهى ديد.

خولى گفت سر را به من بده هر كار مى خواهى بكن (تغلبيه) گفت سوگند به خدا نمى دهم خولى عصبانى شد و به او حمله كرد و او را كشت و سر را از او گرفت خداوند همان لحظه روح پاك آن زن شجاع را به سوى حضرت فاطمه زهرا عليها‌السلامدر بهشت روانه ساخت .

«كرامات امام حسين (عليه السلام)، ص ١٢١ و نقل از مدينه المعجازه تاءليف سيد هاشم بحرانى ، ج ٤، ص ١٢٤».

## خولى چگونه به هلاكت رسيد

هنگامى كه مختار در سال ٦٦ و ٦٧ بر اوضاع مسلط شد ماءموران خود را براى دستگيرى خولى به خانه او فرستاد آن ها سريع آمدند و خانه او را محاصره كردند و داخل خانه شدند همسرش كه با او در ماجراى آوردن سر مقدس به خانه ستيز نموده و دشمن او شده بود به ماءمورين گفت چه مى خواهيد.

(ابو عمره) سرهنگ ماءموران گفت به شما كار نداريم شوهرت را مى خواهيم او كجاست زن به زبان گفت نمى دانم كجاست ولى با دست اشاره كرد به بيت الخلا، ماءموران وارد بيت الخلا، شدند ديدند او در آن جا نشسته و سبد خرمابر سرش نهاده است او را دستگير كرده و نزد مختار آوردند مختار فرمان داد همان جا سر از بدنش جدا كردند سپس دستور داد بدن نحس او را سوزاندند.

«كرامات امام حسين عليه‌السلاممحمد محمدى اشتهادى ، ص ‍ ١٢٥».

## ناله هند در كاخ يزيد

مطابق تاريخ هند زن يزيد در يك خانواده يهودى در مدينه سكونت داشت در ايام كودكى بر اثر بيمارى فلج شد هر چه او را مداوا كردند خوب نشد سرانجام آنها به حضرت على عليه‌السلاممتوسل شدند حضرت على عليه‌السلامبه حسين عليه‌السلامفرمود دست در آب ظرفى كند سپس ‍ هند از آن آب به بدن خود بپاشد حسين عليه‌السلامظرفى را پر از آب نمود و دست مبارك خود را در آن نهاد سپس هند را كنار آن آب آوردند او از آب آن ظرف به بدنش ماليد و پاشيد و به طور كامل سلامتى خود را باز يافت از آن پس افتخار كنيزی در خانه امام حسين عليه‌السلامپيدا كرد.

سرانجام معاويه او را براى يزيد خواستگارى كرد هند كه علاقه عميق قلبى به امام حسين عليه‌السلامپيدا كرده بود ناگزير همسر يزيد گرديد و از مدينه به سوى شام رفت و سال ها از اين ماجرا گذشت كه خبر از امام حسين عليه‌السلامو اهل بيت او نداشت تا هنگامى كه ماجراى جان سوز كربلا به پيش آمد و امام حسين عليه‌السلامبه شهادت رسيد و بستگانش را به صورت اسير از كربلا به سوى كوفه و از كوفه به سوى شام حركت دادند به شام خبر رسيد كه اسيران خارجى را مى خواهند وارد دمشق كنند هند كه از همه جا بى خبر بود و نمى دانست اين اسيران از بستگان امام حسين عليه‌السلامو از آل على هستند لباس هاى گران بها پوشيد و با كنيزان خود با شكوه خاص از خانه بيرون آمد.

تا ورود اسيران را تماشا كند و در جشن مردم و يزيد شركت نمايد هند به اسيران رسيد ديد آنها را سوار بر شترهاى بى روپوش متعدد كرده اند و حركت مى دهند زينب كبرى عليها‌السلامناگاه بانويی را روى صندلى ديد كه مشغول تماشاى اسيران است او را شناخت آهسته به خواهرش ام كلثوم عليها‌السلامگفت آيا اين زن را مى شناسى ام كلثوم گفت نه نمى شناسم .

زينب عليها‌السلامفرمود خواهر جان اين زن همان كنيز ما هند دختر عبد الله است ام كلثوم سكوت كرد و سرش را پايين انداخت هند به پيش آمد و روى صندلى ايستاد و به زينب عليها‌السلامرو كرد و گفت خواهرم چرا سرت را بلند نمى كنى ؟ زينب عليها‌السلامپاسخ داد هند پرسيد شما از كدام شهر هستيد من اى البلاد انتم زينب عليها‌السلامفرمود من بلاد المدينه از شهر مدينه هستيم هند وقتى كه نام مدينه آمد از صندلى پايين آمد و گفت بهترين سلام بر ساكنان مدينه باد.

زينب عليها‌السلامفرمود چرا از صندلى پايين آمدى هند گفت به احترام ساكنان مدينه تواضع كردم سپس هند كه (هنوز زينب را نشناخته بود) عرض كرد مى خواهم در مورد خانه اى از اهل مدينه از تو سئوال كنم زينب عليها‌السلامفرمود هر چه خواهى سئوال كن هند گفت مى خواهم از خانه و خاندان على عليه‌السلامبپرسم و در حالى كه گريه مى كرد افزود من مدتى كنيز آن ها بودم زينب عليها‌السلامفرمود مى خواهى از كدام يك از بستگان على عليه‌السلامبپرسى ؟ هند گفت : مى خواهم احوال حسين عليه‌السلامو برادران و فرزندان او از بقيه فرزندان على عليه‌السلامرا بپرسم و از احوال خانم زينب عليها‌السلامو خواهرش ام كلثوم و ساير بانوان منسوب به حضرت زهرا عليها‌السلامبپرسم حضرت زينب عليها‌السلامبه گريه افتاد و گريه بسيار جانسوزى كرد فرموداى هند اگر از خانه على عليه‌السلاممى پرسى ما خانه او را در مدينه ترك كرده ايم و منتظريم خبر شهادت بستگان على عليه‌السلامرا به آن خانه ببريم .

و اما ان سئلت عن الحسين فهذا راءسه بين يدى يزيد ؛ و اما اگر از حسين عليه‌السلاممى پرسى اين سر بريده او است كه در برابر يزيد است واگر عباس عليه‌السلامو ساير فرزندان على عليه‌السلاممى پرسى ما آن ها را با بدن هاى پاره پاره و سر جدا مانند گوسفندان قربانى در صحراى كربلا به جا گذاشتيم و اگر از زين العابدين عليه‌السلاممى پرسى او از شدت بيمارى و دردهاى (زياد) قادر حركت نيست .

فان سئلت عن زينب فانا زينب بنت على و هذه ام كلثوم و هؤ لاء بقيه مخدرات فاطمه الزهرا عليهما‌السلام

و اگر از زينب عليها‌السلاممى پرسى من زينب دختر على عليه‌السلامهستم و اين ام كلثوم است و آن بانوان بقيه بانوان منسوب به حضرت زهراى اطهر عليها‌السلاممى باشند.

وقتى كه هند سخن زنيب عليها‌السلامرا شنيد فرياد شيون سر داد در حالى كه با نعره جانسوز مى گفت وا اماماه وا سيداه وا حسيناه ليتنى كنت قبل هذا اليوم عمياه و لا انظر بنات فاطمه الزهرا على هذه الحاله .

آه فغان اى امام من اى آقاى من حسين من كاش قبل از اين روز كور بودم و دختران فاطمه زهرا عليها‌السلامرا با اين حال نمى ديدم .

سپس از شدت ناراحتى سنگى از زمين برداشت و بر سرش كوبيد و خون از سرش به صورتش جارى گرديد و بى هوش شد پس از آن كه به هوش آمد حضرت عليها‌السلامبه بالين او آمد و فرمود اى هند برخيز و به خانه ات برو كه من مى ترسم شوهرت يزيد به تو آسيب برساند.

هند گفت سوگند به خدا نمى روم تا براى آقا و مولايم اباعبدالله الحسين عليه‌السلامماتم بگيرم و گريه كنم و تو و ساير بانوان هاشمى را به خانه ام بياورم سپس هند برخاست و سرش را بر هنه كرد و لباسش را پاره نمود و با پاى برهنه نزد يزيد كه در جمعى عمومى خود بود آمد و فرياد زد اى يزيد آيا تو فرمان داده اى كه سر مقدس حسين عليه‌السلامرا در كنار دروازه شام روى نيزه قرار دهند و آويزان كنند؟

يزيد كه بر سرش تاج رنگارنگ سلطنت بود و بر سرير سلطنتى تكيه داده بود تا همسرش را در آن حال ديد برخاست و او را پوشانيد و گفت آرى براى پسر دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرياد بزن و گريه كن خدا لعنت كند ابن زياد را كه درباره او عجله كرد و او را كشت خدا او را بكشد.

وقتى هند ديد يزيد او را پوشانيد صدا زد يزيد واى بر تو درباره من غيرت كردى و مرا پوشاندى پس چرا اين غيرت را درباره دختران زهراى اطهر نكردى پوشش آن ها را دريدى چهره هايشان را آشكار ساختى و آنان را در خرابه جا دادى به يك روايت هند وقتى كه سر بريده را ديد گفت اين سر بريده كيست يزيد گفت سر بريده حسين بن على عليه‌السلاماست هند بسيار گريه كرد و گفت سوگند به خدا من ديگر همسر تو نيستم و تو همسر من نخواهى بود تو در جواب بازخواست فاطمه عليها‌السلامچه خواهى گفت يزيد گفت تو چه رابطه با فاطمه عليها‌السلامدارى هند جواب داد من به وسيله پدر و شوهر و فرزندان فاطمه عليها‌السلامهدايت يافتم هند در حالى كه گريه مى كرد از كاخ خارج شد.

«معالى السبطين ، ج ٢، ص ١٧٣ و كرامت امام حسين (عليه السلام)، ص ‍ ١٠٥».

## كرامات حضرت امام حسين (عليه السلام)

محمد بن سليمان از عمويش نقل كرده كه او مى گفت در زمان حکومت حجابن يوسف گروهى از مردم از كثرت ظلم حجاج به ستوه آمده مخفيانه از كوفه بيرون رفتند من هم با آنان خارج شدم تا اين كه به سرزمين كربلا رسيديم و در كنار فرات جاى براى خود درست كرديم براى استراحت در اين هنگام مرد غريبى آمد و گفت رهگذرى هستم از شما خواهش مى كنم كه اجازه بدهيد امشب را با شما باشم ما پيش خود گفتيم مرد غريبى است درخواست وى را پاسخ مثبت داديم پس از آن كه آفتاب غروب كرد و شب تاريك شد چراغ داشتيم روشن كرديم سپس درباره حوادث غم انگيز و دلخراش كه بر سالار شهيدان حضرت امام حسين عليه‌السلامو يارانش ‍ وارد آمده صحبت كرده و گفتيم كسانى كه حمايت از فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنموده اند و از بذل جان دريغ نداشتند و تا آخرين نفس از آن امام مظلوم دفاع كردند و در هر دو جهان رو سفيد و خوشبخت شدند.

بر عكس گروهى كه مرتكب جناياتى فراوان گشتند و دشمنان را به خون فرزند پيامبر خدا آغشته كرده و در هر دو جهان روسياه و پيش از عذاب دردناك خداوند قهار در روز قيامت در اين دنيا مكافات اعمال و سزاى كردارهاى شان را ديدند آن مرد گفت من در ميان قاتلان امام حسینعليه‌السلامبودم سوگند به خدا تاكنون به من هيچ شرى نرسيده است ليكن شما باور نكرده و مرا تكذيب مى نماييد در اين وقت ديديم روشنايى چراغ شد آن مرد بلند شد كه با انگشت فتيله چراغ را اصلاح كند در اين هنگام دستش آتش گرفت و آتش شعله ور شد و زبانه كشيد در حالى كه آن مرد تاب مى خورد و از شدت درد به خود مى پيچيد از جايگا ما خارج شد تا آن كه خود را به آب فرات افكند و از اين راه بتواند خود را از مرگ نجات دهد به خدا قسم ديديم كه سرش را زير آب مى برد در حالى كه روى آب قرار گرفته بود وقتى كه سرش را از آب بيرون مى آورد آتش به او سرايت مى كرد باز سر خود را زير آب مى برد و سپس خارج مى ساخت باز هم آتش او را فرا مى گرفت و زير آب مى برد و سپس خارج مى ساخت باز هم آتش او را فرا مى گرفت و زير آب مى رفت و اين وضع ادامه داشت تا آن كه با غم اندوه جان سپرد و رهين اعمال خود گرديد.

«لهوف سيد بن طاووس ، ص ٣٠٥ و بحار ج ٤٥، ص ٣٠٧، باب ما عجل الله به قتله الحسين عليه‌السلامحديث ٦».

در پايان كرامت هاى حضرت امام حسين عليه‌السلاميك داستان شنيدنى راجع به مرحوم حضرت آيت الله آقاى حاج شيخ عبد الكريم حائرى (ره) خاتمه مى دهم .

زمانى كه آيت الله حائرى در كربلا بودند جريانى براى ايشان رخ داده كه بسيار شگفت انگيز است توجه شما را به آن جلب مى نمايم مرحوم آيت الله محسنى نقل كردند كه آقاى حاج شيخ عبد الكريم حائرى چنين فرمود: هنگامى كه من در كربلا بودم شب سه شنبه در عالم خواب ديدم شخصى به من گفت شيخ عبد الكريم كارهايت را انجام بده كه سه روز ديگر خواهى بود.

من از خواب بيدار شدم و متحير بودم و گفتم البته خواب است وممكن است تعبير نداشته باشد روز سه شنبه و چهارشنبه مشغول درس و بحث بودم تا آن خواب از خاطرم رفت روز پنجشنبه كه تعطيل بود با بعضى از رفقا به طرف باغ مرحوم سيد جواد رفتيم و در آن جا قدرى گردش و مباحثه علمى نموديم تا ظهر شد ناهار را همان جا صرف كرديم پس از ناهار ساعتى خوابيديم در همین موقع لرزه شديدى مرا فرا گرفت رفقا آن چه رو انداز داشتند روى من انداختند ولى هم چنان بدنم لرز داشت و در ميان آتش تب افتاده بودم حس كردم كه حالم بسيار وخيم است به رفقا گفتم زودتر مرا به منزل برسانيد آن ها وسيله اى فراهم كرده و زود مرا به شهر كربلا آورده و به خانه ام رساندند.

در منزل بى حال و بى حس در بستر افتاده بودم بسيار حالم دگرگون شد و در اين ميان به ياد خواب سه شنبه پيش افتادم علايم مرگ را مشاهده كردم و با در نظر گرفتن خواب احساس نمودم كه پايان عمرم فرا رسيده است ناگهان ديدم دو نفر ظاهر شدند و در طرف راست و چپ من نشستند و به همديگر نگاه مى كردند و گفتد اجل اين مرد رسيده مشغول قبض روح شويم .

در همين حال با توجه با ساحت مقدس ابا عبد الله الحسين عليه‌السلاممتوسل شده و عرض كردم اى حسين عزيز دستم خالى است كارى نكردم و زاد و توشه فراهم ننموده ام شما را به حق مادرتان حضرت زهرا عليها‌السلاماز من شفاعت كنيد كه خدا مرگ مرا تاءخير اندازد تا فكرى به حال خود نمايم .

در همين هنگام بى درنگ ديدم شخصی نزد آن دو نفر كه مى خواستند روحم را قبض كنند آمد و گفت حضرت سيد الشهداء فرمودند شيخ عبد الكريم به ما توسل نمود و ما هم در پيشگاه خدا از او شفاعت كرديم كه عمرش را تاءخير اندازد خداوند اجابت فرمود بنابراين شما روح او را قبض نكنيد.

در اين موقع آن دو نفر به هم نگه كردند و به آن شخص گفتند سمعا و طاعه گوش بفرمان هستيم و اطاعت مى شود سپس ديدم آن دو نفر و فرستاده امام حسين عليه‌السلامرفتند در آن وقت احساس سلامتى كردم صداى گريه و زارى شنيدم كه بستگانم به سر و صورت مى زدند آهسته دستم را حركت دادم و چشمانم را گشودم ديدم چشمانم را بسته اند و به رويم چيزى كشيده اند خواستم پايم را جمع كنم متوجه شدم كه انگشت بزرگ پايم را بسته اند دستم را براى برداشتن چيزى بلند كردم شنيدم مى گويند ساكت شويد رو اندازى كه بر روى من انداخته بودند برداشتند و چشمم را گشودند و پايم را فورى باز كردند با دست اشاره به دهانم كردم كه به من آب بدهيد آب به دهانم ريختند كم كم از جا برخاسته و نشستم تا پانزده روز ضعف و كسالت داشتم و بحمد الله از آن حالت به كلى خوب شدم اين موهب به بركت مولايم حضرت امام حسين عليه‌السلامبود.

اين داستان و ماجرا را در كتاب سر دليران تاءليف آيت الله زاده مرحوم حائرى ، ص ١٢٣ ذكر كرده است و در كتاب كرامات امام حسين (عليه السلام)، ص ١٣٧ ايضا ذكر كرده است .

يك داستان شخصا اينجانب دارم كه توجه شما خوانندگان عزيز را به آن جلب مى نمايم :

امام چهارم حضرت زين العايدين عليه‌السلاماست

در سال ١٣٧٨ بيستم ماه صفر از تهران به يك كاروانى رفتيم سوريه كه برويم كربلا پس از چند روز در شام گفتيم آقا چه وقت عازم كربلا هستند خود رئيس كاروان همراه ما نيامد معاون او با ما بود ايشان گفت پول نداريم كه كربلا برويم ما چند نفر بوديم هرجا متوسل شديم نتيجه نگرفتيم رفقاى ما بسيار ناراحت و گريه مى كردند كه پول ما از بين رفت من به آن مسئول گفتم تكليف ما چه چيزى است اوگفت بايد با كاروان ديگر برگرديد به ايران بنده بسيار ناراحت شدم گفتم بروم حرم باب الحوائج امام حسين عليه‌السلامحضرت رقيه دختر سه ساله عليهما‌السلام او كارها را درست خواهد كرد روزى كه وارد حرم شدم جمعه بود مشغول خواندن دعا ندبه بودند بعد آمدم در يك گوشه اى نشستم مشغول گريه شدم يك مرتبه به خاطرم آمد آيا اين دختر از گرفتارى من با خبر است يا نه آيا اين دختر سه ساله مى شود كار ما را اصلاح كند بلند شدم رفتم چسپيدم به ضريح البته جمعيت هم بسيار بودند هنگامى كه دستم را بردم ضريح را گرفتم به داخل ضريح نگاه كردم ديدم يك قبر بزرگ به اندازه قبر يكى از مراجع كه در قم در حرم حضرت معصومه مدفون است به نظرم رسيد طرف پائين پا نگاه كردم ديدم باغ بزرگ چمن بسيار سبز است به قبر نگاه مى كنم قبر مى رود پائين سرم را مى گردانم چمن هم گويا جمع تر و كوچك تر مى شود با خود گفتم شايد به چشم من اين سور است نگاه كردم اطراف ضريح ديدم فقط يك نفر اطراف ضريح دارد زيارت مى كند كسى ديگر نيست به آن شخص گفتم آقاى عزيز شما داخل حرم قبر بزرگ و چمن مى بينى گفت نه فقط يك مقدار شمع و قبر كوچك مشاهده مى كنم رفتم خانواده را صدا بزنم بيايد او هم مشاهده كند ايشان را آوردم گفتم مى بينى قبر چقدر است چمن سبز را ديدى او گفت من چيزى نمى بينم دوباره نگاه كردم به ضريح ديگر چيزى نديدم گفتم كار ما درست خواهد شد چون خداوند خواست مقام اين بى بى را به من بفهماند كه مقام بر كوچكى و بزرگى نيست آمديم منزل معاون كاروان به ما گفت بيائيد برويم هتل ديگر مدت اين هتل به پايان رسيد ما چند نفر بوديم از زن و مرد. مردم ديدند كه عيال ما خيلى ناراحت است از من سئوال كردند چرا اين خانم اين قدر ناراحتى مى كند گفتم ماجرا از ين قرار است شخصى گفت من مسئول اين كاروان هستم هيچ ناراحت نباشيد من هشتصد هزار تومن به شما قرض مى دهم بعدا مى دهيد گفتم من در اين شهر غريب هستم جائى را بلد نيستم گفت من كار شما با عيالت را درست مى كنم او ما را آورد كارهاى ما را درست كرد و آدرس منزل خودش را به من داد و ما را فرستاد كربلا خداوند معجزه وار مشكل ما را حل كرد. بعدا پول آن شخص را در قزوين به او دادم . البته داستانى بسيار مهم تر در جمكران ديدم كه اگر من او را نقل كنم ممكن است وقت شماها گرفته شود اگر بخواهيد از آن داستان مطلع باشيد و بدانيد حضرت امام زمان عليه‌السلامهميشه ناظر اعمال ما است و لطف آن حضرت شامل است به حال همه متوسلين آن حضرت مخصوصا در مسجد جمكران شما مى توانيد با تلفن ٧٧٢١٣٦٥ با مؤ لف تماس حاصل كنيد آيا اين جمله را در دعاى ندبه صبح جمعه مى خوانيد:

عزيز على ان ارى اظلق و لا ترى بسيار سخت است براى من همه خلق را ببينم و ترا نبينم (و از نظر ما شيعيان پنهان باشى و هيچ از تو صدائى حتى آهسته به گوش من نرسد البته ديدن آن حضرت ملاك نيست لطف آن حضرت شامل شدن به حال فرد يا افراد مهم است .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بذره گر نظرى لطف بوتراب كند  |  | به آسمان رود و كار آفتاب كند  |

السلام عليك يا ابا عبد الله الحسين (عليه السلام)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به جز حسين مرا ملجاؤ پناهى نيست  |  | درين عقيده يقين دارم اشتباهى نيست  |
| ره نجات حسين است و دوستى حسين  |  | به سوى حق به جز از اين طريق راهى نيست  |
| زكوه گر چه گناهم فزون تر است  |  | ولى به پيش عفو تو كوه گناه كاهى نيست  |
| بغير درگه تو يا حسين در دو جهان  |  | مرا بدرگه ديگر حواله گاهى نيست  |
| اگر تو حكم غلامى من كنى امضا  |  | به هيچ محكمه خوفم ز دادگاهى نيست  |

پايان

## امام چهارم حضرت زين العايدين عليه‌السلام است

نظر مى كنيم به زندگى حضرت امام زين العابدين عليه‌السلامدر زمان امامت آن بزرگوار و بعد از رحلت آن حضرت

نام آن بزرگوار على معروف به سجاد و زين العابدين پدر امام حسين مادر شهر بانو (دختر يزدگرد سوم) آخرين پادشاه ساسانى تولد در مدينه روز تولد بنابر قولى پنجم شعبان يا ١٥ جمادى الاولى وقت و محل شهادت در ٢٥ محرم سال ٩٥ هجرى در مدينه به تحريك هشام بن عبد الملك مسموم شد سن امام زين العابدين حدود ٥٧ يا ٥٩ سالگى به شهادت رسيد مدينه در قبرستان بقيع مدفون مى باشد خداوند قسمت فرمايد شيخ مفيد در ارشاد مى گويد امام حسين داراى ٦ فرزند بود يك على بن الحسين دوم على اكبر كه مادرش ليلى نام داشت سوم جعفر قبل كربلا از دنيا رفت چهارم عبد الله كه در كربلا كودك بود و در آغوش پدر بر اثر اصابت تير دشمن به شهادت رسيد مادر او رباب نام داشت پنجم سكينه مادرش رباب بود ششم فاطمه كه مادرش ام اسحاق نام داشت قولى ديگر از صاحب كتاب كشف الغمه مى فرمايد امام حسين عليه‌السلامده فرزند داشت كه شش نفر آن ها پسر و چهار نفرشان دختر بودند پسران او عبارتند ١. على اكبر ٢. على اوسط (امام سجاد عليه‌السلام ٣. على اصغر ٤. محمد ٥. عبد الله و جعفر (على اكبر و على اصغر و عبد الله) اين سه تا در كربلا شهيد شدند دختران عبارتند از زينب ، سكينه ، فاطمه يك دختر ديگر كه نام او ذكر نشده است .

«كشف الغمه ، ج ٢، ص ٢١٤ و سيره چهارده معصوم ، ص ٣٧٦».

امام زين العابدين فرزند حضرت امام حسين عليه‌السلاممادرش شهر بانو روزى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز امام سجاد ياد كرد و فرمود هنگامى كه روز قيامت بر پاه مى شود منادى خداوند ندا مى كند كجاست زينت عبادت كنندگان .

گويى به پسرم على بن حسين در قيامت مى نگرم كه بين صف هاى مردم شاد و سربلند حركت مى كند.

«بحار، ج ٤٥، ص ٣»

در روايت دارد كه خداوند او را به عنوان سيد العابدين و زين اوليائى الماضين يادكرده است .

«سيره چهارده معصوم ، ص ٣٧٧»

روايت از عبد الله مبارك مى گويد در يكى از سال ها براى انجام حج به سوى مكه مى رفتم در مسير راه كودك هفت يا هشت ساله اى را ديدم كه در كنار كاروانى به طرف مكه حركت مى كرد نزدش رفتم و سلام كردم وگفتم با همراهى چه كسى حركت می كنى گفت با يارى خدا به نظرم آمد كه با شخص بزرگ روبرو شده ام گفتم پسرم توشه راه و مركبت كجاست گفت توشه ام تقوا و مركبم دو پاهايم مى باشد و قصدم مولايم خداست .

مقام آن كودكى به نظرم بزرگ تر شد گفتم از كدام خاندان عبدالمطلب گفتم از كدام طايفه فرمود بنى هاشم گفتم فرند چه كسى هستى فرمود علوى فاطمى هستم سپس از نظرم آن بزرگوار ناپديد شد تا اين كه به مكه رفتيم و پس اعمال حج به ابطع (بين منى و مكه) بازگشتيم ناگاه در آن جا جمعى را به گرد هم ديدم به پيش رفتم تا بنگرم چه كسى در ميان آن جمع است ناگاه آن كودك را در آنجا ديدم از حاضران پرسيدم اين كودك كيست شخصى گفت او زين العابدين عليه‌السلام است .

«بحار، ج ٤٦، ص ٩١».

## امام سجاد عليه‌السلام در ماجراى كربلا

پس از آن كه معاويه در روز پانزده رجب سال ٦٠ هجرى درگذشت پسرش ‍ يزيد در شام به جاى او نشست و ادعاى خلافت كرد او در نامه اى براى (وليد بن عتبه) حاكم مدينه چنين نوشت از حسين بن على عليه‌السلامبراى من بيعت بگير و در خصوص به هيچ وجه به و مهلت نده اگر بيعت نكرد گردنش را بزن و سرش را براى من بفرست .

وليد شبانه براى امام حسين عليه‌السلامپيام فرستاد و او را طلبيد امام حسين عليه‌السلامنزد وليد رفت و پس از گفت و گو امام عليه‌السلاماز او مهلت خواست تا فرداى آن شب پاسخ او را بدهد امام حسين حاضر به بيعت با يزيد نبود به علاوه از ماندن در مدينه احساس خطر مى كرد خطرى كه اگر رخ مى داد به صورت قيام و نهضت عميق و جهانى بر ضد حكومت يزيد به شمار نمى آمد و بر همين اساس تصميم گرفت شبانه همراه افراد خانواده و ياران از مدينه به سوى مكه رهسپار گردد از اين رو قبل از آن كه وليد و مزدوران معاويه به تصميمى بر ضد حسين عليه‌السلامبگيرند آن حضرت در شب ٢٥ رجب سال ٦٠ مدينه را به قصد مكه ترك كرد.

«لهوف سيد بن طاووس ، ص ٤٤».

يكى از كاروانيان امام حسين عليه‌السلامفرزندش امام سجاد عليه‌السلامبود سايه به سايه پدر حركت كرد امام سجاد عليه‌السلامدر اين وقت ٢١ سال داشت ولى در مسير راه بيمار شد و بيماريش شدت يافت به طورى كه قادر به حركت نبود در عين حال از كاروان پدر جدا شد و عذر بيمارى عقب نشينى نكرده و هم نان راه خود همراه پدر ادامه داد تا رسيدند به كربلا و از شدت بيمارى نمى توانست برخيزد. روزى امام حسين عليه‌السلامپسرش را در بستر بيمارى سخت ديد از او پرسيد چه ميل داريد عرض كرد ميل دارم طورى باشم كه در برابر خواسته هاى خدا براى من خواسته ديگرى نداشته باشم امام حسين عليه‌السلامفرمود: احسن آفرين تو مثل ابراهيم خليل عليه‌السلامهستى كه جبرئيل از او پرسيد آيا حاجتى دارى او در پاسخ گفت هيچ گونه پيشنهادى به خدا ندارم بلكه او مراكفايت مى كند امام سجاد عليه‌السلامبر اثر بيمارى شديد در كربلا هم چنان بسترى بود و نتوانست به ميدان برود.

امام حسين عليه‌السلامدر روز عاشورا به هر سو نگاه كرد يار و ياورى براى خود نديد صدا زد آيا كسى هست كه تا از حرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحمايت و دفاع كند وقتى كه بانوان حرم اين سخن را شنيدند با صداى بلند گريه كردند و از خيمه بيرون آمدند امام سجاد عليه‌السلامبه زحمت برخاسته و از خيمه بيرون آمد و شمشيرش را با سختى به دست گرفت تا به سوى ميدان برود عمه اش ام كلثوم عليها‌السلامفرياد زد بر خيمه باز گرد.

امام سجاد عليه‌السلامفرمود اى عمه مرا رها كن تا در ركاب پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبا دشمن بجنگم امام حسين عليه‌السلامخالى نگردد پس با سرعت به سوى امام سجاد عليه‌السلامفرمود پدر جان نداى تو رگ هاى قلبم را بريد و آرامش را از من برود خواستم به ميدان آيم و جانم را فدايت كنم ، امام حسين عليه‌السلامفرمود: پسرم : بيمار هستى و جهاد بر تو واجب و روانيست تو حجت و امام بر شيعيان من هستى تو پدر امامان و سرپرست يتيمان و بيوه زنان هستى تو بايد آن ها را به مدينه برسانى و نبايد هرگز زمين از حجت و امام از نسل من خالى بماند، امام سجاد عليه‌السلامعرض كرد پدر جان آيا من نگاه كنم و تو كشته شوى كاش زنده نبودم و جانم نثار تو مى شد سپس امام حسين عليه‌السلامبا امام سجاد عليه‌السلاموداع كرد او را در آغوش گرفت به گردن به گردن او گذاشت و گريه سختى كرد و به اين ترتيب با او خداحافظى كرد.

«سيره چهارده معصوم ، ص ٣٨٥ به نقل از معالى السبطين ، ج ٢، ص ‍ ٢١».

## توبه كردن پير مرد بر اثر بيانات امام سجاد (عليه السلام)

هنگام ورود خاندان نبوت به شام پير مردى از مرد شام به آن ها نزديك شد و گفت سپاس خدا را كه شما را كشت و نابود ساخت و شهرها را از مردان شما آسوده كرد و امير المؤ منين يزيد رابر شما مسلط نمود امام سجاد عليه‌السلامفرموداى پير مرد آيا قرآن خوانده اى گفت آرى امام سجادى عليه‌السلامفرمود: آيا معنى اين آيه را فهميده اى كه خداوند مى فرمايد:

قل لا اسئلكم عليه اجرا الا الموده فى القربى ؛ بگواى پيامبر من براى رسالت مزدى جز دوستى با خويشان را از شما نمى خواهم . سوره شورى آيه پير مرد گفت آرى خوانده ام امام سجاد عليه‌السلامفرمود منظور از خويشان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر اين آيه ما هستيم اى پير مرد آيا اين آيه را خوانده اى :

و اب ذالقربى حقه ؛ حق خويشان را ادا كن . اسراء آيه ٢٦

امام سجاد عليه‌السلامفرمود: خويشان در اين آيه ما هستيم .

اى پير مرد آيا اين آيه را خوانده اى :

و اعلمو انما غنمتم من شى ء فان الله خمسه و للرسول ولذالقربى ؛ بدانيد از هر آن چه سود بريد يك پنجم آن مخصوص خدا و رسول و خويشان است .

سوره انفال آيه ٤١

آرى خوانده ام امام سجاد فرمود:اى پير مرد خويشان در اين آيه ما هستيم اى پير مرد آيا اين آيه را خوانده اى :

انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا؛ همانا خداوند خواسته است كه ناپاكى را از شما خاندان بردارد و شما را پاك و پاكيزه گرداند.

احزاب آيه ٣٣

آرى خوانده ام امام سجاد عليه‌السلامفرمود اين آيه در شاءن ما نازل شده است .

در اين هنگام پير مرد در سكوت فرو رفت و از گفته جسورانه خود پشيمان شد و گفت تو را به خدا شما همانيد كه گفتيد، امام سجاد عليه‌السلامفرمود آرى سوگند به خدا بدون ترديد ما همان خاندانيم به حق پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمما همان خويشان هستيم ، پير مرد پس از شناخت آن ها گريه كرد و از شدت ناراحتى عمامه خود را از سرگرفت و بر زمين زد و دستهايش را به سوى آسمان بلند نمود و گفت خدايا ما از دشمنان جن و انس آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبيزاريم سپس به امام سجاد عليه‌السلامعرض كرد آيا توبه ام پذيرفته است امام سجاد عليه‌السلامفرمود آرى اگر توبه كنى خداوند توبه ات را مى پذيرد و با ما خواهى بود پير مرد گفت من توبه كردم اين خبر به يزيد رسيد فرمان داد آن پير را بكشيد جلاد يزيد او را به شهادت رساند.

«لهوف سيد بن طاووس ، ص ١٧٦ و ١٧٨ بدون ترجمه لهوف با ترجمه ص ٢٣٨ و ٢٤٣».

## امام سجاد عليه‌السلام خطاب به يزيد بن معاويه

امام سجاد عليه‌السلامدر يكى از برخوردها به يزيد چنين گفت اى پسر معاويه و اى پسر هندهمواره زمام مقام نبوت و رهبرى در دست پدران و اجداد من بود و قبل از آن كه تو به وجود آيى جدم على بن ابيطالب عليه‌السلامدر جنگ ها بدر، احد واحزاب پرچمدار پرچم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود ولى پرچم كفردر اين جنگ ها در دست پدرت و جدت بود واى بر تو اى يزيد اگر مى دانستى كه چه كرده اى و نسبت به پدر و خاندان و برادر و عموهايم چه گناه بزرگى مرتكب شده اى به سوى كوه ها فرار مى كردى و خاكستر را بستر خود قرار مى دادى و فرياد ونعره واويلا سر مى دادى فرياد از اين رو كه سر نازنين پدرم حسين عليه‌السلامفرزند فاطمه عليها‌السلامو فرزند على عليه‌السلامرا بر فراز دروازه شام نصب نموده اى با اين كه او امانت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر ميان شماست اى يزيد رسوايى و پشيمانى فرداى قيامت بر تو بشارت باد در آن هنگام كه مردم براى حساب و كتاب قيامت به گرد هم مى آيند.

«اصول كافى ، ج ٢، ص ٤٥٠».

يكى از فرازهاى برجسته زندگى امام سجاد عليه‌السلامخطبه او در شام نزد مردم و يزيد بود كه يزيديان را رسوا كرد و پيام خون شهيدان در ديار شام به ثمر نشاد و موجب تحول عجيبى گرديد.

## مسجد شام و امام سجاد (عليه السلام)

مسجد اموى شام پر از جمعيت بود در يك روايت آن روز جمعه بوده خطيب خطبه نماز جمعه مى خواند نفس المهموم ص ٢٦٠ امام سجاد را روز جمعه به آن مسجد آوردند تا اين كه عظمت يزيد را بنگرد خود يزيد هم حضور داشت به خطيب مزدور خود گفت بر بالاى منبر برويد و آن چه خواستى نسبت به على عليه‌السلامو حسين عليه‌السلامبدگوئى كن و از ناسزاگويى به آنها كم نگذاريد خطيب بالاى منبر رفت و آن چه توان داشت در حضور مردم و امام سجاد عليه‌السلاماز امام على عليه‌السلامو امام حسين عليه‌السلامبدگوئى كرد و معاويه و يزيد را مدح كرد.

امام سجاد عليه‌السلامدر همان پايين منبر فرياد زد واى بر تو اى سخنرانى خشنودى مخلوق را به خشم خالق خريدى پس جايگاهت را آتش دوزخ فرا گرفت . سپس امام سجاد عليه‌السلامبه يزيد فرموداى يزيد به من اجازه بده تا بالاى اين چوبها بروم (چون منبرنبود بالاى منبر بايد حرف حق زد نه باطل چون حرفهاى آن ها باطل بود لذا امام سجاد فرمود بالاى چوبها بروم نفرمود بالاى منبر) و سخنانى بگويم كه در آن خشنودى خدا باشد و براى حاضران موجب اجر و پاداش گردد يزيد قبول نكرد ولى حاضران گفتند اجازه بده او بالاى منبر برود شايد ما از او چيزى بشنويم يزيد گفت اگر او بلاى منبر رود فرود نمى آيد مگر اين كه من و دودمان ابو سفيان را به افتضاح و رسوايى بكشاند شخصى گفت اى امير مؤ منان هر چه اين شخص بگويد چندان اهميت ندارد بگذار برود سخنى بگويد يزيد به او گفت انه من اهل بيت قد زقو العلم زقا.

اين شخص (يعنى امام سجاد عليه‌السلام از خاندانى است كه علم و كمال را به تمام وجود به كام خود آورده اند (يعنى اگر برود بالاى منبر چيزى براى ما باقى نمى گذارد) خلاصه مردم همواره از يزيد تقاضا مى كردند كه اجازه دهد تا اين كه ناگزير يزيد اجازه داد و امام عليه‌السلامپس از حمد و ثنا فرمود:

ايها الناس اعطينا ستا وفضلنا بسبع اعطينا العلم و الحلم و السماحه و الشجاعه و المحبه فى قلوب المؤ منين و فضلنا بان منا النبى المختار محمدا و منا الصديق ومنا الطيار و منا اسد لله و اسد رسوله و منا سبطا هذه الامه من عرفنى فقد عرفنى و من لم يعرفنى انباءته بحسبى و نسبى .

اى مردم به ما شش چيز داده شد و به هفت چيز ما بر ديگران برترى داده شديم اما آن شش به ما علم حلم جوانمردى (بخشش) فصاحت شجاعت و دوستى در دل مؤ منان داده شد.

و اما آن هفت چيز كه ما به آن برترى داده شديم عبارت است از اين كه پيامبر برگزيده حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز ما است و صديق (يعنى على بن ابيطالب اول كسى كه به او ايمان آورد) از ما است .

جعفر طيار از ماست شير خدا و شير رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحضرت حمزه از ما است و از ما است دو سبط پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر اين امت (حسن و حسين) هر كس كه مرا شناخت كه شناخت و هر كس كه نشناخت او را به حسب و نسبم خبر مى دهد.

ايها الناس انا ابن مكه و منى انا بن زمزم وصفا انا بن من حمل الركن باطراف الرداء انا بن خير من ائتزر وارتدى انا بن خير من انتقل و احتفى انا بن خير من طاف و سعى انا بن خير من حج وليى من بلغ به الى سدره المنتهى انا بن من دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى انا بن من صلى بملائكه السماء انا بن من اوحى الجليل اليه ما اوحى انا بن محمد المصطفى .

اى مردم من پسر مكه و منى هستم من فرزند زمزم و صفا هستم من پسر آن كسى هستم كه حجر الاسود را در يمان عبادى خود نهاد و به جاى خود گذاشت من پسر بهترين انسان ها هستم كه لباس احرام پوشيد من پسر بهترين انسان ها هستم كه كفش پوشيد و پا برهنه شد من پسر بهترين انسان ها هستم كه طواف كرد و سعى صفا و مرو نمود من پسر بهترين كسى هستم كه حج را به جا آورد و لبيك گفت من پسر آن كسى هستم كه از مكه به مسجد اقصى سير داده شد من پسر آن كسى هستم كه (در شب معراج) به سدره المنتهى رسيدمن پسر آن كسى هستم كه آن قدر به خدا نزديك ونزديك تر گرديد تا آن كه فاطمه او (با قرب مخصوص) خدا به اندازه دو كمان يا نزديك تر بود من پسر آن كسى هستم كه فرشتگان آسمان به او اقتدا كرد و نماز خواندند من پسر آن كسى هستم كه خداى بزرگ به او وحى كرد آن چه را كه وحى كرد من پسر محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبرگزيده خدا هستم .

ترجمه بقيه خطبه امام سجاد (عليه السلام)

من فرزند على مرتضى عليه‌السلامهستم من پسر كسى هستم كه سران مشركين را كوبيد تا گفتند معبودى جز خداى يكتا نيست .

من پسر كسى هستم كه در پيشاپيش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبا دو شمشير با دشمن مى جنگيد و با دو نيزه نبرد مى كرد و دوبار هجرت كرد من پسر كسى هستم كه دوبار بيعت كرد و در جنگ بدر و حنين با دشمن جنگيد و به اندازه يك چشم به هم زدن كافر نشد.

من پسر صالح مؤ منان و وارث پيامبران و نابود كننده ملحدان و پيشواى مسلمانان و مايه روشنى چشم مجاهدان و زينت پرستش كنندگان خدا و سرور مناجات كنندگان بسيار گريه كننده گان درگاه خدا و با استقامت ترين استقامت كنندگان و بهترين برخاستگان براى عبادت از آل ياسين هستم .

آن كسى كه با خارج شدگان از دين جنگيد و با بيعت شكنان و ياغيان نبرد كرد و با دشمنان ناصبى جهاد نمود من پسر كسى هستم كه سرافرازترين فرد قريش و نخستين مؤ من و تصديق كننده خدا و رسولش و پيشتاز پيش گامان و كوبنده متجاوزان و نبود كننده مشركان و تيرى از تيرهاى خدا بر منافقان و زبان شناخت عابدان و حامى دين خدا و ولى امر خدا و باغ حكمت الهى و مخزن علم خداست آن كس كه جوانمرد بخشنده زيبا هوشمند پاك از سرزمين حجاز مرضى خدا پيشگام پيشواى بلند همت صابر بسيار روزه گيرنده تهذيب شده بسيار عبادت كننده قطع كنند پشت هاى مشركان و پراكنده كننده حزب هاى كافر از همگان پر جراءت تر و قوى دلير و با صلابت تر و خلل ناپذير در برابر كافران شير دلاور آن كس كه در جنگ ها هنگام به هم خوردن نيزه ها و نزديك شدن پيشتازان جنگ كافران را مانند خرد كردن سنگ آسيا خرد مى كرد و مى كوبيد.

درهم كوبنده كه خار و خاشاك را زير و رو مى كرد و دشمنان را در هم يم ريخت آن كس كه شير حجاز و يكه سواراز عراق سر داد مكه مدينه خيف منى عقبه بدر و احد بود آن كس كه يكه تاز بيعت و هجرت و آقاى عرب و پهلوان جنگ و وارث مشعر و عرفات و پدر دو نبيره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحسن و حسين عليهم‌السلام بود و اين شخص جدم على بن ابيطالب عليه‌السلاماست پس از شناساندن جد بزرگوارش ‍ رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو جد ارجمندش على عليه‌السلامبه معرفى پدرش امام حسين عليه‌السلامپرداخت و چنين بيان كرد: من فرزند فاطمه زهرايم من فرزند خديجه كبرايم من فرزند كسى هستم كه از روى ظلم كشته شد من پسر كسى هستم كه سرش از قفا بريده شد من پسر تشنه كامى هستم كه بالب تشنه به شهادت رسيد من پسر كسى هستم كه پيكرش در زمين كربلا افتاده من پسر كسى هستم كه عمامه و عبايش ‍ ربوده شد امام سجاد عليه‌السلامهم چنان گفت و گفت مردم زار زار گريه مى كردند و صداى گريه و ناله بلند شد يزيد ترسيد كه فتنه و آشوب به پا شود به مؤ ذن فرمان داد اذان را گفت وقتى كه الله اكبر امام سجاد فرمود خدا بزرگ است و هيچ چيز بزرگ تر از خدا نيست امام سجاد عليه‌السلامشهادت داد بر اين كه مو و پوست و گوشت و خونم به يكتايى خدا گواهى دهد.

وقتى كه مؤ ذن نام محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا برد امام سجاد عليه‌السلامفرمود تو را به حق محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمساكت باش تا من سختى بگويم سپس از بالاى منبر متوجه يزيد شد و فرمود يا يزيد محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمجد من است يا جد تو اگر مى گويى جد تو است دروغ مى گويى و كفر مى ورزد و اگر اعتقاد دارى كه او جد من است پس چرا عترت و خاندان او را كشتى و چرا پدرم را كشتى و حرم او و مرا اسير كردى ؟

اين سخن را گفت و دست به گريبان بود دو جامه خود را چاك زد و گريه كرد سپس صداى شيوه و گريه از مجلس برخاست آن گه فرمود به خدا سوگند در جهان جز من كسى نيست كه جدش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمباشد پس چرا اين شخص پدرم را كشت و ما را مانند روميان اسير كرد.

«بحار، جلد ٤٥، ص ١٣٧ و نفس المهموم ، ص ٢٦٠».

خلاصه خطبه امام سجاد عليه‌السلامو حضرت زينب در شام موجب شد كه وضع شام دگروگون گرديد و يزيد دستور داد سرهاى شهدا را جمع كنند و محترمانه به قصر بياورند.

او اظهار پشيمانى مى كرد و همه گناهان را به ابن زياد نسبت مى داد و او را لعنت مى كرد.

«نفس المهموم ، ص ٢٦٢».

يزيد پس از عذر خواهى به امام سجاد عليه‌السلامعرض كرد آماده ام كه سه حاجت تو را روا كنم امام سجاد عليه‌السلامفرمود ١. مى خواهم سر مقدس پدرم را زيارت كنم ٢. آن چه از ما غارت شده آن ها را به ما بازگردان ، زيرا در ميان آن ها پارچه دست بافت و روسرى و گردنبند حضرت زهرا عليها‌السلاموجود دارد ٣. اگر تصميم كشتن مرا داريمردى را تعيين كن تا اهل بيت من را به حرم جدمان (مدينه) برساند.

يزيد پيشنهاد اولرا در كرد پيشنهاد دوم را پذيرفت و در مورد پيشنهاد سوم آن حضرت را بخشيد.

«نفس المهموم ، ص ٢٦٨»

## سرگذشت حضرت سجاد عليه‌السلامبعد از عاشورا

امام سجاد عليه‌السلامو حضرت زينب عليها‌السلاماز همان آغاز در فكر تاءسيس سنت عزادارى بودند نخستين مجالسى كه به اين عنوان تشكيل شد در شام پايتخت يزيد بود پس از آن كه تصميم گرفت از سخت گيرى دست بر دارد حضرت زينب عليها‌السلامبراى يزيد پيام فرستاد تا اجازه دهد براى مصائب برادرش امام حسين عليه‌السلاممجالس ‍ عزادارى به پاكند.

يزيد قبول كرد امام سجاد عليه‌السلامو همراهان هفت روز در دار الحجاره شام مجالس عزادارى برقرار نمودند احساسات مردم به قدرى تحريك شد كه نزديك بود به كاخ يزيد هجوم ببرند و او را بكشند مروان كه در شام بود احساس خطر كرد و به يزيد گفت صلاح نيست امام سجاد عليه‌السلامدر شام بماند زودتر آن ها را به مدينه بازگردان .

يزيد آن ها را پس از هفت روز عزادارى به سوى مدينه حركت داد نخست به سوى كربلا رفتند سه روز عزادارى كردند جابر بن عبد الله انصارى در آن حضور داشت و در اين سه روز عده اى از بنى هاشم و اهل كوفه اجتماع نمودند و عزادارى نمودند بعد از آن در مدينه ادامه يافت كه امروز در سراسر جهان تشيع به عنوان يك سنت بزرگ در سطح وسع اجرا مى شود.

گونه اى از عزادارى امام سجاد عليه‌السلامچنين بود كه به جابر خطاب كرد و گفت اى جابر سوگند به خدا در هيمن جا مردان ما كشته شدند و نوجوانان ما سر بريده شدند و زنان ما اسير گشتند و خيمه هاى ما به آتش ‍ كشيده شد.

«مقتل الحسين مقوم ، ص ٤٥٥».

امام سجاد عليه‌السلامو همراهان به سوى مدينه حركت كردند وقتى كه به نزديك مدينه رسيدند (بشير از طرف امام سجاد عليه‌السلامزودتر وارد مدينه شد) و ورود اهل بيت عليهم‌السلام و امام سجاد عليه‌السلامرا به مردم خبر داد همه مردم مدينه و زنان به استقبال آن ها شتافتند فرياد گريه بيابان را پر كرده بود.

امام سجاد عليه‌السلامبه ايراد خطبه پرداخت پس از حمد و ثنا فرمود: سوگند به خدا اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه جاى آن وصيت ها و سفارش هاى احترام به كشتن ما امر مى كرد دشمنان بيش تر از آن ستم هايى كه با ما نمودند نمى كردند ما همه اين مصائب و حوادث را به حساب خدا مى گذاريم و او انتقام گيرنده است .

«لهوف سيد بن طاووس ، ص ٢٦٨».

## در فرازى از تاريخ مى خوانيم

روزى امام سجاد عليه‌السلامدر مدينه عبور مى كرد شنيد شخصى مى گويد انا رجل غريب فارحمنى من مرد غريبى هستم به من رحم كنيد امام سجاد عليه‌السلاممتوجه او شد و فرمود: هر گاه براى تو تقدير شده باشد كه در اين جا از دنيا بروى آيا جنازه ات را روى زمين وا مى گذارند.

مرد غريبى با تعجب گفت الله اكبر چگونه جنازه ام را دفن نمى كنند با اين كه من مسلمان هستم امام سجاد عليه‌السلاممنقلب شد و به ياد پدر گريست و فرمود وا مصيبت چقدر تاءسف است اى پدر كه جنازه ات سه روز بدون دفن روى خاك زمين باقى ماند با اين كه تو پسر دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهستى .

«سيره چهارده معصوم ، ص ٤٠٢».

## شهادت حجر الاسود بر امامت امام سجاد (عليه السلام)

امام باقر عليه‌السلامفرمود پس از شهادت امام حسين عليه‌السلامبرادرش محمد بن حنفيه شخصى را نزد امام سجاد عليه‌السلامفرستاد و توسط او پيام داد كه من با شما سخن محرمانه اى دارم ساعتى تعيين كن تا با هم صحبت كنيم . امام سجاد عليه‌السلامپس از دريافت پيام با پيشنهاد عمويش محمد حنفيه موافقت كرد و در جاى خلوت در مكه با هم به صحبت نشستند در آن جلسه گفت و گوى آن ها به اين ترتيب بود:

محمد حنفيه عرض كرد اى برادر زاده مى دانى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمامامت بعد از خود را به امير مؤ منان عليه‌السلامو بعد از او به امام حسن عليه‌السلامو بعد از او به امام حسين عليه‌السلاموصيت نمود و با پدرت از يك ريشه مى باشيم و پسر على عليه‌السلامهستم اكنون با اين سن و سبقتى كه بر شما دارم نسبت به شما كه جوان هستيد به مقام امامت نزديك تر و مناسب تر مى باشم بنابراين در موضوع امامت با من مخالفت نكن .

امام سجاد عليه‌السلامفرموداى عمو از خدا بترس و ادعاى چيزى كه از آن شما نيست نكن من تو را موعظه مى كنم مبادا راه جاهلان را بپيمايى .اى عمو پدرم قبل از حركت به سوى عراق به من وصيت فرمود وساعتى قبل از شهادت در مورد وصايت با من عهد بست اينك سلاح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنزد من است در اين واى قدم نگذار كه مى ترسم عمرت كوتاه و حالت پريشان گردد همانا خداوند مقام امامت و وصايت را در نسل حسين عليه‌السلاممقرر فرموه اگر مى خواهى اين موضوع را بفهمى بيا باهم كنار كعبه نزد حجر الاسود برويم و در آن جا محاكمه خود را نزد خدا ببريم و از درگاه الهى بخواهى تا امام بعد از امام حسين عليه‌السلامرا معين كند محمد حنفيه با پيشنهاد امام سجاد عليه‌السلامموافقت كرد و با هم كنار كعبه نزديك حجر الاسواد رفتند. امام سجاد عليه‌السلامبه محمد حنفيه گفت نخست تو در درگاه خدا تضرع كن و از خدا بخواه تا اين حجر الاسود سخن بگويد و گواهى دهد.

محمد حنفيه به راز و نياز پرداخت سپس از حجر الاسود خواست تا سخن بگويد به اممت او ولى جوابى از حجر الاسود نيامد امام سجاد عليه‌السلامفرمود اى عمو اگر تو امام بودى حجر الاسود جواب تو را مى داد، محمد حنفيه گفت اى برادرزاده اكنون تودعا كن و از خدا بخواه ، امام سجاد عليه‌السلامبه راز و نياز با خدا پرداخت سپس به حجر الاسود رو كرده فرمود از تو مى خواهم به آن خداوندى كه پيمان پيمابران و اوصيا و همه مردم را در تو قرار داده نزد تو آيند و به پيمان خود با خدا وفا كنند وصى و امام بعد از امام حسين عليه‌السلامرا به ما خبر ده ناگاه حجر الاسود آن چنان جنبيد كه نزديك بود از جاى خود كنده شود خداوند آن حجر الاسود را به سخن در آورد و آن حجر الاسود با كمال فصاحت به زبان عربى شيوا گفت مقام وصايت و امامت بعد از حسين بن على عليه‌السلامبه على پسر حسين عليه‌السلامفرزند فاطمه دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرسيده است آن گاه محمد حنفيه بازگشت و پيرو امام سجاد عليه‌السلامشد و امامت او را پذيرفت .

«اصول كافى ، ج ١ تص ٣٤٨».

## يزيد فرزندى داشت به نام معاويه

يزيد در روز ١٤ ربيع الاول سال ٦٤ در سن ٣٤ سالگى از دنيا رفت پسرش ‍ معاويه بن يزيد كه ٢٢ سال داشت به جاى پدر نشست معاويه بن يزيد كه به او معاويه اصغر گويند تنها مدت چهل روز در شام خلافت كرد او از انحراف و ستم ها و جنايات پدران و اجدادش متنفر بود آن ها را و خود را براى به دست گرفتن زمام خلافت لايق نمى دانست بلكه عقيده داشت كه مقام رهبرى حق امام سجاد عليه‌السلاماست .

روزى مردم را به عنوان اعلام خبر تازه به مسجد دعوت كرد آن روز مسجد شام پر از جمعيت شد معاويه اصغر بالاى منبر رفت و پس از حمد و ثنا گفت حقيقت اين است كه من براى خلافت لياقت ندارم از اطراف من پراكنده شويد خليفه واقعى على بن الحسين عليه‌السلاماست من در اين مدت حق او را غصب كردم چنان كه پدرم يزيد و جدم معاويه حق على عليه‌السلامو حسين عليه‌السلامرا غصب كردند آن گاه پدر و اجداد خود را لعنت كرد سپس از منبر پايين آمد و به خانه اش رفت و در را به روى خود بست و تمام امور خلافت را رها كرد.

«تتمته المنتهى ، ص ٤٨ و بحار، ج ٤٦، ص ١١٨».

## غم و اندوه امام سجاد (عليه السلام)

ابوحمزه ثمالى مى گويد امام سجاد عليه‌السلامفرمود روزى از خانه بيرون آمدم و به اين ديوار تكيه دادم تا ناگاه مردى كه دو جامه سفيد بر تن داشت پيدا شد و به چهره ام نگاه كرد و فرموداى على بن حسين عليه‌السلامرا تو را اندوهگين و غمناك مى بينم آيا اندوه تو براى دنيا است كه رزق و روزى خدا هر روز براى نيكوكار و بدكار آمده است گفتماندوه من براى دنيا نيست زيرا روزى دنيا همان گونه كه ميگويى به خوب و بد مى رسد گفت پس اندوه تو براى آخرت است كه آن هم وعده اى در دست خداى توانا است كه حكم مى فرمايد گفتم اندوه من براى آن هم نيست زيرا آخرت همان گونه است كه گفتى گفت براى چه اندوهگين هستى گفتم از فتنه ابن زبير و وضعى كه مردم دارند نگران هستم (ابن زبير كسى بود كه بعد از معاويه اصغر ادعاى خلافت كرد) آن مرد خنده كرد و گفت اى على بن حسين عليه‌السلامآيا ديده اى كه كسى به درگاه خدا دعا كند و استجابت نرسد گفتم نه گفت آيا ديده اى كه كسى چيزى از خدا بخواهد و به او ندهد گفتم نه سپس آن شخص (بعد از اين نصيحت و دلدارى) غايب گرديد.

«اصول كافى ، ج ٢، ص ٦٣ و ارشاد شيخ مفيد، ص ١٢٧».

(آن شخص غايب شايد خضر عليه‌السلامبوده و شايد فرشته و پيك الهى به صورت انسان بوده كه براى دلدارى امام سجاد عليه‌السلامآمده بود به هر حال منظور امام سجاد عليه‌السلاماز نقل اين ماجرا اين بود كه در شرائط سخت بايد در پرتو توكل به خدا مقاومت كرد و با اتكاء بر ذات احديت كارها را سامان داد مؤ لف).

##  آزاد كردن امام سجاد عليه‌السلام بچه آهو را

امام باقر عليه‌السلامفرمود من و گروهى در حضور پدرم امام سجاد عليه‌السلامبوديم ناگهان آهويى از صحرا آمد و در چند قدمى پدرم ايستاد و ناله كرد حاضران به پدرم گفتند چه مى گويد پدرم فرمود مى گويد بچه ام را فلانى صيد كرده از روز گذشته تا حال شير نخورده خواهش مى كنم آن را از او گرفته و نزد من بياوريد تا به او شير بدهم . امام سجاد عليه‌السلامشخصى را نزد صياد فرستاد و به او پيام داد بچه آهو را بياوريد او بچه آهو را آورد مادرش وقتى ديد بچه آهو چند بار دست هايش را بر زمين كوبيد و آه غم انگيزى كشيد و به بچه اش شير داد.

سپس امام سجاد عليه‌السلاماز صياد خواهش كرد كه بچه آهو را آزاد كند صياد قبول كرد امام عليه‌السلامبچه آهو را از او گرفت و به مادرش ‍ بخشيد آهو با همهمه خود سخنى گفت و همراه بچه اش به سوى صحرا رفتند، حاضران به امام سجاد عليه‌السلامگفتند آهو چه گفت ، امام سجاد عليه‌السلامفرمود براى شما در پيشگاه خدا دعا كرد و پاداش نيك از براى شما طلبيد.

«سيره چهارده معصوم محمدى اشتهاردى ، ص ٤٤١».

## امام سجاد عليه‌السلام و ناله هاى او

روزى يكى از غلامانش مخفيانه به او مى نگريد ديد امام سجاد عليه‌السلامبه سجده افتده و گريه مى كند عرض كرد آيا وقت پايان حزن نرسيده است امام سجاد عليه‌السلامبه او فرمود واى بر تو حضرت يعقوب عليه‌السلامدر ميان دوازده پسر يكى از پسرانش حضرت يوسف از نظرش غايب شد گريه مى كرد و مى گفت

يا اسفى على يوسف و ابيضت عيناه من الحزن وهو كظيم .

آه و اندوه بر يوف و چشم يعقوب بر اثر اندوه سفيد شد و او خشمگين بود.

«سوره يوسف آيه ٨١».

و من در نزديك خودم پدر و جماعتى از بستگانم را ديدم كه سر بريدند چگونه گريه نكنم آن حضرت به نوادگان عقيل بيشتر از نوادگان جعفر طيار نظر لطف داشت وقتى علتش را پرسيدند فرمود من وقتى كه به ياد جان بازى هاى پدران آن ها كنار امام حسين عليه‌السلامدر كربلا مى افتم دلم به حال آن ها مى سوزد.

«سوگ نامه آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمص ٧٣ نقد از بحار، ج ٤٤، ص ١١٠».

يعقوب در فراق پسر روز شب گريست تا ديدگانش از غم يوسف سفيد شد من چون كنم كه آن چه مرا بود سرپرست يك روز جمله از نظرم ناپديد شد سقا نديده كس به جهان تشنه جان دهد عباس تشنه درلب دريا شهيد اكبر ز باب خويش تقاضاى آب كرد افسوس و آه از پدرش نا اميد شد

## مرگ شتر امام سجاد (عليه السلام)

امام باقر عليه‌السلامفرمود حضرت سجاد عليه‌السلامناقه اى داشت كه ٢٢ سفر با او به حج رفته بود و حتى يك تازيانه به او نزده بود بعد از وفات آن حضرت ما بى خبر بوديم ناگاه يكى از خدمتگزاران آمد و گفت ناقه بيرون رفته و كنار قبر امام سجاد عليه‌السلامزانو زده است گردنش را به قبر ماليد و مى ناليد با اين كه قبر را نديده بود امام باقر عليه‌السلامنزد آن شتر آمد ديد در خاك مى غلطد و اشك مى ريزد به او فرمود اكنون بس ‍ است برخيز به جايگاه خود برو او برخاست و به جايگاه خود درازگشت بعد از چند لحظه فرمود اكنون بس است برخيز او برنخواست فرمود آزادش ‍ بگذاريد او وداع مى كند سه روز به همان حال بود تا مرد.

«سوگنامه آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، ص ٤٤٧ نقل از انوار البهيه ، ص ١٢٨».

امام سجاد عليه‌السلامبنابر قولى داراى ١٥ فرزند بودند از هفت همسر كه يكى از همسران به نام ام عبد الله دختر امام حسن مجتبى عليه‌السلام مادر امام باقر عليه‌السلامآزاد بود و بقيه كنيز بودند نام فرزندانش به اين ترتيب بود: ١. امام باقر عليه‌السلام٢. عبد الله ٣. حسن ٤. حسين ٥. زيد ٦. عمر ٧. حسين اصغر ٨. عبد الرحمن ٩. سليمان ١٠. على ١١. خديجه ١٢. محمد اصغر ١٣. فاطمه ١٤. عليه ١٥. ام كلثوم .

«سوگنامه آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمص ٤٤٨ نقل از ترجمه ارشاد شيخ مفيد، جلد ٢، ص ١٥٤».

## همه اوقات بايد دعا كرد

دعا وقت معينى ندارد در روايت آمده است از حسن بن محمد از عمر بن على او از پدرش على بن الحسين امام زين العابدين عليه‌السلامروايت كرده است كه امام سجاد عليه‌السلامفرمود چيزى پيش دستى كردن در دعا نديدم زيرا كه در هر زمان اجابت دعا براى بنده آماده نيست .

يعنى پيش از گرفتارى و حاجت خواستن بايد دعا كرد زيرا ممكن است همان پيش دستى و پيش گيرى در دعا از بلائى كه مقدر شده پس از اين برسد جلوگيرى كند و حاجتى كه قرار است پس از اين به اجابت رسد بدان واسطه به اجابت رسد و چنان نيست كه هر زمان انسان دعا كرد اجابت به دنبال آن باشد و اين دستورى است براى آن كه بنده خدا در همه اوقات از دعا دست برندارد و چنين بناشد كه تنها در هنگام گرفتارى و حاجت دعا كند.

«ارشاد شيخ مفيد، ج ٢، ص ١٥١».

## عبادت حضرت سجاد (عليه السلام)

امام باقر عليه‌السلامدر شاءن پدرش حضرت سجاد عليه‌السلامفرمود آن حضرت در شبانه روز هزار ركعت نماز مى خواند او در نخلستان داراى پانصد نخله خرما بود و در كنار هر يك از آن نخله ها دو ركعت نماز مى خواند هنگامى كه به نماز مى ايستاد رنگش تغيير مى كرد و حال او در نماز هم چون بنده ذليل در برابر پادشاه بزرگ بود اعضاى بدنش مى لرزيد و به گونه اى نماز مى خواند كه گوى آخرين نماز او است و هرگز بعد از آن زنده نمى ماند.

شبى مشغول نماز بود يكى از پسرانش در كنارش به زمين افتاد و دستش ‍ شكست اهل خانه جيغ و فرياد كشيدند همسايه ها آمدند و شكسته بند آوردند آن كودك از شدت درد فرياد مى كشيد شكسته بند دست او را بست ، ولى امام سجاد عليه‌السلامهيچ كدام از اين صدها را نشنيد تا اين كه صبح آن شب متوجه شد دست پسرش به گردنش آويزان است فرمود چه شده ماجرا را به آگاهى آن حضرت رساندند و درمورد ديگر او در حال سجده نماز بود آتش سوزى سختى در خانه رخ داد حاضران فرياد مى زدنداى پسر رسول خدا آتش آتش آن حضرت سرش را بلند نكرد تا اين كه آتش خاموش گرديد پس از سجده به آن حضرت گفته شد چه چيز تو را از آتش سوزى بازداشت در پاسخ فرمود:

آتش عظيم دوزخ مرا از اين آتش سوزى سرگرم و غافل ساخت .

«بحار، ج ٤٦، ص ٨٠».

عبد الملك پنجمين خليفه اموى به امام سجاد عليه‌السلامعرض كرد چرا آن همه در عبادت زحمت مى كشى تو پاره تن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو بسيار به آن حضرت نزديك هستى و داراى كمالات عظيم مى باشى و در اين جهت نظير ندارى .

امام سجاد عليه‌السلامفرمود آن چه گفتى از توفيقات و عنايات الهى است كه به من عطا فرموده است .

پس شكر و سپاس در برابر نعمت هايى كه خداوند عطا فرموده است كجا رفت سپس عبادت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا توصيف نمود كه آن حضرت در برابر معترضين مى فرمود آيا بنده سپاسگزار نباشم .

آن گاه امام سجاد عليه‌السلامفرمود سوگند به خدا اگر بر اثر عبادت اعضايم بريده گردد و چشم هايم از كاسه بيرون آيند و روى سينه ام بيفتند نمى توانم شكر يك درهم يك نعمت از ميان همه نعمت هايش را كه شماره كنندگان قادر به شمار آنها نيستند ادا كنم . پايان

بحار، ج ٤٦، ص ٥٧

اين بود خلاصه حالات حضرت امام زين العابدين اگر يادتان باشد اين جمله را بر زبان جارى كن كه امام صادق عليه‌السلاماين جمله را با اشك ريزان مى فرمودند: رب لا تكلنى الى نفسى طرفه عين ابدا اقل من ذلك و لا اكثر؛ پروردگار مرا به اندازه يك چشم به هم زدن هرگز به خودم واگذار نكن و نه به اندازه كم تر از آن و نه به اندازه زيادتر از آن (حالات حضرت يونس جدا براى همه مادرس عبرت است كه خداوند به اندازه كم تر از يك چشم به هم زدن يونس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا به نفس ‍ خودش واگذار كرد و آن ماجرا ترك اولى و قرار گرفتن در درون نهنگ) برايش پيش امد اين مطلب از قول امام ششم است در اصول كافى ، ج ٢، ص ٥٨١

نظر مى كنم بحالات حضرت ابى جعفر امام محمد باقر (عليه السلام)

## فرازهايى از امام باقر (عليه السلام)

در بيان ولادت با سعادت حضرت امام محمد باقر عليه‌السلاماست ولادت آن بزرگوار روز دوشنبه سوم ماه صفر يا در روز اول ماه رجب ذكر فرموده اند مدت امامت حدود بيست سال بوده آن حضرت در واقعه كربلا چهار سال از عمر شريفش گذشته بوده محل تولد او در مدينه منوره بوده است ما در آن حضرت به نام فاطمه دختر امام حسن مجتبى عليه‌السلاماست كه او را ام عبد الله مى گفتند.

سن مباركش ٥٧سال ذكر كرده اند.

زمان شهادت آن ضحرت يا رحلت آن حضرت سند ١١٤ هجرى روز هفتم ذى حجه يا روز هشتم به اختلاف روايات در زمان هشام بن عبد الملك و به واسطه او حضرت مسموم گرديد.

«اقتباس از منتهى الامال مرحوم شيخ عباس قمى ، ج ٢، ص ‍ ٧٠٧».

اما نحوه مسموم بودن حضرت مختلف ذكر كرده اند گفته شده كه آن حضرت را ابراهيم بن وليد بن عبد الملك بن مروان به زهر شهيد كرده و شايد به امر هشام بوده است .

«منتهى الامال ، ج ٢، ص ٧٠٧».

بعضى گفته اند زيدين حسن كه با امام باقر عليه‌السلامخصومت داشت به دستور هشام بن عبد الملك هرا بر زين اسب ماليد و اسب را به حضور امام باقر عليه‌السلامآورد و اصرار كرد كه آن حضرت بر آن سوار گردد آن حضرت ناگزير سوار شد و آن زهر در بدن او اثر كرد به گونه اى كه ران هايش ‍ متورم شد و سه روز بسترى گرديد و سرانجام به شهادت رسيد.

«مناقب آل ابيطالب عليه‌السلام ج ٤، ص ٢١٠ و بحار، ج ٤٦، ص ٣٣١ منتخب التواريخ ، ص ٤١٦».

گفته شد مادر امام باقر عليه‌السلامفاطمه دختر امام مجتبى عليه‌السلاماست و اوداراى فضيلت مى باشد بلكه داراى فضائلى هستند كه امام صادق عليه‌السلاماز او ياد كرده و در شاءن و مقام او فرموده او بسيار راستگو بود و در خاندان امام حسن عليه‌السلامبانويى مانند او ديده نشده است .

«اصول كافى ، ج ١، ص ٤٦٩».

از كرامت و مقام بلند معنوى او اين كه يك روز زير ديوارى نشسته بود ناگاه ديوار شكاف خورد و صداى ريزش سختى به گوش رسيد او به ديوار اشاره كرد و فرمود نه به حق مصطفى خدا به تو اجازه فرود آمدن ندهد ديوار بر اثر اشاره و سخن او در هوا به طور معلق ايستاد تا او به سلامت از آن جا دور شد. آن گاه امام صادق عليه‌السلامبه خاطر رفع خطر از مادر امام باقر عليه‌السلامصد دينار صدقه داد.

«اصول كافى ، ج ١، ص ٤٦٩».

## مقام علمى حضرت امام باقر (عليه السلام)

جابربن يزيد جعفى شخصيتی است كه خود مى گويد امام باقر عليه‌السلامهفتاد هزار حديث به من آموخت كه آن همه حديث را به هيچكس ‍ نياموخت .

به آن حضرت عرض كردم بار سنگين و عظيمى از اسرارتان بر دوش من نهاده ايد به گونه اى كه چه بسا سينه ام تاب تحمل آن را ندارد و ظرفيتش ‍ لبريز شده و حالتى روانى به مندست مى دهد.

امام باقر عليه‌السلامفرمود هر گاه چنين حالتى به تو دست داد به صحرا برو و گودالى حفر كن و سرت را در آن قراربده و آن گاه بگو امام باقر عليه‌السلامبرايم اين گونه و آن گونه نقل حديث كرد.

«بحار، ج ٤٦، ص ٣٤٠».

## داستانى شنيدنى از امام سجاد (عليه السلام)

هشام بن عبد الملك (دهمين طاغوت بنى اميه است) او در مراسم حج شركت كرد وقتى كه همراه غلام آزاد شده اش به نام سالم وارد مسجد الحرام گرديد ديد امام باقر عليه‌السلامدر گوشه اى از مسجد نشسته (مردم در اطراف او براى سئوال به گردش آمده اند) سالم به هشام گفت اين شخص ‍ محمد بن على (امام باقر عليه‌السلام» است هشام گفت همان كسى كه مردم كوفه شيفته او شده اند سالم گفت آرى هشام گفت نزد او برو و به او بگو امير المؤ منان (هشام) مى پرسد در روز قيامت مردم تا آن هنگام كه از حساب خدا فارغ گردند چه مى خورند و مى نوشند.

سالم نزد امام باقر عليه‌السلامفرمود مردم در روى زمين محشور مى شوند آن زمين همانند گرده نانى است و چشمه هاى از آب در آن وجود دارد از آن ها مى خورند و مى نوشند هشام وقتى كه اين جمله را شنيد به سالم گفت نزد او برو و بگو آن ها آن چنان در قيامت به - بلا و غوغاى محضر مشغولند كه خوردن و آشاميدن را فراموش خواهند كرد.

سالم همين سئوال را از امام باقر عليه‌السلامنمود امام عليه‌السلامفرمود: اگر چنين باشد لازم مى شد كه آن ها كه در ميان آتش دوزخ هستند مشغول تر و فراموش كارتر گردند و اصلا به ياد خوردن و نوشيدن نيفتند با اين كه خداوند در قرآن از قول دوزخيان مى گويد كه به بهشتيان مى گويند:

و ناداى اصحاب النار اصحاب الجنه ان افيضوا علينا من الماء او مما رزقكم الله قالوا ان الله حرمهما على الكافرين ؛

اهل اتش به اهل بهشت مى گويند مقدارى آب يا از آن چه خدا به شما روزى داده به ما ببخشيد آن ها در جواب مى گويند خدا آب نان يا خوراك ديگر را بر كافران حرام فرموده است بنابراين آن ها در همان حال سخت از خوردن و نوشيدن غافل نمى گردند.

«سوره اعراف آيه ٥٠، ارشال شيخ مفيد، ص ٢٨٢».

## داستان هاى عبرت انگيز از امام باقر (عليه السلام)

در روايت آمده هشام همراه (نافع) غلام آزاد شده عمر بن خطاب در سنه ١٠٦ هجرى وارد مسجد الحرام شد نگاه نافع به امام باقر عليه‌السلامافتاد در كنار ركن كعبه جمعيت بسيار اطرافش را گرفته بود و از او سئوال مى كردند و او پاسخ مى داد به هشام گفت اين مرد كيست كه مردم اين گونه مجذوب او شده اند.

هشام گفت اين شخص محمد بن على عليه‌السلامامام باقر عليه‌السلاماست نافع گفت من هم اكنون نزد او مى روم و پرسش هايى از او خواهم كرد كه هيچ كس جز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميا وصى آن حضرت به پاسخ دادن آن قادر نيست .

هشام گفت برو شيد او را شرمنده سازى

نافع در ميان فشار جمعيت - خود را نزد امام باقر عليه‌السلامرسانيد و گفت اى محمد بن على من تورات انجيل زبور و قرآن را خوانده ام و حلال و احرام مذكور در آن ها را مى دانم نزد شما آمده ام تا مسائلى را بپرسم كه جز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلميا وصى پيامبر و يا پسر پيامبر هيچ كس ‍ به جواب آن پرسش ها قادر نيست .

امام باقر عليه‌السلامسر مباركش را بلند كرد و فرمود هر چه مى خواهى بپرس نافع گفت بين عيسى عليه‌السلامو محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچند سال فاصله بود امام باقر عليه‌السلامفرمود مطابق راءى تو پاسخ دهم يا مطابق راءى خودم نافع گفت مطابق هر دو راءى پاسخ بده ، امام باقر عليه‌السلامفرمود به نظر من پانصد سال فاصله بود ولى به نظر شما ششصد سال . سئوال دوم نافع گفت در قرآن خطاب به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچنين مى خوانيم :

وسئل من ارسلنا من قبلك من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن الهه يعبدون ؛

از رسولان كه پيش از تو فرستاديم بپرس آيا غير از خداوند رحمان معبودانى براى پرستش قرار داديم .

«سوره ١٤ زخرف آيه ٤٤».

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز كدام پيامبرى پرسيد با اين كه بين او و عيسى پانصد سال فاصله بود.

امام باقر عليه‌السلامدر اين وقت اين آيه را (كه مربوط به معراج) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود خواند:

سبحان الذى اسرنى بعيده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذى باركنا حوله لتريه من آياتنا؛

پاك و منزه است خداى كه بنده اش را در يك شب از مسجد الحرام به مسجد الاقصى كه گردا گردش را پر بركت ساخته ايم برد تا برخى از آيات و نشانه هايى كه خداوند به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنشان داد اين بود كه هنگام كه او را (در شب معراج) به بيت المقدس آورد پيامبران پيشين و پسين رانزد آن حضرت حاضر كرد در آن جا نماز جماعت بر پا شد و همه آن پيامبران به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماقتدا كردند.

«سوره اسراء آيه ١».

بعد از نماز به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود از رسولان ما بپرس ‍ آيا غير از خداوند رحمان معبودانى براى خويش قرار داديم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز آن ها پرسيد بر چه چيز گواهى مى دهيد و كه را مى پرستيد رسولان و پيامبران پاسخ دادند گواهى مى دهيم كه معبودى جز خداى يكتا و بى همتا نيست و تو رسول خدا هستى و ما عهد و پيمان خود را بر اين اساس با تو برقرار مى سازيم .

نافع گفت درست فرمودى اى ابو جعفر

## امام باقر عليه‌السلام و شاگرد ممتاز او

آن گاه امام باقر عليه‌السلامبه او رو كرد و فرمود: اينكه من سئوالى از تو دارم مرا به آن خبر بده ؟

نافع گفت آن چيست ؟ امام باقر عليه‌السلامفرمود نظر تو درباره خوارج نهروان (كه على عليه‌السلامآنها را در جنگ نهروان كشت) چيست با توجه به اين كه نافع با خوارج هم عقيده بود اگر بگوئى امير مؤ منان على عليه‌السلامآن ها را به حق كشت از مذهب خودت مرتد شده اى - اگر بگويى امير مؤ منان ناحق آن ها را كشت با چنين نسبتى به على عليه‌السلامكافر گشته اى . نافع خود را در بن بست ديد در حالى كه سخت درمانده شده بود از آن دور شد در اين هنگام به امام باقر عليه‌السلامخطاب رسيد انت و الله اعلم الناس حقا حقا تو به حق و راستى سوگند به خدا آگاه ترين انسان ها هستى .

سپس نافع نزد شام آمد هشام پرسيد چه كردى نافع گفت سخنت را كوتاه كن به خدا قسم به راستى كه اين شخص (امام باقر عليه‌السلاماعلم مردم است و به حق پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست و بر اصحابش سزاوار است كه او را به عنوان پيامبر خود بدانند.

«روضه كافى ، ج ١، ص ١٧٤ و ١٧٥ - ١٧٦».

سئوال ديگرى از امام باقر عليه‌السلامشد طاووس يمانى يكى از شخصيت هاى بزرگ و عارف مسلكن معروف عصر امام سجاد عليه‌السلامو امام باقر عليه‌السلامبود كه براى خود شاگردانى داشت كه به اصحاب طاووس معروف بودند.

ابوبصير مى گويد با جمعى از دوستان در محضر امام باقر عليه‌السلامدر كنار كعبه نشسته بوديم در اين هنگام طاووس يمانى با جمعى از اصحابش ‍ به محضر امام باقر عليه‌السلامآمده و عرض كرد آيا اجازه مى دهى چند تا سئوال كنم امام باقر عليه‌السلامفرمودند بپرس طاووس گفت به من خبر بده در چه زمانى يك سوم انسان ها مردند؟ امام باقر عليه‌السلامفرمود:اى شيخ اشتباه كردى به جاى اين كه بگويى در چه زمانى يك چهارم انسان ها مردنى گفتى يك سوم - (جواب از امام باقر عليه‌السلام در آن هنگام كه قابيل برادرش هابيل را كشت چهار نفر انسان در زمين وجود داشتند كه عبارت بودند از آدم و حوا، هابيل و قابيل باكشته شدن هابيل به دست قابيل يك چهارم آن ها نابود شدند.

طاووس گفت آرى من اشتباه كردم تو درست فرمودى اينك بگو از آن دو نفر قابيل و هابيل كدام يك پدر انسان هاى بعد شدند قاتل يا مقتول امام باقر عليه‌السلامفرمودند هيچ كدام بلكه پدر انسان هاى بعد شيث بن آدم عليه‌السلامبود.

«سيره چهارده معصوم ، ص ٤٧٠ و ٤٧١».

يكى از كسانى كه مورد تاءييد حضرت امام باقر عليه‌السلاماست زيد بن امام سجاد عليه‌السلاماست او بر ضد طاغوت امويه است و يكى از انقلابيون بزرگ تاريخ اسلام است او بر ضد حكومت ننگين هشام بن عبد الملك دهمين خليفه اموى قيام كرد او در سال ١١٩ يا ١٢٠ هجرى به طور مخفى وارد كوفه شد و مردم را بر ضد حكومت هشام فرا خواند.

اهداف خود را براى آن ها تشريح نمود مردم با او بيعت كردند تعداد بيعت كنندگان را تا هشتاد هزار نفر نوشته اند وقتى كه ماجرا به درگيرى كشيد مردم بى وفاى كوفه اطراف زيد را خالى كردند و تنها ٥٠٠ يا ٣٠٠ نفر با زيد باقى ماندند او با همین افراد اندك با سپاه دشمن تحت امر يوسف بن عمر ثقفى فرماندار و عامل هشام در عراق جنگيد و پس از يك نبرد بى نظير و قهرمانانه بر اثر اصابت تير دشمن سخت مجروح و بسترى شد و روز بعد جمعه سوم صفر سال ١٢٠ يا ١٢١ هجرى قمرى به شهادت رسيد يارانش ‍ بدن مطهر او را به طور مخفى در جايى دفن كردند ولى جاسوس ها محل دفن بدن را شناسايى كرده و به حاكم عراق خبر دادند ماءمورين سرش را از بدن جدا نمودد و جسد پاكش را به طور واژگون در بازار كناسه كوفه به دار آويختند بدنش را مدتى طولانى روى دار چند سال گذشتند سپس به فرمان طاغوت وقت (هشام با وليد بن يزيد) استخوان هاى به جا مانده بدن آن قهرمان مخلص را از بالاى دار گرفته و آتش زدند محل دار و سوزاندن بدن مطهر زيد در دو فرسخى روستاى (كفل) نزديك كوفه هم اكنون به صورت زيارتگاه و محل عبادت شيعيان مى باشد.

«بحار، ج ٤٦، ص ١٨٧».

## امام باقر عليه‌السلام و شاگرد ممتاز او

جابر بن يزيد جعفى از شاگردان بسيار ممتاز امام باقر عليه‌السلامبود كه روايت شده حدود ٩٠ هزار حديث از آن حضرت آموخت و هيجده سال در مدينه در حوزه درس امام باقر عليه‌السلامشركت نمود و بعد با آن حضرت خداحافظى كرد و به سوى كوفه روانه شد طاغوت وقتى كه در صدد آزار به امام باقر عليه‌السلامو شاگردانش بود، در كمين جابر قرار داشت تا او را به قتل برساند اينكه به داستان زير توجه كنيد:

نعما بن بشير مى گويد با جابر جعفى هم سفر بوديم او در مدينه با امام باقر عليه‌السلامخداحافظى كرد و شادمان از نزدش بيرون آمد. به سوى عراق حركت كرديم تا روز جمعه به چاه (اخيرجه) رسيديم هنگامى كه نماز ظهر را در آن جا خوانديم سوار بر شتر حركت نموديم در اين هنگام ناگاه مرد بلند قامت گندم گونى نزد جابر آمد و او نامه اى به جابر داد جابر آن را گرفت و بوسيد و بر ديده اش گذارد در آن نامه نوشته بود از جانب محمد بن على به سوى جابر بن يزيد در آن نامه جاى مهر سياه و تر و تازه بود جابر به آن مرد بلند قامت گفت چه وقت در نزد امام باقر عليه‌السلامبودى او پاسخ داد همين لحظه جابر گفت قبل از نماز يا بعد از نماز مرد بلند قامت گفت بعد از نماز جابر به خواند آن نامه مشغول شد هر لحظه چهره اش دگرگون مى گرديد تا به آخر نامه رسيد و نامه را با خود نگه داشت به كوفه رسيديم نعمان مى گويد از آن وقتى كه جابر نامه را خواند ديگر او را شاد نديدم تا شب به كوفه رسيديم (معلوم ش كه امام باقر عليه‌السلامدر آن نامه به جابر فرموده خود را به ديوانگى بزن تا از چنگال طاغوت وقت در امان بمانى) من رفتم و در آن شب خوابيدم .

و صبح به احترام جابر نزد او رفتم ديدم از جايگاه خود بيرون مده و به سوى من مى آيد امام چند بجول (يعنى قاب) بر گردن خود آويزان نموده و بر يك چوب نى سوار شده و مى گويد منصور بن جمهور را فرماندهى ديدم كه فرمان بر نيست و اشعار و جمله هايى از اين قبيل مى خواند او به من نگاه كرد من نيز به او نگاه كردم چيزى به من نگفت من نيز چيزى به او نگفتم .

من وقتى كه آن وضع را از او ديدم گريه كردم كودكان و مردم نزد ما آمدند و جابر همراه كودكان حركت كرد تا ميدان كوفه رفت و همراه كودكان چيست و خيز مى كرد مردم مى گفتند جابر ديوانه شد جابر ديوانه شد.

سوگند به خدا چند روز از آن ماجرا نگذشت كه از طرف هشام بن عبد الملك نامه اى به حاكم كوفه رسيد در آن نامه بود وقتى كه نامه بر تو رسيد مردى را كه نامش جابر بن يزيد است پيدا كن و گردنش را بزن .

حاكم كوفه نزد جمعى (كه از كسانى كه با جابر رابطه داشتند) آمد و گفت در ميان شما جابر بن يزيد كيست ؟

حاضران گفتند خدا كارت را اصلاح كند جابر مردى دانشمند و محدث بود كه پس از انجام حج ديوانه شده و اكنون در ميدان كوفه بر نى سوار مى شود و با كودكان بازى مى كند حاكم به ميدان رفت از جاى بلند به آن جا نگاه كرد جابر را ديد كه بر نى سوارشده و با بچه ها بازی مى كند گفت خدا را شكر كه مرا از كشتن او منصرف نمود از اين ماجرا چندان نگذشت كه منصور بن جمهور وارد كوفه شد و آن چه جابر در مورد او گفته بود تحقق يافت (يعنى او حاكم كوفه گرديد).

«اصول كافى ، ج ١، ص ٣٩٦».

## فرازى از امام باقر (عليه السلام)

طلاق دادن امام باقر عليه‌السلامهم سر خود را به خاطر دشمنى با على عليه‌السلاميكى از همسران آن حضرت ام حكم دختر اسيد بن مغيره ثقفى بود، مالك بن اعين مى گويد روزى به محضر امام باقر عليه‌السلامرفتم و ديدم لباس زيبا و رنگين بر تن دارد خنديدم فرمود مى دانم براى چه خنديدى به خاصر اين لباس كه پوشيده ام خنديدى ، ولى حقيقت اين است كه همسرم (ام حكم آن را يعنى اين لباس را) خواست چون او را دوست دارم آن لباس را كه دلخواه او بود پوشيدم ، پس از مدتى به محضر امام باقر عليه‌السلامرفتم با خبر شدم كه امام عليه‌السلامهمان اظهار بيزارى كرد، نتوانستم تحمل كنم و نگهدارى او را براى خود روا ندانستم از اين رو او را طلاق داده و از او جدا شدم .

«بحار، ج ٤٦، ص ٢٩».

ابو بصير از شاگردان برجسته امام باقر عليه‌السلاماست نابينا شده بود يكسال همراه امام باقر عليه‌السلامبود در انجام مناسك حج شركت كرد ابوبصير در كنار كعبه صداى ناله و گريه بسيار از حاجيان شنيد گول ظاهر را خورد و به امام باقر عليه‌السلامعرض كرد ما اكثر الحجيج واعظم الضجيج چقدر حاجى زياد است و گريه مردم عظيم است امام باقر عليه‌السلامبى درنگ فرمود بل اكثر الضجيج و اقل الحجيج بلكه چقدر ناله و گريه زياد است ولى حاجى (حقيقى) اندك است ، سپس فرمود آيا دوست دارى به عمق درستى گفتار آگاه گردى و به روشنى ببينى كه حاجى اندك است ، در اين هنگام امام باقر عليه‌السلامدستش را بر چشمان ابوبصير كشيد و دعا كرد ابوبصير همان دهم بينا شد و حاجى هاى اطراف كعبه نگاه كرد ابو بصير مى گويد به صحنه اجتماع حاجيان نگاه كردم ديدم اكثر مردم به صورت ميمون و خوك هستند و مؤ من در ميان آن ها همانند ستاره درخشنده در تاريكى است به امام عليه‌السلامعرض كردم آرى همان گونه كه فرمودى حاجى اندك است و گريه كننده بسيار است سپس امام على عليه‌السلامدعا كرد و چشمان ابوبصير به حال قبل بازگشت .

«مناقب آل ابيطالب ، ج ٤، ص ١٨٤».

## فراز ديگر از امام باقر (عليه السلام)

امام باقر عليه‌السلامو فرزندش امام صادق عليه‌السلامرا به اجبار از مدينه به شام آوردند هشام در شام بود در كاخ مخصوص خود به درباريان رو كرد و گفت محمد بن على (امام باقر عليه‌السلامرا نزد من مى آورند وقتى كه ديديد من او سرزنش كردم گوش فرادهيد همين كه سكوت كردم شما يكى يكى پشت سرهم او را سرزنش نماييد براى آن كه به امام باقر عليه‌السلاماهانت شود به دستور هشام سه روز حضرت را پشت كاخ نگه داشتند سپس به او اجازه ورود داده شد هنگامى كه آن حضرت به كاخ هشام وراد گرديد با دست به همگان اشاره كرد و فرمود: السلام عليكم سلام بر شما باد، به اين ترتيب همگان را مشغول سلام خود نمود و سپس ‍ بى آن كه مانند سايرين اجازه بگيرد نشست خشم و كينه هشام نسبت به امام باقر عليه‌السلامبيش تر شد و به امام عليه‌السلامرو كرد و سخنان ركيك و سرزنش آميز به آن حضرت گفت كه قسمتى از سخنان هشام چنين بود:اى محمد بن على هميشه مردى از ميان شما خاندان موجب اختلاف بين مسلمانان شده و آن ها را به سوى خود دعوت كرده و مردم از روى بى خردى و دانش كم گمان برده كه او امام و رهبر است ، سپس هشام آن چه خواست با گفتار توهين آميز خود آن حضرت را سرزنش كرد و آن گاه ساكت شد به دنبال او (طبق توطئه قبل) هر كدام از درباريان به حضرت رو آوردند و با گفتار جسورانه خود آن بزرگوار را سرزنش نموده و سپس خاموش ‍ گشتند امام باقر عليه‌السلامدر اين هنگام برخاست و فرمود: اى مردم به كجا مى رويد شيطان مى خواهد شما را به كجا بيندازد (با اين سخن هشام را شيطان خواند) خداوند به وسيله ما گذشتگان شما را هدايت كرد آيندگان شما نيز به وسيله ما ختم مى گردد اگر شما داراى سلطنتى عاريه اى و زود رس و زودگذر هستيد ما سلطنتى دير رس ولى جاودانه داريم كه بعد از سلطنت ما سلطنتى نباشد زيرا سرانجام خوش و نيك از آن ماست و خداوند مى فرمايد:

و العاقبه للمتقين ؛ سرانجام از آن افراد پاك است .

«سوره قصص ، آيه ٨٣».

سپس هشام دستور داد امام باقر عليه‌السلامرا به زندان افكندند پس از چند روز زندانبان به هشام گزارش داد كه تبليغات محمد بن على (امام باقر عليه‌السلام» در زندان موجب شده كه من در مورد سقوط حكومت تو توسط مردم شام نگران هستم هشام كه چاره اى جز برگرداندن امام باقر عليه‌السلامبه مدينه نمى ديد دستور داد آن حضرت را سوار بر شتر كرده و توسط كاروان پست به مدينه باز گردانند.

«اصول كافى ، ج ١، ص ٤٧١».

## دو مطلب جالب از صادقين عليهم‌السلام

امام صادق عليه‌السلاممى گويد:

همراه پدرم بوديم ديدم هشام بر روى تخت قرار گرفته و يارانش به تيراندازى و هدف گيرى سرگرم هستند هشام با بى اعتنايى به پدرم گفت تو هم با بزرگان قبيله ات تير اندازى كن ، پدرم فرمود من ديگر پير شده ام زمان تيراندازى از من گذشته از اين تقاضا بگذر هشام اصرار كرد و سوگند خورد كه بايد اين كار را انجام دهى .

به پير مردى از بنى اميه كه در آن جا بود دستور داد كه كمانت را به امام باقر عليه‌السلامبده .

ناگزير پدرم كمان را گرفت و تيرى در زه كمان گذاشت به طرف هدف پرتاب كرد تير درست به وسط هدف نشست دومين تير را به زه گذاشت و اين بار به وسط پيكان تير اول زد تير سوم را به وسط پيكان تير دوم زيد و همين طور تا تير نهم را به وسط پيكان تير هشتم زدفرياد آفرين واحسنتم از حاضران برخاست .

هشام گفت آفرين بر تو اى ابو جعفر تو در تيراندازى سر آمد عرب و عجم هستى چه طور مى گفتى پير شدم و زمان تيراندازى من گذشته است من هرگز كسى را مانند تو تيرانداز ماهر نديده ام و گمان نمى كنم كه سراسر زمين شخصى وجود داشته باشد كه مثل تو تيراندازى كند آيا پسرت جعفر (امام صادق عليه‌السلامنيز مى تواند مانند تو تيراندازى كند؟

امام باقر عليه‌السلاماز فرصت استفاده كرد و فرمود ما اكمال و اتمام نعمت را از هم ديگر ارث مى بريم و به ارث مى گذاريم همان اكمال و اتمام نعمتى كه خداوند در آيه اى كه به رسولش نازل فرموده از آن نام برده آن كه مى فرمايد:

اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى و رضيت تكم الاسلام دينا.

امروز دين شما را كامل كردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آيين شما پذيرفتم .

«سوره مائده آيه ٣».

زمين هيچ گاه از شخصى كه اين امور را تكميل كند خالى نيست و جز ما كسى به اين كمال نخواهد رسيد.

امام صادق عليه‌السلاممى فرمايد هشام از وقوع اين حادثه و بيان شيوا و مستدل امام عليه‌السلامناراحت و خشمگين شد ولى در ظاهر باماگرم گرفت و ما را آزاد گذاشت و تا از كاخ بيرون آمديم سپس ماجراى ملاقات راهب پيش آمد.

«بحار، ج ٤٦، ص ٣٠٦ - ٣٠٩».

## مطلب دوم جلوه آخر

پاسخ امام باقر عليه‌السلامبه شش سئوال راهب بزرگ

امام باقر عليه‌السلامهمراه فرزندش امام صادق عليه‌السلامدر تبعيدگاه خود شام از كاخ هشام بيرون آمده كمى راه رفتند تا رسيدند به ميدان شهر، در آن جا جمعيت بسيارى جمع شده بودند امام باقر عليه‌السلاماز كسى پرسيد چه خبر است اين جمعيت براى چه اين جا جمع شده اند او در جواب گفت اين جمعيت كشيشان و عابدان مسيحيان هستند اين ها در سال يك روز مراسمى دارند و آن روز همين امروز است اين ها عابد وعالم بزرگى دارند كه در عبادتگاه خود بالاى اين كوه مى باشدسالى يك بار در چنين روزى جمع مى شوند تا به زيارت آن راهب و عالم بزرگ خود بروند هم او را زيارت كنند و هم سئوال هاى خود را كه در طول سال بر ايشان پيش آمده از او بپرسند اين جمعيت در اين جا براى همين منظور جمع شده اند كه به زيارت عابد بزرگ خود برند اين ها معتقدند كه اين عابد بزرگ ، زمانى شاگردى حضرت مسيح عليه‌السلامرا درك كرده است .

امام باقر عليه‌السلامفرمود اگر مانع نشوند ما هم همراه اين جمعيت به ديدار عابد برويم اتفاقا كسى مانع نشد و امام باقر عليه‌السلامهمراه جمعى به سوى عبادتگاه عابد كه در بالاى كوه بود حركت كردند.

امام باقر عليه‌السلامسرش را با پارچه اى پيچيد كه كسى او را نشناسد و به صورت ناشناس همواره جمعيت به كنار عبادتگاه عابد رسيدند كشيشان در بيرون عبادتگاه فرشى انداختند و سپس عابد بزرگ را داخل عبادتگاه بيرون آوردند و روى آن فرش نشاندند عابد به قدرى پير شده بود كه قدرت راه رفتن نداشت اما چشمش زير ابروان بلند و سفيدش مى درخشيد و حاضران را كه در دورش حلقه زده بودند مى ديد جاسوسان خليفه به هشام خبر دادند كه امام باقر عليه‌السلامهمراه كشيشان مسيحى به ديدار عابد بزرگ رفته است هشام مخفيانه شخصى را فرستاد تا آن چه در آن جا رخ داد خبر دهد.

سيماى زيبا و جذاب امام باقر عليه‌السلامعابد بزرگ را جذب كرد و عابد در ميان اين همه حاضران به امام باقر عليه‌السلامرو كرد و گفت آيا شما از مسيحيان هستيد و يا از امت اسلامى مى باشيد؟

امام باقر عليه‌السلامفرمود: از امت اسلام هستم عابد بزرگ پرسيد از علماى اين امت هستى يا از بى سوادان اين امت امام باقر عليه‌السلامفرمد: از بى سوادها نيستم .

عابد و عالم بزرگ مسيحيان خود را جمع و جور كرد و تمام حواسش ‍ متوجه امام عليه‌السلامشد و پس از لحظه اى فكر خواست سطح علم و آگاهى امام عليه‌السلامرا امتحان كند چرا كه او در همان نگاه اول عظمت مقام امام عليه‌السلامرا دريافته بود اينك مى خواست اين عظمت براى خودش و براى حاضران آشكار گردد گفت من مسائلى را از تو سئوال كنم يا تو سئوال ميكنى ؟ امام باقر عليه‌السلامفرمود تو سئوال كن هر چه بپرسى من آماده جواب هستم عابد بزرگ رو به جمعيت حاضر كرد و گفت عجيب است كه مردى از امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين جراءت را دارد و مى گويد تو سئوال كن و من آمادگى براى تمام سئوال هاى تو را دارم حال سزاوار است كه چند مساءله از او بپرسم ، عابد بزرگ سئوال هاى خود را به اين ترتيب مطرح كرد ١.اى بنده خدا بگو بدانم آن ساعتى كه نه از شب است و نه از روز چه ساعتى است ؟

امام باقر عليه‌السلامفرمود آن ساعت از اول اذان صبح تا اول طلوع آفتاب است . عابد بزرگ گفت اگر آن ساعت نه از شب و نه از روز پس چه ساعتى است ؟ امام باقر عليه‌السلامفرمود آن ساعت از ساعتهاى بهشت است در اين ساعت بيماران شفا مى يابند و گرفتارها از گرفتارى نجات پيدا مى كنند خداوند اين ساعت را براى آنكه در فكر روز قيامت و حساب و كتاب الهى هستند لحظاتى خوش و شيرين قرار داده و به عكس كوردلان و تيره بختان از صفاى اين ساعت محرومند، عابد بزرگ از بيانات شيواى امام عليه‌السلامقانع شد بلند گفت آن چه گفتى صحيح است .

سئوال دوم : عبد گفت اكنون سئوال ديگر من اين است بگو بدانم شما مى گوييد وقتى كه اهل بهشت به بهشت رفتند انواع غذاها را كه مى خورند ديگر مدفوع و ادرار ندارند آيا چنين موضوعى در دنيا نظير دارد؟ امام عليه‌السلامفرمود آرى نظير آن در دنيا بچه اى است كه در رحم مادر است آن چه مى خورد جزو بدن او مى شود ديگر مدفوع و ادرار ندارد.

عابد بزرگ گفت كاملا درست گفتى ، اكنون باز من سئوال كنم یا تو سئوال مى كنى ؟ امام باقر عليه‌السلامفرمود آن چه مى خواهى بپرس عابد بزرگ به مسيحيان حاضر رو كرد و گفت اين شخص بسيارى از مسائل را مى داند، سپس رو به امام عليه‌السلامكرد و گفت تو گفتى من از علماى اسلام نيستم ولى اكنون معلوم مى شود كه از علماى اسلام هستى ، امام باقر عليه‌السلامفرمود من گفتم از بى سوادان نيستم .

سئوال سوم : عابد بزرگ گفت بگو بدانم شما مى گوييد در بهشت درختى است به نام درخت طوبى داراى ميوه هاى گوناگون هر چه بهشتيان از آن مى خورند از آن چيزى كم نمى شود آيا چنين موضوعى در دنيا نظير دارد؟ امام باقر عليه‌السلامفرمود: آرى مثل آن در دنيا چراغ است كه هر چه چراغ هاى ديگر را به وسيله آن روشن مى كنند از او كم نمى شود.

عابد بزرگ كه از بسيارى علم و اطلاع امام عليه‌السلامدر تعجب فرو رفته بود خود را جمع و جور كرد و با تندى به حاضران گفت اكنون يك سئوال از ايشان بپرسم كه حتما نتواند جواب آن را بدهد سپس برو به آن حضرت كرد و گفت :

سئوال چهارم : به من خبر بده از دو نفر شخصى كه از يك مادر در يك ساعت دو قلو به دنيا آمدند و هر دو با هم در يك ساعت مردند اما يكى از آن ها در وقت مردن پنجاه سال داشت و ديگرى صدوپنجاه سال آنها چه كسانى بودند و قصه آن ها چيست ؟ امام باقر عليه‌السلامفرمود اين دو نفر دو برادر بودند به نام عزير و عزره اين دو با هم در يك روز از مادر متولد شدند و با هم سى سال زندگى كردند پس از سى سال روزى عزير از دهى عبور كرد ديد كه آن ده خراب شده و مردم آن مرده اند وقتى كه استخوان هاى پوسيده مردم را دید در فكر و خيال افتاد كه چگونه خداوند آن استخوانهاى پوسيده را در روز قيامت دوباره بر مى گرداند و زنده مى كند همين فكر باعث شد كه خداوند به او كه پيغمبر بود بفهمند كه اين كار براى خدا آسان است خداوند در همان جا روح او را قبض كرد او مرد و بدنش به زمين افتاد و پس از مدتى استخوان هايش پوسيد صد سال از اين جريان گذشت خداوند او را زنده كرد و توسط فرشته اى از او پرسيد چقدر خوابيده اى ؟

او گفت يك روز يا چند ساعت فرشته به او گفت تو اشتباه . يكنى تو يكصد سال است كه در اين جا خوابيده اى او به اين ترتيب به دنيا برگشت و يقين كرد كه معاد و روز قيامت حق است آن گاه ٢٠ سال ديگر با برادرش عزره در اين دنيا عمر كرد سپس در يك روز او و برادرش با هم از دنيا رفتند در نتيجه عزير پنجاه سال در دنيا عمر كرد و برادرش عزره يكصد و پنجاه سال عمر كرد.

سئوال پنجم :

عابد بزرگ سئوال آخرش را چنين مطرح كرد:

پدر و پسرى هر دو زنده اند اما پسر ٧٠ سال بزرگ تر از پدر است اين چگونه مى شود امام باقر عليه‌السلامفرمود اين همان عزير پيغمبر است كه وقتى عزير در سى سالگى به خواست خدا به مردگان پيوست ، در آن وقت همسرش حامله بود و پسرى از او به دنيا آمد وقتى كه عزير پس از يكصد سال زنده شد در دنيا سى سال عمر كرده بود ولى پسرش يكصد سال داشت در نتيجه پسرش هفتاد سال از پدر بزرگتر بود.

عابد از جواب هاى فورى و صحيح امام باقر عليه‌السلامآن چنان در تعجب و فكر فرو رفت كه ناگهان حاضران ديدند عابد از هوش رفته است پس از لحظاتى به هوش آمد و از اصل و نسب امام باقر عليه‌السلامسئوال كرد و امام عليه‌السلامنسب خود را بيان داشت .

عابد بزرگ رو به مسيحيان كرد و گفت من تاكنون شخصى را عالم تر از اين آقا نديده ايم تا اين مرد در شام است هر سئوال داريد از او بپرسيد ديگر سراغ من نياييد و مرا به عبادتگاهم ببريد بعضى نقل كرده اند آن عابد قبول اسلام كرد و حاضران نيز به پيروى از او مسلمان شدند و به اين ترتيب امام باقر عليه‌السلامدر تبعيدگاه خود در يك جلسه جمعى از كشيشان و روحانيون بزرگ مسيحى را به اسلام جذب نمود.

روايت شده وقتى كه شب شد آن عالم و عابد بزرگ مسيحيان به كمك بعضى از مسيحيان به حضور امام باقر عليه‌السلامآمد و پس از ديدن معجزات از آن حضرت مسلمان گرديد.

خبر عجيب مناظره امام باقر عليه‌السلامبا راهب به هشام و به مردم رسيد و علم و كمال امام باقر عليه‌السلامآشكار شد هشام احساس خطر كرد جايزه اى براى امام باقر عليه‌السلامفرستاد و او را روانه مدينه كرد و افرادى را جلوتر فرستاد تا در بين راه با تبليغات واونه خود مردم را از تماس ‍ با امام باقر عليه‌السلامو پسرش بر حذر دارند.

روايت شده جاسوس مخصوص هشام ما جراى ملاقات امام باقر عليه‌السلامبا راهب را به هشام گزارش داد بعضى نقل مى كنند هشام از ترس آن كه مبادا مردم شام كم كم به عظمت مقام امام باقر عليه‌السلامپى ببرند دستور داد آن حضرت را زندانى كنند تا مردم نتوانند با او تماس بگيرند رفته رفته نام و ياد او فراموش شود.

## چند روايت از حضرت امام محمد باقر (عليه السلام)

ولى پس از مدتى به هشام خبر دادن كه ويژگى هاى برجسته امام عليه‌السلامباعث شده كه تمام زندانيان به او گرويده و هم چون پروانه اى دور شمع وجودش جذب شده اند.

هشام براى حفظ ظاهر صدمه اى به امام عليه‌السلامنرساند ولى دستور داد او و پسرش امام صادق عليه‌السلامرا تحت نظر به مدينه ببرند حتى به دستور او اين تهمت ناجوانمردانه را شايع كردند كه امام باقر عليه‌السلاميك نفر جادوگر است و در راه كسى با او تماس نگيرد سرانجام با توهين هى بسيار نسبت به ساحت مقدس آن حضرت او را به مدينه بردند.

هشام براى حاكم مدينه نوشت كه آن حضرت را مخفيانه با زهر مسموم كند سرانجام آن امام بزرگوار به جرم اين كه حق مى گفت و با ستمگران مبارزه مى كرد و حاضر نبود با طاغوت زمانش سازش كند به دست جنايت كاران مزدور هشام مسموم شده و به شهادت ميرسد و با شهادت به پيروانش ‍ مى آموزد به اين كه بايد براى پاسدارى از اسلام خود داد و با خون گرم خود درخت اسلام را آبيارى كرد.

«منتخب التواريخ ، ص ٤٢٨ و روضه كافى ، ص ١٢٣».

افلح غلام آزاد شده امام باقر عليه‌السلاممى گويد امام باقر عليه‌السلامرا در كنار كعبه ديدم هاى هاى گريه ميكرد به آن حضرت عرض كردم پدر و مادرم به فدايت مردم به تو نگاه مى كنند مناسب است كه آرام گريه كنى در پاسخ فرمودند:

ويحك يا افلح ولم لا ابكى لعل الله تعالى ان ينظر الى منه برحمه فافوز بها عنده غدا؛ واى بر تو اى افلح چرا بلند گريه نكنم شايد خداوند متعال با نظر رحمتش به من بنگرد تا در پر تو رحمتش در فرداى قيامت در پيشگاهش رستگار شوم (باز حضرت) فرمود هيچ چيزى در پيشگاه خدا محبوب تر از سئوال و تقاضا از درگاه خدا نيست دعا به قدرى اثر بخش ‍ است كه قضاى الهى را هيچ چيز جز دعا دفع نمى كند.

«كشف الغمه ، ج ٢، ص ٣١٩».

امام صادق عليه‌السلاممى فرمايد: من هميشه هنگام خواب بستر پدرم امام باقر عليه‌السلامرا مى گستردم يك شب در انتظارش بودم ديدم نيامد برخاستم به مسجد رفتم و به جست و جو پرداختم ديدم آن حضرت تنها در مسجد در حال سجده است با گريه و ناله به خدا چنين عرض ‍ مى كند:

خديا تو پاك و منزه هستى و به حق پروردگار من مى باشى پروردگارا تنها براى تو از روى بندگى و كوچكى سجده مى كنم خدايا عملم ناچيز است آن را بسيار گردان ، خدايا مرا در روزى كه بندگانت را محشور مى كنى از عذاب نگهدار و توبه ام را بپذير كه تو بسيار توبه پذير و مهربان هستى .

«فروغ كافى ، ج ٣، ص ٣٢٣».

## چند روايت از حضرت امام محمد باقر (عليه السلام)

قال الكمال كل الكمال التفقه فى الدين و الصبر على النائبه و تقدير المعيشه ؛

امام باقر عليه‌السلاممى فرمايد: تمام كمالات فقيه بودن در دين است و صابر بودن در گرفتارى هاى گوناگون دنيا و اندازه گيرى در معيشت زندگى بوده باشد يعنى كم تر از آن مقدارى كه در آمد دارد خرج نمايد و قناعت در زندگى داشته باشد كه محتاج به ديگران نباشد.

«تحف العقول ، ص ٢٨٨».

يكى از شيعيان نزد امام باقر عليه‌السلام آمد وگفت پدرم ناصبى و فاسق بود براى اين كه اموالش به من نرسد هنگام مرگش مال خود را مخفى كرد و سپس از دنيا رفت .

امام باقر عليه‌السلامفرمود آيا دوست دارى او را ببينى و مكان اموالش را مخفى كرده از او بپرسى مرد شيعى گفت آرى من فقير و نيازمند هستم بسيار به آن اموال محتاج هستم .

امام باقر عليه‌السلامدر يك برگه سفيد نامه اى نوشت پاى آن نامه را مهر كرد و به آن مرد شيعى داد فرمود: امشب به گورستان بقيع برو وقتى به وسطهاى آن رسيدى صدا بزن و بگو يا در جان او مى آيد و نامه را به او بده .

مرد شيعى طبق دستور امام عليه‌السلامرفتار كرد ناگاه شخصى آمد او نامه امام عليه‌السلامرا به آن شخص داد وقتى كه او نامه را خواند گفت همين جا باش اكنون بر مى گردم آن شخص رفت و طولى نكشيد كه همراه يك مرد سياه چهره اى بازگشت كه در گردنش ريسمان سياه بود و زبانش را بر اثر شدت تشنگى و عذاب از دهانش بيرون آورده بود و شلوار سياه در تن داشت آن شخص به من گفت اين مرد پر تو است كه بر اثر آتش دوزخ اين گونه دگرگون شده است .

گفتم حالت چه طور است گفت من با بنى اميه رابطه دوستى داشتم ولى تو با خاندان رسالت دوستى كردى به همين دليل نسبت به تو خشمگين شدم و نخواستم اموالم به تو برسد آن را در جايى دفن كردم اكنون پشيمان هستم به فلان باغ من برو زير فلان درخت زيتون را حفر كن اموال من كه ١٥٠ هزار درهم يا دينار است در آن جا است آن را بردار و پنجاه هزار آن را به امام باقر عليه‌السلام بده و بقيه اش مال خودت باشد.

مرد شيعى به آن باغ رفت و آن پول را پيدا كرد و پنجاه هزار درهم آن را به امام عليه‌السلامداد امام عليه‌السلامآن را گرفت و با قسمتى از آن قرض خود را ادا كرد و باقسمتى زمين خريد آن گاه امام باقر عليه‌السلامفرمود به زودى به آن مرد به خاطر اظهار پشيمانى به عداوت با ما و به خاطر اين كه با فرستادن اين مقدار پول براى ما، ما را مسرور نمود سود و بهره اى خواهد رسيد.

«مناقب آل ابيطالب (عليه السلام)، ج ٤، ص ١٩٣ و ١٩٤».

## قضاوت امام باقر عليه‌السلامدرباره دو پرنده

محمد بن مسلم مى گويد روزى در محضر امام باقر عليه‌السلامبودم ناگاه يك جفت پرنده قمرى آمدند و روى ديوار خانه امام باقر عليه‌السلام نشستند طبق معمول خود سروصدا مى كردند و امام باقر عليه‌السلامساعتى با آنها پاسخ داد سپس آنها روى ديوار ديگر پريدند قمرى نر مدتى بر سر قمرى ماده فرياد مى كشيد و سپس با هم پريدند و رفتند از امام باقر عليه‌السلامپرسيدم ماجراى اين دو پرنده چه بود امام باقر عليه‌السلامفرموداى شنواتر و فرمانبردارتر است .

اين دو قمرى يكى نر بود و ديگرى ماده قمرى نر به قمرى ماده بد گمان شده بود قمرى ماده سوگند ياد مى كرد كه دامنش پاك است و گفته بود آيا قضاوت امام باقر عليه‌السلامرا راضى هستى قمرى نر پيشنهاد قمرى ماده را پذيرفته بود و با هم نزد من براى داورى آمده بودند (آن ها به اين آمدند و شكايت خود را مطرح كردند) و من به قمرى نر گفتم تو نسبت به ماده خود ظلم كرده اى قمرى نر داورى مرا پذيرفت و پاكدامنى قمرى ماده را تصديق كرد.

«اصول كافى ، ج ١، ص ٤٧١».

وقال يوما رجل عند اللهم اغينا عن جميع خلقك فقال ابو جعفر عليه‌السلاملا تقل هكذا ولكن قل الله اغينا عن شرار خلقك فان المومن لا يستغنى عن اخيه .

روزى يك نفر در پيش امام باقر عليه‌السلامبود عرض كرد خداوندا مرا از مردم غنى فرما امام باقر عليه‌السلامفرمودند اين طور نگو بگو خدايا مرا از شر بندگانت مستغنى فرما براى اين كه مؤ من هيچ وقت از برادر مؤ من مستغنى نيست (يعنى انسان هميشه به برادر مؤ من نيازمند است چون كه مؤ من برادر مؤ من است) بايد حاجت او را روا كند.

«تحف العقول ، ص ٢٩٣، و بحار، ج ٤٦، ص ٢٣٨».

## يكى از معجزات امام باقر (عليه السلام)

روايت از محمد بن مسلم است مى گويد مردى آمد خدمت امام باقر عليه‌السلامآن حضرت در مسجد رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبودند اعرابى شترش بست داخل مسجد شد حضرت سئوال كرد از كجا مى آيى اى اعرابى او در جواب گفت از دورترين شهرها حضرت باقر عليه‌السلامفرمودند شهر زياد است از كدام شهر آمده اى گفت از سرزمين قوم عاد، حضرت فرمود راست گفتى بعد حضرت باقر عليه‌السلامفرمود ديدى درخت هاى سدر كه تجار زير آن درخت هاى سدر مى نشينند واز سايه آن درخت ها بهره مند مى شوند اعرابى عرض كرد از كجا مى دانى فدايت شوم حضرت فرمودهمه علم ها پيش ما است هر چه بخواهيم مى انيم .

اعرابى گفت بيابانى را ديدم تاريك و درآن بيابان پرنده ها و بوم فراوانى بود كه آخر آن ها ديده نمى شد از كثرت آن پرنده ها امام باقر عليه‌السلامفرمودند دانستى آن چه وادى است اعرابى گفت قسم به خدا من ندانستم حضرت فرمود: آن جا برهوت است جايگاه كفار است بعد امام باقر فرمود به كجا رسيدى اعرابى گفت رسيدم به يك قومى نشستم با آن قوم براى آن ها غير از شير گوسفند طعام ديگرى وجود نداشت .

امام باقر عليه‌السلامنظر كرد به آسمان فرمود خدايا بر آن ها لعنت تو باشد رفقاى اعرابى سئوال كردند فدايت شوم آنها چه كسانى هستند حضرت فرمودند: قابيل كه عقاب مى شود به گرمى آفتاب و سردى زمهرير.

در اين وقت مردى وارد شد حضرت سئوال كرداز او جعفر را ديدى اعرابى گفت جعفر چه كسى است كه از آن مرد سئوال مى كنى عده اى كه آن بودند گفتند حضرت پسرش را سئوال مى كند از آن مرد آن اعرابى كه از راه دور آمده بود گفت سبحان الله عجب از اين مرد (يعنى امام باقر عليه‌السلام به ما از آسمان خبر مى دهد اما خبر از پسرش ندارد (به اين معنى كه هر چه بخواهد مى داند).

«بحار، ج ٤٦، ص ٢٤٣».

## معجزه ديگرى از امام باقر (عليه السلام)

ابوبصير راوى حديث است ، مى گويد مردى از اهل خراسان وارد شد در مدينه خدمت امام باقر عليه‌السلامحضرت از آن مرد خراسانى سئوال كرد حال پدرت چه طور است مرد خراسانى عرض كرد خوب است حضرت فرمود شما كه به شهر جرجان (گرگان) رسيدى پدرت از دنيا رفت .

سپس حضرت پرسيد برادرت در چه حال است عرض كرد حالش خوب بود حضرت فرمود همسايه او به نام صالح او را به قتل رسانيد در فلان روز و در فلان ساعت مرد خراسانى به گريه افتاد و گفت انا لله و انا اليه راجعون حضرت امام باقر عليه‌السلامفرمود او اهل بهشت است و بهشت بهتر است براى او از اين حال كه داشت مرد خراسانى به حضرت عرض كرد فرزندى دارم و او را در حال مريضى گذاشتم آمدم آيا سئوال از آن فرزندم نمى كنى امام باقر عليه‌السلامفرمودند او ازكسالت بهبودى حاصل كرد و ازدواج كرد دختر عمويش را عقد كرد و شما كه بر مى گردى او را داراى يك فرزند پسر مى يابى و او اسمش على نام مى باشد و او از شيعه هاى ما است و اما فرزند تو شيعه ما نيست بله او از دشمنان ما است لكن فرزند او شيعه و مؤ من است . پايان

«بحار، ج ٤٦، ص ٢٤٧».

## نگاهى مختصر به حالات امام صادق (عليه السلام)

مختصرى از حالات امام صادق (عليه السلام)

بخش اول ولادت آن حضرت بخش دوم شهادت بخش سوم اخلاق و معجزات آن بزرگوار

اسم مبارك جعفر لقب آن حضرت صادق است كنيه اش ابو عبدالله پدر آن بزرگوار حضرت امام باقر عليه‌السلاماست مادرش (ام فروه) و يافاطمه است مشهور ام فروه است محل تولد ١٧ ربيع الاول سال ٨٣ هجرى در مدينه منوره محل و وقت شهادت ٢٥ شوال سال ١٤٨ به دستور منصور دوانيقى مرقد شريفش قبرستان بقيع در مدينه طيبه در سن ٦٥ سالگى به شهادت رسيد.

آن بزرگوار در دوران خود چهار هزار شاگرد داشت

جعفر نام نهرى است در بهشت از اين رو پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو امام باقر عليه‌السلامنام او را جعفر نهادند چرا كه وجود پر بركت او هم چون آب زلال نهر بهشت حيات بخش و پر ثمر است و لذا امام صادق عليه‌السلامتوصيه فرمودند كه نام بچه هايتان را نام نيك بگذاريد و معنى دار باشد انتخاب كنيد.

محمد بن مسلم (كه يكى از شاگردان امام صادق عليه‌السلاماست مى گويد روزى در محضر امام باقر عليه‌السلامبودم ناگاه پسرش جعفر (امام صادق) وارد شد امام باقر عليه‌السلامپسرش را به سينه اش چسباند و فرمود پدر و مادرم به فدايت آن گاه به من رو كرد و فرمود بعد از من امام تو اين (پسر) است از دين او پيروى كن واز علم او بهره بگير سوگند به خدا اين پسر همان صادق است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماو را براى ما توصيف فرمود كه پيروان او در دنيا و آخرت اهل نجات است .

در اين هنگام خنده اى بر لب هاى امام صادق عليه‌السلامنشست و چهره اش سرخ شد، امام باقر عليه‌السلامبه من رو كرد و فرمود سئوال هاى خود را از اين فرزند بپرس من به امام صادق عليه‌السلام(كه در آن وقت هنوز به امامت نرسيد بود) عرض كردم اى فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخنده از (كدام عضو) نشاءت مى گيرد آن حضرت در پاسخ سئوال من فرمود يا محد العقل من القلب و الحزن من الكبد و النفس من الريه و الضحك من الطحال .

اى محمد بن مسلم عقل از قلب (روح) است حزن و اندوه از ناحيه جگر است نفس از ناحيه ريه و شش است و خنده از ناحيه طحال (سپرز) مى باشد.

برخاستم و سر مبارك آن حضرت را بوسيدم .

«بحار، ج ٤٧، ص ١٤ و ١٥».

## سئوال حضرت خضر از امام صادق عليه‌السلام و پاسخ او

روايت شده امام باقر عليه‌السلام با پسرش حضرت صادق عليه‌السلامبراى انجام مراسم حج در مكه بودند مردى ناشناس به محضر امام باقر عليه‌السلامآمد و در پيش روى آن حضرت نشست و عرض كرد آيا اجازه مى دهى مسئله اى دارم سئوال كنم امام باقر عليه‌السلامفرمود از پسر جعفر عليه‌السلامبپرس

آن مرد ناشناس متوجه حضرت صادق عليه‌السلامشد و عرض كرد آيا اجازه هست سئوال كنم حضرت صادق عليه‌السلامفرمودند آنچه مى خواهى بپرس ، مرد ناشناس گفت سئوال من اين است مردى گناه بزرگ كرده حضرت صادق عليه‌السلامفرمود آيا روز خود را در ماه رمضان از روى عمد خورده است ، مرد ناشناس گفت بلكه بزرگ تر از اين گناه انجام داده است ، حضرت صادق عليه‌السلامفرمود آيا در ماه رمضان زنا كرده ؟ مرد ناشناس گفت بلكه گناه بزرگ ترى انجام داده است ، حضرت صادق عليه‌السلامفرمود: آيا انسانى را كشته است ؟ مرد ناشناس گفت گناهى بزرگتر از آن مرتكب شده است ، حضرت صادق عليه‌السلامفرمود اگر او از شيعيان على عليه‌السلاماست به سوى خانه خدا كعبه برود و در آن سوگند ياد كند كه ديگر آن گناه را تكرار نخواهد كرد در اين صورت گناهش بخشيده مى شود زيرا شرط قبولى توبه اعتقاد به ولايت على عليه‌السلامو اولاد على عليه‌السلاماست .

مرد ناشناس كه پاسخ خود را دريافت كرده بود و به مقصود رسيده بود از حضرت صادق عليه‌السلامتقدير و تشكر كرد و سه بار گفت اى فرزند فاطمه عليها‌السلامخداوند شما را رحمت كند همان گونه كه فرمودى عين آن را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشنيدم آن گاه آن مردناشناس از آنجا رفت امام باقر عليه‌السلامبه فرزندش حضرت صادق عليه‌السلامفرمود آيا اين مرد ناشناس را شناختى او عرض كرد نه امام باقر عليه‌السلامفرمودند آن مرد ناشناس خضر پيامبر بود كه من خواستم تورا به او بشناسانم از اين رو پاسخ سئوال او را به تو واگذاردم .

«بحار، ج ٤٧، ص ٢١».

## بخش دوم زمان امامت حضرت صادق (عليه السلام)

چند داستان و معجزه ذكر مى شود

پيام امام صادق عليه‌السلامبراى بخشيدن غلام رفيد فرزند يزيد بن عمرو بن هبيره (معروف به ابن هبيره) بود.

اين هبيره به خاطر موضوعى سوگند خورد كه غلامش را بكشد رفيه براى حفظ جان خود فرار كرد و به امام صادق عليه‌السلامپناهنده شد و جريان را به عرض حضرت رسانيد امام صادق عليه‌السلامبه رفيد فرمود نزد ابن هبيره برو و سلام مرا به او برسان و از قول من به او بگو غلامت رفيد را پناه دادم با خشم به او آسيب نرسان .

رفيد به امام عرض كرد ارباب من از مردم شام است و عقيده باطل دارد معتقد به امامت شما نيست تا پيام شما را گوش كند امام صادق عليه‌السلامفرمود همان گونه كه به تو گفتم همان را انجام بده رفيد نزد ارباب خود بازگشت در مسير راه با مرد عربى ملاقات كرد مرد عرب گفت كجا مى روى من چهره مردى را كشته مى شود مى بينم آن گاه گفت دستت را بيرون كن دستم را نشان دادم مرد عرب گفت اين دست مردى است كه كشته مى شود سپس گفت پايت را نشان بده پايم را نشان دادم .

مرد عرب گفت پاى مردى را كه كشته مى شود مى بينم سپس گفت تنت را ببينم تنم را نشان دادم وقتى كه تنم را ديد گفت مردى است كه كشته مى شود.

سپس گفت زبانت را به من نشان بده زبانم را نشان دادم گفت برو كه هيچ صدمه اى به تو نمى رسد زيرا در زبان تو پيغامى است اگر آن را به كوه هاى سخت ابلاغ كنى آن ها پيرو تو گردند (اين مرد عرب از اولياء خدا مانند حضرت خضر عليه‌السلامو يا فرشته اى به صورت انسان بوده است).

من هم چنان به راه ادامه دادم تا نزد اربابم ابن هبيره رسيدم اجازه فرود طلبيدم وقتى كه وارد خانه اش شدم همين كه چشمش به من افتاد گفت خيانت كار با پاى خود نزدم آمد آن گاه فرياد زداى غلام (جلاد) هم اكنون سفره چرمى و شمشير را بياور به فرمان او شانه و سرم را بستند و جلاد بالاى سرم ايستد تا گردنم را بزند به ارباب گفتم تو كه با زور مرا به اين نياوردى من با پاى خود به اين جاى آمدم من پيغامى دارم اجازه بده آن را بگويم سپس هر چه خواستى انجام بده .

ارباب گفت آن پيغامى چيست ؟ گفتم مجلس را خلوت كن تا بگويم او حاضران را از آن جا بيرون كرد گفتم جعفر بن محمد عليه‌السلام(امام صادق عليه‌السلام » سلام رسانيد و فرمود من به غلامت رفيد پناه دادم با خشم خود به او آسيب نزن .

ارباب گت تو را به خدا راست مى گوئى آيا جعفر بن محمد بن محمد عليه‌السلامبه من سلام رسانيد من سوگند يادكردم كه راست مى گويم اربابم سه بار گفت راست مى گويى گفتم آرى همان دم شانه هايم را گشود و گفت من به اين مقدار كفايت نمى كنم بايد همان رفتارى كه من با تو كردم با من انجام دهى گفتم من چنين كارى نمى كنم اصرار كرد سرانجام دست و شانه هاى او را به سرش بستم و قصاص كردم سپس دست و شانه اش را باز كردم به من گفت اختيار من با تو است هر كار مى كنى انجام بده .

«باب مولد ابى عبد الله جعفر بن محمد عليه‌السلام ص ٤٧٣، حديث سوم جلد ١».

(به اين ترتيب پيام امام صادق عليه‌السلاماثر گذاشت نه تنها از مرگ حتمى نجات يافتم بلكه صاحب اختيار اربابم شدم).

مطلب كه به اين جا رسيد اينجانب داستانى دارم جدا شنيدنى است كه به عرض شما عزيزان خواننده مى رسانم تا ببينيد حضرت امام صادق عليه‌السلامبا يكى از دوستانش چه كرد بنده در سال ١٣٨١ يك پيش آمدى رخ داد آن چنان شديد بود كه صبر من تمام شد اين موضوع نه با پول حل مى شد نه با شخص اصلا هيچ انسانى عادى يا انسان هاى عادى قادر حال اين مسئله نبود و ميلياردها تومان هم بود حل نمى شد گفتنى هم نبود كه به كسى بگويم از محلات بود تا اين كه اواخر ماه صفر در يك روستائى مشغول تبليغ بودم يك شب رفتم مسجد گفتم امشب مى خواهم در مسجد باشم مقدارى از شب گذشت رو كردم به قبرستان بقيع امام صادق عليه‌السلام را مخاطب قرار دادم .

عرض كردم يابن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتو رفت پيش ‍ منصور دوانيقى براى فرد شراب خوار هديه گرفتى آوردى و به او دادى و بعد فرمودى فلانى بگير اين هديه منصور را ليكن از اين به بعد شراب نخور حالا اگر تو در منزل حاضر بوديد من از قم مى آمدم مدينه درب خانه شما را مى زدم و مى گفتم يابن رسول الله مشكلى يا حاجتى دارم حل او در دست شماست آيا مشكل مرا حل نمى كردى يقينا مشكل ما را بر طرف مى كردى بعد از اين جمله گفتم يابن رسول الله من امشب در همين مسجد خواب نمى روم تا اين كه تمام قرآن را براى شادى روح تو ختم نمايم به لطف خداوند از اواخر شب شروع كردم صبح ساعت حدود ٨ تمام كردم شايد چهارده ساعت طول كشيد البته توسل شديد در قبالش بوده بعد از يك ماه به طور كلى مشكل حل شد البته از حضرت امام جواد عليه‌السلامنظير اين را دارم كه در وقت خود عرض مى نمايم .

خلاصه اين خانواده طورى هستند در خانه هر كدام برويد يقينا نا اميد برنمى گرديد به شرط اين كه عمدا به انسان گناه مرتكب نشود كه آن گناه جلو استجابت دعا را مى گيرد شب هاى جمعه دعاى كميل (ره) را مى خوانى اللهم اغفر لى الذنوب التى تحبس الدعا؛ خدايا ببخش ‍ گناهانى كه مانع قبول دعاهايم مى شود.

خدا ببخش آن گناهانى را كه پرده عصمتم را مى درد لطف امام صادق عليه‌السلامبيش از اين ها است كه من بگويم .

## لطف ديگرى از امام صادق (عليه السلام)

ابوبصير (يكى از شاگردان برجسته امام صادق عليه‌السلام مى گويد همسايه اى داشتم از گماشته هاى طاغوت عصر بود و از اين راه ثروت بسيار براى خود انباشته بود مجلس عيش و نوش و ساز و آواز تشكيل مى داد زنان آوازه خوان از دعوت مى كرد و شراب مى نوشيد و با اين كارها مرا كه همسايه اش بودم آزار مى داد چند بار او را نهى از منكر كردم نپذيرفت بسيار اصرار كردم كه دست از اين كارها بردار سرانجام به من گفت فلانى من كى شخص گرفتارى هستم ولى تو يك انسان شريف و دور از آلودگى ها هستى اگر مرا به مولايت امام صادق عليه‌السلاممعرفى كنى اميد آن دارم كه به وسيله تو و راهنمايى هاى آن امام از اين گرفتارى نجات يابم گفتار او در قلبم اثر كرد وقتى كه به حضور امام صادق عليه‌السلامرفتم ماجراى آن همسايه را به عرض آقا رساندم امام صادق عليه‌السلامبه من فرمود هنگامى كه به كوفه بازگشتى خود را ترك كن و آن چه بر گردنت هست ادا كن من براى تو ضامن بهشت مى گردم .

هنگامى كه به كوفه بازگشتم عده اى از جمله آن همسايه به ديدارم آمدند وقتى كه خانه خلوت شد پيام امام صادق عليه‌السلامرا به او رساندم او تا اين سخن را شنيد گريست و گفت تو را به خدا امام صادق عليه‌السلامبه تو چنين گفت :

گفتم آرى و برايش سوگند ياد كردم كه امام صادق عليه‌السلامچنين گفت او گفت همين (كمك در مورد من) براى تو كافى است سپس از نزد من رفت بعداز چند روزى براى من پيام داد كه نزدش بروم نزدش رفتم ديدم در پشت خانه اش برهنه است گفتم چرا در اين وضع هستى گفت اى ابوبصير سوگند به خدا آن چه در خانه از ثروت و اموال بود همه را در كردم به صاحبانش ‍ دادم و قسمتى از آن ها را كه صاحبش را نشناختم صدقه دادم اينك مى بينى كه برهنه هستم و هيچ چيزى ندارم . ابوبصير مى گويد من نزد برادران دينى رفتم و براى او لباس تهيه نمودم و پس از چند روز براى من پيام فرستاد كه نزد من بيا بيمار شده ام نزد او رفتم و از او پرستارى مى كردم ولى بيمارش شديد شد ديدم در حال جان دادن است در بالينش نشسته بودم ديدم گاهى بى هوش مى شود و گاهى به هوش ‍ مى آيد در آخرين بار كه به هوش آمد به من گفت اى ابوبصير مولاى تو امام صادق عليه‌السلامبه عهد خود در مورد ضمانت بهشت براى من وفا كرد سپس جان سپرد خدايش رحمت كند.

ابوبصير مى گويد در سفر حج به حضور امام صادق عليه‌السلامرسيدم هنوز در راهرو بودم و نشسته بودم و سخن نگفته بودم به من فرمود ما در مورد رفيقت آن چه را وعده داده بودم وفا كردم .

«باب مولد ابى عبد الله جعفر بن محمد (عليه السلام)، ج ١، ص ٤٧٤، حديث ٥».

## زندگى امام صادق عليه‌السلام در بخش دوم

چرا امام صادق عليه‌السلامقيام نكرد كه حقوق خود را بگيرد دو نمونه سدير صرفى يكى از شاگردان امام صادق عليه‌السلاممى گويد به محضر امام صادق عليه‌السلامرفتم و گفتم به خدا خانه نشينى براى شما روانيست فرمود چرا اى سدير.

گفتم به خاطر ياران و دوستان بسيار كه دارى سوگند به خدا اگر امير المؤ منين على عليه‌السلامهمه يار و ياور داشت نمى گذاشت طايفه تميم وعدى (دودمان عمر و ابوبكر) به مقام او طمع كنند و حق او را بگيرند.

فرمود اى سدير به نظر تو من چه انازه يار و ياور دارم گفتم صد هزار فرمود صد هزار گفتم بلكه دويست هزار فرمود دويست هزار گفتم بلكه نصف دنيا حضرت پس از اندكى سكوت به من فرمود اگر مايل باشى و برايت سخت نباشد همواره من به مزرعه اى (در نزديكى مدينه) برويم گفتم آماده ام امام عليه‌السلامدستور فرمود الاغ و اشترى را زين كردند من سبقت گرفتم و بر الاغ سوار شدم تا احترام كرده باشم و آن حضرت سوار بر شتر گردد.

فرمود: اگر بخواهى الاغ را در اختيار من بگذار گفتم اشتر براى شما مناسب تر و زيباتر است فرمود: الاغ براى من راهوارتر است من از الاغ پياده شدم و بر شتر سوار شدم و آن حضرت بر الاغ سوار شد و با هم حركت كرديم تا وقت نماز رسيد فرمود پياده شويم تا نماز بخوانيم سپس فرمود اين جا زمين شوره زار است و نماز در اين جا روانيست (مكروه است) از آن جا رفتيم و به زمين خاك سرخى رسيديم و آماده نماز شديم در آن جا جوانى بزغاله مى چراند حضرت به او و بزغاله ها را نگاه كردند و به من فرمود.

به خدا سوگنداى سدير اگر شيعيان من به اندازه تعداد اين بزغاله ها بودند خانه نشينى برايم روا نبود (يعنى قيام مى كردم) سپس پياده شديم و نماز خوانديم پس از نماز كنار بزغاله ها رفتم و شمردم كه هفده عدد بودند.

«اصول كافى ، ج ٢، ص ٢٤٢».

نمونه دوم :

شخصى به نام تسهل به امام صادق عليه‌السلامعرض كرد چرا نشسته اى با اين كه صد هزار شمشير زن يار و ياور دارى امام صادق عليه‌السلامدستور داد در تنور خانه آتش افروختند آن گاه به سهل فرمود به درون آتش ‍ تنور برو و در آتش بنشين .

سهل عرض كرداى آقاى من مرا در آتش نسوزان مرا رها كن تا من نيز حرفم را پس بگريم امام عليه‌السلامفرمود تو را رها ساختم در همين هنگام هارون مكى كه يكى از ياران راستين امام صادق عليه‌السلامبود وارد شد امام عليه‌السلامبه او فرمود برو در درون آتش تنور بنشين او بى درنگ رفت و در درون آتش نشست امام صادق عليه‌السلامدرباره اوضاع خراسان با سهل به گفت و گو پرداخت به گونه اى كه گويا در خراسان بوده و همه اوضاع آن جا را از نزديك ديده است سپس به سهل خراسانى فرمود: برخيز و ببين چه كسى در ميان تنور آتش است او برخاست و كنار تنور آمد ديد هارون مكى چهار زانو در ميان آتش نشسته است امام عليه‌السلامبه سهل فرمود در خراسان چند نفر مانند اين شخص هست .

سهل گفت سوگند به خدا حتى يك نفر مثل اين شخص نيست امام صادق عليه‌السلامفرمود من خروج و قيام نمى كنم در زمانى كه (حتى) پنج نفر يار راستين براى ما پيدا نشود ما به وقت قيام آگاه تر هستيم .

«سفينه البحار، ج ٢، ص ٧١٤».

اين دو نمونه فوق بيان گر آن است كه امام صادق عليه‌السلاماصل قيام را روا مى دانست ولى ياران راستينى كه در خط فكرى امام آن خاندان رسالت حركت كنند و قيام را به بيراهه نكشانند نداشت از اين رو قيام و نهضت فكرى و انقلاب فرهنگى را بر قيام و انقلاب نظامى و مسلحانه ترجيح مى داد.

گرفتارى هاى امام صادق عليه‌السلامدر دوران امامت آن حضرت منصور دوانيقى در ضمن نامه اى به امام صادق عليه‌السلامنوشت چرا مانند ساير مردم به مجلس ما نمى آيى و در اطراف ما حاضر نمى گردى .

امام صادق عليه‌السلامدر پاسخ او نوشت در نزد ما چيزى نيست كه براى آن از تو بترسيم و در نزد تو از نظر معنوى و اخروى چيزى نيست كه به خاطر آن به تو اميدوار باشيم در نزد تو نه نعمتى وجود دارد كه بيايم و به خاطر آن به تو تبريك بگوييم و نه تو خود را در بلا و مصيبت مى بينى كه بياييم و به خاطر آن به تو اميدوار باشيم در نزد تو نه نعمتى وجود دارد كه بيايم و به خاطر آن به تو تبريك بگوييم و نه تو خود را در بلا و مصيبت مى بينى كه بياييم و به خاطر آن به تو تسليت بگوييم پس براى چه نزد تو بيايم .

منصور دوانيقى پس از دريافت اين پاسخ عميق و كوبنده جواب داد گفت نزد ما بيا و ما را نصيحت كن جواب داد كسى كه دنيا خواه باشد تو را نصيحت نمى كند (زيرا دنيايش به خطر مى افتد) و اگر آخرت خواه باشد نزد تو نمى آيد منصور با دريافت اين پاسخ گفت سوگند به خدا او با اين جواب دنيا خواهان را از آخرت خواهان مشخص كرد و او كه در اطراف من نمى آيد آخرت خواه است نه دنيا خواه .

«بحار، ج ٤٧، ص ١٨٤».

## داستان ديگرى احضار امام صادق عليه‌السلام از مدينه به عراق

امام صادق عليه‌السلامدر مدينه مى زيست ولى منصور دوانيقى قبل از ساختن بغدا در كوفه و حيره (حدود يك فرسخى كوفه) مى زيست مردى از قريش كه از دودمان مخزوم بود نزد منصور رفت و به دروغ گفت جعفر بن محمد (امام صادق عليه‌السلاممعلى بن خنيس غلام آزاد كرده خود را نزد شيعيان فرستاده تا از آن ها اموال و اسلحه جمع آورى كند.

منصور از اين گزارش بسيار خشمگين شد بى درنگ براى عمويش داوود كه در آن وقت فرماندار مدينه بود نامه نوشت كه فوريجعفر بن محمد عليه‌السلامرانزد من بفرست وقتى نامه به دست داوود رسيد او نامه رانزد امام صادق عليه‌السلامفرستاد و پيام داد كه فردا به سوى امير مؤ منان منصور حركت كن و حركت خود را هرگز تاءخير نينداز.

امام صادق عليه‌السلامدر تنگناى سخت قرار گرفت صفوان را كه شتردار بود طلبيد و به او فرمود براى ما شتر حاضر كن تا فراد به سوى عراق حركت كنيم صفوان مى گويد همان لحظه امام عليه‌السلامبه مسجد رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرفت و به نماز ايستاد و پس از نمازدست به دعا بلند كرد و دعا نمود و فرداى آن روز شتران را حاضر كردم و امام عليه‌السلامسوار شد و همراه آن حضرت به طرف عراق حركت كرديم تا به شهرى كه منصور در آن سكونت داشت رسيديم به در خانه منصور رفتيم امام عليه‌السلاماجازه ورود طلبيد و پس از اجازه نزد منصور رفت ، منصور در آغاز از آن حضرت احترام و تجليل كرد و سپس به امام عليه‌السلامگفت به من گزارش رسيده تو معلى بن خنيس را براى جمع آورى اموال نزد شيعيانت فرستاده اى .

امام عليه‌السلامفرمودند سوگند ياد كرد، پس از گفت و گوى ديگر منصور گفت اكنون مى فرستم تا همان مردى را كه چنين به ما گزارش داد به اين بياورند و او را با تو رو به رو كنم .

به دستور منصور مرد مخزومى را حاضر كردند او حاضر شد و گفت آرى اين جعفر بن محمد عليه‌السلام(امام صادق عليه‌السلاماست كه معلى بن خنيس را براى جمع آورى امواز نزد شيعيان خود مى فرسد امام صادق عليه‌السلامفرمود آيا بر صحبت اين گزارش سوگند ياد مى كنى مرد مخزومى گفت آرى سپس چنين سوگند ياد كرد: سوگند به خداوندى كه معبودى جز او نيست و طالب و غالب و زنده و استوار است امام صادق عليه‌السلامفرمود: در سوگند خوردن خود شتاب نكن آن گونه كه منمى گويم سوگند ياد كن .

منصور گفت سوگند اين شخص چه ايرادى داشت : امام صادق عليه‌السلامفرمود خداوند صاحب حيا و كريم است و كسى او را به صفات كمال و رحمت و كرم مدح كند در عذاب او تعجيل نمى كند آن گاه امام عليه‌السلامبه آن مرد مخزو مى فرمود چنين سوگند ياد كن از حول و قوت خدا بيزار شوم و به حول و قوت خود پناهنده شوم كه من راست گو و نيكو در گفتارم هستم منصور به مرد مخزومى گفت نترس و همين سوگند را ياد كن مرد مخزومى هسمين سوگند را يد نمود هنوز سخنش تمام نشده بود منقلب شد و بر زمين افتاد و جان سپرد.

منصور وحشت زده و لرزان شد و به امام عليه‌السلامعرض كرد فردا اگر خواستيد به حرم جدت (مدينه) بازگردى و اگر خواستيد در اين جا با كمال احترام بمانيد سوگند به خدا بعد از اين حادثه هرگز گزارش كسى را در مورد تو قبول نخواهد كرد.

«بحار، ج ٤٧، ص ٢٠٠ و ٣٠١».

## داستان ديگرى از حضرت امام صادق (عليه السلام)

يكى از ماجراهايى كه به روشنى اوضاع پرخفقان و سانسور منصور را نشان مى دهد و حاكى از عدم آزادى و محاصره شديد امام صادق عليه‌السلامبا شيعيانش است ماجراى مسئله پرسيدن يكى از شيعيان به لباس خيار فروش و به عنوان خيار فروشى است كه نظر شما را در اين جابه آن جلب مى كنم .

يكى از شيعيان ناآگاه همسرش را در يك مجلس بدون رجوع بعد از هر طلاق سه طلاقه كرد سپس حكم آن را از علماى شيعه پرسيد آن ها جواب دادند چنين طلاقى طلاق نيست همسر او گفت من به اين پاسخ قانع نمى شوم مگر اين كه مسئله را از شخص امام صادق عليه‌السلامبپرسى

آن حضرت در اين وقت در شهر حيره (نزديك كوفه) در عصر خلافت طاغوت عباسى بود شوهر آن زن به حيره سفر كرد ولى دريافت كه نمى تواند با امام صادق عليه‌السلامملاقات نمايد زيرا خليفه از ديدار مردم با آن حضرت قدغن كرده است او مى گويد با خود انديشيدم كه چگونه و با چه طرحى بتوانم با امام صادق عليه‌السلامملاقات نمايم در اين ميان ناگاه يك عرب بيابانى را ديدم كه جامه هاى پشمين پوشيده بود و خيار مى فروخت به جلو رفتم و گفتم همه اين خيارها راچند مى فروشى گفت به يك درهم ، يك دهم به او دادم و به او گفتم روپوش پشمى خود را به من بده او آن لباس را به من داد او را پوشيدم و خود را به صورت خيار فروش در آوردم و فرياد مى زدم آهاى خيار آهاى خيار به اين ترتيب خود رابه چند قدمى امام صادق عليه‌السلامنزديك نمودم ناگاه پسرى از گوشه اى صدا زد اى خيار فروش به پيش رفتم و به خدمت امام صادق عليه‌السلام رسيدم آن حضرت فرمود چه نيرنگ خوبى به كار بردى اكنون بگو چه حاجت دارى عرض كردم من به يك گرفتارى مبتلا شدم و همسرم را در يك مجلس با يك بار گفتن سه طلاقه كردم از علماى خودمان (شيعه) پرسيدم گفتند اين طلاق طلاق نيست همسرم گفت به اين پاسخ قانع نمى شوم تا اين كه مسئله را از خود امام صادق عليه‌السلامبپرسى امام صادق عليه‌السلامفرمود به سوى همسرت باز گرد چيزى بر گردن تو نيست و طلاق تو به عنوان سه طلاق صحيح نيست ، طلاق به حساب مى آيد و رجوع به هسمر بى اشكال است .

«بحار، ج ٤٧، ص ١٧٠».

منصور دوانيقى روزى يكى از غلامان خود را بالاى سرش نگه داشت و به او گفت به محضر اين كه جعفر بن محمد شش امام صادق عليه‌السلامبر من وارد گرديد گردنش را بزن .

طبق ترتيب اجبارى قبلى بنا بود كه امام صادق عليه‌السلامنزد منصور دوانيقى بيايد امام عليه‌السلامبر منصور وارد شد و به چهره منصور نگاه كرد و زير لب دعايى را مى خواند سپس آشكار كرد و گفت :

يا من يكفى خلقه كلهم و لا يكفيه احدا اكفينى شر عبد الله بن على .

اى آن كسى كه اور همه خلقش را كفايت مى كند ولى احدى او را كفايت نمى كند مرا از شر منصور دوانيقى كفايت كن منصور (ديد امام صادق عليه‌السلاموارد شد ولى غلامش كارى نكرد) به جايگاه غلام نگاه كرد او را نديد غلام نيز منصور را نمى ديد در اين هنگام (حال منصور بر اثر وحشت دگرگون شد) و از امام عليه‌السلاممعذرت خواست و عرض كرد من شما را در اين گرما به زحمت و رنج انداختم به خانه خود باز گرديد.

امام صادق عليه‌السلامرفت آن گاه منصور غلامش را ديد به او گفت چرا دستورم را اجرا نكردى (يعنى گردن امام عليه‌السلامرا طبق فرمان قبلى نزدى) غلام در جواب گفت به خدا سوگند من جعفر بن محمد (امام صادق عليه‌السلامرا نديدم چيزى آمد و بين من و او حايل گرديد منصور (كه دريافته بود امداد غيبى الهى در كار بوده و امام عليه‌السلامرا حفظ كرده است) و غلامش گفت اين ماجرا را به هيچكس نگو سوگند به خدا اگر براى كسى نقل كنى قطعا تو را خواهم كشت .

«بحار، ج ، ص ٥٥٩».

## بخش سوم درباره رفتار و گفتار

امام صادق عليه‌السلام٣١ سال از عمر شريفش گذشته بود به امامت رسيد مدت امامت ٣٤ سال بودهاز سال ١١٤ تا سال ١٤٨ در سن ٦٥ سالگى به واسطه منصور دوانيقى مسموم شد و دنيا را وداع فرمودند در اين مدت ٣٤ سال چه خدماتى كردند و چه رنج ها كشيدند.

روزى ابو حنيفه ديد امام صادق عليه‌السلامبر عصايى تكيه داده عرض ‍ كرداى پسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسن رسالت به حدى نرسيده كه عصا به دست گيرى .

امام صادق عليه‌السلامفرمود: آرى ولى اين عصا عصاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست خواستم به آن تبرك جويم ابو حنيفه به پيش ‍ آمد تا آن عصا را ببوسد امام صادق عليه‌السلاماز بوسيدن او جلوگيرى كرد و دستش را جلو آورد و به او فرمود سوگند به خدا تو مى دانى كه پوست و موى دستم پوست موى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست آن را نمى بوسى و عصايش مى بوسى .

«بحار، ج ٤٧، ص ٢٨».

مسلمان شدن يك مردى طبيعى مسلك به دست امام صادق عليه‌السلامو در پرتو كلام آن حضرت

عبيد الله ديصانى از دانشمندان عصر امام صادق عليه‌السلامبود ولى طبيعى مسلك بود و اعتقاد به وجود خدا نداشت او نام امام صادق عليه‌السلامرا شنيده بود روزى با راهنمايى دوستانش نزد آن حضرت آمد و گفت مرا به معبودم راهنمايى كن امام عليه‌السلامبه جايى اشاره كرد و فرمود در آن جا بنشين عبد الله نشست در همين هنگام يكى از كودكان امام كه تخم مرغى در دست داشت و با او بازى مى كرد به آن جا آمد.

امام عليه‌السلامفرمود آن تخم مرغ را به من بده كودك تخم مرغ را به امام عليه‌السلامداد امام صادق عليه‌السلامآن را به دست گرفت و به عبد الله نشان داد فرمود: اى ديصانى اين تخم مرغ را نگاه كن كه سنگرى پوشيده است كه داراى چند چيز است يك پوست كلفت دوم پوست نازكى زير پوست كلفت سوم زير آن پوست نازك ماده اى هم چو نقره روان است (سفيده) چهارم سپس طلايى است روان آب شده (زرده) كه نه طلاى آب شده با آن نقره روان بياميزد و نه آن نقره روان با آن طلاى روان مخلوط گردد و به همين وضع باقى است نه سامان دهنده اى از ميان آن بيرون آمده كه بگويد من آن را آن گونه ساخته ام و نه تباه كننده اى از بيرون به درونش رفته كه بگويد من آن را تباه ساختم و روشن نيست كه براى توليد فرزند نر درست شده يا براى توليد فرزند ماده ناگاه پس از مدتى شكافته مى شود و پرنده اى مانند طاووس رنگارنگ از آن بيرون مى آيد آيا به نظر تو چنين تشكيلات داراى تدبير كننده اى نيست ؟

عبد الله ديصانى در برابر اين سئوال مدتى سر به زير افكند سپس (در حالى كه نور ايمان بر قلبش تابيده بود) سر بلند كرد و گفت گواهى مى دهم كه معبودى جز خداى يكتا نيست و او يكتا و بى همتا است و گواهى مى دهم كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبنده و رسول خدا است و تو امام و حجت از طرف خدا بر مردم هستى و من از عقيده باطل و كرده خود تو به و پشيمان هستم .

«اصول كافى ، ج ١، ص ٨٠».

## معجزه اى ديگر از امام صادق (عليه السلام)

جمعى از اصحاب خاص امام صادق عليه‌السلامدر محضرش بودند امام به آن ها رو كرد و فرمود خزانه هاى زمين و كليدهاى آن نزد ما است اگر خواسته باشم با يك پايم اشاره كنم و بگويم هر چه طلا دارى خارج ساز زمين اطاعت خواهد كرد آن گاه امام صادق عليه‌السلامبا يك پايش ‍ اشاره كرد و روى زمين خطى كشيد زمين دهان باز كرد سپس اشاره كرد يك شمشم طلا به اندازه يك وجب بيرون آمد امام عليه‌السلامبه حاضران فرمود خوب بنگريد آنها چون خوب نگاه كردند شمش هاى بسيارى را رى هم ديدند كه مى درخشيد يكى از حاضران پرسيد قربانت گردم با اين كه به شما آن همه مكنت داده شده چرا شيعيان شما نيازمند هستند.

امام صادق عليه‌السلامفرمو خداوند دنيا و آخرت را براى شيعيان ما جمع كند و آنها را وارد بهشت پر نعمت نمايد و دشمنان ما را وارد دوزخ سازد.

«باب مولد ابى عبد الله جعفر بن محمد، ج ١، ص ٤٧٤، حديث ٤ و داستان هاى اصول كافى ، ص ٢٧٤».

## توجه مرد طاغوتى و وفاى امام صادق (عليه السلام)

(ابوبصير يكى از شاگردان برجسته امام صادق عليه‌السلاممى گويد همسايه اى داشتم از گماشته هاى طاغوت عصر بود و از اين راه (با رشوه و چپاول) ثروت بسيار براى خود انباشته بود مجلس عيش و نوش و ساز و آواز تشكيل مى داد زنان آوازه خوان را دعوت مى كرد و شراب مى نوشيد و با اين كارها مرا كه همسايه اش بودم آزار مى داد چند بار او را نهى از منكر كردم نپذيرفت بسيار اصرار كردم كه دست از اين كارها بردار سرانجام به من گفت فلانى من يك شخص گرفتار هستم ولى تو يك انسان شريف و دور از آلودگى ها هستى اگر مرا به مولايت امام صادق عليه‌السلاممعرفى بكنى اميد آن دارم كه به وسيله تو و راهنمايى هاى آن امام از اين گرفتارى نجات يابم .

گفتار او در قلبم اثر كرد وقتى كه به حضور امام صادق عليه‌السلامرفتم ماجراى آن همسايه را به عرض آن آقا رساندم امام صادق عليه‌السلامبه من فرمود هنگامى كه به كوفه بازگشتى او به ديدارت مى آيد به او بگو جعفر بن محمد عليه‌السلاممى گويد كارهاى زشت خود را ترك كن و آنچه بر گردنت هست ادا كن من براى تو ضامن بهشت مى گردم .

هنگامى كه به كوفه بازگشتم عده اى از جمله آن همسايه به ديدارم آمدند وقتى كه خانه خلوت شد پيام

امام صادق عليه‌السلامرا به او رساندم او تا اين خسن را شنيد گريست و گفت تو را به خدا امام صادق عليه‌السلامبه تو چنين گفت :

گفتم آرى و برايش سوگند ياد كردم كه امام صادق عليه‌السلامچنين گفت او گفت همين (كمك در مورد من) براى تو كافى است سپس از نزد من رفت بعد از چند روزى براى من پيام داد كه نزدش بروم نزدش بروم نزدش رفتم ديدم در پشت خانه اش برهنه است گفتم چرا در اين وضع هستى گفت اى ابوبصير سوگند به خدا آن چه در خانه از ثروت و اموال بود همه را در كردم به صاحبانش دادم و قسمى از آنها را كه صاحبش را نشناختم صدقه دادم اينك مى بينى كه برهنه هستم و هيچ چيزى ندارم .

ابوبصير مى گويد من نزد برادران دينى رفتم و براى او لباس تهيه نمودم و پس از چند روز براى من پيام فرستاد كه نزد من بيا بيمار شده ام نزد او رفتم و از او پرستارى مى كردم ولى بيماريش شديد شد ديدم در حال جان دادن است در بالينش نشسته بودم ديدم گاهى بى هوش مى شود و گاهى به هوش ‍ مى آيد در آخرين بار كه به هوش آمد به من گفت اى ابو بصير مولاى تو امام صادق عليه‌السلامبه عهد خود در مورد ضمانت بهشت براى من وفا كرد سپس جان سپرد خدايش رحمت كند.

ابوبصير مى گويد در سفر حج به حضور امام صادق عليه‌السلامرسيدم هنوز در راهرو بودم و نشسته بودم و سخن نگفته بودم به من فرمود ما در مورد رفيقت آن چه را وعده داده بودم وفا كردم .

«باب مولد ابى عبد الله جعفر بن محمد (عليه السلام)، ج ١، ص ٤٧٤، حديث ٥ و داستان هاى اصول كافى ، ص ٢٧٥».

## معجزه ديگرى از حضرت امام صادق (عليه السلام)

جعفر بن محمد بن اشعث از اهل تسنن بود و از خاندانى بود كه دشمنى و خصومت آن ها با خاندان نبوت معروف بودم و مردم آن ها را به اين عنوان مى شناختند. ولى جعفر به خاطر يك حادثه اى به حقانيت تشيع پى برد و شيعه شد در اين جا راز آن را از زبان خودش بشنويم .

جعفر با صفوان بن يحى گفت و گو مى كرد و به صفوان گفت با اين كه در ميان خاندان ما هيچ نام و اثرى از نفوذ شيعه نبود و آن را نمى شناختم آيا مى دانى كه چرا من شيعه شدم .

صفوان گفت داستان و راز تشيع تو چيست ؟

ابن اشعث گفت منصور دوانيقى (دومين خليفه عباسى) روزى به پدرم محمد بن اشعث گفت اى محمد يك نفر مرد انديشمند و باهوش براى من پيدا كن تا ماءموريت خطيرى را به او واگذار كنم ، پدرم گفت چنين شخصى را يافته ام و او فلان شخص (اين مهاجر) است كه دايى من مى باشد.

منصور گفت او را نزد من بياور پدرم اين مهاجر را نزد منصور برد منصور به اين مهاجر گفت اين پول را بگير و به مدينه ند عبد الله بن حسن بن حسن (معروف به عبد الله محض) و جماعتى از خاندان او از جمله جعفر بن محمد عليه‌السلام(امام صادق عليه‌السلام ببر، پول را به هر يك از آن ها بده و بگو من مردى غريب از اهل خراسان هستم كه گروهى از شيعيان شما در خراسان هستندو اين پول را براى شما فرستاده اند مشروط بر اين كه چنين و چنان كنيد (يعنى قيام بر ضد طاغوت كنيد و ما از شما پشتيبانى خواهد كرد) وقتى كه پول را گرفتند بگو من واسطه رساندن پول هستم دوست دارم با دست خط شريف خود قبض وصول آن را به من بدهيد ابن مهاجر پول ها را گرفت و به سوى مدينه رهسپار شد و سپس نزد منصور بازگشت پدرم محمد بن اشعث نزد منصور بود منصور به اين مهاجر گفت تعريف كن چه خبر؟ اين مهاجر گفت من پول ها را به مدينه بردم و به هر كى از خاندان اهل بيت عليهم‌السلام مبلغى دادم و قبض و رسيد از دست خط خود آن ها گرفتم و آورده ام غير از جعفر بن محمد (امام صادق عليه‌السلامكه من سراغش را گرفتم او در مسجد بود به مسجد رفتم ديدم مشغول نماز است پشت سرش نشستم و با خود گفتم اين جا مى مانم تا او نمازش را تمام كند آن گاه آن چه به خويشان و اصحابش گفتم به او نيز مى گويم ديدم آن حضرت با شتاب نمازش را تمام كرد بى آن كه سخنى به او گفته باشم به من رو كرد و فرمود اى مرد از خدا بترس و خاندان رسالت را فريب نده كه آن ها سابقه نزديكى با دولت بنى مروان دارند همه آن ها نيازمند (از اين رو پول تو را مى پذيرند و به دنبال آن گرفتار مى گردند).

ابن مهاجر افزود به امام صادق عليه‌السلامعرض كردم خدا كارت را سامان بخشد موضوع چيست آن حضرت سرش را نزديك گوشم آورد و آن چه را بين و تو (يعنى منصور دوانيقى) وجود داشت و جزء اسرار و راز نهانى بود بيان كرد مثل اين كه او سومين نفر ما باشد و همه حرف ها و عهدهاى ما را از نزديك شنيده باشد.

منصور دوانيقى گفت : يابن مهاجر اعلم انه ليس من اهلبيت نبوه الا و فيه محدث و ان جعفربن محمد محدثنا،اى پسر مهاجر بدان كه هيچ خاندان نبوتى نيست مگر اين كه در ميان آن ها محدثى (يعنى فرشته اى از طرف خدا با او تماس دارد و اخبار آينده و اسرار و احكام را به او خبر مى دهد) خواهد بود محدث خاندان ما در اين زمان جعفر بن محمد (امام صادق عليه‌السلاماست .

«باب مولد ابى عبد الله جعفر بن محمد عليه‌السلامحديث ٥، ص ‍ ٤٧٤، ج ١ و داستان هاى اصول كافى ، ص ٢٧٦».

## درباره خوشحال كردن مؤ من

زمان امام صادق عليه‌السلامبود شخصى به نام (نجاشى) استاندار اهوازو فارس بود.

يكى از كشاورزان نجاشى به حضور امام صادق عليه‌السلامآمد و عرض كرد در دفتر ماليتى نجاشى مبلغى را به نام من نوشته اند نجاشى از شيعيان شما است اگر لطف مى فرمايى نامه اى براى او بنويس تا ملاحظه مرا بكند.

## امام صادق عليه‌السلام براى نجاشى نامه اى اين گونه نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم سر اخاك يرك الله بنام خداوند بخشنده مهربان برادر دينى را خوشحال كن خداوند ترا خوشحال مى كند. هنگامى كه اين نامه به دست نجاشى رسيد وقتى دريافت كه نامه امام صادق عليه‌السلاماست گفت اين نامه امام صادق عليه‌السلاماست آن را بوسيد و به چشم كشيد و به حامل نامه گفت حاجت تو چيست او گفت در دفتر مالياتى تو مبلغى را به نام من نوشته اند.

نجاشى گفت آن مبلغ چه اندازه است او گفت ده هزار درهم است نجاشى منشى خود را طلبيد و جريان را به او گفت و به او دستور داد كه آن ماليات را بپردازد و نام آن كشاورز را در دفتر ماليات خط بزند و سال آينده نيز همين كار را در مورد او انجام دهد پس از اين دستور نجاشى به آن كشاورز گفت آيا تو را خوشحال كردم او گفت آرى فدايت شوم ، سپس نجاشى دستور داد يك كنيز و يك غلام و يك مركب و يك بسته لباس به او بخشيدند و در مورد هر يك از آن ها كه به او مى دادند نجاشى به او ميگفت آيا تو را خوشحال كردم او در پاسخ مى گفت آرى فدايت گردم تا آن جا كه نجاشى به او گفت اين فرشى را كه روى آن هنگام دادن نامه مولايم امام صادق عليه‌السلامنشسته بودم به تو بخشيدم بردار و با خود ببر و در نيازهايت مصرف كن آن كشاورز خوشحال از نزد نجاشى بيرون آمد و سپس به حضور امام صادق عليه‌السلامرسيد و جريان را به عرض آن حضرت رساند و آن حضرت را خوشحال يافت عرض كرداى فرزند رسول خدا گويا رفتار نجاشى با من شما را خوشحال كرد آن حضرت فرمود آرى سوگند به خدا او خدا و رسولش را خوشحال كرد.

«داستان دوستان ، ج ١، ص ٨٥ و اصول كافى ، ج ٢، ص ١٩٠».

## ايضا از حضرت امام صادق (عليه السلام)

حضرت امام صادق عليه‌السلامدرباره روا كردن حاجت مؤ من فرموده است من قضى لاخيه المومن حاجه قضى الله عزوجل يوم القيامه مائه الف حاجه من ذلك اولها الجنه و من ذلك ان يدخل قرابته و معارفه و اخوانه الجنه بعد ان لا يكونوا نصابا

«ره توشه ماه مبارك رمضان ، ١٤٢٤ قمرى و ١٣٨١ شمسى ، ص ١٥٩ اقتباس از كتاب كافى ، ج ٢، ص ١٩٣».

معنى كسى كه يكى از خواسته برادر دينى خود را بر آورد خداوند عالم در روز قيامت صدها زر خواسته ى او را برآورد كه اولين آن ها بهشت است و از جمله ى اين پاداش ها آن است كه خويشان و آشنايان و برادران دينى او را نيز وارد بهشت مى كند به شرط اين كه ناصبى نباشند.

از امام صادق عليه‌السلامدرباره قض حاجت مؤ من فرموده :

قضاء حاجه المومن خير من عتق الف رقبه و خير من حملان الف فرس ‍ فى سبيل الله .

«كافى ، ج ٢، ص ١٩٣ و بحار، ج ٧١، چاپ بيروت ، ص ٣٣٩».

امام صادق عليه‌السلامفرموده روا ساختن حاجت مؤ من از آزاد ساختن هزار بنده بار كردن هزار اسب در راه خدا (فرستادن به جهاد) بهتر است .

باز امام صادق عليه‌السلامفرموده كسى كه براى بر آوردن حاجت برادر مؤ من خود كوشش كند مانند اين است كه نه هزار سال خدا را عبادت كرده باشد كه روزها را به روزه داريو شب را به شب زنده دارى بگذراند.

«بحار، ج ٧١، ص ٣١٥».

## پاداش حمايت از مردان خدا

گويند وقتى كه نمروديان بيابان وسيعى را پر از هيزم كرده و آن را به آتش ‍ مبدل ساختند تا حضرت ابراهيم عليه‌السلامرا در درون آتش افكنند آتش آن قدر زياد بود كه پرندگان تا چهار فرسخ نمى توانستند در فضا پرواز كنند دراين ميان زنبورى دهانش را پر از آب و بر آن آتش ريخت .

جبرئيل از او پرسيد اين مقدار آب چه سودى دارد او در پاسخ گفت خداوند هر كس را به اندازه قدرتش تكليف مى كند خداوند عمل زنبور را قبول كرد و او را يعسوب (يعنى امير) زنبورها قرار داد يعسوب داراى دو ويژگى است يك جثه بزرگ دارد دوم نيش ندارد زنبوران تحت فرمان او با نظم خاصى زندگى مى كنند.

«داستان دوستان اشتهاردى ، ج ١، ص ٢١٧، اقتباس از كتاب (الاوائل) ص ‍ ٣٨٤».

## از امام صادق (عليه السلام)

نقل شده كه ايشان فرمودند به حضرت عيسى بن مريم على نبينا و اله و عليه‌السلامدو حرف به موسى بن عمران على نبينا و اله و عليه‌السلامچهار حرف به حضرت ابراهيم على نبينا و اله و عليه‌السلامهشت حرف ، به حضرت نوح على نبينا و اله و عليه‌السلامپانزده حرف به حضرت آدم على نبينا و اله و عليه‌السلامبيست و پنج حرف ، از اسم اعظم عطا شده بود بدان عمل مى كردند.

خداوند تمام ين ها را به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتعليم نمود و خداوند هفتاد و سه اسم اعظم دارد كه هفتاد و دو اسم آن را به حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتعليم نمود و فقط يك اسم باقى مانده است .

و ما همه آن هفتاد و دو اسم را از پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه ارث برديم .

«بوستان ولايت ، ج ١، ص ١٠٣، اقتباس از كتاب كافى ، ج ١، ص ٢٨٣».

## امام صادق (عليه السلام)

حضرت امام صادق عليه‌السلامفرمود روزى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبا حارثه بن مالك انصارى روبه رو شد و پرسيد حالت چه طور است او در پاسخ گفت در حالى هستم كه ايمان حقيقى دارم .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود هر چيزى را حقيقتى است نشانه حقيقت گفتار تو چيست حارثه عرض كرد اى رسول خدا اشتياق به دينا ندارم شب را (براى عبادت) بيدارم و روزه هاى گرم را روزه مى گيرم و گويا عرش خدا را مى نگرم كه براى حساب گسترده شده و گويا بهشتيان را در بهشت مى نگرم و ناله دوزخيان را در ميان دوزخ مى شنوم ، رسول خدا فرمود: (اين) بنده اى است كه خداوند قلبش را نورانى نموده است بصيرت يافتى ثاب و استوار باشد. حارثه عرض كرداى رسول خدا از پروردگار عالم بخواه كه شهادت در ركابت نصيب من گرداند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود خدايا شهادت را به حارثه روزى كن چند روزى نگذشت كه جنگى پيش آمد حارثه در آن جنگ شركت نمود و پس از كشتن ٩ يا ٨ نفر از دشمن به شهادت رسيد.

«اصول كافى ، ج ١، ص ٥٤».

در محضر امام صادق عليه‌السلامسخن از قيام حضرت مهدى ععبه ميان آمد امام صادق عليه‌السلامفرمود آن حضرت (امام مهدى) آن قدر با دشمنان بجنگد و خون هاى آن ها را بريزد كه بعضى (از مسلمين) گويند اگر ين شخص اشاره به حضرت مهدى از آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود رحم مى كرد اين همه بى رحمى دليل بر اين است كه او از دودمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنيست .

يكى از حاضران به امام صادق عليه‌السلامعرض كرد اگر چنين است پس چرا ما آرزوى ظهور آن حضرت را داريم ؟

(يعنى كسى آرزوى ظهور حاكمى كه موجب خونريزى مى گردد نمى شود، امام صادق عليه‌السلاماز روى تعجب فرمود:

سبحان الله اما تحب ان يظهر العدل و ياءمن السبل

عجبا آيا دوست ندارى كه عدالت آشكار گردد و راه هاى امن شود (و امنيت جهانى پديد آيدو جهان پر از عدل و داد گردد.

«داستان دوستان ، ج ٢، ص ٢١٣ نقل از بحار، ج ١٣».

امام صادق (عليه السلام)

فرمود مردى نزد امير المؤ منين عليه‌السلامآمد و آن حضرت با اصحاب خود بود آن مرد به آن حضرت سلام كرد و عرض كرد به خدا من ترا دوست دارم و پيرو تو هستم امير المؤ منين عليه‌السلامبه او فرمود دروغ مى گوئى گفت آرى به خدا به راستى من دوستت دارم و پيرو تواءم تا سه بار تكرار كرد و امير المؤ منين عليه‌السلامفرمود تو دروغ مى گوئى تو چنان كه مى گوئى نيستى به راستى خدا ارواح را دو هزار سال پيش از بدن ها آفريده و سپس ‍ دوستان ما را به ما عرضه داشته به خدا من روح تو را در ميان كسانى كه عرضه شدند نديدم تو كجا بودى آن مرد در اين هنگام خاموش شد و به آن حضرت مراجعه نكرد امام صادق عليه‌السلامفرمود او در دوزخ بود.

«اصول كافى ، ج ٣، ص ٢٤٩».

امام صادق (عليه السلام)

امام صادق عليه‌السلامفرمود كه يكى از قريش بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمعرض كرد به چه چيز از همه پيغمبران پيش افتادى با اين كه پس از همه مبعوث شدى ، فرمود من نخستين كسى بودم كه به پروردگارم گرويدم و نخستين كسى بود كه پاسخ دادم به خدا چون پيمان از پيمبران گرفت و آنان را بر ويش گواه ساخت كه آيا نيستم من پروردگار شما گفتند چرا من اول پيغمبر بودم كه گفتم چرا و از همه در اقرار پيش ‍ افتادم .

«چهار جلد كافى ، ج ٣، ص ٢٤٩».

امام صادق (عليه السلام)

از حضرت امام صادق عليه‌السلامنقل كردند كه فرمود: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبراى مردم سخنرانى كرد سپس دست راست خود رابا مشت گره فراز كرد و فرموداى مردم مى دانيد در ميان مشت من چيست ؟ گفتند خدا و رسولش داناترند خود حضرت فرمود: در ميان آن نام شايستگان بهشت و نام پدرانشان تا به روز رستاخيز.

سپس دست چپش را فراز كرد و فرمود اى مردم مى دانيد در اين مشت من چيست ؟ گفتند خدا و فرستاده او داناترند فرمود: نام مستحق اهل دوزخ و نام پدران و تيره و تبارشان تا روز قيامت سپس فرمود خدا حكم كرده و دادگر است .

«اصول كافى ، ج ٣، ص ٢٧١».

امام صادق (عليه السلام)

ابوبصير گويد از امام صادق عليه‌السلامپرسيدم ماجراى وادى يابس كه سوره عاديات در مورد ستون قهرمان اسلام نازل شد كه در اين وادى جنگيدند چيست ؟ (وادى يابس يعنى بيابان ششن زار) در جواب سئوال ابوبصير امام صادق عليه‌السلامفرمود: اهالى بيابان يابس كه دوازده هزار نفر سواره بودند با هم پيوند محكم بستند كه همه دست به دست هم بدهند و تا سر حد مرگ پيش روند و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو على عليه‌السلامرا بكشند.

جبرئيل جريان را به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماطلاع داد و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنخست ابوبكر را و سپس عمر را با سپاى به سوى آن ها فرستاد و آن ها بى نتيجه بازگشتند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماين بار على عليه‌السلامرا با چهار هزار نفر از مهاجر و انصار به سوى وادى يابس رهسپار نمود.

حضرت على عليه‌السلامبا سپاه خود سرازير وادى شدند به دشمن خبر رسيد كه سپاه اسلام به فرماندهى على عليه‌السلامروانه ميدان هستند، دويست نفر از مردان مسلح دشمن به ميدان تاختند على عليه‌السلامبا جمعى از اصحاب به سوى آن ها رفتند آن ها گفتند شما كيستيد و از كجا آمده ايد و چه تصميم داريد على عليه‌السلامدر پاسخ فرمود: من على بن ابى پسر عموى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو برادر او و رسول او به سوى شما هستم شما را گواهى به يكتائى خدا و بندگى و رسالت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدعوت مى كنم اگر ايمان بياوريد در نفع و ضرر شريك مسلمين هستيد.

آن ها گفتند سخن تو را شنيديم آماده جنگ باش و بدان كه ما تو و اصحاب تو را خواهيم كشت .

على عليه‌السلامبه آن ها فرمود: واى بر شما مرا به بسيارى جمعيت خود و پيوند خود تهديد مى كنيد بدانيد ما از خدا و فرشتگان و مسلمانان بر ضد شما كمك مى جوئيم ولا حول ولا قوه الا بالله العلى العظيم .

دشمنى به پايگاه هاى خود بازگشت و مستقر شد على عليه‌السلامنيز همواره اصحاب به پايگاه خود رفته و مستقر شدند وقتى كه شب شد على عليه‌السلامدستور داد مسلمانان خود را آماده كنند و افسار و زين و جهاز شتران را مهيا كنند و در آماده باش كامل براى حمله صبح گاهى به سر برند وقتى كه سفيده سحر دميد على عليه‌السلامبا اصحاب خود نماز خواند سپس به سوى دشمن حمله نمودند و آن چنان آن ها را غافلگير كرد كه آنها تا هنگام درگيرى نمى فهميدند كه مسلمين از كجا بر آن ها چنان سريع دست يافتند و آن ها را زير دست و پاى سواران سلحشور اسلام در آمده كه هنوز دنباله سپاه اسلام نرسيده بودند پيشتازان اسلام دشمن را به هلاكت رسانده و على عليه‌السلامشخصا هفت نفر از دلاوران پيشتاز دشمن را از پاى در آورد در نتيجه زنان و كودكان اسير شدند و اموالشان به دست مسلمين در آمد.

جبرئيل پيروزى على عليه‌السلامو سپاه اسلام را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخبر داد آن حضرت به منبر رفت و پس از حمد و ثناى الهى مردم را از فتح مسلمين با خبر كرد و به آن ها اطلاع داد كه تنها دو نفر از مسلمين به شهادت رسيده اند.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو همه مسلمين از مدينه بيرون آمده و به استقبال على عليه‌السلامشتافتند و در يك فرسخى مدينه با سپاه على عليه‌السلامرو به رو شدند حضرت على عليه‌السلامهنگامى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا ديد از مركب پياده شد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنيز از مركب پياده شد و بين دو چشم على عليه‌السلامرا بوسيد و مسلمانان استقبال كننده نيز مانند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز مقام على عليه‌السلامتجليل كردند و غنائم جنگى و اسيران و اموال دشمن كه به دست مسلمين رسيده بود مورد تماشاى مسلمين قرار گرفت .

جبرئيل امين نازل شد و سوره و العاديات را به ميمنت اين پيروزى نازل كرد اشك شوق از چشمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسرازير شد.

«بحار، ج ٢١، ص ٦٦ و ارشاد مفيد، ص ٨٤».

سوره والعاديات نازل شد در حالى كه هنوز از سربازان اسلام به مدينه باز نگشته بودند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمآن روز براى نماز صبح آمد و اين سوره را در نماز تلاوت فرمود بعد از نماز اصحاب عرض ‍ كردند اين سوره اى است كه ما تا به اين حال نشنيده بوديم فرمود: آرى عليه‌السلامبر دشمنان پيروز شد و جبرئيل ديشب با آوردن اين سوره به من بشارت داد چند روز بعد على عليه‌السلامبه مدينه وارد شد.

امام صادق (عليه السلام)

در روايت آمده روزى شخصى از امام صادق عليه‌السلامپرسيد ايا حضرت عيسى عليه‌السلامكسى را زنده كرده كه او بعد از زنده شدن مدتى عمر كند و از خوراك بخورد و داراى فرزند شود؟ امام صادق عليه‌السلامفرمود آرى حضرت عيسى عليه‌السلامبرادر دينى و دوست مخص و درست كردارى داشت و هر وقت عيسى عليه‌السلاماز كنار منزل او عبورش مى افتاد به خانه او وارد مى شد و از او احوال پرسى مى كرد در ايامى حضرت عيسى عليه‌السلاممدتى مسافرت كرد و در بازگشت به ياد اين برادر دينى خود افتاد به درب خانه او رفت تا با او ملاقات كند و بر او سلام نمايد.

مادراواز منزل بيرون آمد حضرت عيسى عليه‌السلاماز او پرسيد فلانى كجاست مادر گفت اى فرستاده خدا فرزندم از دنيا رفت ، حضرت عيسى عليه‌السلامبه مادر فرمود آيا دوست دارى پسرت رازنده ببينى مادر عرض كرد آرى .

حضرت عيسى عليه‌السلامفرمود: وقتى فردا شد نزد تو مى آيم فرزندت را به اذن خدا زنده مى كنم .

فردا فرا رسيد حضرت عيسى عليه‌السلامنزد مادر دوستش آمد و به او فرمود بيا باهم كنار قبر پسرت برويم مادر همراه حضرت عيسى عليه‌السلامكنار قبر آمدند حضرت عيسى عليه‌السلامكنار قبر ايستاد و دعا كرد و قبر شكافته شد و پسر آن زن زنده از قبر بيرون آمد وقتى مادر او را ديد او مادرش را ديد با هم گريه كردند عيسى عليه‌السلامدلش به حال اين مادر و فرزند سوخت و به آن پسر فرمود آيا دوست دارى با مادرت در دنيا باقى بمانى او عرض كرد يعنى غذا بخورم و كسب روزى كنم و مدتى زنده بمانم حضرت عيسى عليه‌السلامفرمود آرى و ازدواج نمائى و داراى فرزند شوى او عرض كرد آرى راضى هستم .

حضرت عيسى عليه‌السلاماو را به مادرش سپرد و او بيست سال زندگى كرد و داراى زن و فرزند شد.

«روضه الكافى طبع آخوندى ، ص ٣٣٧».

## سختى مرگ

حضرت يحى پسر زكريا از پيامبران عصر حضرت عيسى عليه‌السلامبود با حضرت عيسى انس داشت حضرت يحيى از دنيا رفت پس از مدتى حضرت عيسى عليه‌السلامبالاى قبر او آمد از خدا خواست او را زنده كند دعايش به استجابت رسيد و يحيى زنده شد و از ميان قبر بيرون آمد و به عيسى عليه‌السلامگفت از من چه مى خواهى حضرت عيسى عليه‌السلامفرمود مى خواهم با من همان گونه كه در دنيا ماءنوس بودى اكنون نيز دوست باشى و با من انس بگيرى حضرت يحى گفت هنوز تلخى مرگ در وجودم از بين نرفته است و تو مى خواهى مرا دوباره به دنيا برگردانى و در نتيجه بار ديگر مرا گرفتار تلخى مرگ كنى آن گاه عيسى عليه‌السلامرا رها كرد و به قبر خود بازگشت .

«فروغ كافى ، ج ١، ص ٧٢».

امام صادق (عليه السلام)

عبد الله ديصانى از دانشمندان عصر امام صادق عليه‌السلاماست ولى طبيعى مسلك بود و اعتقاد به وجود خدا نداشت او نام امام صادق عليه‌السلامرا شنيده بود روزى با راهنمائى دوستان خودش نزد آن حضرت آمد و گفت مرا به معبودم راهنمايى كن .

امام عليه‌السلامبه جايى اشاره كرد و فرمود در آن جا بنشين عبد الله نشست در همين هنگام يكى از كودكان امام كه تخم مرغى در دست داشت و با او بازى مى كرد به آن جا آمد.

امام عليه‌السلامفرمود آن تخم مرغ را به من بده كودك تخم مرغ را به امام عليه‌السلامداد امام صادق عليه‌السلامآن را به دست گرفت و به عبد الله نشان داد فرمود: اى ديصانى اين تخم مرغ را نگاه كن كه سنگرى پوشيده است كه داراى چند چيز است يك پوست كلفت دوم پوست نازكى زير پوست كلفت سوم زيرا آن پوست نازك ماده اى هم چو نقره روان است (سفيده) چهارم سپس طلايى است روان آب شده (زرده) كه نه طلاى آب شده با آن نقره روان بياميزد و نه آن نقره روان با آن طلاى روان مخلوط گردد و به همين وضع باقى است نه سامان دهنده اى از ميان آن بيرون آمده كه بگويد من آن را آن گونه ساخته ام و نه تباه كننده اى از بيرون به درونش رفته كه بگويد من آن را تباه ساختم و روشن نيست كه براى توليد فرزند نر درست شده يا براى توليد فرزند ماده ناگاه پس از مدتى شكافته مى شود و پنده اى مانند طاووس رنگارنگ از آن بيرون مى آيد آيا به نظر تو چنين تشكيلات داراى تدبير كننده اى نيست ؟

عبد الله ديصانى در برابر اين سئوال مدتى سر به زير افكند سپس (در حالى كه نور ايمان بر قلبش تابيده بود) سر بلند كرد و گفت گواهى مى دهم كه معبودى جز خداى يكتا نيست و او يكتا و بى همتا است و گواهى مى دهم كه معبودى جز خداى يكتا نيست و او يكتا و بى همتا است و گواهى مى دهم كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبنده و رسول خدا است و تو امام و حجت از طرف خدا بر مردم هستى و من از عقيده باطل و كرده خود توبه و پشيمان هستم .

«اصول كافى ، ج ١، ص ٨٠».

ايها الناس جهان جاى تن آسائى نيست مرد دانا به جهان داشتن ارزانى نيست خفتگان را خبر از زمزمه مرغ سحر حيوان را خبر از عالم انسانى نيست سجده بر آن نيست كه بر خاك نهى پيشانى صدق پيش آر كه اخلاص به پيشانى داروى تربيت از پير حقيقت بستان كادمى را بدتر از علت نادانى نيست عارف و عابد و صوفى همه طفلان رهند مرد اگر هست به جز عالم ربانى نيست

## فرزندان حضرت امام صادق (عليه السلام)

امام صادق عليه‌السلامداراى ده فرزند (هفت پسر و سه دختر) از همسران متعدد بود.

پسران او عبارتند ١. حضرت امام كاظم ٢. حضرت اسماعيل ٣. عبد الله ٤. محمد ٥. اسحاق ٦. عباس ٧. على و دختران او عبارتند ازام فروه ، اسماء و فاطمه .

اولين فرزند امام صادق عليه‌السلامحضرت اسماعيل بود كه امام عليه‌السلاماو را بسيار دوست مى داشت گروهى از شيعيان معتقد بودن كه امام بعد از حضرت امام صادق عليه‌السلاماسماعيل است اسماعيل در عصر زندگى امام صادق عليه‌السلاماز دنيا رفت امام صادق عليه‌السلاماز مرگ او بسيار غمگين شد هنگاميكه جنازه او را حمل مى كردند امام صادق عليه‌السلامبه طور مكرر آن را به زمين مى نهاد و پارچه كفن را از صورت او در مى كرد و او را به مردم نشان مى داد تا آنان كه به امامت او بعد از امام صادق عليه‌السلاماعتقاد داشتند يقين كنند كه اسماعيل از دنيا رفته است .

در عين حال گروهى از آن ها پسر او محمد بن اسماعيل را امام دانستند و گروهى مرگ اسماعيل را باور نكردند و اسماعيل را زنده دانستند در نتيجه فرقه اسماعيليه به وجود آمد.

«ترجمه ارشاد مفيد، ج ٢، ص ٢٠٠ و ٢٠٢».

اين بود مختصرى از حالات امام صادق (عليه السلام)

## نگاهى بر زندگى امام كاظم (عليه السلام)

نام شريف آن بزرگوار امام موسى عليه‌السلامالقاب عبد صالح كاظم باب الحوائج صابر امين هر انسانى داراى اسم كنيه و لقب است امام كاظم عليه‌السلامداراى پنج القاب است كنيه آن بزرگوار ابوالحسن و ابو ابراهيم پدرش حضرت امام صادق عليه‌السلاممادرش حميده .

تولد آن حضرت روز ٧ ماه صفر سال ١٢٨ هجرى قمرى در روستاى (ابواء) واقع در بين مكه و مدينه وقت و محل شهادت ٢٥ رجب سال ١٨٣ هجرى قمرى در زندان هارون در بغداد در سن ٥٥ سالگى به دستور هارون مسموم شده و به شهادت رسيد.

طريق ولادت امام موسى بن جعفر عليه‌السلامبا ين نحوه بوده توجه شما را به آن جلب مى كنم :

ابن عكاشه به امام باقر عليه‌السلامعرض كرد يابن رسول الله چرا براى جعفر زن نمى گيرى كه وقت ازدواج او شده است در برابر آن حضرت يك كيسه پول مهر شده بود فرمود به زودى يك بنده فروشى از بربر مى آيداز مهاجر اندلس است در دار ميمون منزل مى كند و با اين كيسه پل براى او يك دخترى مى خريم .

از اين موضوع مدتى گذشت و يك روز ما خدمت امام باقر عليه‌السلامرسيديم فرمود: به شما گزارش آن بنده فروشى را كه گفتم ندهم او آمده است ‍ برويد با اين كيسه پول يك دخترى از او بخريد.

ابن عكاشه بن محصن الاسدى مى گويد ما نزد آن بنده فروش آمديم گفت هر چه داشتيم فروختيم جز دو دخترك بيمار كه يكى از آن آنها از ديگرى بهتر است گفتم آن ها را بياور تا ببينيم آن ها را بيرون آورد گفتم اين خوش ‍ اندام تر را به چند مى فروشى گفت به ٧٠ اشرفى گفتيم ملاحظه كنيد گفت از ٧٠ اشرفى كم نمى كنم به او گفتم ما آن را به اين كيسه سربسته مى خريم هر چه باشد ما نمى دانيم در ميان آن چند اشرفى است .

پير مردى نزد او بود گفت كيسه را باز كنيد صاحب دختر گفت باز نكنيد كه اگر يك نخود از ٧٠ اشرفى كم باشد من آن را به شما نفروشم آن پير مرد گفت جلو بيائيد جلو رفتم و مهر را برداشتيم و اشرفى ها را كشيدم به ناگاه آن ٧٠ دينار بود نه كم و نه زياد و آن دخترك را گرفتيم و آورديم خدمت امام باقر عليه‌السلامو جعفر نزد آن حضرت ايستاده بود و به امام از آن چه شده بود گزارش داديم خدا را سپاس گفت سپس به آن دخترك فرمود چه نام دارى گفت حميده فرمود در دنيا و آخرت پسنديده اى به من بگو دوشيزه اى يا بيوه گفت دوشيزه فرمود چه طور با آن كه هيچ چيز به دست بنده فروشى ها نمى رسد جز اين كه او را تباه مى كنند گفت هر وقت كه نزد من مى آمد و به حال در آميختن با من مى نشست و خداوند مردى را بر او مسلط مى كرد به او سيلى مى زد تا از نزد او بر مى خواست و مى رفت چند بار با من اين كار را كرد و يك شيخ هم با او همان كار را كرد (يعنى آن پيرمرد مانع مى شد از خيانت آن امام فرمود: اى جعفر او را براى خود برگير و آن دخترك بهترين اهل زمين است كه حضرت موسى بن جعفر را زائيد.

«اصول كافى ، ج ٣، ص ٣٨٣ از چاپ جديد».

## در اين بخش حالات و فرزندان موسى بن جعفر عليه‌السلام بيان مى شود

عصر امامت حضرت امام صادق عليه‌السلامبود روزى ابوحنيفه به خانه امام صادق عليه‌السلاموارد گرديد حضرت كاظم را كه در آن وقت كودك بود در دالان خانه با خود گفت اين ها (امامان) گمان مى كنند در كودكى به آن ها علم دانش داده شده است خوب است اين موضوع را امتان كنيم بر همين اساس ابوحنيفه قبل از آن كه به محضر امام صادق عليه‌السلامبرسد در همان دالان خانه به حضرت كاظمعليه‌السلامرو كرد و اين مسئله را مطرح كرده و پرسيد:

اى پسر اگر غريبى خواسته باشد براى قضاى حاجت به دستشويى برود كجا برود حضرت كاظم عليه‌السلامناراحتى فرموداى شيخ بى ادبى كردى چرا سلام نكردى ؟

ابو حنيفه شرمنده شد و از خانه بيرون رفت و سپس بازگشت و سلام كرد در حالى كه شكوه امام عليه‌السلامدر قلبش پرتو افكنده بود سئوال خود را تكرار كرد، حضرت كاظم عليه‌السلامدر پاسخ فرمود: از كنار نهرها و گوشه هاى رودخانه كه محل آب بردن است ، و سايه هاى ديوار كه جاى ورود افراد است و در محل افتادن ميوه ها از درخان در پشت ديوار خانه ها در معابر عمومى و در آب هاى جارى راكد دور كند (يعنى همه اين ها راكه حضرت بيان كرد جايز نيست و همچنين) و رو به قبله و پشت به قبله نباشد از اين امور كه گذشت در هرجا بخواهد قضاى حاجت كند.

ابو حنيفه مى گويد وقتى كه حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلاماين پاسخ را داد، در چشمم و قلبم بزرگ جلوه كرد، پرسيدم اى پسر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبشر كه گناه مى كند گناهش را چه كسى انجام مى دهد؟ او به من نگاه كرد و فرمود: بنشى تا به تو خبر دهم نشستم فرمود: آن كس كه گناه مى كنند از سه حال خارج نيست : يك خدا گناه مى كند، دو خود او گناه مى كند سه هر دو گناه مى كنند.

اگر بگوئم خدا گناه مى كند خداوند با انصاف تر و او عادل تر از آن است كه خود گناه كند سپس بنده اش را به خاطر گناه مجازات نمايد، و ارگ (بگوييم) گناه را هر دو (خدا و بنده) انجام دهند در اين صورت خدا در گناه كردن با بنده اش شريك است و چون خدا نيرومندتر از شريك خود است بايد سزاوارتر به مجازات گناه باشد.

در صورتى كه خداوند مجازات گناه را سزاوار بنده گناهكار مى دانند نيرومند سزاوارتر به انصاف نمودن به ناتوان مى باشد و اگر گناه را نسبت به بنده گناهكار بدهيم در اين صورت امر و نهى خدا متوجه او مى شود هر گاه گناه نكرد سزاوار پاداش الهى و بهشت است و گرنه سزاوار مجازت و دوزخ مى باشد اگر خدا او را بخشيد بر اساس فضل و گرمش بخشيده اگر مجازات نمود بر اساس عدالتش مجازات نموده است ، بنابراين گناه را بنده كرده است .

## امام كاظم عليه‌السلام و حفظ دوستان خدا

پاسخ حضرت كاظم عليه‌السلامابوحنيفه را آن چنان تحت تاءثير قرار داده كه چشمانش پر از اشك شد، و اين آيه را خواند:

ذريه بعضها من بعض والله سميع عليم ؛ آن ها فرزندانى بودند كه كمالات را از همديگر به ارث برده اند خداوند شنوا و داناست .

«سوره آل عمران ، آيه ٣٠، انوار البهيه ، ص ٢٧٩».

## امام كاظم عليه‌السلام و حفظ دوستان خدا

على بن يقطين يكى از شاگردان مورد اعتماد امام هفتم موسى بن جعفر عليه‌السلامبود امام عليه‌السلامبه او اجازه داد كه به عنوان يكى از كارگزاران هارون الرشيد باشد و در اين دستگاه در مواقع حساس در حفظ اولياى خدا (به طور محرمانه) بكوشد.

خود على بن يقطين مى گويد امام كاظم عليه‌السلامبه من فرمود خداوند در دستگاه سلطان دوستانى را دارد كه از حريم اولياء خود به وسيله آن ها دفاع مى كنند، على بن يقطين از مدافعين اولياء خدا بود، در عين حال در ظاهر به عنوان يكى از وزاراى هارون الرشيد در دستگاه هارون كار مى كرد در يكى از روزها هارون الرشيد لباس هايى به عنوان قدردانى و گرامى داشت على بن يقطين براى او فرستاد كه از جمله آن ها لباس فاخر و سياه رنگ از نوع طلا بافى و گران بها بود، على بن يقطين مطابق معمول كه خمس ‍ اموالش را نزد امام كاظم عليه‌السلاممى برد آن لباس ها را همراه خمس ‍ اموالش توسط غلامش به خدمت امام كاظم عليه‌السلامفرستاد و تقديم كرد امام كاظم عليه‌السلامآنها را قبول كرد و سپس آن لباس فاخر شاهانه و طلاباف را توسط فرد ديگرى به على بن يقطين بازگردانيد و در نامه اى براى وى نوشت كه اين لباس مخصوص را نزد خود نگهدار و از دستت خارج نكن كه روزى جريانى پيش مى آيد كه وجود آن نياز شديد پيدا مى كنى ، على بن يقطين حيران شد كه چه رازى در پشت پرده است ولى طبق دستور امام آن لباس را در جاى مورد اطمينان نگه داشت ، مدتى از اين جريان گذشت بين على بن يقطين و خادم مخصوصش كدورتى پيش آمد و آن خادم از خانه او بيرون آمد تا اين كه در فرصتى مناسب خود را به هارون الرشيد رسانيد و از على بن يقطين سعايت و سخن چينى كرد و به هارون الرشيد گفت على بن يقطين به امامت موسى بن جعفر عليه‌السلام اعتقاد دارد و خمس مالش را در هر سال براى او مى فرستد و از جمله فلان لباس فاخر طلاباف را كه شما امير مؤ منان به او داده بوديد آن را در فلان وقت براى موسى بن جعفر عليه‌السلامفرستاده است .

هارون الرشيد سخت خشمگين شد و بى درنگ على بن يقطين را جلب كرد و با تندى به او گفت آن لباس خز سياه را چه كردى على بن يقطين گفت آن را در كيف مخصوص گذاشته ام و خوش بو نموده ام و سبح و شام به عنوان تبرك آن را باز مى كنم و به آن مى نگرم و سپس به جاى خود مى گذارم هارون گفت هم اكنون آن را به اين جا بياور.

على بن يقطين گفت بسيار خوب همان دم يكى از غلامان را فرستاد و به او گفت به فلان خانه برو و فلان صندوق را باز كن و كيف مخصوص را به اين جا بياور غلام رفت همان را يافت و نزد هارون آورد هارون آن را باز كرد و آن لباس فاخر مخصوص را در ميان آن ديد كه بوى خوبى و در جاى بسيار خوبى نگه دارى مى شود خشمش فرو نشست و به على بن يقطين گفت آن را به جاى خود برگردان و ديگر هرگز سعايت (و گزارش ناجوان مردانه افراد را درباره تو قبول نمى كنم علاوه بر آن دستور داد جايزه به على بن يقطين دادند و مقدر داشت كه هر سال اين جوايز را به او بدهند و سپس دستور داد تا به آن غلام سعايت كنند هزار شلاق بزنند كه وقتى او زير شلاق قرار گرفت در پانصد شلاق جان سپرد.

«اعلام الورلى ، ص ٢٩٣».

على بن جعفر برادر امام كاظم عليه‌السلاماست كه مرقد شريفش در قم مى باشد.

محل زيارت عامه قرار گرفته است ، مى گويد براى عمره ماه رجب در مكه بوديم كه محمد بن اسماعيل (برادرزاده امام كاظم عليه‌السلام نزد من آمد و گفت عمو جان تصميم دارم به بغداد مسافرت كنم دوست دارم با عمويم موسى بن جعفر عليه‌السلامخداحافظى كنم مى خواهد تو نيز همراه من باشى .

من با او به حضور امام كاظم عليه‌السلامرفتيم ديدم امام كاظم عليه‌السلامپارچه رنگ كرده به گردنش بسته بود و پايين آستانه درب نشست و من خم شدم و سرش را بوسيدم و عرض كردم برادرزاده محمد بن اسماعيل مى خواهد به مسافرت برود اينك آمده تا باشما خداحافظى كند.

فرمود بگو بيايد من او را كه در كنارى ايستاده بود صدا زدم نزديك آمد و سر حضرت را بوسيد و گفت قربانت گردم مرا سفارشى كن و به من موعظه بفرما فرمود اوصيك ان تتقى الله فى دمى امام كاظم به او فرمود: به تو سفارش مى كنم كه درباره خون من از خدا بترسى محمد گفت هر كس درباره تو بدى كند به خودش مى رسد سپس براى بدخواه امام كاظم عليه‌السلامنفرين كرد.

بار ديگر محمد بن اسماعيل سر عمويش امام كاظم عليه‌السلامرا بوسيد و گفت مرا موعظه كن امام عليه‌السلامبار ديگر فرمود: اوصيك ان تتقى الله فى دمى تو را سفارش مى كنم كه درباره خون من از خدا بترسى او باز همان سخن را تكرار كرد و براى بار سوم سر امام كاظم عليه‌السلامرا بوسيد و گفت اى عمو مرا موعظه كن ، امام كاظم عليه‌السلامبراى سومين بار به او فرمود: تو را درباره خون خودم سفارش مى كنم كه از خدا بترس ، محمد بن اسماعيل باز بر بدخواه امام عليه‌السلامنفرين كرد على بن جعفر مى گويد در اين هنگام برادرم امام كاظم عليه‌السلامبه من فرمود: اين جا باش من ايستادم حضرت به اندرون رفت و مرا صدا زد نزدش رفتم كيسه اى كه محتوى صد دينار بود به من داد و فرمود اين پول را به پسر برادرت (محمد بن اسماعيل) بده تا كمك خرجش در سفر باشد دو كيسه ديگر نيز داد و فرمود همه را به او بده عرض كردم اگر طبق آن چه فرمودى از او مى ترسى پس چرا او را بر ضد خود كمك مى كنى ؟

فرمود: هر گاه من صله رحم كنم ولى او قطع رحم نمايد خدا رشته عمرش را قطع مى كند سپس سه هزار درهم ديگر كه در همان هميانى بود داد و فرمود: به او بده على بن جعفر مى گويد من نزد محمد بن اسماعيل رفتم كيسه اول (صد دينار) را دادم بسيار خوشحال شد و براى عمويش امام كاظم عليه‌السلامدعا كردم كيسه دوم و سوم را دادم به گونه اى خوشحال شد كه گمان كردم ديگر به بغداد نمى رود باز سيصد درهم به او دادم ولى در عين حال او به بغداد نزد هارون رفت و گفت گمان نمى كردم در روى زمين دو خليفه باشد تا اين كه ديدم مردم به عمويم موسى بن جعفر عليه‌السلامبه عنوان خلافت سلام مى كنند (و به اين ترتيب سخن چينى كرد و هارون را بر ضد امام كاظم عليه‌السلامبرانگيخت).

هارون صدهزار درهم براى او فرستاد ولى خداوند او را به بيمارى (درد شديد گلو شبيه ديفترى) گرفتار كرد كه نتوانست به يك درهمش بنگرد و آن را به مصرف برساند به ترتيب مرد.

«اصول كافى ، ج ١، ص ٤٨٥».

## دوران زندانى بودن امام كاظم عليه‌السلام

امام كاظم عليه‌السلامدر زندان هاى مختلف

امام كاظم عليه‌السلاميكسال در بصره در زندان عيسى بن جعفر به سر برد پس از يكسال عيسى براى هارون چنين نوشت :

موسى بن جعفر عليه‌السلامرا از من تحويل بگيريد و به دست هر كسى مى خواهى بسپار و گرنه او را آزاد ميكنم كوشش بسيار كردم تا حجتى بر او بيابم ولى چيزى به دستم نيامد تا آن جا كه هنگام دعا كرد او مخفيان گوش ‍ فرا دادم تا ببينم آيا براى تو با من نفرين مى كند چيزى نشنيدم جز اين كه براى خود دعا مى كرد و از درگاه خدا طلب رحمت و مغفرت مى نمود.

هارون پس از دريفت نامه عيسى ماءمورى به بصره فرستاد و امام كاظم عليه‌السلامرا از عيسى تحويل گرفت و به بغداد آورد و در آن جا به فضل بن ربيع (يكى از كارگزاران سطح بالاى رژيم) تحويل داد امام عليه‌السلاممدتى طولانى در زندان او به سر مى برد.

«بحار، ج ٤٨، ص ٢٣٣».

(با دقت و دقيق حالات امام كاظم عليه‌السلامرا هنگامى كه در زندان مشغول عبادت و راز و نياز با خالق خود داشت مطالعه بفرمائيد بعد متوجه مى شويد كه دنيا هيچ ارزشى ندارد كه انسان براى او به گناه مرتكب بشود و بعد در روز قيامت عذاب بكشد).

شيخ صدوق ره به اسناد خود از عبد الله قزوينى نقل مى كند كه پدرم روزى نزد فضل بن ربيع رفتم ديدم بالاى بامى نشسته به من گفت نزديك بيا نزديك رفتم تا برابرش رسيدم و گفت به آن اطاق بنگر به آن از پنجره نگاه كردم گف در خانه چه مى بينى ؟

گفتم جامه اى افتاده گفت درست نگاه كن با دقت نگاه كردم و حقيقت را دريافتم گفتم مردى در حال سجده است گفت آيا اين مرد را مى شناسى گفتم نه گفت اين مرد مولاى تو است ، گفتم مولاى من كيست ؟ گفت خود را به نادانى مى زنى ، گفتم نه ولى . مولاى براى خود نمى شناسم گفت اين مرد ابو الحسن موسى بن جعفر عليه‌السلاماست من شب و روز او را تحت نظردارم او را غير از اين حال سجده كه ديدى نديدم او نماز صبح را در اول وقتش مى خواند سپس بعد از نماز تا طلوع خورشيد مشغول تعقيب است سپس به سجده مى رود و هم چنان تا ظهر در سجده است و به غلامى سفارش كرده كه لحظه ظهر را به او خبر دهد او به محض اين كه از جانب غلام با خبر مى شود كه ظهر شده از سجده برمى خيزد بدون آن كه وضو بگيرد مشغول نماز ظهر مى شود من از خواندن نماز بدون تجديد وضو مى فهمم كه و در سجده به خواب نرفته او به همين ترتيب مشغول عبادت است تا از نماز عصر فارغ مى شود پس از نماز عصر به سجده مى رود و همواره در سجده است تا خورشيد غروب كند پس از غروب برمى خيزد و نماز مغرب را مى خواند بى آن كه براى قضاى حاجت برود هم چنان مشغول نماز و تعقيب نمز است تا نماز عشا را مى خواند و بعد از نماز عشا غذاى اندكى كه برايش آورده مى شود مى خورد سپس تجديد وضو مى كند آن گاه برمى خيزد و همواره در دل شب مشغول نماز است تا اذان صبح فرا رسد من نمى دانم كه در اين بين قضاى حاجت مى كند.

همين كه غلام مى گويد سپيده دميده شد برمى خيزد و نماز صبح را به جاى مى آورد اين روش از حدود يكسال تاكنون كه او را به من سپرده اند برنامه شبانه روزى اوست .

«انوار البهيه ، ص ٢٩٤».

امام كاظم عليه‌السلاماز زندان عيسى بن جعفر به زندان فضل بن ربيع انتقال يافت بعد از مدتى طولانى به زندان فضل بن يحيى انتقال دادندتوجه شما را به آن جلب مى كنم .

هنگامى كه امام كاظم عليه‌السلامدر زندان فضل بن ربيع بود هارون از فضل بن ربيع خواست تا آن حضرت را بكشد او از اقدام چنين جنايتى خوددارى كرد، هارون در نامه اى به او نوشت كه امام عليه‌السلامرا به فضل بن يحيى تحويل دهد طبق اين نامه فضل بن يحيى امام عليه‌السلامرا از فضل بن ربيع تحويل گرفت و به خانه اش برد و در اطاقى او را تحت نظر نگه داشت آن حضرت روزها را روزه مى گرفت و همواره به عبادت و مناجات با خدا اشتغال داشت ، فضل بن يحيى تحت تاءثير عظمت معنوى امام عليه‌السلامقرار گرفت و به آن حضرت احترام مى كرد.

خبر احترام فضل به يحيى از امام كاظم عليه‌السلامبه هارون رسيد، او خشمگين شد و براى فضل بن يحيى نامه اى نوشت و از او خواست كه امام عليه‌السلامرا به قتل رساند ولى او مرتكب چنين جنايتى نشد.

از سوى ديگر هارون خادم مخصوصش به نام مسرور را طلبيد و به او نامه اى داد و گفت اين نامه را به عباس بن محمد (رئيس دژخيمان) برسان و به او دستور بده تا آن چه را در نامه نوشته شده اجرا كند.

و نامه ديگر به مسرور داد و گفت اين نامه را نيز به دست سندى بن شاهك (يكى از دژخيمان بى رحم) برسان و به او دستور بده تا از عباس بن محمد اطاعت كند مسرور خادم به بغداد آمد و به خانه فضل بن يحيى رفت و امام كاظم عليه‌السلامرا در آن جا در آسايش ديد همان لحظه نزد عباس بن محمد و سندى بن شاهك رفت و نامه هاى هارون را به آن ها داد.

عباس پس از خواندن نامه فضل بن يحيى را احضار كرد و به سندى بن هاشك دستور داد تا بدن فضل را برهنه كند و صد تازيانه به او بزند سندى بن شاهك اين دست را اجرا نمود، از آن پس امام عليه‌السلامرا به زندان سندى بن شاهك منتقل كردند.

«خلاصه ترجمه ارشاد مفيد، ج ٢، ص ٢٣١».

روايت شده هارون كنيزى خردمند و زيبا چهره و خوش اندام را براى خدمتگزارى به زندان نزد امام كاظم عليه‌السلامفرستاد و شخصى را مخفيانه ماءمور كرد تا حال آن كنيز را براى او گزارش دهد آن شخص ديد آن كنيز زيبا روى در زندان به سجده افتاده و با سوز و گداز مى گويد قدوس ‍ سبحانك سبحانك سبحانك .

اى خداى پاك و منزه تو از هر عيبى منزه هستى ، منزه هستى ، منزه هستى . او را نزد هارون بردند در حالى كه مى لرزيد و به آسمان نگاه مى كرد همان مشغول نماز شد وقتى كه از او پرسيدند اينچه حالتى اس كه پيدا كرده اى در پاسخ گفت عبد صالح امام كاظم عليه‌السلام را ديدم كه چنين بود او معجزه اى كه از امام كاظم عليه‌السلامدر زندان ديده بود براى هارون نقل كرد، هارون كه بر اثر كينه و حسد به خشم آمده بود به يكى از ماءمورين خود گفت اين زن ناپاك را تحت نظر بگير تا اين مطالب را به كسى نگويد آن كنيز هم چنان مشغول عبادت بود تا اين كه قبل از شهادت امام كاظم عليه‌السلاماز دنيا رفت .

«سيره چهارده معصوم ، ص ٦٥١ نقل از مناقب آل ابيطالب ، ج ٤، ص ‍ ٢٩٧».

## على بن ابراهيم بن هاشم از پدرش

گويد از يكى از شيعيان شنيدم كه مى گفت وقتى هارون موسى بن جعفر عليه‌السلامرا زندانى كرد حضرت شب هنگام از جهت هارون در ترس ‍ بودند كه مبادا ايشان را بكشد لذا تجديد وضو كردند و رو به قبله ايستادند و چهار ركعت نماز خواندند و سپس دست به دعا برداشته چنين گفتند:

يا سيدى نجنى من حبس هارون و خلصنى من يده يا مخلص الشحر من بين رمل و طين ويا مخلص اللبن من بين فرث و دم و يا مخلص الولد من بين مثيمه ورحم و يا مخلص النار من الحديد و الحجر و يا مخلص الروح من بين الاحشاء و الامعاء خلصنى من يدى هارون ؛ يعنى اى آقاى من سرور من مرا از زندان هارون نجات بده و از دست او رهايم كن اى كه درخت را از بين گل و شن بيرون مى آورى اى كه شير را از بين مجراى خون و سرگين خارج مى كنى اى كه جنين را از ميان رحم و مثيمه خارج مى كنى اى كه آتش را از آهن و سنگ بيرون مى آورى اى كه روح را از بين امعاء و احشا خارج مى كنى مرا از دست هارون نجات بده .

«عيون اخبار الرضا، ج ١، ص ١٨٧».

## نمونه اى از گفتار امام كاظم (عليه السلام)

امام موسى بن جعفر فرمود:

من استواى يوماه فهو مغبون و من كان آخر يوميه شرهما فهو ملعون ومن لم يعرف الزياده فى نفسه فهو فى النقصان و من كان الى النقصان فالموت خيرله من الحياه ؛ يعنى كسى دو روز او (از نظر معنوى) يكسان باشد او ضرر كرده است و كسى كه روز دومش از روز قبلش بدتر باشد او ملعون است و كسى كه در زندگى خود افزايش كمال نشناسد در نقصان و كمبود است و كسى كه چنين باشد مرگ براى او بهتر از زندگى است .

«ارشاد، ج ٢، ص ٩».

## فرزندان امام موسى (عليه السلام)

در تعداد فرزندان امام كاظم عليه‌السلاممطالب مختلف نقل شده مرحوم شيخ مفيد (ره) مى نويسد آن حضرت ٣٧ فرزند داشته است ١٩ پسر و ١٨ دختر از همسران متعدد.

پسران عبارت اند: حضرت رضا عليه‌السلام- ابراهيم - عباس - قاسم - جعفر - هارون - حسن - احمد بن موسى معروف به شاه چراغ - محمد - حمزه - عبدالله - اسحاق عبيدالله - زيد - حسن - فضل - حسين و سليمان - اسماعيل و دختران عبارتند از: فاطمه كبرى (حضرت معصومه عليه‌السلام » فاطمه صغرى - رقيه - حكيمه -ام ابيها - رقيه صغرى -ام جعفر - لبابه - زينب - خديجه - عليه - آمنه - حسنه - يريهه - عايشه - ام سلمه - ميمونه و ام كلثوم .

«سيره چهارده معصوم ، ص ٦٦٨ و ترجمه ارشاد شيخ مفيد، ج ٢، ص ‍ ٢٣٦».

توجه شما را به دو فرزند امام كاظم عليه‌السلامكه هر دو از شخصيت هاى والايى برخوردار هستند جلب مى نمايم :

يكى جانب سيد مير احمد عليه‌السلاماست كه معروف به شاه چراغ .

دومى جناب سيد علاء الدين حسين بن موسى الكاظم عليه‌السلام

حضرت شاه چراغ عليه‌السلامبعد از حضرت رضا عليه‌السلامدر علم و زهد و تقوى و ورع در ميان سى هشت اولاد ذكور و اناس اول شخصيتى است از فرزندان امام هفتم عليه‌السلامآن حضرت در زمان حيات باغستانى به نام سريه كه هزار دينار خريدارى نموه بودند به آن جناب هديه فرمودند و اين بزرگوار واجب التعظيم است و در مدت عمر آن حضرت هزار بنده در راه خدا آزاد نمودند وقتى به شيراز وارد شدند در منزل يكى از دوستان اهل بيت عصمت و طهارت در محله (سردزك همين مكان كه الان بقعه و بارگاه آن حضرت است پنهان بوده و شب و روز را به عبادت مى گذارند.

از طرف والى فارس به نام قتلغ مفتشين بسيار براى پيدا كردن امام زادگان معظم گماشتند تا بعد از يكسال جناب سيد مير احمد را يافتند خبر به حكومت دادند لشكر بسيار براى دستگيرى آن حضرت فرستادند جناب سيد مير احمد با آن قوم به عنوان دفاع از خود جنگ نموده تنها با يك شهر مخالف شجاعتى به خرج داده كه هنوز بعد از هزار و صد سال اسباب عبرت و حيرت ارباب تاريخ مى باشد عاقبت چون ديدند از عهده اش بر نمى آيند از طرف خانه همسايه را سوراخ كردند وارد خانه شدند كه پناه گاه آن حضرت بود.

و هر وقت از جنگ خسته مى شد در آن جا استراحت نموده بعد به حمله مى پرداخت .

در موقع استراحت كه تكيه به ديوار داده بود از عقب شمشيرى بر فرق مبارك او زدند و از طرف ديگر در همان حال جمعى مشغول خراب كردن خانه بودند فلذا بدن مبارك اش زير خاك پنهان شد خبر قتل اين بزرگوار معروف شد و آن خانه منفور اهالى گرديد و زباله دان بزرگى شد.

چون شهر شيراز عموما مخالفين بودند تا اوائل قرن هفتم هجرى كه سلطنت فارس به وجود اتابك ابوبكر بن سعد مظفرالدين قرار گرفت كه پادشاهى بود بسيار صالح و در سى و شش سال دوره سلطنت خود به علماء و فضلا احترام بسيار مى نمود از جمله وزراء و مقربان دربار اتابك مظفرالدين امير مقرب الدين مسعود بن بدرالدين بوده كه ميل بسيار به عمران و آبادى داشت لذا امر كرد اان تل زباله دان را كه وسط شهر شيراز بود بردارند و در محل خانه خراب شده عمارت بزرگى بر پاكنند خاك ها و زباله ها را به خارج مى بردند، يك روز در اثناء كار ديدند جسد تر و تازه مقتولى با فرق شكافته زيبا و وجيه روى زمين زير آوار قرار گرفته ، خبر به وزارت خانه رسيد پس از تفتيشات بسيار فقط اثرى كه در بدن آن مقتول جوان ديدند كه معرف او بود حلقه انگشترى بود كه بر خاتمش نقش بود العزه الله احمد بن موسى با سابقه تاريخى و شهرت كامل جنگ سادات هاشمى در آن مكان و شهادت احمد بن موسى الكاظم عليه‌السلامفهميدند آن جسد شريف جناب سيد مير احمد بن موسى الكاظم عليه‌السلاماست امام زاده واجب التعظيم شهيد است كه تقريبا بعد از چهارصد سال به اين طريق صحيح و سالم و اسباب هدايت مخالفين گرديد.

حسب الامر اتابك و وزير اعظم در همان محل كه جسد ظاهر گرديد بقعه عالى برپاگرديد و قبرى حفر نموده با احترام بقعه افزودند پيوسته مورد احترام عموم بود تا در سال ٦٥٧ قمرى كه اتابك وفات يافت و در سال ٧٥٠ كه سلطنت شيراز و فارس با شاه اسحق بن محمد شاه بود مادر شاه ملكه تاشى خاتون كه بانوى خيره صالحه بود بقعه مباركه آن حضرت را تعمير نمود و گنبد بسيار زيبائى بر آن قرار داد و قصبه ميمند را كم كم هجده فرسخى شيراز است وقف بر آن بقعه مباركه نمود اين بود خلاصه سرگذشت امام زاده سيد مير احمد عليه‌السلام

«شبها پيشاورى ، ص ١١٨».

## اما جناب سيد علاءالدين بن موسى الكاظم (عليه السلام)

كه با برادرش سيد مير احمد شاه چراغ به شيراز آمدند در گوشه اى پنهان و شب و روز به عبادت مشغول بودند در آن نزديكى شهر قتلغ خان را باغى بوده روزى حضرت در گوشه آن باغ تفرج مى نمودند در حالى كه قرآن در دست مباركش بوده با همان قرآن زير خاك پنهان گرديد سال ها گذشت قتلغ مرد و آن باغ خراب شد اثرى از آن سيد بزرگوار ظاهر نبود تا در زمان صفويه كه در اين باغ مخروبه ساختمان مى ساختند جسد خون آلود جوان مقتول تر و تازه از زير خاك نمايان شد مثل اين كه الان دفن شده است و تازه كشته شده اند در حالى كه يك قرآن مجيد در يك دست و در دست ديگرش ‍ شمشير با علامات و قرائنى كه در دست داشتند فهميدند بدن مبارك جناب سيد علاءالدين حسين فرزند موسى بن جعفر عليه‌السلاماست در آن باغ او را دفن نمودند و قتلغ خان بر قبر آن حضرت بقعه اى ساخت ، بعد از مدت ها ميرزا على مدتى از مدينه به زيارت امام زاده آمد چون صاحب ثروت زيادى داشت بنائى عالى بر قبر آن بزرگوار گذاشت املاك و باغات بسيارى خريد و بر آن بقعه مباركه وقف نمودو بعد از فوت خودش را هم در همان آستانه مقدسه دفن نمودند و در زمان شاه اسماعيل مرحوم مرمت زيبائى بر آن قبر شد كه الان مزار عموم اهالى فارس و مورد توجه آن ها قرار گرفته است ، بعضى ها گويند اين سيد بزرگوار بلا نسل بوده و بعضى گويند صاحب نسل بوده و بعدا منقرض گرديده سيد مير احمد شاه چراغ داراى دختر بوده اما اولاد ذكور نداشت ولو بعضى گفته اند فرزند ذكور هم داشته است .

«شب هاى پيشاور، ص ١٢٢».

يكى از كسانى كه بعد از يك هزار سال جسد شريفش نمايان و آشكار شد مرحوم رئيس المحديثين ابى جعفر محمد بن على بن حسين بن بابويه قمى بود معروف به صدوق متوفى ٣٨١ هجرى قمرى قبر شريفش در شهر رى مى باشد زبارتگاه عموم قرار گرفته است .

پدر اين بزرگوار در شهر مقدس قم در كنار مرقد مطهر حضرت معصومه عليها‌السلاممحل زيارتگاه عموم مى باشد از بركت دعاى حضرت امام حسن عسگرى خداوند شيخ صدوق را بايشان عنايت فرموده است كه داراى كتاب هاى ارزش مند مى باشد حدود سيصد جلد كتاب نوشته من حمله من لا يحضره الفقيه و كتاب خصال و عل الشرايع و ثواب الاعمال و فلسفه احكام اسلام و معانى الاخبار الجمل و امالى و توحيد و كمال الدين و رجال و عيون اخبار الرضا و... ولى افسوس كه غالب آن ها در اثر حوادث و وقايعى كه ميان مسلمين رخ داد مفقود گشت و خبرى از آن ها نيست شايد يك دم آن در دنياى كنونى باقى نمانده است ، نوشته اند كه در زمان ناصر الدين شاه قاجار قبر شريف صدوق ره نياز به تعمير پيدا كرد چون در اثر آمدن سيل منهدم شده بود به شاه خبر دادند مبلغى معين گرديد براى بناء تعمير وقتى مى خواستند شالوده بريزند قبرى آشكار شد بدن ابن بابويه پس ‍ از هزار سال تازه بود حتى ناخن هاى شيخ كه حنا بسته بود رنگ حناى ناخن هم از بين نرفته بوده بعد خبر به شاه دادند گفته بود خودم مايلم بيايم اين منظره را ببينم ، بعد كه آمد ديد بنا را تعمير كردند كه همین تعمير هم هنوز باقى است .

«معارف از قرآن ، ص ٣٦٠ و عيون اخبار الرضا، ج ١، ص ١٠».

## روز ولادت حضرت معصومه (عليها السلام)

اين مرد بزرگ كه مى توان گفت وجود مباركش از حسنات روزگار و آيات الهى بوده است در سال ٣٨١ هجرى قمرى درسن هفتاد و چند سالگى از دنيا رفته است .

در كتب رجال ايشان از او با نام جليل القدر و بسيار حفظ دارنده حديث و آگاه و صاحب بينش بر فقه و احاديث و رجال ياد مى كند اين شهر آشوب سيد بن طاووس فخر المحققين شهيد اول و به طور كلى ساير اعلام و بزرگان مذهب اماميه نيز از آن بزرگوار بدين القاب ياد كرده اند.

رئيس المحديثين شيخ الاجل امام عصر ركن من اركان الدين صدوق المسلمين آيه الله فى العالمين اشيخ الاعظم الشيخ الصدوق حجه الاسلام الشيخ الثقه المولود بالدعوه الشيخ لامام المقدم الفاضل المعظم عمده الفضلا شيخ من المشايخ ركن من اركان الشريعه الشيخ الحفظه وجه الطائفه المستحفظه عمادالدين الى اخر و القاب فراوان از اين گونه ذكر شده است باندازه كافى ذكر شد.

«عيون اخبار الرضا، ج ١، ص ٥».

## يكى ديگر از فرزندان برومند امام كاظم عليه‌السلام حضرت معصومه عليها‌السلاماست

توجه شما را به حالات آن بزرگوار جلب مى نمايم :

روز ولادت حضرت معصومه عليه‌السلام

در روز اول ماه ذيقعده سال ١٧٣ هجرى قمرى در مدينه چشم به جهان گشود. و روز دهم ماه ربيع الثانى سال ٢٠١ در قم وفات يافت .

«گنجينه آثار قم ، ج ١، ص ٣٨٦».

سن آن بانو عصمت و طهارت حضرت معصومه عليها‌السلامهنگام وفات در حدود ٢٨ سال بوده است . پس اين كه در زبان عوام آن حضرت به عنوان ١٨ يا ٢٣ ساله معروف شده مدرك و سند محكمى ندارد، آدرس ‍ كتاب و مدرك حضرت معصومه عليها‌السلامفاطمه دوم از آقاى اشتهاردى تقريبا قطعى است كه حضرت معصومه عليها‌السلامازدواج نكرد در اين صورت اين سئوال پيش مى آيد كه سنت ازدواج از مستحبات مؤ كد اسلامى است تا آن جا كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است در اسلام در پيشگاه خدا بنائى برپا نشده كه محبوب تر و عزيزتر از بناى ازدواج باشد.

«وسائل الشيعه ، ج ١٤، ص ٣».

جواب از اين سئوال كه چرا حضرت معصومه عليها‌السلامازدواج نكرد دليل اين است كه دختران امام كاظم عليه‌السلاممخصوصا حضرت معصومه عليها‌السلامدر سطحى از كمالات بودند كه براى خود هم كفو و همسر مناسبى نيافتند تا با او ازدواج كنند امام كاظم عليه‌السلامبه آن ها سفارش كرده بود كه با راءى و مشورت برادرشان حضرت رضا عليه‌السلامازدواج كنند اين سفارش و قرائن ديگر بيان گر اين است كه بايد براى آن ها همسر مناسبى باشد با توجه به اين كه در مورد حضرت زهرا عليها‌السلامامام صادق عليه‌السلامفرمود: اگر خداوند متعال على عليه‌السلامرا براى فاطمه عليها‌السلامنمى آفريد در سراسر زمين از حضرت آدم گرفته تا هر انسانى بعد از او همسر و همتاى مناسبى براى فاطمه عليها‌السلامپيدا نمى شد.

«اصول كافى ، ج ١، ص ٣٦١».

## هجرت حضرت معصومه عليها‌السلام از مدينه به خراسان

مرحوم علامه مجلسى و محدث قمى و بزرگان از علما به آن اعتماد مى كنند آن چه كه حسن بن محمد نويسنده تاريخ قديم قم به گفته علامه مجلسى در بحار الانوار و محدث قمى در سفينه البحار جلد ٢ ص ٣٧٦ در اين باره نظر مى دهد چنين است :

حضرت رضا عليه‌السلامبه دعوت ماءموران در سال ٢٠٠ هجرى از مدينه به خراسان آمد حضرت معصومه عليها‌السلامدر سال ٢٠١ براى ديدار برادر از مدينه رهسپار خراسان شد وقتى كه با همراهان خود به ساوه رسيدند حضرت معصومه عليها‌السلامبيمار شد پرسيد از اين مكان تا قم چقدر راه است ؟ عرض كردند ده فرسخبه خدمتكار دستور داد كه به جانب قم رهسپار گردند به اين ترتيب به قم آمد و به منزل موسى بن خزرج بن سعد اشعرى كه از اصحاب امام رضا عليها‌السلامبود وارد شد.

«بحار، ج ٦، ص ٢١٩».

اما روايت صحيح تر درباره ورود حضرت معصومه عليها‌السلامبه قم چنين است :

چون خبر ورود آن بانوى با عظمت حضرت فاطمه معصومه عليها‌السلامبه آل سعد رسيد همگى به اتفاق به استقبال او رفتند تا او را به قم دعوت كنند در ميان آن ها موسى بن خزرج به كاروان حضرت معصومه عليها‌السلامرسيد زمان شتر آن حضرت را گرفته و به طرف قم آمد و در منزل خود باكمال افتخار از آن بانو پذيرائى كرد، ولى پس از ١٦ يا ١٧ روز آن بانوى ارجمند رخت از جهان بر بست و پسران سعد را در سوگ خود نشانيد در اين چند روزى كه حضرت معصومه عليها‌السلامدر قم بود از فراق برادر مى گريست در سراى موسى بن خزرج عبادتگاهى داشت كه هنوز باقى است و هم اكنون آن مكان شريف با بناى مجلل و جالب و مشخص است داراى حجره هايى است كه در آن طلاب علوم دينى هستند و در جنب آن مسجد باشكوهى ساخته اند اينك آن جا به نام مدرسه ستيه در محل ميدان مير قم معروف مى باشد.

«بحار، ج ٦، ص ٢١٩».

بعضى علت بيمارى آن حضرت را چنين نوشته اند مردم ساوه در آن عصر از دشمنان سر سخت خاندان نبوت بودند از اين رو وقتى كه مركب حضرت معصومه و همراهانش به ساوه رسيد به آن حمله كردند و جنگ سختى در گرفت برادران و برادرزادگان حضرت معصومه در اين جنگ به شهادت رسيدند.

حضرت معصومه عليها‌السلامهم چون عمه اش زينب عليها‌السلاموقتى كه بدن هاى پاره پاره آن ها را كه ٢٣ تن بودند ديد به شدت غمگين گشته و بر اثر آن بيمار شد و سپس روانه قم گرديد و در قم بيارى او ادامه يافت و پس از ١٦ يا ١٧ روز رحلت كرد.

«حضرت معصومه فاطمه دوم ، ص ١٥١ نقل از رياض الانساب ص ‍ ١٦٠».

نقل شده در غذاى حضرت معصومه عليها‌السلامزهر ريختند و آن بانوى گرامى مسموم گشته و بسترى شد و طول نكشيد كه در قم به شهادت رسيد مطابق نقل بعضى مسموم نمودن در آن حضرت توسط زنى در ساوه انجام شد.

«وسيله المعصومين ، تاءليف ميرزا ابوطالب بيوك ، ص ٦٨، فاطمه معصومه محمد اشتهاردى ، ص ١٥١».

## ماجراى دفن جنازه حضرت معصومه (عليها السلام)

زمينى كه آستانه حضرت معصومه عليها‌السلامدر آن واقع است بابلان نام داشته و اين زمين پيش از آن كه مرقد مطهر آن حضرت شود بناى نداشته است فقط ملكى از ملك هاى موسى بن خزرج بوده است اين زمين را موسى بن خزرج كه هم مهمان دار حضرت معصومه عليها‌السلامبود و هم در عصر خويش رئيس محترم بود براى مدفن آن حضرت معين كرد آل سعد در اين سرزمين سردابى حفر كردند تا آن را مقبره حضرت معصومه عليها‌السلام قرار دهند پس از از آن كه جنازه مطهر آن بى بى بزرگوار را غسل داده و كفن نمودند آن را به آن سرزمين آوردند در اين وقت ميان آل سعد گفت و گو شد كه چه كسى داخل قبر شده و جنازه را در سرداب به خاك بسپارد سرانجام اتفاق كردند كه شخصى به نام قادر كه پيرمرد پرهيزكار و صالح و سيد بود داخل قبر شود و آن گوهر پاك را دفن كنند.

چون به سراغ آن مرد رفتند ناگاه از جانب صحرا دو سوار نقاب دار پيدا شدند همين كه به نزديك رسيدند از مركب خود پياده شدند و بر جنازه حضرت معصومه عليها‌السلامنماز گزاردند سپس داخل سرداب شده و جنازه را دفن كردند آن گاه بيرون آمده و رفتند و كسى نفهميد كه آن ها چه كسى بودند. آن گاه موسى بن خزرج سقف و سايبانى از بوريا بر سر قبر بر افراخت تا هنگامى كه حضرت زنيب دختر امام نهم عليها‌السلاموارد قم گرديد و قبه اى بر آن مرقد مطهر بنا كرد بعضى احتمال دادند كه آن دو نقابدار حضرت رضا عليه‌السلامو امام جواد عليه‌السلامبودند.

«بحار، ج ٦، ص ٢١٩».

بعد از مدتى ام محمد دختر موسى پسر امام جواد عليه‌السلاموفات كرد جنازه او را در كنار مرقد حضرت معصومه عليها‌السلامبه خاك سپردند.

مدتى بعد ميمونه خواهر ام محمد وفات كرد او را نيز در كنار مرقد حضتر معصومه عليها‌السلامبه خاك سپردند و قبه اى جداگانه بر روى قبر آن دو بانو بنا نمودند سپس بريهيه دختر موسى بن امام جواد عليه‌السلاموفات نمود او را نيز در آن جا به خاك سپردند.

«بحار، ج ٦٠، ص ٢٢٩ و ٢٢٠».

مرحوم محدث قمى غير از بانوان فوق از بانوان ديگر نيز نام برده كه در كنار مرقد مطهر حضرت معصومه عليها‌السلاممدفون هستند مانند زينب دختر امام جواد عليه‌السلامام اسحاق كنيز محمد بن احمد بن موسى مبرقع عليها‌السلام

«منتهى الامال ، ج ٢، ص ١٦٢».

بنابراين در مجموع شش تن از امام زادگان و منسوبين به امامان عليهم‌السلام در كنار مرقد مطهر حضرت معصومه دفن شده اند شايسته است آنان كه مرقد شريف حضرت معصومه عليها‌السلامرا زيارت مى كنند از آن ها نيز ياد كنند گرچه با اين جمه كوتاه باشد.

السلام عليكم يا بنات رسول الله السلام تمليكن ورحمه الله و بركاته سلام بر شما اى دختران رسول خدا، سلام و رحمت و بركات خدا به شما باد.

مؤ لف را هم دعا بفرمائيد شايد يك انسان واقعى از دنيا برويم گرچه بعضى از بزرگان دين فرموده ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشكل و ليكن از قول مرحوم آيه الله العظمى حاج شيخ عبد الكريم حائرى مؤ سس حوزه علميه قم نقل شده اكه آن مرحوم فرموده بود ملا شدن چه مشكل آدم شدن محال است .

در عين حال حقير را دعا بفرمائيد.

## قداست سرزمين مبارك قم

روزى جمعى از مردم رى در مدينه به محضر امام صادق عليه‌السلامرفتند و عرض كردند ما از اهالى رى هستيم امام صادق عليه‌السلامفرمود آفرين به برادران ما از اهالى قم آن ها گفتند، ما از اهالى رى هستيم امام باز همان سخن خود را تكرار كرد و اين مطلب چند بار تكرار شد آن گاه فرمود:

ان لله حرما وهو مكه و ان للرسول حرما وهو المدينه و ان لامير المؤ منين حرما وهو الكوفه و ان لنا حرما وهو بلده قم .

براى خدا حرمى است و آن مكه است و براى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحرمى هست و آن مدينه است و براى امير مؤ منان على عليها‌السلام حرمى است و آن كوفه است و براى ما (امامان) حرمى است و آن شهر قم است .

«بحار، ج ٦٠، ص ٢١٦».

در روايت ديگر از قاضى نورالله شوشترى نقل شده كه امام صادق عليه‌السلامپس از ذكر حرم بودن مكه براى خدا و مدينه براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو كوفه براى على عليه‌السلامو قم براى امامان عليهم‌السلام فرمود آگاه باشيد كه قم كوفه كوچك است و آگاه باشيد كه براى بهشت هشت در است كه سه در آن به سوى قم است بانويى از فرزندان من به نام فاطمه دختر موسى بن جعفر عليه‌السلامدر آن جا رحلت مى كند كه با شفاعت او همه شيعيان ما وارد بهشت مى گردند.

«بحار، ج ٦، ص ٢٣٨ و مجالس المؤ منين ، ج ١، ص ٨٣».

## در مورد نوسازى گنبد حضرت معصومه (عليها السلام)

خبر جديد از مصاحبه توليت آستانه آيت الله مسعودى پخش شده كه خلاصه آن چنين است :

روزى براى ديار از گنبد كنار گبند رفتم و از نزديك ملاحظه كردم و دريافتم كه بعضى از طلاها و زيرسازى آنها فرسوده شده است كارشناسان را دعوت كردم تا پس از ببرسى دقيق نظريه خود را بدهند آن ها پس از به برسى چنين نظر دادند كه تعمير گنبد مطهر با اين صورت فعلى كارساز نيست بايد به طور كلى مس روى گنبد و طلاى روى آن برداشته واز نو باز سازى گردد.

نتيجه بررسى اين شد كه طلاى حاصل از اين گنبد حدود ٢٠ كيلو است ولى نوسازى گنبد نياز به ده تن مس و ٢٠٠ كيلو طلاى ناب ٢٤ عيار دارد كه هزينه آن حدود دو ميليارد و پانصد ميليون تومان است در جلسه خصوصى اين مطلب مطرح شد گفتم تاءمين اين هزينه از عهده ما ساخته نيست وانگهى عمر من كفاف نمى كند اين موضوع در همان مجلس محرمانه مطرح شد بى آن كه كسى غير از افراد آن جلسه اطلاع يابند.

بنده در همين ايام به خدمت مرجع عاليقدر آيت الله العظمى محمد تقى بهجت رسيدم تا در اين مورد صحبت كنم به خدمتش رسيدم و پس از سلام و احوال پرسى به آن كه سخن بگويم آقاى بهجت به من رو كرد و فرمود: چرا گنبد خاتم حضرت معصومه عليها‌السلامرا درست نمى كنيد بسيار فرسوده شده است شما دست به كار شويد خداوند هزينه آن را مى رساند و طول عمر هم عطا مى فرمايد.

من تعجب كردم زيرا ايشان از سخنان محرمانه مادر جلسه خصوصى اطلاع نداشت من به ايشان گفتم اين كار هزينه بسيارى مى خواهد و براى ما فعلا امكان ندارد پس از چند روزى آيت الله بهجت با من تماس گرفت به خدمتش رفتم فرمود كار را شروع كنيد خداوند متعال هزينه آن را خواهد داد و شما اين موضوع را به اطلاع مقام معظم رهبرى آيه الله خامنه اى رسيدم و ماجرا را به عرض رساندم فرمود هر چه آيت الله بهجت بگويد قبول دارم پس از موافقت مقام معظم رهبرى تصميم گرفتم براى بازسازى گنبد مقدمات كار را فراهم كنم مجددا به محضر حضرت آيت الله بهجت رسيدم ايشان براى شروع مبلغ ده ميليون تومان و مقدارى طلا جهت اين كار اختصاص دادند.

از حضرت معصومه عليها‌السلاميك روايت چنين نقل شده عن فاطمه بنت موسى بن جعفر عن فاطمه بنت الصادق جعفر بن محمد عن فاطمه بنت الباقر محمد بن على عليه‌السلامعن فاطمه بنت السجاد على بن الحسين زين العابدين عن فاطمه بنت ابى عبد الله الحسين عليه‌السلامعن زينب بنت امير المؤ منين عليه‌السلامعن فاطمه بنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقالت قال رسول الله : الا من مات على حب ال محمد مات شهيدا.

فاطمه (معصومه) دختر امام كاظم عليه‌السلامو او از فاطمه دختر امام صادق عليه‌السلامو او از فاطمه دختر امام باقر عليه‌السلامو او از فاطمه دختر امام سجاد عليه‌السلامو او از فاطمه دختر امام حسين عليه‌السلامو او از زينب دختر على عليه‌السلامو او از فاطمه زهرا عليها‌السلامدختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمروايت كرد كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود: آگاه باشيد كسى كه با حب آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز دنيا رفت شهيد از دنيا رفته است .

«نقل از كتاب حضرت معصومه فاطمه دوم ، ص ١٧١».

امام زادگانى كه در كنار مرقد حضرت معصومه عليها‌السلاممدفونند غير از بانو ين كه قبرشان در حرم حضرت معصومه عليها‌السلاماست .

١. سيد ابو الحسن حسين بن حسين بن جعفر بن اسماعيل بن امام صادق عليها‌السلام٢. حمزه بن احمد بن امام سجاد عليها‌السلام).

٣. ابوجعفر محمد بن حمزه نام برده .

٤. ابوالقاسم على بن محمد بن حمزه .

٥. على بن حمزه .

٦. ابو على احمد الخطيب الشجرى ابن امام سجاد.

٧. ابو جعفر محمد بن احمد نام برده .

٨. ابو محمد حسن بن احمد نام برده .

٩. ابو على احمد بن حسن نام برده كه همه اين ها از بزرگان امام زادگان و سادات بوده اند.

«حضرت معصومه فاطمه دوم اشتهاردى ، ص ٢٧٤ نقل از كتاب گنجينه آثار قم ، ج ١، ص ٣٩٦».

موسى مبرقع نخستين كسى كه از فرزندان امام جواد در ٢٥٩هجرى قمرى به قم آمد حضرت موسى بن امام جواد است و فرزند بلافطل امام نهم مى باشد و قبر مباركش به نام بارگاه شاه زاده موسى مبرقع در كنار مقبره جهل اختران آذر معروف و مشهور است .

«حضرت معصومه فاطمه دوم ، ص ٢٧٥».

يا رب از گردش ايام زبس دلگيرم دگر از عمر گران مايه خدايا سيرم من جوان بودم و زنجير گران پيرم كرد شده كاهيده تن و مانده به جا تصويرم يا بزندان برسان مرگ مرا يا الله يا نجاتم بدى از زير غل و زنجيرم

## نگاهى به زندگى امام رضا عليها‌السلام

به سند معتبر از هشام روايت شده كهاو مى گويد امام كاظم عليه‌السلامبه من فرمودند آيا كسى از اهل مغرب را مى شناسى كه به اين جا آمده باش ‍ عرض كردم خير فرمودند چرا مردى سرخ روى آمده است بيا با هم به نزد او برويم .

با آن بزرگوار رفتيم پيش آن مرد او از اهل مغرب بود كه تعدادى برده به همراه داشت حضرت كاظم فرمودند: برده هايت را به ما نشان بده از شما خريداريم آن مرد نه كنيز به حضرت ارائه نمود امام كاظم عليه‌السلامدر مورد هر يك از آنان مى فرمود: نيازى به او ندارم سپس فرمودند بقيه را نشان بده .

مرد قسم خورد ديگر ندارم حضرت فرمود دارى آن مرد گفت فقط يك كنيزك مريض باقيمانده است حضرت فرمودند او را نشان بدهيد مرد امتناع كرد از نشان دادن آن مريض را حضرت برگشتند فرداى آن روز مرا به سراغ آن مرد فرستادند و فرمودند به آن مرد بگو قيمت آن كنيز كه مريض است چند مى فروشى وقتى كه گفت فلان قدر بگو قبول است خريدم .

هشام مى گوید رفتم پيش آن مرد سئوال از قيمت نمودم گفت از فلان قدر كم تر نمى دهم گفتم قبول است پول را دادم كنيز را تحويل گرفتم او گفت بگو ببينم مردى كه ديروز به همراهت بود كيست گفتم مردى است از بنى هاشم گفت از كدام تيره بنى هاشم گفتم از بزرگان آن ها است .

مرد گفت بيش تر از اين توضيح بده گفتم بيش تر نمى دانم مرد گفت بگذار برايت بگويم اين كنيز را از دورترين شهرهاى مغرب خريدارى كرده بودم زنى از اهل كتاب مرا ديد و گفت اين كنيزك چه طور باتو همراه است گفتم براى خودم خريده ام زن گفت اين كنيز نمى تواند تو امثال تو باشد او بايد نزد بهترين مردم روى زمين زندگى كند و بعد از مدت كمى در آن خانه فرزندى به دنيا خواهد آورد مشرق و مغرب عالم در مقابل او خاضع خواهد شد.

هشام مى گويد پس از خريدارى او را به نزد امام كاظم عليه‌السلامآوردم و بعد از مدت كمى على بن موسى عليه‌السلامرا به دنيا آوردم .

«عيون اخبار الرضا، ج ١، ص ٣١».

## زمان ولادت حضرت امام رضا (عليه السلام)

روز يازدهم ربيع الاول سال ١٥٣ هجرى بعد از ٥ سال وفات امام صادق عليه‌السلاممتولد شدند در طوس قريه اى به نام (سناباد) از آبادى هاى (نوقان) وفات كردند اسم مادر امام رضا عليه‌السلامنجمه مى باشد.

امام رضا عليه‌السلام٢٩ سال و دو ماه را با پدر گرامى شان گذراندند و ٢٠ سال و ٤ ماه هم بعد از پدرشان كه دوران امامت ايشان بود سن شريف امام رضا عليه‌السلام٤٩ سال بوده .

«عيون اخبار الرضا، ج ١، ص ٣٥».

اسم مبارك امام هشتم على كنيه آن حضرت ابوالحسن لقب آن حضرت رضا است البته لقب هاى ديگر هم دارد مثل صابر فاضل رضى و وفى و قره اعين المؤ منين و غيره ملقب به رضا باين معنى است كه او براى خداوند عزوجل در آسمانش و براى رسولش و ائمه بعد از او صلوا الله عليهم در زمينش مرضى بود، بزنطى گويد به امام جواد عليه‌السلامعرض كردم آيا مگر ساير پدرانتان عليهم‌السلام براى خدا و رسولش و ائمه عليهم‌السلام رضى نبودند حضرت فرمود چرا عرض كردم پس چرا از اين ميان فقط پدرتان (رضا) ناميده شده است فرمود: طرفداران ايشان از ايشان راضى هستند مخالفين آن حضرت نيز از ايشان راضى هستند و ايشان را قبول دارند و از حضرت رضايت دارند و اين حالت براى پدران و اجداد ايشان اتفاق نيفتاد و لذا از بين آنان فقط ايشان رضا ناميده شده اند.

«عيون اخبار الرضا، ج ١، ص ٢٤».

از تميم قرى روايت شدهازمار حضرت رضا عليه‌السلامجناب نجمه يا تكتم چنين شنيدم كه مى فرمود: وقتى فرزندم على بن موسى الرضا را حامله شدم سنگينى حمل را حس نمى كردم و در خواب از شكم خود صداى تسبيح و تمجيد و لا اله الا الله گفتن را مى شنيدم اين صدا مرا به هراس مى انداخت وقتى بيدار مى شدم چيزى نمى شنيدم وقتى وضع حمل كردم نوزادم دو دستش را به زمين نهاد سرش را به آسمان بلند كرد و لبانش را تكان مى داد، گويى چيزى مى گفت .

«عيون اخبار الرضا، ج ١، ص ٣٧ و ٣٨».

## معجزه امام هشتم (عليه السلام)

ابن شهر آشوب روايت كرده از سليمان جعفرى كه گفت در خدمت حضرت رضا عليه‌السلامبودم در بستانى كه از آن حضرت بود ناگاه گنجشكى آمد مقابل آن حضرت بر روى زمين و شروع كرد به صيحه زدن و اضطراب كردن حضرت به من فرمود فلانى مى دانى كه اين عصفور چه مى گويد گفتم نه فرمود مى گويد كه مارى مى خواهد جوجه هاى مرا بخورد. پس بردار اين عصا را داخل خانه بشويد و بكش مار را سليمان گفتعصا بر دست گرفتم داخل بيت شدم ديدم مارى كه در جولان است پس كشتم آن را.

«مناقب آل ابى طالب ، ج ٣، ص ٤٤٧ و منتى الامال ، ج ٢، ص ‍ ٣٩١».

## معجزه ديگر از امام رضا (عليه السلام)

قطب راوندى روايت از احمد بن (عمرو) كه گفت رفتم خدمت حضرت رضا عليه‌السلامو زوجه ام آبستن بود چون خدمت آن حضرت رسيدم عرض كردم :

من وقتى كه از شهرم بيرون آمدم زوجه ام آبستن بود دعا كن كه حق تعالى بچه او را پسر قرار دهد فرمود او پسر است پس نام گذار اورا عمر گفتم من نيت كرده ام كه او را على نام گذارم و امر كرده ام اهل بيت خود را كه او را على نام گذارند فرمود: نام او را عمرو بگذار پس من وارد كوفه شدم ديدم از براى من پسرى متولد شده او را على نام گذاشته اند پس من او را عمر نام گذاردم همسايگان من كه مطلع شدند از اين مطلب گفتند ديگر ما تصديق نمى كنيم بعد از اين چيزى را كه از تو نقل كنند (يعنى همسايه هاى او كه سنى بودند گفتند بر ما معلوم شد كه تو سنى هستى و نسبت شيعه گى كه به تو داده اند خلاف بوده و ما بعد از اين تصديق نمى كنيم چيزى را كه از تو از اين مقوله به شما نسبت دهند.

راوى مى گويد آن وقت فهميديم كه حضرت نظرش بر من بيش تر بوده از خودم به نفس خودم .

«منتهى الامال ، ج ٢، ص ٣٩٠».

## معجزه اى از حضرت رضا (عليه السلام)

شيخ صدوق عليه الرحمه روايت از محمد بن احمد نيشابورى كه گفت شنيدم از جده ام خديجه كه گفت چون حضرت رضا داخل نيشابور شد در منزل جده من فرود آمد چون حضرت رضا آن خانوده را در آن محل پسند كرده بود چون وارد خانه ما شد بادامى در كنر حياط ما كاشت و رشد كرد و درختى شد و بار آورد در سال مردم داشتند پس بادام آن درخت را براى شفا مى بردند هر كه را علتى به وجود مى آمد به جهت تيرك از آن بادام مى خورد عافيت پيدا مى كرد و هر كه درد چشم داشت از آن بادام بر چشم خود مى نهاد شفا مى يافت و زن آبستن كه زائيدن بر او دشوار مى شد از آن بادام مى خورد دردش سبك و همان ساعت مى زائيد.

و اگر چهار پاى قولنج مى شد از شاخه آن درخت مى گرفت و بر شكم او مى كشيد خوب مى شد از بركت آن ضحرت پس روزگار بگذشت آن درخت خشك شد.

جد من مى آمد شاخه هاى آن را ببريد (از اثر اين عمل) كور شد پسرش جد من مى آمد و آن درخت را از بيخ مى بريد (از مرتكب) شدن به اين عمل تمام اموالش به بادفنا رفت نقل شده كه مالش حدود هشتاد هزار درهم بود كه براى خودش چيزى نماند يكى ديگر از پسرانش آمد كه اين درخت را از ريشه بركند پاى راست او سياه شد بعد از يك ماه مرد.

«منتهى الامال ، ج ٢، ص ٤٠٤».

## يكى ديگر از معجزه هاى امام رضا (عليه السلام)

شيخ صدوق و ابن شهر آشوب از ابوالصلت روايت كرده اند چون به سناباد رسيد پشت مبارك خود را گذاشت به كوهى كه ديگ ها را از آن كوه مى تراشند و گفت خداوندا نفع به بخش به اين كوه و بركت بده در هر چه در ظرفى گذارند كه از اين كه تراشند.

بعد فرمود كه از برايش ديگ ها از سنگ تراشند و فرمودند كه طعام آن حضرت را نريزند مگر در آن ديگ ها.

و آن حضرت خفيف الاكل و كم غذا بوده پس از آن روز مردم ديگ ها و ظرف ها از آن سنگ مى تراشند و بركت يافتند (تا حال كه اهل خراسان از همان ديزى سنگى استفاده مى كنند).

«منتهى الامال ، ج ٢، ص ٤٠٥».

## عنايت مخصوص به مقروض درمانده

يكى از شيعيان مدينه نه نام عبد الله بن ابراهيم غفارى مى گويد مردى از خاندان ابو رافع به نام (طيس) از من طلبى داشت و آن را از من طلب مى كرد و اصرار مى كرد.

ديدم او دست بردار نيست نماز صبح را در مسجد مدينه خواندم تصميم گرفتم به حضرت امام رضا عليه‌السلامكه در آن وقت در (غريض) روستاى نزديك مدينه بود پناه ببرم به غريض رفتم وقتى كه به نزديك خانه آن حضرت رسيدم ديدم آن حضرت بر الاغى سوار است و خجالت كشيدمبه محضرش بروم .

حضرت به طرف من آمد وقتى كه به من رسيد ايستاد و نگاه كرد سلام كردم ماه رمضان بود عرض كردم قربانت گردم غلام شما از من طلبى دارد و در دريافت آن پافشارى مى كند و مرا رسوا كرده است من پيش خود گفتم حضرت رضا عليه‌السلامبه غلامش طيس مى گويد به غفارى مهلت بده و اصلا نگفتم كه طيس چقدر پول از من مى خواهد امام رضا عليه‌السلامبه من فرمود: بنشين تا برگردم .

مغرب شد نماز مغرب را خواندم روزه بودم و هنوز افطار نكرده بودم سينه ام تنگ شده بود و خواستم برگردم كه ديدم امام رضا عليه‌السلامدر حالى كه مردم در گردش بودند و گداها راهش نشسته بودند آمد و آن ها را انفاق كرد تا اين كه از آن ها گذشت و وارد خانه شد و سپس بيرون آمد، مرا طبيد به حضورش رفتم با هم وارد خانه شديم و در كنار هم نشستيم و درباره اوضاع گفت و گو كرديم .

سپس فرمود گمان ندارم كه هنوز افطار كرده باشيد گفتم نه افطار نكرده ام براى مغذا طلبيد غذا آوردند خورديم بعد از غذا به من فرمود تشك را بلند كن و زير تشك هر چه هست براى خود بردار تشك را بلند كردم دينارهاى در آن جا بود همه آن ها را برداشتم امام عليه‌السلامچهار نفر همراه من دستور داد آمدند من قبول نكردم تنها ا مدم غلامان مقداد از راه مرا بدرقه كرد نه من آمدم منزل و چراغ را روشن كردم ديدم پولى را كه زير تشك برداشته ام ٤٨ دينار است طلب (طيس ٢٨ دينار بود).

در بين آن دينارها يكى از آن ها نظرم را جلب كرد ديدم بسيار زيبا و خوش ‍ رنگ است آن را برداشتم ديدم به طور آشكار بر روى آن نوشته شده (٢٨) دينار طلب آن مرد است و بقيه مال خودت است .

سوگند به خدا به امام رضا عليه‌السلامنگفته بودم كه طلب طيس چقدر است .

«سيره چهارده معصوم ، ص ٦٩٩ و اصول كافى ، ج ١، ص ٤٧٨ و ٤٨٨».

يكى از ياران امام رضا عليه‌السلاميونس بن عبد الرحمن كه در سن ٧٣ سالگى در مدينه وفات كرد يونس يكى از آن چهار نفرى است كه به عنوان حامل علوم اسلام در سطح بالا معرفى شده اند كه عبارتند از سلمان جابر سيد حميرى و يونس بن عبد الرحمن حضرت رضا عليه‌السلامسه بار بهشت را براى يونس بن عبد الرحمن ضامن شد.

«قاموس الرجال ، ج ٩، ص ٤٩٠».

يونس داراى تاءليفات ارزنده بود و با بيان و قلم از حريم ولايت و امامت دفاع مى كرد به گفته فضل بن شاذان يونس هزار كتاب در در مخالفين تاءليف كرد.

«سيره چهارده معصوم ، ص ٧٠٣».

حضرت رضا عليه‌السلامهنگام حركت و خروج از مدينه به سوى خراسان افراد خانواده و بستگانش را به دور خود جمع كرد در آن زمان فرزندانش حضرت جواد ٧ سال داشت و به آن ها فرمود هم اكنون براى من گريه كنيد تا صداى گريه شما را بشنوم و من ديگر از اين سفر بر نمى گردم آنگاه دوازده هزار دينار بين آن ها تقسيم نمود در آن سالى كه امام رضا عليه‌السلامعازم خراسان بود همراه پسرش حضرت جواد عليه‌السلامبراى انجام حج عمره به مكه رفتند حضرت رضا عليه‌السلامگريان در كنار كعبه ايستاد بود و با خانه خدا وداع مى كرد و پس از طواف به مقام ابراهيم عليه‌السلامرفت و در آن جا به نماز ايستاد.

موفق غلام حضرت رضا عليه‌السلاممى گويد حضرت جواد عليه‌السلامرا كنار حجر اسماعيل ديدم نشسته و به راز و نياز مشغول است نشستن آن حضرت به طول كشيد به او عرض كردم فدايت شوم برخيز، فرمود: نمى خواهم از اين جا برخيزم مگر اين كه خدا بخواهد او در اين هنگام بسيار غمگين بود نزد حضرت رضا عليه‌السلامرفتم و ماجرا را گفتم امام رضا عليه‌السلامنزد حضرت جواد عليه‌السلامآمد و فرمود:اى محبوب دل من برخيز عرض كرد نمى خواهم از اين مكان برخيزم .

امام رضا عليه‌السلامفرمود: چرا بر نمى خيزم او عرض كرد چگونه برخيزم با اين كه شما را مى بينم به گونه اى با خانه خدا وداع مى كنى كه گويى ديگر به اين جا باز نمى گردى .

«سيره چهارده معصوم ، ص ٧١٢».

## يك نگاهى به زندگى حضرت امام رضا (عليه السلام)

پس از ماجراى ولايتعهدى امام رضا عليه‌السلاممدتى باران نيامد بعضى از اطرافيان ماءمون كه دلى ناپاك داشتند گفتند باران نيامدن به خاطر ولايتعهدى آن حضرت است .

اين مطلب به گوش ماءمون رسيد بسيار ناراحت شد از حضرت رضا عليه‌السلامتقاضا كرد براى طلب باران دعا كند حضرت رضا عليه‌السلامروز دوشنبه را براى دعا استسقاء تعيين كرد و فرمود شب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا در عالم خواب ديدم همراه امير المؤ منين على عليه‌السلامنزد من آمد و فرمود پسرم تا روز دوشنبه صبر كن سپس در آن روز از درگاه خدا طلب باران كن خداوند باران مى فرستد و مردم به عظمت مقام تو در پيشگاه خدا پى مى برند.

روز دوشنبه فرا رسيد آن حضرت به صحرا رفت مردم از خانه ها بيرون آمدند امام رضا عليه‌السلامبر بالاى منبر رفت و پس از حمد و ثنا گفت خدايا مردم طبق فرمان تو به ما متوسل شده اند و اميد به فضل رحمت احسان و نعمت تو دارند باران سودمند و فراوان و بى ضرر بر آن ها بفرست ولى اين باران را پس از بازگشت مردم به خانه ها خود نازل كن راوى مى گويد سوگند به خدا همان لحظه حرت ابرها در هوا شروع شد و رعد و برق پديد آمد و مردم به جنب و جوش افتادند كه تا باران نيامده به خانه هاى خود برگردند امام رضا عليه‌السلامبه آن ها فرمود: آرام باشيد اين ابرمال شما نيست بلكه براى فلان منطقه است آن ابر رفت و ابر ديگر با رعد و برق آمد مردم به خواستند حركت كنند امام رضا عليه‌السلامفرمودند اين ابر نيز مربوط به فلان منطقه است به همين ترتيب ده بار ابر آمد و از فضاى آن جا عبور كرد و امام رضا عليه‌السلامدر هر بار به مردم مى فرمود اين ابر براى شما نيست .

هنگامى كه يازدهمين ابر آمد امام رضا عليه‌السلامبه مردم فرمودند اين ابر را خداوند براى شما فرستاده است در برابر فضل و كرم خدا شكر كنيد و به سوى خانه ها و قرارگاه هايتان باز گرديد كه تا به خانه ها نرسيده ايد باران نمى بارد، سپس آن چه كه شايسته كردم خدا است باران مى بارد آن گاه امام رضا عليه‌السلاماز فراز پائين آمد و مردم به خانه هاى خود رفتند در همان وقت باران شديد باريد به طورى كه حوض ها و گودال ها و نهرها پر از آب گرديد مردم با احساسات پاك مى گفتند كرامت هاى خدا بر فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممبارك باد.

سپس امام رضا عليه‌السلامنزد جمعيت آمد و آن ها را موعظه كرد و به سپاسگذارى از درگاه خداوند در برابر نعمت هايش فرا خواند.

«عيون اخبار الرضا، ج ٢، ص ١٦٧ - ١٧٠».

## معجزه ديگر از امام رضا (عليه السلام)

عظمت حادثه باريدن باران موجب ذلت و رسوايى بد خواهان و حسد ورزان شد آن ها به ماءموران هشدار دادن كه اين حادثه عجيب موجب مى شود كه پايگاه مردمى حضرت رضا عليه‌السلاماوج گيرد و مقام خلافت از خاندان شما بيرون رود.

كار به جائى رسيد كه يكى از آن ها به نام (حميد بن مهران) كه يكى از رجال دربار ماءمون بود به امام رضا عليه‌السلامگفت اى پسر موسى تو از مرز و حريم خود تجاوز كردى خداوند كه باران را در وقت تقدير شده اش فرستاد آن را مربوط به دعاى خود و دليل شكوه و عظمت خود در پيشگاه خدا دانستى خيال مى كنى مثل معجزه ابراهيم عليه‌السلامرا آورده اى كه پرندگان را به اذن خداوند زنده كرد اگر تو راست مى گوئى به اين دو صورت شيرى را كه بر مسند ماءمون نفس بسته فرمان بده تا زنده شوند و سپس آن هاا بر من مسلط ساز در اين صورت چنين چيزى معجزه اى براى تو خواهد شد نه بارانى كه طبق معمول در وقتش مى بارد.

در اين جا بود كه امام رضا عليه‌السلامخشمگين شد و فرياد زداى شيرها اين شخص پليد را بگيريد.

همان دم آن دو صورفت شير به دو شير حقيقى تبديل شدند و به حميد بن مهران حمله كرده و او را دريدند و هيچ چيزى از او باقى نگذاشتند و حتى خون ناپاكش را ليسيدند پس از فراغت دو صورت شير به امام عليه‌السلاممتوجه شده و عرض كردند اى ولى خدا هر گونه فرمان بدهى اطاعت مى شود اگر فرمان دهى اين شخص (اشاره به ماءمون) را نيز بدريم ماءمون با شنيدن اين سخن بى هوش شد امام رضا عليه‌السلامبه آن دو شير فرمود به جايگاه خود برگريد آن ها به تصوير قبلى روى مسند همان صورت قبل بازگشتند وقتى كه ماءمون به هوش آمد گفت حمد و سپاس ‍ خداوندى را كه ما را از شر حميد بن مهران كفايت نمود سپس به امام رضا عليه‌السلامعرض كرداى پسر رسول خدا چنين حادثه اى از اختيارات جد شما رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمسپس از اختيارات شما است .

«عيون اخبار الرضا، ج ٢، ص ١٧١ و ١٧٢».

## چگونگى شهادت امام رضا (عليه السلام)

شهادت حضرت امام رضا عليه‌السلامرا مختلف نقل كرده اند چون دست هاى مرموزى در كار بوده كه خواسته اند حقيقت شهادت كشف نشود و يا مقصر اصلى شناخه نشود.

مرحوم شيخ مفيد چنين نقل مى كند:

حضرت رضا عليه‌السلامدر مورد انحارف دو برادر فضل بن سهل و برادرش حسين ين سهل كه نقش و نفوذ بسيار در اركان دولتى داشتند با ماءمون بر ضد آن حضرت تحريك نمودند و راءى ماءمون را در مورد آن حضرت دگرگون ساختند تا اين كه او را به تصميم بر قتل امام رضا عليه‌السلاموادار كردند.

به طورى كه روزى حضرت رضا عليه‌السلامبا ماءمون غذا خوردند و حضرت بر اثر آن غذا بيمار شد ماءمون خود را به بيمارى زد تا وانمود كند كه دستى در كار نبوده بلكه آن به طور طبيعى نامناسب بوده و هر دو را بيمار كرده است .

و همين موجب شهادت حضرت رضا عليه‌السلامگرديد.

سپس مرحوم شيخ مفيد مى نويسد: محمد بن على بن حمزه از منصور بن بشير از برادرش عبد الله بن بشير روايت كرده كه گفت ماءمون به من دستور داد ناخن هاى خود را بلند كنم و اين كار را براى خود عادى نمايم و براى كسى درازى ناخن خود را آشكار ننمايم من نيز چنان كردم سپس مرا خواست و چيزى بمن داد كه به تمرهندى شباهت داشت و به من گفت اين را به همه دو دست خود بمال من چنان كردم سپس برخاست و مرا به حال خود گذارد و پيش حضرت رضا عليه‌السلامرفته گفت حال شما چگونه است حضرت فرمود اميد بهبودى دارم .

ماءمون گفتمن نيز بحمد الله امروز بهترم آيا هيچ كدام از پرستاران و غلامان امروز نزد شما آمده است حضرت فرمود نه .

ماءمون خشمگين شد بر سر غلامانش فرياد كشيد كه چرا به حال آن حضرت رسيدگى نكرده سپس ماءمون گفت هم اكنون آب انار بگير و بخور كه براى رفع اين بيمارى چاره اى جز خوردن آن نيست .

عبد الله بشير مى گويد: ماءمون به من گفت براى ما انار بياور من چند عدد انار حاضر كردم ماءمون گفت يا دست خود آن را فشار بدهيد من فشردم . ماءمون آن آب انار فشرده را به دست خود به حضرت رضا عليه‌السلامخورانيد و همن سبب وفات آن حضرت شد و از اين ماجرا دو روز بيش تر نگذشت كه آن حضرت وفات كرد.

«سيره چهارده معصوم ، ص ٧٣٥ نقل از ترجمه ارشاد شيخ مفيد، ج ٢، ص ‍ ٢٦٠ و ٢٦١».

حضرت رضا عليه‌السلاممى فرماد صديق كل امرء عقله و عدوه جهله دوست هر انسانى عقل اوست و دشمن آن انسان جهل و نادانى اوست .

«كشف الغمه ، ج ٣، ص ١٢٥».

از بعضى از روايات استفاده مى شود كه امام رضا عليه‌السلاممدتى در شهر سرخش زندانى و تحت نظر بوده است از جمله ابا صلت هروى مى گويد در سرخس به كنار خانه اى كه امام هشتم عليه‌السلامدر آن زندانى بود رفتم از زندانيان اجازه خواستم تا با امام عليه‌السلامملاقات كنم آن ها گفتند نمى توانى با امام عليه‌السلامملاقات كنى گفتم چرا؟ گفتند امام رضا عليه‌السلامنوعا شبانه روز مشغول نماز است و در يك شبانه روز هزار ركعت نماز مى خواند فقط ساعتى در آغاز روز و قبل از ظهر و ساعتى هنگام غروب نماز نمى خواند ولى در آن ساعت نيز در محل نماز خود به مناجات و راز و نياز با خدا مشغول است .

«بحار، ج ٤٩، ص ١٧٠ و عيون اخبار الرضا، ج ٢، ص ١٨٣ و ١٨٤».

ابن ضحاك مى گويد امام رضا عليه‌السلامسه روز يك بار تمام قرآن را تلاوت مى كرد و مى فرمود اگر خواسته باشم كه در كم تر از سه روز قرآن را ختم كنم مى توانم ولى هرگز هيچ آيه اى را نخواندم مگر اين كه در معنى آن انديشيدم و درباره اين كه آن آيه در چه موضوع و در چه وقت نازل شده .

«سيره چهارده معصوم ، ص ٧٤٠».

جمعى از شيعيان در آن هنگام كه امام رضا عليه‌السلامدر خراسان بود از بلاد دور به خراسان رفته تا به محضر امام رضا عليه‌السلامبرسند اين گروه در عين اين كه شيعه بودند به گناهانى آلوده بودند آن ها يك ماه در خراسان ماندند و هر روز ٣ بار به درب خانه امام رضا عليه‌السلاممى آمدند ولى دربان اجازه ورود به آن ها نمى داد سرانجام آن ها توسط دربان به امام رضا عليه‌السلامپيام دادند ما از راه دور آمده ايم اگر شما را ملاقات نكنين روسياه خواهيم شد و هنگام مراجعت به وطن در نزد مردم شرمنده و سرافكنده مى گرديديم به ما اجازه ملاقات بده .

دربان پيام آن ها را به امام رضا عليه‌السلامرساند امام عليه‌السلاماجازه ورود به آن ها دد گله كردند امام رضا عليه‌السلامبه آن ها فرمود اين كه اجازه به شما ندادم از اين رو است كه شما ادعامى كنيد شيعه حضرت على عليه‌السلامهستيد ولى دروغ مى گوييد شيعه على عليه‌السلامحسن و حسين عليهم‌السلام و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند شما مدعى هستيد كه شيعه امير المؤ منين على عليه‌السلامهستند ولى در بيش تر اعمال با آن حضرت مخالفت مى نماييد.

آن ها هماندم استغفار و توبه حقيقى كردند آن گاه امام عليه‌السلامبا آغوش باز از آن ها پذيرائى كرد و با آن ها گرم گرفت و به دربان فرمود: آن ها چند بار به درب خانه ما آمدند دربان عرض كرد شصت بار امام عليه‌السلامبه او فرمود: اينك شصت باز نزد آن ها بيا و برو آن ها سلام كن و سلام مرا به آن ها ابلاغ نما دربان دستور امام رضا عليه‌السلامرا اجرا نمود.

«بحار، ج ٦٨، ص ١٥٨ و ١٥٩».

روزى امام رضا عليه‌السلامبر ماءمون وارد شد ديد او وضو مى گيرد و غلامش به دست او آب مى ريزد امام عليه‌السلامبه او فرمود: اى رئيس ‍ مؤ منان هيچ كس را در عبادت خدا شريك قرار نده (البته طبق آيه شريفه است سوره كهف آخرين آيه كه خداوند مى فرمايد ولا يشرك بعباده ربه احدا ماءمون غلام را در كرد و خود وضويش را به پايان رسانيد همين تذكر امام عليه‌السلامبر كينه و خشم باطنى ماءمون نسبت به امام عليه‌السلامافزود.

«سيره چهارده معصوم ، ص ٧٤٢».

## امام رضا و نشان دادن قدرت الهى به مردم

محمد بن قاسم از امام عسگرى عليه‌السلاماز پدرش از جدش از على بن موسى الرضا عليه‌السلامروايت كرده گفت چون ماءمن على بن موسى الرضا عليه‌السلامرا وليعهد خويش قرار داد مدتى باران نيامد بعضى از اطرافيان ماءمون مخالفين حضرت رضا عليه‌السلامشروع به ياوه گوئى كرده گفتند اين (نيامدن باران) از على بن موسى الرضا عليه‌السلاماست از زمانى كه ايشان به اين سرزمنى قدم نهاده باران از آسمان نباريده و خداوند از فرستادن باران دريغ فرموده اينخبر به ماءمون رسيد و بر او گران آمد نزد حضرت آمده تقاضا كرد كه ايشان نماز استسقاء (طلب باران) بخواند و گفتاى كاش (حضرت) دعا مى كرد و خداوند باران مى فرستاد امام عليه‌السلامفرمود خوب ماءمون سئوال كرد در چه روز آن روز روز جمعه بود، اين كار را انجام مى دهى امام فرمود روز دوشنبه چون من جدم رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا در خواب ديدم كه جدم امير المؤ منين على عليه‌السلامبا او بود به من فرمود پسر جانم تا روز دوشنبه صبر كن آن گاه به صحرا رو و از خداوند طلب باران كن خداوند متعال براى مردم باران خواهد فرستاد و به آنان خبر ده آن چه را خداوند عزيز بتو نماياند كه مردم بدان آگاه نيستند از موقعيت وجود تو در ميان آنان تا تو را بشناسند و علمشان درباره تو زياد شود و به فضل و مقام و اعتبار تو در نزد خداوند عزوجل آگاه كردند چون روز دوشنبه رسيد حضرت روى به صحار نهاد و مردمان جمله بيرون آمدند آن جناب منبر رفت و حمد و ثناى الهى را به جاى آورد و آن گاه گفت اى پروردگار من تو كه حق ما اهل بيت را عظيم مقرر داشتى تا مردم به امر تو دست به دامن ما شوند و از ما يار طلبند.

و اميدوارم كرم تو باشند و حرمتت را بجويند و به احساس تو چشم دوزند پس سيراب كن ايشان را به يارانى پر سود فراگير بى وقفه و بى درنگ و بى ضرر و زيان .

ابتدايش پس از بازگشتن ايشان از اين صحرا بمنازلشان باشد.

راوى گفت قسم به آن كس كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا به حق به نبوت مبعوث كرد ناگاه بادعا وزيدن گرفت ابرها به وجود آورد و آسمان به رعد و برق افتاد و مردم به جنبش افتادند گويا قصد گريزان از باران داشتند.

حضرت رضا عليه‌السلامفرموداى مردم آرام باشيد اين ابرها از شما نيست به سوى فلان بلد مى روند ابرها همه رفتند و نباريدند سپس ابرى ديگر آمد كه شامل رعد و برق بود باز مردم ازجا حركت كردند امام فرمود بر جاى خود آرام باشيد اين ابر نيز براى شما نيست به فلان بلد مى رود و براى اهل آن جا مى بارد و پيوسته ابرها آمدند و رفتند تا ده قطعه ابر و حضرت رضا عليه‌السلامهر كدام را مى گفت اين مربوط به شما نيست اين از اهل فلان شهر است شما حركت نكنيد و برجاى خود آرام بمانيد.

تا اين كه براى با يازدهم ابرى پديد آمد در اين بار امام عليه‌السلامفرمود اين ابر را خداوند عزوجل به سوى شما برانگيخته پس او را به جهت تفضلى كه بر شما كرده سپاس گوييد اكنون برخيزيد و به قرارگاه و منزل هاى خود برويد و اين ابر بالاى سر شما است و نمى بارد تا به خانه و منازل خود برسيد آن گاه باريدن مى گيرد آن مقدار بر شما خير مى بارد كه شايسته كرم خداوندى است و ابر هم چنان بود و نمى باريد تا همگان نزديك منازل خود شدند آن گاه به شدت شروع به باريدن نمود و رودخانه ها و استخرها و گودال ها و صحراها راهمگى آب فرا گرفت و مردم شروع كردند به تبريك گفتن به فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه سبب كرامتى كه خداوند عزوجل به او مرحمت فرموده است و مى گفتند گوارا باد او را اين كرامت آن گاه حضرت ميان جمعيت آمد و مردم بسيار حاضر شدند آن گاه فرمود ايها الناس از خدا بترسيد و نعمت هاى او را قدر بدانيد و بنافرمانى كردن نعمت ها را از خو گريزان ننمائيد تا خودتان را به بهشت برسانيد. آرى هر كس چنين كند يعنى برادران دينى خود را يارى كند بى شك از خاصان خداوند تبارك و تعالى شمرده مى شود همانا رسول خدا را در اين باب كلام اين است به رسول خدا گفتند فلانى هلاك شد زيرا گناهانش چنين و چنان است ، حضرت فرمود: اين طور نيست بله نجات يافت و خداوند عملش رز ختم به خير مى كند و به زودى همه گناهان او را خواهد بخشيد آن ها را به حسنات مبدل خواهد نمود چرا كه او در راهى مى گذشت و مؤ منى عورتش ‍ نمايان شده بود خودش نمى دانست پس اين مرد بدون اين كه او متوجه شود عورت او را پوشانيد از ترس اين كه اگر مطلع شود خجالت مى كشد و با يكديگر مى رفتند تا در ميان دره اى مرد فهميد كه او چنين كارى كرده است گفت اى مرد خداوند ثواب ترا جزيل و عاقبت تو را به خير كند و در حساب تو سخت نگيرد.

خداوند دعاى آن مرد را در حق وى مستجاب كرد و اين مرد را خداود عاقب به خير نمود به سبب دعاى آن مؤ من .

و اين كلام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه نا مرد كه درباره اش ‍ گفته بودند هلاك شد رسيد و توبه كرد.

«عيون اخبار الرضا (عليه السلام)، ج ٢، ص ٣٨٧».

## اما دعاى امام هشتم بعد از بارين باران

امام محمد بن على بن موسى عليه‌السلامفرمود خدوند عزوجل به سبب دعاى حضرت رضا عليه‌السلامبركت را بر بلاد افزود يكى از وابستگان ماءمون اميد داشت او را به ولايتعهدى انتخاب بشود نه حضرت رضا عليه‌السلامرا و جماعتى در اطراف ماءمون بودند كه همگى بر امام عليه‌السلامحسد مى ورزيدند يكى از آنان به ماءمون گفت يا امير المؤ منين به خدا پناهت مى دهم مبادا با اين كارت تاريخ خلافت عباسى شوى و اين عمل عظيم تو را آيندگان ماده تاريخ قرار دهيد و خود پايان بخش خلفاى عباسى باشى چرا كه خلافت شرف موجب سربلندى و افتخار بسيار بزرگى است براى بنى عباس و تو موجب بيرون بردن آن از خاندان ايشان به خاندان على خواهى بود و در اين صورت به خود و خاندانت ستم كرده اى كه اين مرد ساحر (امام رضا عليها‌السلام ساحر زاده را با اين كه گمنام بود روى كار آورده و با اين كه خوار بود او را وزين و عزيز ساخته اى فراموش ‍ شده بود او را شهرت داد و ناچيز بود آوازه اش را در همه اى دنيا بلندى نمودى به سبب اين بارانى كه به دعاى او نازل شد سخت بيم دارم از اين كه اين مرد خلافت را از فرزندان عباس براى فرزندان على بيرون برد و باز چقدر ترس وجود مرا گرفته است كه مبادا اين مرد با سحر خود نعمت خلافت از تو بستاند و در مملك رخنه كند و آن را بر تو بشوراند در اين صورت آيا احدى مثل جنايت را بر خود و سلطنت خود مى كند كه تو كرده اى ؟

ماءمون گفت اين مرد در خفا از ما مردم را به امارت خود مى خواند ما خواستيم او را وليعهد خود قرار دهيم تا اين كه دعوتش براى ما باشد و ملك و پادشاهى را از آن ما داند و كسانى كه گول او را خورده و مفتون او شده اند بدانند و اعتماد پيدا كنند كه آن درست نبوده و امر خلافت به مضاى ضمنى او از براى ما و مخصوص ما است نه براى او و ما ترسيديم كه اگر او را بر آن حال رها كنيم به نحوى بر ما رخنه كند و نوعى شكاف ايجاد كند نتوانيم آن را جلوگيريم و از ناحيه او بلائى به سر ما بيايد آن مرد گفت يا امير المؤ منين او را به من واگذار من او و طرفدارانش را ساكت مى كنم و در جاى خود مى نشانم ماءمون گفت چيزى بهتر اين نيست در زند من مرد گفت از بزرگان جماعتى را حاضر نمائيد و از سران ولشگريان و قاضيان و برگزيدگان از فقها تا من نقصان او را در حضور جمع روشن كرده و به اثبات رسانم .

راوى گفت ماءمون شخصيت هاى بزرگى را در مجلس حاضر ساخت و خود در آن منزل حضرو داشت و حضرت رضا عليه‌السلامرا در مقابل خود نشاند آن گاه آن مرد شروع كرد به سخن گفتند (من جمله) گفت مردم خيلى چيزها از مشا حكيات مى كنند و به قدر در وصف شما تند روى مى كنند كه اگر خودت بر آن اطلاع بيابيد از آن بيزارى خواهيد جست .

اولين چيزى كه بايد بگويم نماز استسقاء شما است كه دعا كردى و باران آمد و حال آن كه بدون دعاى شما مرتب و به حسب عادت هر سال بدون هيچ دعائى باران مى باريد و اين سنت و عادت اان است و آن را براى شما معجزه اى دانسته اند و با اين معجزه و علامت ثابت كرده اند كه تو نظيرى ندارى و مانند تو احدى در دنيا نيست در صورتى كه اين امير المؤ منين (ماءمون) كه خداوند پايدارش بدارد مقابل نشود با احدى كه شما مى شناسى و مى دانى .

## داستان ديگرى از امام هشتم (عليه السلام)

پس از سزاورا نيست كه آن چه به دروغ درباره تو گفته اند آن را تجويز كنى اگر راست مى گوئى در آن چه پنداشته اى پس زنده كن اين شير را كه در پرده نقش هست در مسند ماءمون بود كه اگر اين كار را انجام دادى آن وقت مى توانى آن را معجزه به حساب آورى زيرا بارانى كه عادت بباريدن دارد تو سزاوارتر از ديگران نيستى كه به سبب تنها دعاى تو باران ريخته باشد ديگران نيز با تو دعا كردند همان طورى كه تو دعا مى كردى و اشاره كرد به نقش دو شيرى كه رو به روى هم بر تخت ماءمون كشيده بودند حضرت در غضب شد و صيحه اى بر آن دو صورت زد و فرمود: نه خداوند را درباره او تدبيرى است كه خود انجام خواهد داد گفتند پس ما چه كنيم فرمود: به جاى خود باز گرديد آن دو شير به سوى تخت باز گشته به همان صورت اوليه به صورت شير بر آن نقش شدند حديث مفصل است بش از اين گنجايش ندارد.

«عيون اخبار الرضا، ج ٢، ص ٣٨٣ - ٣٩٤».

## داستان ديگرى از امام هشتم (عليه السلام)

عبد الله بن عبد الحرمن نقل كرد كه گفت قافله اى از خراسان به سوى كرمان مى رفت در بين سارقين بر آن تاختند و اسير گرفتند مدتى در چنگال آنان گرفتار بودند تا اين كه مالى را به آن دزدها داد باز رها نكردند دهان يكى از آن ها را پر از برف نمودند و او روى يخ نگاه مى داشتند و دست و پاى او را بستند تا اين كه زنى از آن قوم دلش به حال وى بسوخت بدون اطلاع كسى او را از بند رها كرد و مرد فرار كرد.

ليكن داخل دهان به شدت مجروح شده بود قادر به حرف زدن نبود برگشت به طرف خراسان از كرمان رفتن منصرف شد شنيد كه امام رضا عليه‌السلامدر نيشابور حضور دارد همان شب خواب ديد شخصى به او گفت امام رضا عليه‌السلامبه خراسان آمده درمانت را برو از او بخواه گويد درخواب چنان مى ديدم كه من قصد او كردم همه گرفتارى را نزد آن حضرت گزارش دادم و در خودم را گفتم پس آن جناب گوى در خواب به من فرمود (زيره و پودينه) و قدرى نمك را بكوب و در دهان خود دوبار و يا سه بار بگردان شفا خواهى يافت مرد از خواب بيدار شد ولى خواب خود را اهميت نداد و فكرى هم نكرد رفت رسيد نيشابور به او گفتند امام رضا عليه‌السلامرفت (به رباط سعد اكنون آقا در رباط سعد است مرد آمد رباط سعد) وارد بر حضرت شد با اشاره عرض كرد دهانم زخم است نمى توانم حرف بزنم از كار افتاده است اگر ممكن است داروى معرفى فرمائيد حضرت فرمود آيا در خواب به تو ياد ندادم برو همان طورى كه در خواب گفتم انجام ده خوب مى شويد.

مرد گفت يابن رسول الله اگر ممكن است يك بار ديگر بفرمائيد حضرت فرمود (زيره و پودينه) با يك مقدار نمك بكوب و دوباره يا سه بار در دهان بگردان علاج خواهى يافت مرد مى گويد من اين دستور را عمل كردم صحت يافتم .

«عيون اخبار الرضا، ج ٢، ص ٥٠٩».

## شيعه حقيقى از ديدگاه حضرت امام رضا (عليه السلام)

هنگامى كه حضرت رضا عليه‌السلامدر خراسان بود جمعى از شيعيان از راه دور براى زيارت حضرت رضا عليه‌السلامبه درب خانه آن حضرت آمدند دربان به نزد حضرت رضا عليه‌السلامرفت تا اجازه ورود آن ها را بگيرد جريان را به حضرت عرض كرد امام رضا عليه‌السلامبه او فرمود: فعلا كار دارم به آن ها بگو بروند.

دربان آمد و به آن ها گفت برويد فعلا آقا كار دارد آنها رفتند و روز دوم به درب خانه حضرت رضا عليه‌السلامآمدند باز مثل روز قبل اجازه ورود داده نشد و آن ها رفتند دو ماه هر روز آن ها مى آمدند و بر مى گشتند سرانجام نااميد شدند و به دربان گفتند به حضرت رضا عليه‌السلامعرض كنيد ما از شيعيان پدر تو امير المؤ منان حضرت على عليه‌السلامهستيم دشمنان ما نسبت به ما شماتت و سرزنش مى كنند كه شما به ما اجازه ملاقات نداديد دربان پيام آن ها را به حضرت رضا عليه‌السلامابلاغ كرد حضرت فرمود: به آن ها اجازه بده وارد شوند دربان به آن ها اجازه ورود داد آن ها به حضور حضرت رضا عليه‌السلامرسيدند و سلام كردند حضرت رضا عليه‌السلامجواب سلام آنها را نداد و حتى اجازه نشستن به آنها نداد آن ها هم چنان ايستاده بودند سرانجام آن ها گفتند اى پسر رسول خدا چه شد كه ما اين گونه مورد بى مهرى شما شده ايم بعد از دو ماه دربه درى واجازه ندادن اين گونه قدر ما را ناچيز نمودى و بعد از اين بى اعتنائى ديگر آبروئى براى ما باقى نمايند.

حضرت رضا عليه‌السلامفرمود: اين آيه را بخوانيد:

و ما اصابكم من مصيبه قبما كسبت ايديكم ويعفوا عن كثير.

«شورى آيه ٣٠».

هر ناگوارى كه فراگير شما مى شود به خاطر اعمالى است كه انجام داده ايد با اين كه خداوند بسيارى از گناهان را مى بخشد.

من در اين برخورد با شما از خدا و رسول خدا و امير المؤ منين و از پدران و اجداد پاكم پيروى كرده ام آن ها عرض كردند براى جه مگر ما چه گناه كرده ايم حضرت رضا عليه‌السلامفرمود: شما ادعا مى كنيد كه شيعه امير مؤ منان على عليه‌السلامهستيد همين گناه شما است كه ادعاى دروغين مى كنيد واى بر شما بدانيد كه شيعه امير مؤ منان على عليه‌السلامحسن و حسين سلمان ابوذر مقداد عمار و محمد بن ابوبكر سلام الله عليهم هستند كه در هيچ يك از دستورهاى على عليه‌السلامسرپيچى نمى كردند و هرگز مرتكب كارى كه نهى شده بودند نمى شدند.

شما ادعا مى كنيد كه شيعه هستيم ولى در اكثر اعمال خلافكار و مقصر هستيد در انجام وظائف واجب كوتاهى مى كنيداگر كردار شما با گفتارتان تطبيق نكند به هلاكت ميرسيد مگر اين كه توبه نمائيد و جربان كنيد تا مشمول رحمت الهى گرديد.

آن ها گفتند اى فرزند رسول خدا از درگاه خدا طلب آمرزش مى كنيم و توبه مى نمائيم وديگر نمى گوئيم ما شيعه على عليه‌السلامهستيم بلكه مى گوئيم ما دوست على عليه‌السلامهستيم .

آن گاه حضرت رضا عليه‌السلامبه آن ها فرومد آفرين بر شمااى برادران و دوستانم بفرمائيد بفرمائيد بفرمائيد آن حضرت مكرر اآنها را به حضور خواند تا آنها را يك يك در آغوش گرفت و به دربان فرمود چند بار مانع ورود آنها به نزد من شدى ؟

دربان عرض كرد شصت بار فرمود شصت بار نزد آن ها برو و بر آن ها سلام كن و سلام مرا به آن ها برسان آن ها با استغفار و تو به خود از گناه پاك شدند و به امور آنها رسيدگى كن و مشكلات آن ها را رفت كن وآن چه لازم است به آن ها از خواربار و پول و غيره كمك كن .

«بحار، ج ٦٨، ص ١٥٧ - ١٥٩».

شخصى به حضور حضرت رضا عليه‌السلامآمد و پس از سلام عرض كرد من از دوستان شما هستم از سفر حج بر مى گردم پولم تمام شده و مى خواهم به محل سكونتم بروم مبلغى كه مرا به وطنم برساند به من بدهيد وقتى كه به وطن رسيدم وضع مالى من در محل خوب است به مان اندازه كه به من داده اى به نيت شما به فقرا صدقه مى دهم حضرت رضا عليه‌السلامبرخاست و به اندرون خانه اش رفت و پس از ساعتى بازگشت و دستش را از پنجره درب بيرون آورد و به آن حاجتى فرمود اين دويست درهم را بگير و مخارج سفر را با آن تاءمين كن وقتى كه به وطن رسيدى لازم نيست كه آن را از جانب من به فقرا صدقه بدهى آن را به تو بخشيدم برو كه نه من تو را ببينم و نه تو مرا ببينى آن شخص به سوى وطن خود رفت يكى از حاضران آن حضرت پرسيد چرا پول را از بالاى پنجره به او دادى و نخواستى او تو را ببيند حضرت رضا عليه‌السلامفرمود: از آن ترسيدم كه مبادا وقتى كه با او روبه رو شدم خوار سئوال كردن را در چهره اش مشاهده نمايم آيا نشنيده اى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود:

آن كسى كه كار نيكوى خود را بپوشاند پاداش او برابر پاداش هفتاد حج است .

«مناقب آل ابى طالب ، ج ٤، ص ٣٦٠».

احمد بن محمد بزنطى روايت كرده كه گفت در نامه اى از امام هشتم به فرزندش ابوجعفر عليه‌السلامديدم مرقوم فلارموده بوداى فرزند شنيده ام هنگامى كه سوار مى شوى وقصد بيرون رفتن دارى غلامان از روى بخل تو را از باب صغير مى برند كه مبادا كسى از تو خيرى ببيند به حقى كه من بر تو دارم از تو مى خواهم كه رفت و آمد تو جز از باب كبير نباشد و هرگاه قصد سوار شدن و بيرون رفتن دارى با تو كيسه هاى درهم و دينار باشد كه كسى چيزى از تو نخواهد.

مگر اين كه به او عطا كنى و اگر از خودی هايت كسى از تو طلب و درخواست كمكى كرد مبادا از پنجاه دينار به او كم تر ببخشى بيش تر از پنجاه را خود مى دانى و نيز اگر عمه زادگان زنى از تو مالى طلبيد مبادا از بيست و پنج دينار بدو كم تر بخشى بيش تر از آن را خود مى دانى و من مى خواهم كه خداوند به تو برترى دهد پس انفاق كن و از خدا مترس كه بر تو تنگ گيرد يا تهى دست شوى .

«عيون اخبار الرضا، ج ١، ص ٦٥٨».

از حضرت رضا عليه‌السلامروايت شده كه فرمود: در قوم بنى اسرائيل مردى صالح زندگى مى كرد كه همسرى شايسته داشت شبى در خواب ديد كه مردى به او گفت خداوند متعال براى تو اين مقدار عمر قرار دادهاست نصف اين عمر را ثروت و بى نيازى به سرخواهى برد و نصف ديگر را در تنگدستى خواهى گذراند حالا مى توانى يكى از آن دو را مقدم سازى .

آن مرد گفت زنى صالحه دارم كه در زندگى شريك زندگى و مشاور من است در اين امر با او مشورت مى كنيم و نتيجه را مى گويم هنگامى كه صبح شد خوابش را براى همسرش تعريف كرد همسرش گفت نصف عمرى كه در سعه و عافيت است را پيش بينداز و انتخاب كن ايمد آن كه خداوند ما را مورد رحمت خود قرار داده و نعمت را بر ما تمام كند.

در شب دوم در خواب وقتى از آن مرد سئوال شد كدام نصف عمرت را مقدم مى كنى گفت آن نصف او را كه در بى نيازى خواهم بود به او گفته شد انتخاب تو پذيرفته شد پس دنيا به طور كامل به او روى آورد.

هنگامى كه از نعمت الهى برخوردار شد همسرش به او گفت با خويشان و محتاجان رفت و آمد داشته باش و با آنان نيكى كن و همسايگان و برادرانت را بهره مند ساز هنگامى كه دوران بى نيازى او به پايان رسيد مردى كه در خواب ديده بود به او بشارت داد كه خداوند متعال به پاداش كار تو تمام عمر تو را مانند گذشته در وسعت و بى نيازى مقرر ساخت و فقر از زندگى تو برداشته شد.

«ره توشه ماه مبارك سال ١٣٨١، ص ٢٠٩ نقل از بحار، ج ١٤، ص ‍ ٤٩٢».

خداوندا ندارم راه چاره جگر از زهر كين شده پاره پاره غريبم يار و غم خواريندارم به جز تو ياور و يارى ندارم جواداى نور چشمانم كجائى چه خوش باشد دم مرگم بيائى ببالين پدر آمد جوادش دم مردن رسيد آخر به دادش پدر را ديد رفته صبر و تابش شرار زهر كين كرده كبابش طبيبانه نشست اندر كنارش كه جويا گردد از احوال زارش

قال ابو الحسن الرضا عليها‌السلام

لا يوكن مؤ من مؤ منا حتى يكون فيه ثلاث خصال سنه من ربه و سنه من بنيته و سنه من وليه فالسنه منربه كيمان سيره قال الله عزوجل عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول .

«سوره جن آيه ٢٥ و يا ٢٦ سوره ٢٧».

و اما السنه من بنيه قمدارات الناس قال الله عزوجل امر نبيه بمدارات الناس فقال خذ العو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلين .

«سوره ٧ اعراف آيه ١٩٨».

و اما السنه من وليه فالصبر فى الباءساء و الضراء فان الله عزوجل يقول و الصابرين فى الباءساء و الضراء و حين الناس اولئك الذين صدقوا و اولئك هم المتقون .

«بقره آيه ١٧٢».

ترجمه

امام رضا عليه‌السلاممى فرمايد: مؤ من نيست مؤ منى تا اين كه در او سه خصلت باشد يك خصلت از خداوند متعال و آن مخفى كردن اسرار است مى فرمايد عالم غيب او است و هيچ كس را بر اسرار غيبش آگاه نمى سازد مگر رسولان كه آن ها را برگزيده است .

و اما خصلت از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممدارا كردن با مردم است كه خداوند امر فرموده پيغمبرش را كه با مردم مدارا كند (اگر مدارا نكند مردم از اطراف رسول اكرم پراكنده مى شوند) و فرموده در قرآن بخشيدن را پيشه بگير و امر به معروف كنيد از جهاليت اعراض ‍ نمائيد.

## خصلت سوم از ولى خودش

آن هائى كه پيروان ولى خدا هستند صابرانند در گرفتارى ها و بيمارى ها در ميدان جهاد و در همه حال پر استقامت و بردبارند و آن ها كسانى هستند راستگو و آن ها هستند اهل تقوى و پرهيزكارى .

«خصال ، ج ١، ص ١١١».

پس نتيجه فرمايش حضرت رضا عليه‌السلاماين طور مى شود مؤ من كسى را مى گويند: اسرار را حفظ كند و با مردم كاملا مدارا كند و در گرفتارى ها صابر باشد هيچ گونه اظهار ناراحتى ننمايد اين آدم را مى گويند مؤ من خوشا به حال آن افرادى كه داراى اين خصال هستند.

## نگاهى به نزدگى حضرت جواد (عليه السلام)

نام آن حضرت محمد تقى عليه‌السلامكنيه آن حضرت ابوجعفر القاب شريفش تقى جواد و مختار و منتجب و مرتضى و قانع و عالم و غيره شيخ صدوق فرموده كه آن حضرت را تقى گفتند براى آن كه از حق تعالى ترسيد پس خداوند عزوجل او را نگه داشت از شر ماءمون در وقتيكه مامون با حال مستى شبى بر آن حضرت وارد شد و شمشير زد بر آن حضرت تا آن كه گمان كرد كه آن جناب را به قتل رسانيد پس حق تعالى او را نگه داشت از شر او كيفيت ولادت اختلاف است مشهور بين علماء بين نوزدهم ماه مبارك رمضان يا نيمه آن ماه .

سند صد و نود و پنج در مدينه متولد شده قولى ديگر روز دهم ماه رجب ذكر كرده اند.

## و اما كيفيت ولادت

حضرت امام محمد تقى عليه‌السلامچنان است از اين شهر آشوب به سند معتبر از حكيمه خاتون دختر موسى بن جعفر عليه‌السلامروايت شده است كه روزى برادرم حضرت امام رضا عليه‌السلاممرا طلبيد و فرمود: كه اى حكيمه امشب فرزند مبارك خيزران متولد مى شود بايد كه در وقت ولادت او حاضر باشى من در خدمت آن حضرت ماندم چون شب شد چراغى روشن كرد و درب را به روى ما بست چون خيزران درد زايمان گرفت او را بالاى طشت نشانديم در اين هنگام چراغ خاموش شد و از خاموش شدن چراغ غمناك شديم ناگاه ديديم كه خورشيد امامت از رحم خيزران طالع گرديد نورى از آن حضرت ساطع بود و پرده نازكى احاطه كرده بود مانند جامه نور آن بزرگوار تمام آن حجره را منور كرد ما از چراغ مستغنى شديم .

و آن نور مبين را در دامنم گرفتم و آن پرده را از خورشيد جمالش دور كردم .

ناگاه حضرت امام رضا عليه‌السلاموارد حجره شدند آن حضرت را از ما گرفت و در ميان گهواره گذاشت و فرمود: از اين گهواره جدا مشو روز سوم ولادتش ديده حقيقت به سوى آسمان گشود و به جانب راست و چپ خود نظر كرد و به زبان فصيح ندا كرد:

(اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله چون اين حالت را از آن نور ديده مشاهده كردم به خدمت حضرت رفتم و آن چه ديده و شنيده بودم به خدمت آن حضرت عرض كردم .

حضرت فرمود كه آن چه بعداز اين از عجائب احوال او مشاهده خواهى كرد زياده است از آن چه اكنون مشاهده كردى .

در شب ولادت آن حضرت آن حضرت تا به صبح در گهواره با او سخن مى گفت و اسرار الهى را به او مى رسانيد.

اقتباس از منتهى الامال جلد ٢ ص ٤٥٩

حضرت جواد سن شريفش در وقت وفات پدرش نه سال بعضى هفت سال نيز گفته اند.

و در هنگام شهادت حضرت امام رضا عليه‌السلامآن جناب در مدينه بود.

بعضى از شيعيان از صغر سن در امامت آن جناب تاءمل داشتند تا اين كه علما و افاضل و اشراف از اطراف عالم متوجه حج گرديدند بعد از فراغ از مناسك حج به خدمت آن حضرت رسيدند و از وقور مشاهده معجزات اقرار به امامت نمودند.

حتى مرحوم شيخ كلينى و ديگران روايت كرده اند كه در يك مجلس يا در چند روز متوالي سى هزار از غوامض مسايل از آن معدن علوم و فضائل سئوال كردند و از همه جواب شنيدند.

«اقتباس از منتهى الامال ، ج ٢، ص ٤٦١».

چون ماءمون بعداز شهادت حضرت رضا عليه‌السلاممى خواست مورد طعن مردم قرار نگيرد به ظاهر خود را از آن جرم و خطا بيرون آورد چون از سفر خراسان به بغداد آمد نامه اى به خدمت امام محمد تقى عليه‌السلامنوشت آن جناب را طلبيد چون آن حضرت به بغداد تشريف آورد.

پيش از آن كه ماءمون آن جناب را ملاقات كند روزى به قصد شكار شد در اثنارى راه به جمعى از كودكان رسيد كه در ميان راه ايستاده بودند حضرت جواد عليه‌السلامنيز در آن جا ايستاده بود چون كودكان ماءمون را با آن وضع ديدند پراكنده شدند مگر آن حضرت كه از جاى خود حركت نفرمود تا آن كه ماءمون به نزديك آن حضرت رسيد و از مشاهده آن حضرت متعجب گرديد و پرسيد كه اى كودك چرا مانند كودكان ديگر از سر راه دور نشدى و از جاى خود حركت ننمودى حضرت فرمود: كه اى خليفه راه تنگ نبود كه بر تو گشاده گردانم و بر جرمى و خطاى نداشتم كه از تو بگريزم و گمان ندارم كه بى جرم تو كسى را در معرض عقوبت در آورى از استماع اين سخنان تعجب ماءمون زيادگريدد پس پرسيد كه اى كودك چه نام دارى فرمود محمد نام دارم گفت پسر كيستى ؟ فرمود: پسر على بن موسى الرضا عليه‌السلامماءمون چون نسبت شريفش را شنيد تعجبش زايل گرديد و از استماع نام آن امام مظلوم كه او را شهيد كرده بود منفعل گرديد و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد.

چون به صحرا رسيد نظرش بر دراجى افتاد بازى از پى او رها كرد آن بار مدتى ناپيدا شد چون از هوا برگشت ماهى كوچكى در منقار داشت كه هنوز زنده بود و آن ماهى را در كف گرفت و معاودت نومد چون به همان موضع رسيد كه در هنگام رفتن حضرت جواد عليه‌السلامرا ملاقات كرده بود باز ديد كه كودكان پراكنده شدند و حضرت از جاى خود حركت نفرمود ماءمون گفت اى محمد اين چيست كه در دست دارم حضرت فرمود: حق تعالى درياهائى خلق كرده است كه ابر از آن درياها بلند مى شود و ماهيان ريزه با ابر بالا مى روند و بازهاى پادشاهان آن را شكال مى كند و پادشاهان آن را در كف مى گيرند و سلاله نبوت را به آن امتحان مى نمايند.

ماءمون از مشاهده اين معجزه تعجبش بيش تر شد و گفت حقا كه توئى فرزند امام رضا عليه‌السلامپس آن حضرت را طلبيد و اكرام بسيار نمود و اراده كرد كه ام الفضل دختر خود را به آن حضرت تزويج نمايد.

از استماع اين قضيه بنى عباس نزد ماءمون آمدند گفتند اين كودك است اگر صبر كنيد كه او كامل شود بعد تزويج نمائيد بهر است ماءمون گفت شما ايشان را نمى شناسيد علم ايشان از جانب خدا است و موقوف بر كسب تحصيل نيست اگر مى خواهيد بر شما معلوم شود علماى زمان را جمع كنيد و با او مباحثه نمائيد ايشان يحيى بن اكثم را كه اعلم علماى ايشان بود در آن وقت قاضى بغداد بود اختيار كردند و ماءمون مجلس عظيم ترتيب داد و يحيى بن اكثم و ساير علماء و اشراف را جمع كردند پس ماءمون امر كرد كه صدر مجلس را براى آن حضرت فرش كردند و دو متكا براى آن حضرت نهادند.

شیخ مفيد فرموده پس حضرت جواد تشريف آوردند در حال كه هفت سال و چند ماه از سن شريفش گذشته بود و در جاى خود نشست و يحیى بن اكثم مقابل آن حضرت نشست و جاى ماءمون را پهلو حضرت جواد عليه‌السلامقرار دادند پس يحيى رو كرد با ماءمون و گفت يا امير المؤ منين اجازه مى دهى از ابو جعفر مسئله سئوال كنم گفت از خود آن جناب دستور بطلب يحيى از آن حضرت اذن طلبيد حضرت فرمود: ماءذونى بپرس يحيى گفت فدايت شوم چه مى فرمائى در حق كسى كه محرم بود و قتل صيد كرد.

حضرت فرمود: در حل كشت او را يا در حرم عالم بود يا جاهل ؟ از روى عمد كشت يا از خطا؟ آزاد بود يا بنده ؟ صغير بود يا كبير؟ ابتداى صيد او بود يا باز هم صيد كرده بود؟ آن صيد از پرندگان بود يا از غير آن ؟ از صغار صيد بود يا از كبار آن ؟ اين محرم اصرار دارد يا پشيمان شده در شب بود صيد آن يا در روز؟ احرام عمره اوست يا احرام حج او؟

يحیى از شنيدن اين فروع در تحير ماند وهوش از سرش برفت اين وقت بر حضار مجلس امر واضح شد پس ماءمون گفت آيا دانستيد الان آن چه را كه منكر بوديد؟

پس رو كردبه آن حضرت و گفت آيا خطيبه مى كنم فرمود: بلى عرض كرد پس خطبه تزويج دخترم ام الفضل را براى خود بخوان و من شما را براى دامادى خود پسنديدم اگر چه گروهى از اين وصلت كراهت دارند و دماغشان به خاك ماليده خواهد شد پس حضرت شروع كرد به خواندن خطبه نكاح با ماءمون صيغه نكاح را خواند و ام الفضل را تزويج كرد و صداق آن را پانصد درهم به اندازه مهر جده اش حضرت فاطمه عليه‌السلامقرار داد.

«ارشاد، ج ٢، ص ٢٨٤، بحار، ج ٥٠، ص ٧٦».

پشت بند روايت اين چنين است كه هنگامى كه يحيى بن اكثم سئوالاتى از حضرت جواد نمودند (حضرت جواد شروع كرد به سئوال كردن فروعات) آن مسئله يحيى از شنيدن اين فروعات در تحير ماند و هوش از سرش رفت .

آن وقت ماءمونيه آن حضرت عرضه داشت فدايت شوم اگر ميل داشته باشيد جواب مسائل محرم را بفرمائيد.

پس حضرت شروع كرد به جواب دادن و هر يك شقوق مسئله را بيان فرمود: صداى احسنت ماءمون بلند شد آن گاه خدمت آن حضرت عرض ‍ كرد كه شما هم سئوالى از يحيى بفرمائيد، حضرت به يحيى فرمود بپرسم عرض كرد كه شما هم سئوالى از يحيى بفرمائيد، حضرت به يحيى فرمود بپرسم عرض كرد كه هر چه ميل شما باشد اگر دانستم جواب مى دهم اگر ندانستم از شما ياد مى گيرم حضرت فرمود: بيان كن جواب اين مسئله را كه مردى نظر كرد به زنى در اول روز نظرش حرام بود چون روز بلند شد به او حلال شد چون ظهر شد حرام شد چون عصر شد بر او حلال شد چون آفتاب غروب كرد حرام گشت چون وقت عشا رسيد حلال شد چون نصف شب شد حرام گشت چون فجر طالع گرديد حلال شد بر او؟

بگو براى چه بوده كه اين زن گاهى حرام بود بر آن مرد و گاهى حلال ؟ يحيى گفت : به خدا سوگند كه من جواب اين مسئله را نمى دانم شما بفرمائيد تا ياد بگيرم فرمود: اين زن كنيزى بود و آن مرد اجنبى بود.

وقت صبح كه نگاه كرد بر او نگاهش حرام بود روز كه بلند شد او را خريد بر او حلال شد وقت ظهر او را آزاد كرد حرام شد عصر او را تزويج كرد حلال شد وقت مغرب او را مظاهره كرد حرام شد وقت عشا كفاره ظهار داد حلال شد نصف شب او را يك طلاق داد حرام شد وقت فجر رجوع كرد حلال شد.

آن وقت ماءمون گفت آيا در ميان شما كسى هست كه اين مسئله را اين طور بتواند جواب بدهد.

«بحار، ج ٥٠، ص ٧٦».

پس از آن كه مجلس خلوت شد و تنها عده اى از نزديكان ماندند ماءمون از امام جواد عليه‌السلامتقاضا كرد تا احكام شاخه هاى يازده گانه فوق را در مورد محرم بيان كند امام جواد عليه‌السلامپاسخ هر كدام را به تريتب بيان فرمود:

اول : اگر محرم در بيرون از حرم شكار كند و شكارش پرنده باشد كفاره آن يك گوسفند است .

دوم : اگر جوجه پرنده را در بيرون حرم بكشد كفاره اش يك بره است .

سوم : اگر همان جوجه پرنده را در داخل حرم بكشد كفاره اش يك بره است و به علاوه قيمت آن جوجه پرنده را بايد بپردازد.

چهارم : هر گاه شكار از حيوانات وحشى باشد اگر گورخر بود كفاره اش يك گاو است اگر آن شكار شتر مرغ باشد كفاره اش يك شتر است .

پنجم : اگر آن شكار آهو باشد كفاره اش يك گوسفند است .

ششم : چنان چه هر كدام از اين ها (يعنى گورخر - شتر مرغ و آهو - و وحشى را در حرم بكشد كفاره اش دو برابر خواهد شد.

هفتم : هرگاه شخص محرم كارى كه موجب وجوب قربانى است انجام دهد اگر در احرام بود بايد قربانى رادر منى ذبح كند و اگر در احرام عمره باشد بايد آن را در مكه ذبح نمايد.

هشتم : كفاره شكار برى آگاه به مسئله و ناآگاه به مسئله يكسان است ولى اگر ازروى عمد باشد هم كفاره دارد و هم گناه كرده است ولى در صورت خطا گناه از او برداشته شده است .

نهم : آن كسى كه آزاد است كفاره بر عهده خودش مى باشد ولى كفاره برده بر عهده صاحبش مى باشد.

دهم : كفاره بر صغر غير مكلف نيست بلكه بر كبير مكلف واجب است .

يازدهم : كيفر آخرت بر آن كسى كه توبه كند برداشته مى شود و گرنه در آخرت كيفر خواهد بود (در اين وقت) ماءمون فرياد زد احسن آفرين بر تواى ابو جعفر.

«احتجاج طبرسى ، ج ٢، ص ٢٤٢».

ماءمون گرچه در برابر عباسيان فضائل و كمالات امام جواد عليه‌السلامرا آشكار مى ساخت تا به اعتراض آن ها جواب دهد و خود را به امام جواد عليه‌السلامنزديك مى كرد تا علويان را از خود راضى نگه دارد ولى در حقيقت اين است كه كارهاى ماءمون توطئه سياسى براى حفظ خودش بود.

از اين رو در بعضى از موارد مى خواست امام جواد عليه‌السلامرا دنيا طلب معرفى نمايد غافل از اين كه چراغى را كه ايزد برفروزد هر آنكس پف كند ريشش بسوزد.

در اين راستا نظر شما را به يك ماجراى عجيب از خنثى شدن توطئه ماءمون توسط امام جواد عليه‌السلامجلب مى كنم :

ماءمون هنگام جشن عروسى امام جواد عليه‌السلامبا دخترش ام الفضل دويست دختر از زيباترين كنيزان خود را طلبيد و به هر كدام جامى كه در داخل آن گوهر گران بهايى بود (مثل يك سكه طلا) تا وقتى كه حضرت جواد عليه‌السلامبر روى صندلى دامادى نشست آن دختران يكى يكى به پيش آيند و آن گوهر را به آن حضرت نشان دهند تا او بردارد به اين ترتيب حضرت جواد عليه‌السلامبدام بيفتد.

آن بانوان زيبا چهره بالباس هاى مخصوص از كنار امام جواد عليه‌السلامگذشتند ولى اما جواد عليه‌السلامبه آن ها و گوهر آن ها هيچ توجه و اعتنا نكرد.

ماءمون در همان مجلس آوازه خوان تار زنى به نام مخارق را كه ريش بلندى داشت ماءمور كرده بود تا با ساز و آواز خود امام جواد عليه‌السلامرا از آن حالت ملكوتى بيرون آورده و دلش را به امورى مادى مشغول سازد.

مخارق براى اجراى ماءموريت خود به محل جشن وارد شد و در كنار امام جواد عليه‌السلامنشست نخست مانند الاغ عر عر كرد سپس به ساز آواز پرداخت و همه اهل مجلس را به خود جلب كرد ولى امام جواد عليه‌السلامهيچ گونه توجهى به او نكرد و به جانب چپ و راست نيز نگاه ننمود وقتى كه ديد آن تارزن بى حيا دست بردار نيست بر سر او فرياد كشيد و فرمود:اى ريش دراز از خدا بترس .

مخارق آن چنان از فرياد امام عليه‌السلاموحشت زده شد كه سازوتار از دستش افتاد و دستش فلج گرديد و تا آخر عمر خوب نشد.

ماءمون مخارق را طلبيد و ماجرا را از او پرسيد مخارق گفت هنگامى كه امام جواد عليه‌السلامبر سرم فرياد كشيد آن چنان وحشت زده و هراسان شدم كه هنوز وحشت و هراس وجودم را فراگرفته است . و هيچ گاه اين حالت از وجودم خارج نمى گردد.

«سيره چهارده معصوم ، ص ٧٨٨ نقل از اصول كافى ، ج ١، ص ٤٩٤ و ٤٩٥».

شيخ كلينى و ديگران روايت كرده اند كه گروهى از اهل نواحى رخصت خواستند وارد شدند بر حضرت جواد عليه‌السلامو سئوال كردند از آن حضرت در يك محلس از سى هزار مسئله حضرت جواب داد همه را و در آن وقت حضرت ده سال داشت .

«اقتباس از منتهى الامال ، ج ٢، ص ٤٦٨».

در مدينه المعاجز نقل كرده كه عمر بن فرج گفت به حضرت جواد عليه‌السلامگفتم شيعيان تو ادعا مى كنند كه تو مى دانى هر آبى كه در دجله هست وزن آن را حضرت امام محمد تقى عليه‌السلامفرمود: حق تعالى قدرت دارد كه تفويض كند علم اين را بر پشه اى از مخلوقات خود يا قدرت ندارم گفتم قدرت دارد فرمود من گرامى ترم بر خداوند تعالى از پشه اى از مخلوقات خود يا قدرت ندارم گفتم قدرت دارد فرمود من گرامى ترم بر خداوند تعالى از پشه و از بيش تر خلق خدا.

«عيون المعجزات ص ١١٣ و مدينه المعاجز، ج ١، ص ٤٢ و بحار ج ٥٠ ص ٣٨، بحار چاپ جديد».

## معجزه دیگری از حضرت امام جواد (عليه السلام)

شيخ مفيد و طبرسى و ديگران روايت كرده اند از (على بن خالد) كه گفت زمانى در سر من راى بودم شنيدم كه مردى را از شام آورده اند در اين جا حبس نمودند و مى گويند او ادعاى نبوت و پيغمبرى كرده گفت من رفتم در آن جائى كه او را حبس كرده بودند از پاسبانان اجازه گرفتم و مرا نزد او بردند چون با او صحبت كردم ديدم مردى عاقل و فهميده است سئوال كردم قصه تو چيست گفت من در شام در كنار راءس الحسين عبادت ميكردم تا اين كه يك شبى در محراب عبادت مشغول به ذكر خدا بودم كه ناگاه شخصى را ديدم كه آمد پيش من و به من گفت برخيز همراه من بيا پس من برخاستم و مرا كمى راه برد ناگاه ديدم در مسجد كوفه هستم گفت اين مسجد را مى شناسى گفتم بلى اين مسجد كوفه است پس باهم نماز خوانديم .

پس بيرون رفتيم و مراكمى راه برد ديدم كه در مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى باشم پس سلام كرد بر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو با هم نماز خوانديم پس با هم بيرون آمديم پس قدر كمى راه رفتيم ديديم كه در همان جاى اولى در محراب عبادت خود در شام مى باشد و آن شخص از نظر من غايب شد پس من در تعجب ماندم تا يك سال چون سال ديگر شد باز آن آقا را ديدم كه پيش من آمد من از ديدن او مسرور شدم بس مرا خواند و با خود بر همان موضعى كه در سال گذشته برده بود چون مرا برگرداند به شام و خواست از من مفارقت كند به او گفتم كه تو را قسم مى دهم به خدائى كه اين قدرت را به تو داده بگو تو كيستى فرمود: من محمد بن على ابن موسى الرضا هستم (يعنى امام جواد عليها‌السلام

پس من اين حكايت را براى شخصى نقل كردم اين خبر كم كم به گوش وزير معتصم (محمد بن عبد الملك) رسيد فرستاد مرا دست بسته آوردند به عراق و حبس كردند چنان چه مى بينى و به من تهمت زدند و گفتند ادعاى پيغمبرى كرده ايد گفتم حالا ميل دارى كه من قصه تو را براى وزير معتصم بنويسم تا او از وضع شما با خبر گردد و تو را رها كند گفت بنويس پس من نامه اى به محمد بن عبد الملك نوشتم حال جريان را چون جواب آمد ديدم همان نامه خودم است در پشت آن نوشته كه به آن مرد محبوس بگوئيد كه بگويد به كسى كه او را در يك شب از شام به كوفه و مدينه و مكه برده و از مكه به شام برگردانيده بيايد او را از زندان بيرون برد.

راوى گفت من خيلى ناراحت شدم از جواب اين نامه روز ديگر صبح زود گفتم بروم از جواب نامه او را خبر بدهم و امر به صبر نمايم .

چون به در زندان رسيدم پاسداران زندان و لشگريان و مردمان بسيار به سرعت تمام گردش مى كنند و جست و جو مى نمايند گفتم مگر چه خبر است گفتند آن مردى كه ادعاى نبوت مى كرد در زندان بود ديشب مفقود شده و هيچ اثرى از او نيست نمى دانيم به زمين فرو رفته يا مرغ هوا او را ربوده على بن خالد گفت فهميدم كه امام جواد عليه‌السلامبه اعجاز او را بيرون برده است و من در آن وقت زيدى مذهب بودم چون اين معجزه را ديدم امامى مذهب شدم و ايمان آوردم .

«ارشاد، ج ٢، ص ٢٨٩، روضه الواعظين ، ص ٢٤٣».

در روايت آمده يكى از شيعيان كه بسيار خوشحال به نظر مى رسيد به حضور امام جواد عليه‌السلامآمد حضرت به او فرمود چرا اين گونه تورا شاد مى بينم او عرض كرداى پسر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز پدرت شنيدم مى فرمود سزاوارترين روز براى شادى كردن آن روزى است كه خداوند به انسان توفيق نيكى كردن و انفاق نمودن بر برادران دينى دهد امروز ده نفر از برادران دينى كه فقير بودند نزد من آمدند و من به همه آن ها پول و خواربار دادم از اين رو خوشحال هستم .

امام جواد عليه‌السلامفرمود سوگند به جانم سزاوار است كه تو خوشحال باشى .

اگر عمل خود را پوچ نساخته باشى و يا بعدا حبط و پوچ نكنى .

او عرض كرد با اين كه من از شيعيان خالص شما هستم چگونه عمل نيك خودم را حبط و پوچ مى كنم امام جواد عليه‌السلامفرمود همين سخنى كه گفتى كارهاى نيك خود را حبط و پوچ نمودى (يعنى ادعاى شيعه خالص بودن كارى ساده اى نيست) اوعرض كرد توضيح بدهيد، امام جواد عليه‌السلامفرمود: اين آيه را بخوان :

ياایها الذين آمنوا لاتبطلوا صدقاتكم بالمن والاذى .

«بقره آيه ٢٦٤».

اى كسانى كه ايمان آورده ايد بخشش هاى خودتان با منت و آزار باطل نسازيد.

او عرض كرد من به آن افرادى كه صدقه دادم منت بر آن ها نگذاشتم و آن ها را آزار ننمودم .

امام جواد عليه‌السلامفرمود: خدا فرموده بخشش هاى خود را با منت و آزار باطل و پوچ نسازيد.

نه فرموده تنها منت و آزار بر آنان كه بخشش كردى بلكه خواه منت و آزار بر آنان باشد يا ديگران آيا به نظر تو آزار به آنان كه بخشش كرديد شديدتر است يا آزار به فرشتگان مراقب اعمال تو و فرشتگان مقرب الهى و يا آزار به ما.

او عرض كرد بلکه آزار به فرشتگان و آزار به شما شديدتر است .

امام جواد عليه‌السلامفرمود: تو فرشتگان و مرا آزار دادى بخشش خود را باطل نمودى .

او عرض كرد چرا باطل كردم و شما را آزار دادم ؟

امام جواد عليه‌السلامفرمود: اين كه گفتى چون باطل نمودم با اين كه من از شيعيان خالص شما هستم (همين ادعاى بزرگ به اضافه ما را آزار داد).

سپس فرمود: واى بر تو آيا مى دانى شيعه خالص ما كيست ؟ شيعه خالص ما سلمان است و ابوذر است مقداد و عمار حبيب نجار هستند تو خود را در صف اين افراد برجسته قرار دادى و با اين ادعا فرشتگان و ما را آزردى .

آن مرد به گناه و تقصير خود اعتراف كرد و استغفار كرد و توبه نمود و عرض ‍ كرد اگر نگويم شيعه خالص شما هستم پس چه بگويم امام عليه‌السلامفرمود بگو من از دوستان شما هستم دوستان شما را دوست دارم و دشمنان شما را دشمن دارم او چنين گفت و از گفته قبل استغفار كرد امام جواد عليه‌السلامفرمود: اكنون پاداش بخشش هاى تو به تو بازگشت نمود و حبط و بطلان آن ها بر طرف گرديد.

«حبار، ج ٦٨، ص ١٥٩».

## امام جواد عليه‌السلام و دلدارى مريض

يكى از شاگردان امام جواد عليه‌السلامبيمار شده بود در حدى كه بسترى شده بود و اميد زنده ماندن نداشت امام جواد عليه‌السلامبا خبر شد همراه جمعى از اصحاب به عيادت او رفت وقتي كه در بالين او نشست و احوال او را پرسيد او زارزار گريه كرد و مى گفت مى ترسم چه كنم مرگ در كار است .

امام جواد عليه‌السلامبه او فرمود: اى بنده خدا تو كه از مرگ مى ترسى از اين جهت است كه نمى دانى مرگ چيست براى تو مثالى بزنم اگر بدنت آلوده به چرك و كثافات باشد و موجب زخم هاى پوستى بدن گردد وناراحت شوى و بدانى كه اگر حمام بروى و شستشو كنى همه اين چرك ها و آلودگى ها و زخم ها از بين مى رود آيا ميل دارى كه به حمام بروى يا ميل ندارى ؟ بيمار عرض كرد البته دوست دارم كه هر چه زودتر به حمام بروم و خود را از همه ناپاكى هاى پاك نمايم امام جواد عليه‌السلامفرمودمرگ براى مؤ من همان حمام است و آن آخرين منزلگاه و مرحله شستشو و پاكسازى از آلودگى هاى گناه مى باشد بنابراين اگر به سوى مرگ رفتى در حقيقت از همه اندوه ها و رنج ها نجات يافتى و به سوى شادى رو آوردى پس هيچ غم را به خود راه نده .

بيانات گرم و پرمهر امام جواد عليه‌السلامروحى تازه در كالبد آن بيمار بخشيد قلب و اعصاب او آرام شد و اندوهش به شادى و نشاط تبديل گرديد.

«داستان هاى شنيدنى از چهارده معصوم محمدى اشتهارد، ص ‍ ١٧٤».

امام جواد عليه‌السلام هنگامى كه ديده به جهان گشود حضرت رضا عليه‌السلام فرمود:

هذا المولود الذى لم يولد مولود اعظم بركه على شيعتنا منه .

«سيره چهارده معصوم ، ص ٧٤٩ نقل از بحار ج ٥٠، ص ١٥».

فرمود اين نوزادى است كه مولودى براى شيعيان ما پر بركت تر از او به دنيا نيامده است .

«بحار، ج ٥٠، ص ١٥».

مادر امام جواد عليه‌السلام(خيزران) نام داشت او را به نام هاى ديگرى مانند ريحانه ، سبيكه مرسيه نيز مى خواندند اين بانو در عصر خود از برترين بانوان بود.

مطابق بعضى از روايات نام اصلى او سبيكه بود حضرت رضا عليه‌السلامنام او را خيزران گذاشت .

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر مورد اين بانوى با فضيلت و قهرمان پرور فرزندش امام جواد عليه‌السلامچنين پيشگويى كرد پدرم به فداى پسر برترين كنيزان كه از اهالى نوبه و پاك سرشت است .

«سيره چهارده معصوم ، ص ٧٥١ نقل از اصول كافى ، ج ١، ص ٣٢٣ و بحار ج ٥٠، ص ٧ و ١٣».

خيزران از اهالى نوبه (يكى از نقاط آفريقا نزديك مصر) از طايفه ماريه قبطيه بود.

ماريه قبطيه همان بانوى باكمال است كه نجاشى پادشاه حبشه او را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماهدا نمود. و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماز او داراى فرزندى به نام ابراهيم گرديد كه در دوران كودكى از دنيا رفت .

«بحار، ج ١٨، ص ٤١٩».

روايت ديگر درباره تولد حضرت جواد عليه‌السلامهم عرض كردم يك قول ديگر در روز دهم ماه رجب سال ١٩٥ هجرى در مدينه متولد شد و حضرت رضا عليه‌السلامدر سال ٢٠٠ به دعوت ماءمون از مدينه به سوى خراسان هجرت كرد نتيجه مى گيريم كه حضرت جواد حدود پنج سال در مدينه زير سايه پدر بودند.

## يك معجزه از امام جواد عليه‌السلام در سن كودكى

محمد بن سنان مى گويد از درد چشم به امام رضا عليه‌السلامشكايت كردم حضرت كاغذى را برداشت و براى حضرت جواد عليه‌السلامكه در آن وقت كم تر از سه سال داشت نام نوشت و آن را به خدمت كار داد تا به حضرت جواد برساند و به من فرمود همراه خدمتكار نزد حضرت جواد برو و اين موضوع رامخفى بدار (يعنى معجزه اى را كه از او مى بينى پنهان كن) من همراه خدمتكار به حضور حضرت جواد عليه‌السلامرسيدم خادمى او را در آغوش گرفته بود آن خادم نامه را در برابر چشم حضرت جواد بازكرد حضرت جواد عليه‌السلامبه آن نگاه مى كرد و سر را به سوى آسمان بلند كرد و چند بار گفت خدايا نجات بده هماندم همه دردهاى چشم برطرف گرديد و به قدرى ديد چشم هاى من خوب شد كه چشم هيچ كس اين گونه ديد نداشت به حضرت جواد گفتم خداوند تو را سرور و رهبر اين امت قرار داد چنان كه عيسى عليه‌السلامرا سرور و رهبر بنى اسرايل نمود آن گاه باز گشتم و قبلا امام رضا عليه‌السلامبه من فرموده بود پنهان كن هم چنان مدت ها گذشت كه چشمانم سالم و خوب بودند تا اين كه اين معجزه را براى مردم نقل كردم دوباره درد چشم بر من عارض ‍ گرديد.

«سيره چهارده معصوم ، ص ٧٥٤».

امام رضا عليه‌السلامحضرت جواد را به عنوان مولود پر بركت براى شيعيان ياد مى كرد.

چرا كه او با آن وسعت علم و حلم مى توانست تمام توطئه هاى دشمنان را خنثى كرده و پيروز گرداند حتى كار به جايى رسيد بعضى القاء كردند كه چهره حضرت جواد نشان مى دهد كه فرزند امام رضا نيست بعضى از افراد فريب خوردند و در شباهت حضرت جواد عليه‌السلامبه امام رضا عليه‌السلامالقاء شبهه كردند حضرت رضا عليه‌السلامبه آن ها فرمود حضرت جواد پسر من است .

آن ها گفتند ميان ما و تو قيافه شناسى داور باشد زيرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر بعضى موارد به حكم قيافه شناسى داورى مى فرمود.

بنابراين بين ما و شما قيافه شناس داورى كند حضرت رضا عليه‌السلامفرمود من به دنبال قيافه شناسى نمى فرستم شما آن ها را دعوت كنيد ولى به آن ها نگوئيد كه براى چه دعوتشان مى كنيد.

جمعى از بستگان امام رضا عليه‌السلامدرباغى قرار گرفته امام رضا عليه‌السلاملباس كشاورزان را پوشيد ودر گوشه اى از باغ به صورت باغبان مشغول بيل زدن شد.

سپس حضرت جواد عليه‌السلامرا آوردند او در كنار گروهى از بستگان نشست در اين هنگام قيافه شناسى را آوردند وارد باغ كردند حاضران به آن ها گفتند اين پسر (حضرت جواد عليه‌السلامرا به پدرش منسوب كنيد).

بگوئيد پدر اين پسر در ميان اين جمعيت كيست ؟

قيافه شناسان قيافه را ديدند و سپس گفتند پدر اين پسر در ميان اين گروه حاضر نيست ولى اين مرد و آن مرد عموى او هستند و آن خانم عمه او است سپس قيافه شناسان به آن باغبان كه در چند قدمى مشغول بيل زدن بود از دور نگاه كردند آن گاه گفتند اگر اين پسر (حضرت جواد عليها‌السلام در اين جا پدرى داشته باشد همين باغبان است كه قدم هاى او با قدم هاى اين پسر يكسان است .

چند لحظه بعد حضرت رضا عليه‌السلامنزد آنان آمد قيافه شناسان تا چهره آن حضرت را ديدند بى درنگ گفتند هذا ابوه اين پسر هيمن شخص ‍ است على بن جعفر عموى حضرت رضا عليها‌السلام» مى گويد در اين هنگام برخاستم و لب حضرت جواد عليه‌السلامرا بوسيدم و به او عرض كردم گواهى مى دهم كه تو در پيشگاه خدا امام من هستى .

«سيره چهارده معصوم ، ص ٧٥٦ اقتباس از اصول كافى ، ج ١، ص ‍ ٣٢٣».

از زكريا بن آدم روايت شده گفت من در محضر حضرت رضا عليه‌السلامبودم ناگاه حضرت جواد عليه‌السلامرا كه كم تر از چهار سال داشت آوردند دست هايش را بر زمين زد و سر به آسمان بلند نمود و در فكر فرو رفت فكرش طولانى شد امام رضا عليه‌السلامبه او فرمود به قربانت چرا فكر كردن تو طولانى شد حضرت جواد عليه‌السلامگفت درباره ستم هايى كه به مادرم فاطمه عليه‌السلامكردند فكر مى كنم سوگند به خدا آن دو تن را از قبر بيرون مى آورم و مى سوزانم و سپس خاكسترشان را بر باد مى دهم و به سوى دريا مى پراكنم حضرت رضا عليه‌السلامبه او نزديك شد و بين دو چشم او را بوسيد و سپس به او فرمود: پدر ومادرم به فدايت تو سزاوار مقام امامت هستى .

«سيره چهارده معصوم ، ص ٧٥٧ اقتباس از دلائل الاماميه و بحار، ج ٥٠، ص ٥٩».

## معجزه امام جواد (عليه السلام)

در سن كودكى محمد بن ميمون مى گويد در مكه در آن هنگام كه هنوز امام رضا عليه‌السلامبه خراسان نرفته بود به محضر آن حضرت رسيدم عرض ‍ كردم مى خواهم به مدينه بروم نامه اى براى حضرت جواد در مورد من بنويس تا از لطف و عنايت او برخوردار گردم .

امام رضا عليه‌السلامخنديدند و نامه اى نوشت و به من داد من آن نامه را به مدينه آوردم و در اين وقت از هر دو چشم نابينا شده بودم به خانه حضرت جواد عليه‌السلامرفتم خدمتكار حضرت جواد كه در آن وقت كودك شيرخوار بود در گهواره گذاشت ، من نامه را به خدمتكار به نام موفق دادم حضرت جواد عليه‌السلامبه موفق فرمود: نامه را بگشا او نامه را گشود و در برابر چشم حضرت جواد قرار داد حضرت جواد عليها‌السلامبه آن نامه نگاه كرد و به من فرمود:اى محمد چشمت به چطور است ؟ عرض كردم اى فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه درد چشم مبتلا شدم هر دو چشمم چنان چه مى بينى نابينا شده است .

حضرت جواد عليه‌السلامفرمود: نزديك من بيا نزديك رفتم دستش ‍ رادراز كرد و بر چشمم كشيد هماندم چشمانم بينا شدند دست و پاى حضرت جواد را بوسيدم و در حالى كه بينا بودم از محضرش بيرون آمدم .

«سيره چهادره معصوم ، ص ٧٥٧ نقل از بحار، ج ٥٠، ص ‍ ٤٦».

سفارش امام رضا عليه‌السلامدر مورد توجه به نيازمندان به حضرت امام رضا عليه‌السلامخبر رسيد كه اطرافيان حضرت جواد عليه‌السلامدر مدينه آن حضرت را از ناحيه درب كوچك خانه اندرونى وارد و خارج مى كنند تا نيازمندان كم تر مزاحم از حضرت گردند، امام رضا عليه‌السلامدر ضمن نامه اى فرزندش را از اين كار نهى كرد احمد بن محمد از شاگردان برجسته امام رضا عليه‌السلاممى گويد نامه امام رضا عليه‌السلامرا كه براى حضرت جواد عليه‌السلامنوشته بود خواندم نوشته بود:

اى ابو جعفر به من خبر رسيده وقتى كه غلامان مى آیند و مى خواهى سواره به جاى بروى از درب كوچك خانه تو را بيرون مى آورند و اين به خاطر بخل آن ها است كه نمى خواهند از جانب تو خيرير به نيازمندان برسد به حقى كه به گردند دارم قسمت مى دهم كه پيوسته از درب بزرگ رفت و آمد كن وقتى كه سوار شدى درهم و دينار همراهت باشد سپس به هر كسى كه از تو درخواستى نكرد از آن بده . اگر عموهايت از تو كمك خواستند عطاى تو به آن ها كم تر از پنجاه دينار نباشد اگر بيش تر دادى مختار هستى و اگر عمه هايت درخواست كمك نمودند كم تر از ٢٥ دنيار به آنها نده اگر بيش تر دادى مختار هستى همانا من مى خواهم خداوند مقام تو را بالا ببرد پس ‍ انفاق كن و از كم شدن در درگاه خداوند صاحب عرش نترس .

«عيون اخبار الرضا، ج ٢، ص ٨ و بحار، ج ٥٠، ص ١٠٢».

شخصى به حضرت امام جواد عليها‌السلامگفت مردم درباره خردسال شما سخن (اعتراض آميز) مى گويند حضرت امام جواد عليه‌السلامفرمود: خداوند به داود عليه‌السلاموحى كرد تا پسرش سليمان را كه در آن وقت كودك بود و گوسفند چرانى مى كرد جانشين خود سازد حضرت داود عليه‌السلامطبق فرمان خدا سليمان را به عنوان جانشين خود معرفى نمود دانشمندان عابدان بنى اسرائيل آن را نپذيرفتند و گفتند سليمان كودك است ، خداوند به حضرت داود عليه‌السلاموحى كرد عصاهاى اعتراض كنندگان را بگير و عصاى سليمان عليه‌السلامرا نيز بگير و در داخل اطاقى بگذار و در آن اطاق را ببند و مهر و موم كن روز بعد با بنى اسرائيل به آنخانه بيا و درب را باز كن عصاى هر كدام كه مانند درخت سبز و داراى برگ و ميوه شده بود صاحب آن عصا جانشين است .

حضرت داود عليه‌السلامهمين دستور را اجرا نمود فرداى آن روز عابدان و عالمان بنى اسرائيل به دعوت حضرت داود عليه‌السلامبه آن اطاق آمدند وقتى كه ديدند عصاى سليمان سبز و داراى برگ و ميوه شده است پذيريفتند جانشينى حضرت سليمان را با اين كه كودك بود قبول كردند و به او راضى شدند گفتند راضى شديم و او را پذيرفتيم .

«اصول كافى ، ج ١، ص ٣٨٣».

## سخن گفتن عصا به حقانيت حضرت جواد

محمد بن ابى العلا مى گويد شنيدم از يحيى بن اكثم كه قاضى در عصر خود بود.

گفت : روزى وارد مسجد النبى شدم و قبر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمرا زيارت مى نمودم حضرت امام جواد عليه‌السلامدر آن جا ديدم كه مشغول طواف قبر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود درباره چند مسئله با او گفت و گو نمودم همه را پاسخ دادن در آخر گفتم من از تو يك سئوال ديگر دارم ولى شرم مى كنم بپرسم فرمود: قبل از آن كه بپرسى به تو خبر مى دهم مى خواهى بپرسى اكنون امام مردم كيست ؟ گفتم آرى به خدا مى خواستم همين مطلب را بپرسم ، فرمود: امام من هستم يحيى بن اكثم گفت علامت و نشانه صدق امامت تو چيست ؟ در دست آن حضرت عصايى بود ناگاه ديدم همان عصا به سخن در آمد و با كمال فصاحت گفت همانا صاحب من امام اين زمان است و او است حجت خدا.

«اصول كافى ، ج ١، ص ٣٥٣».

## ازدواج با سمانه مغربيه

اما راجع به ازدواج حضرت امام جواد عليه‌السلامبه طور خلاصه بيان مى شود ملال آور نباشد امام جواد عليه‌السلامهنگامى كه با ام الفضل دختر ماءمون ازدواج كرد سال ها گذشت او داراى فرزند نشد براى اين كه او عقيم و نازا بود.

امام جواد عليه‌السلامباكنيزى پاك سرشت به نام سمانه كه از اهالى مغرب بود ازدواج كرد و از او در سال ٢١٣ هجرى قمرى داراى فرزند شد كه همان حضرت هادى عليه‌السلامباشد مطابق روايات متعدد حسادت (هووگرى) باعث شد كه ام الفضل بناى ناسازگارى را با امام جواد عليه‌السلامگذاشت و از اين كه آن حضرت داراى هسمر ديگر و فرزند شد بسيار ناراحت بود و سرانجام امام جواد عليه‌السلامبه دست ام الفضل مسموم و شهيد شد.

ام الفضل در مورد ازدواج امام جواد عليه‌السلامبا سمانه به پدرش ماءمون شكايت نمود ماءمون به او گفت دخترم تحمل و سازگارى كن زيرا حضرت جواد عليه‌السلامپاره تن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست .

«سيره چهارده معصوم ، ص ٧٩٣ و نقل از بحار، ج ٥٠، ص ٩٦».

ممكن است در صفحات بحار شماره ها فرق داشته باشد ولى اكثر اين مطالب بحار جلد ٥٠ مى باشد.

ام الفضل به قدرى در مورد ازدواج جديد امام جواد عليه‌السلامحساس ‍ و ناراحت بود كه خود مى گويد روزى كنيزى نزد من آمد و سلام كرد پرسيدم كيستى ؟ جواب داد من كنيزى از نوادگان عمار ياسر هستم و همسر امام جواد عليه‌السلامشوهر تو مى باشم .

حسادت (هووگرى) به قدرى بر من چيره شد كه نتوانستم خود را نگهدارى كنم تصميم گرفتم از خانه بيرون روم و در شهرها دربه در گردم و شيطان مرا به آن وادار كرد كه به آن كنيز بدرفتارى كنم و به او ناسزا بگويم ولى سرانجام خود را كنترل كردم .

سيره چهارده معصوم ، ص ٧٩٣ اقتباس از بحار، ج ٥٠، ص ٩٦».

## نفرين حضرت جواد عليه‌السلامدر حق يك نفر و شكرانه امام هادى (عليه السلام)

نفرين حضرت جواد عليه‌السلامدر حق يك نفر و شكرانه امام هادى عليه‌السلام

در عصر امام جواد عليه‌السلامو امام هادى يكى از افرادى كه از دشمنان آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبود و موجب مزاحمت براى آنان مى شد شخصى به نام (عمر) از خاندان فرج بود كه با چپاول و رشوه و دزدى ثروت زيادى براى خود انباشته بود و به عنوان يك آدم (قلدر) آن عصر خوانده مى شد او به خاطر نفوذى كه درحكومت طاغوتى بنى عباس ‍ داشت مدتى فرماندار مدينه شد و نسبت به خاندان نبوت بسيار خشن بود او آن قدر خباست باطنى داشت كه روزى باكمال بى حيايى به امام جواد عليه‌السلامعرض كرد به گمانم تو مست هستى امام جواد عليه‌السلامگفت خدايا تو مى دانى كه من امروز را براى رضاى تو روزه داشتم .

طعم غارت شدن و خوارى اسارت را به عمر بن فرج بچشان طولى نكشيد كه در سال ٢٣٣ متوكل بر او غضب كرد و دستور داد به عنوان ماليات ١٢٠ هزار دينار از او ١٥٠ هزار دينار از برادرش گرفتند و بار ديگر بر او غصب كرد و دستور داد هرچه مى توانند بر پشت گردن او ضربه بزنند شش هزار پس ‍ گردنى بر او زدند بار سوم بر او غصب كرد كشان كشان او را به بغداد بردند و همان جا اسير بود تا از دنيا رفت .

محمد بن سنان مى گويد به حضور امام هادى عليه‌السلامرسيدم فرمود آيا براى آل فرج پيشآمدى شده است عرض كردم آرى عمر بن فرج وفات كرد حضرت فرمود: الحمد الله و تا ٢٤ بار شمردم كه به شكرانه مرگ عمر بن فرج گفت الحمد الله بعد فرمود او به پدرم نسبت مستى داد پدرم او را نفرين كرد. «اصول كافى ، ج ١، ص ٤٩٦».

## شهادت امام جواد عليه‌السلام به دست ام الفضل

مطابق روايات مسعودى در اثبات الوصيه و روايات عيون المعجزات هنگامى كه امام جواد عليه‌السلامبه دعوت معتصم وارد بغداد شد معتصم با جعفر پسر ماءمون هم دست شدند وام الفضل دختر ماءمون و همسر امام جواد عليه‌السلامبا سمانه مادر امام هادى عليه‌السلاموسيله زهر رسانى به آن حضرت نمودند ام الفضل به يشنهدا آن ها پاسخ مثبت داد معتصم و جعفر زهر كشنده اى در درون انگور نمودند و براى ام الفضل فرستادند ام الفضل آن انگور را نزد امام چواد عليه‌السلامگذاشت آن حضرت آن را خورد و پس از چند لحظه احساس مسموميت كرد و بر اثر همين مسموميت به شهادت رسيد.

طولى نكشيد كه ام الفضل در مخفى ترين اعضايش زخمى عظيم پيدا كرد همه اموالش درمان آن مصرف نمود ولى بيماريش خود بنشد و چنان تهى دست گرديد كه دست گدايى به سوى مردم دراز مى كرد تا به او كمك كنند تا آخر الامر هلاك گرديد.

«انوار البهيه ، ص ٤٢٢ و سيره چهارده معصوم ، ص ٤٠٨».

## اشعار مصيبت درباره حضرت جواد (عليه السلام)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در ميان حجر جان مى داد و يك ياور نداشت  |  | غير درد و غم نهان در سينه آن سرور نداشت  |
| آفتاب عمر كوتاهش نهان مى شد ولى  |  | آسمان ديده اش جز اشك و خون اختر نداشت  |
| كسى عيادت جز اجل زان يوسف زهرا نكرد  |  | گرگ مرگ آمد ولى او تاب در پيك نداشت  |
| او ميان حجره جان مى داد و قاتل پشت در  |  | پاى كوبى كرد و شرم از روى پيغمبر نداشت  |
| تاكند رفع عطش آن لاله باغ رضا  |  | غير سقاى دو چشمش هيچ آب آور نداشت  |
| مى خواست كه فرياد كند تشنه لبم  |  | از سوز جگر طاقت فرياد نداشت  |

امام جواد عليه‌السلامداراى چهار پسر بود (ابو الحسن حضرت امام هادى على النقى عليه‌السلامو ابو احمد موسى مبرقع مدفنش در قم مى باشد و ابو احمد حسين و ابو موسى عمران و دختران آن حضرت عبارت اند از: فاطمه و خديجه و ام كلثوم و حكيمه و مادر ايشان ام ولد بود كه به نام سمانه مغربيه مى گفتند.

«اقتباس از منتهى الامال ، ج ٢، ص ٤٩٧».

## نگاهى به زندگانى حضرت امام هادى (عليه السلام)

نام مبارك امام دهم عليه‌السلامعلى عليه‌السلامالقاب معروف هادى و نقى عليه‌السلامكنيه آن بزرگوار ابوالحسن عليه‌السلامپدر آن حضرت حضرت جواد عليه‌السلاممادر گران قدر آن حضرت سمانه عليها‌السلامروز تولداش ١٥ ذيحجه الحرام و محل تولد در روستاى صريا نزديك مدينه در سال ٢١٢ هجرى قمرى .

وقت و محل شهادت سوم رجب در سال ٢٥٤ در سن ٤١ سالگى در شهر سامرا بر اثر زهرى كه بادسيه (معتز) سيزدهمين خليفه عباسى توسط معتمد عباسى به آن حضرت خوراندند به شهادت رسيد شهر سامرا واقع در عراق مى باشد نوشتن حلات حضرت امام على النقى مصادق شده با روزى كه گروهى از مخالفين دين مقدس اسلام و منافقين و يا عده اى از وهابيون گرچه همه انتها زير سلطه امريكا هستند گنبد آن بزرگوار و همچنين گنبد حضرت امام حسن عسگرى عليهم‌السلام را خراب نمودند و ملت مسلمانان را غرق در عزا و ماتم نمودند خداوند انشاءالله همه اين افراد را از صفحه روزگار براندازد تا تاريخ اين مصيبت عظمى ٣/١٢/٨٤ برابر با روز ٢٣ ماه محرم الحرام سال ١٤٢٧ ساعت ٧ صبح روز چهارشنبه واقع گرديد مراجع تقليد و روحانيون و مردم در مسجد اعظم قم اجتماع نمودند و بعضى از مراجع با پاى برهنه تشريف آوردند مجلس سوگوارى و نفرين بر دشمنان دين نمودند آن روز بسيار روز ناگوارى بود بر دوستان آن دو امام عليهم‌السلام ولى ملت شريف كشورمان و متدينين و ارادتمندان امام هادى و امام عسگرى عليهم‌السلام شروع كردند پول هاى كثيرى به حساب واريز نمودند براى گنبد جديد و تعمير آن .

همان طور كه عرض شد مادر امام هادى عليه‌السلامسمانه است از اهالى مغرب بود كه دست تقدير او را به مدينه آورد و هسمر امام جواد عليه‌السلامگرديد اين بانوى با كمال به قدرى در راه كمالات و فضائل معنوى ممتاز بود در زهد تقوى در عصر خود بى نظير بود بيش تر روزهاى سال را روزه مى گرفت .

امام جواد عليه‌السلامدر شاءن او چنين فرمود:

سمانه از بانوان بهشت است شيطان به او نزديك نشود او همواره مورد نظر لطف خداوندى است هرگز خوابندارم و هم طراز مادرانافراد صديق و صالح است .

«رياحين الشريعه ، ج ٣، ص ٢٣».

## شباهت به پدر

هنگامى كه امام جواد عليه‌السلامدر سال ٢٣٠ هجرى قمرى به دعوت اجبارى معتصم مى خواست از مدينه به سوى بغداد حركت كند پس از آن كه به جانشينى امام هادى عليه‌السلامتصريح كرد او را كه در آن هنگام هفت سال داشت در آغوش گرفت و فرمود چه دوست دارى تا از عراق براى تو هديه و سوغاتى بياورم ؟ حضرت امام هادى عليه‌السلامعرض كرد شمشيرى كه گويا آتش شعله ور است .

سپس امام جواد عليه‌السلامبه پسر ديگرش موسى توجه كرد و فرمود تو چه دوست دارى تا از عراق برايت به عنوان هديه بياورم موسى عرض كرد يك اسب برايم بياور.

امام جواد عليه‌السلامفرمود: ابوالحسن (حضرت هادى عليه‌السلامبه من شباهت دارد و مانند من است ولى موسى به مادرش شباهت دارد.

«سيره چهارده معصوم ، ص ٨٢٨ نقل از عيون المعجزات ، ج ٥، ص ‍ ١٢٣».

## آگاهى حضرت امام هادى عليه‌السلام از رحلت حضرت جواد (عليه السلام)

هنگامى كه امام جواد عليه‌السلامبه شهادت رسيد در بغداد بود ولى فرزندش امام هادى عليه‌السلامدر مدينه سكونت داشت امام هادى عليه‌السلامدر آن وقت حدود هشت سال داشت و؛ نزد سرپرست خود به نام ابوزكريا به سر مى برد يكى از حاضران مى گويد ناگاه امام هادى عليه‌السلامغمگين شد وگريه سختى كرد ابوزكريا عرض كرد چرا گريه مى كنى امام هادى عليه‌السلامفرمود: در هيمن لحظه پدرم رحلت كرد.

حاضران پرسيدند چه كسى اين خبر را به شما داد؟ فرمود: از عظمت خداوندى چيزى در وجودم وارد شده قبلا او را نمى شناختم دانستم كه پدرم درگذشت .

روايت كننده مى گويد تاريخ همان ماه و روز و همان ساعت را به دقت ثبت كردم پس از مدتى خبر رسيد كه امام جواد عليه‌السلامدر مدينه رحلت فرموده تطبيق كردم دريافتم كه آن حضرت در همان لحظه اى كه امام هادى عليه‌السلامخبر داده بود از دنيا رفته است .

«سيره چهارده معصوم ، ص ٨٣٢ نقل از دلائل الامام طبرى ، ص ٢١٩».

امام هادى عليه‌السلامپس از شهادت پدرش امام جواد عليه‌السلاممعتصم عباسى شخصى به نام عمربن فرج را به عنوان فرمانرواى مدينه برگزيد واو را به مدينه فرستاد تا معلم مخصوصى براى حضرت هادى عليه‌السلامكه در آن وقت هشت سال داشت پيدا كند عمربن فرج از دشمنان خاندان رسالت بود و منظور معتصم از تعيين معلم اين بود كه تعليم و تربيت او در حضرت امام هادى عليه‌السلاماثر بگذارد و افكار آن حضرت را عوض كند و دوستى دشمنان اهل بيت عليهم‌السلام را در دل امام عليه‌السلامجاى دهد.

عمربن فرج پس از جست و جو شخصى به نام جنيدى را كه از دشمنان خاندان رسالت بود به عنوان معلم حضرت هادى عليه‌السلامبرگزيد.

واز او خواست كه مانع ملاقات شيعيان با حضرت هادى عليه‌السلامگردد.

جنيدى به كار خود مشغول شد ولى هر روز آن چه از حضرت هادى عليه‌السلاممشاهده مى كرد شگفت زده مى شد روزى محمد بن جعفر از جنيدى پرسيد اين كودك يعنى حضرت هادى چگونه است جنيدى از اين تعبير برآشفته شد و گفت مى گوئى اين كودك نمى گوئى (اين پير) تو را به خدا كسى را داناتر از من نسبت به علم و ادب در مدينه مى شناسى محمد پاسخ داد نه جنيدى گفت قسم خدا من بحثى را در ادبيات پيش مى كشم مى بينم او مطالبى را به گفته هايم مى افزايد كه من از آن ها استفاده مى كنم و ازاودرس مى آموزم چند روز بعد محمد بن جعفر با جنيدى ملاقات كرد و پرسيد حال اين كودك چگونه است جنيدى از اين سئوال ناراحت شد و گفت ديگر اين حرف را نزن سوگند به خدا او بهترين انسان روى زمين است ، گاهى مى خواهد وارد اطاق شود مى گويم يك سوره از قرآن بخوان بعد وارد شو مى گويد كدام سوره من از سوره هاى بلند آغاز قرآن را نام مى بردم او همان سوره را از اول تا آخر به طور دقيق و درست مى خواند به طورى كه من درست تر از آن نشنيده ام او قرآن را زيباتر از همه مى خواند به علاوه حافظ همه قرآن است معنى باطنى و تفسير ظاهرى قرآن آگاه است .

سرانجام همين جنيدى كه از دشمنان خاندان رسالت بود مريد آن ها شد.

«سيره چهارده معصوم ، ص ٣٣٢».

## زنده كردن مركب مرده

محمد بن سنان مى گويد براى انجام حج در مكه بودم امام هادى عليه‌السلامنيز در مراسم حج شركت داشت پس از حج به سوى مدينه بازمى گشتيم در مسير راه به يكى از اهالى خراسان برخورديم كه مركبش در راه مرده بود و او بسيار ناراحت بود و مى گفت چگونه بار و اثاث خود را ببرم چگونه اين راه طولانى را بدون مركب بروم در همين هنگام امام هادى عليه‌السلامدر مسير راه به آن جا رسيد همراهان آن مرد خراسانى هنگامى كه آن بزرگوار را ديدند به او گفتنداى فرزند رسول خدا اين مرد خراسانى از دوستان و شيعیاين شما است مركبش مرده غمگين است كه چگونه اين راه طولانى را طى كند.

امام هادى عليه‌السلامكنار آن مركب آمد و فرمود گاو بنى اسرائيل در پيشگاه خدا گرامى تر از من نيست كه با زدن عضو مرده آن گاو به مرد مرده اى آن مرد زنده شد آن گاه امام عليه‌السلامبه پيش آمد و با پاى راستش به جسد آن چهار پا زده و فرمود قم باذن الله باذن خدا برخيز همان دم چهار پا زنده شد و برخاست و آن مرد خراسانى اثاث خود را بر آن نهاد و بر آن سوار شد و به سوى مقصود حركت كرد از آن پس در مدينه هر كس ‍ امام هادى عليه‌السلامرا مى ديد با انگشت به او اشاره مى كرد و مى گفت :

همنى بزرگوار بود كه مركب خراسانى را زنده كرد.

«بحار، ج ٥٠، ص ١٨٥».

## نشانه هاى امامت

على بن مهزيار مى گويد به شهر سامرا رفتم و در مورد اقامت حضرت هادى عليه‌السلامشك داشتم ديدم هوا گرم و تابستانى است و مردم لباس ‍ تابستانى پوشيده اند ولى امام هادى عليه‌السلاملباس زمستانى پوشيده به علاوه يك پوشش زمسانى بر پشت اسبش افكنده و دم اسبش را بسته مردم از كار آن حضرت تعجب مى كردند و مى گفتند آيا اين مرد مدنين را نمى بينيد كه لباس زمستانى در تابستان پوشيده . من با خود گفتم اگر اين شخص امام بود چنين نمى كرد مردم به صحرا رفتند و امام عليه‌السلامنيز سوار بر اسب به سوى صحرا روانه شد در اين هنگام ديديم ابرهاى متراكم و عظيم در آسمان ظاهر شدند و باران شديد باريد به طورى كه همه خيس شدند اما امام عليه‌السلامبه خاطر آن لباس هايى كه پوشيده بود خشك و سالم مانده بود با خود گفتم گمان مى برم كه همين شخص امام باشد سپس با خود گفتم خوب است درباره جواز يا عدم جواز نماز با لباس ‍ كه به عرق جنب آلوده شده بپرسم و نيز با خود گفتم اگر او چهره اش را به روى من بگشايد حتما امام است . همين كه او نزديك من آمد صورتش را گشود و همان دم فرمود اگر لباس آلوده به عرق جنب از حلال باشد نماز با آن جايز است و اگر آلوده به عرق جنب از حرام باشد نماز با آن جايز نيست .

از اين به بعد يقين به امامت آن حضرت نمودم و ديگر در اين مورد شك نكردم .

«مناقب آل ابيطالب ، ج ٤، ص ٤١٣».

## مناظره جالب در مورد حكم اعدام مسيحى زناكار

عصر خلافت متوكل عباسى بود يك نفر مسيحى با زن مسلمانى زنا كرد او را نزد موكل آوردند متوكل تصميم گرفت حد الهى را بر او جارى سازد آن مرد همان دم اظهار اسلام كرد و خود را به عنوان مسلمان معرفى كرد. يحيى بناكثم قاضى دستگاه بنى عباس در آن جا حضور داشت و گفت مسلمان شدن اين شخص آثار شرك و عمل ناشايستش را از بين بردئ پس نبايد حد بر او جارى كرد.

بعضى از حاضران گفتند بايد سه حد بر او جارى گردد و بعضى مطالب ديگر گفتند گفت و گو در اين مورد زياد شد متوكل در ضمن نامه اى مطلب را براى امام هادى عليه‌السلامنوشت و از او خواست جواب سئوال را بدهد وقتى كه نامه به دست امام عليه‌السلامرسيد او پس از خواندن در پاسخ چنين نوشت بايد آن مرد زناكار را آن قدر تازيانه بزنيد تا بميرد.

وقتى اين پاسخ به دست متوكل رسيد يحيى و علماى دربار اين فتوا راكردند و به متوكل گفتند چنين نيست ما در قرآن و در سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمچنين مطلبى را نديده ايم متوكل بار ديگر نامه اى به امام هادى عليه‌السلامنوشت و در آن نامه ذكر كرد كه فقها فتواى شما را رد كرده اند و مى گويند چنين مطلبى در قرآن و سنت نيامده است براى ما بيان كن چرا بر ما واجب است كه آن مسيحى زناكار را آن قدر بزنيم تا بميرد.

نامه به دست امام هادى عليه‌السلامرسيد آن حضرت در پاسخ دو آيه به عنوان دليل قرآنى نوشت كه خداوند مى فرمايد:

فلما رآو باءسنا قالوا امنا بالله وحده و كفرنا بما كنا به مشركين آيه دوم ٨٥ فلم يك ينفعهم ايمانهم لما رآو باسنا سنت الله التى قد خلت فى عباده و خسر هنا لك الكافرون .

«سوره غافر آيه ٨٤ و ٨٥».

ترجمه آيه هنگامى كه عذاب ما را ديدند گفتند هم اكنون به خداى يكتا ايمان آورديم و به معبودهايى كه شريك او مى شمرديم كافر شديم آيه دوم

امام هنگامى كه عذاب ما را مشاهده كردند ايمانشان براى آن ها سودى نداشت اين سنت خداوند است كه همواره در ميان بندگانش اجرا شده و آن جا كافران زيانكار شدند (يعنى پس از ديدن مرگ و مشاهده عذاب خداوند ايمان آوردند آنها سودى براى آن ها ندارد و بايد آن ها را به قتل برسانند).

وقتى كه اين جواب به متوكل رسيد متوكل فتواى امام هادى عليه‌السلامرا پذيرفت و دستور داد آن مسيحى زناكار را به قدرى زدند تا در زير تازيانه مرد.

«احتياج طبرى ، ج ٢، ص ٢٥٨».

## پاسخ ‌هاى سيزده گانه جالب امام هادى عليه‌السلام به سئوال يحيى بن اكثم ،

يحيى بن اكثم از علماى برجسته (دربارى) و ازقاضيانى بود كه در عصر ماءمون به عنوان قاضى كهنه كار و زيرك شناخته مى شد سيزده سئوال مشكل را تنظيم كرد و توسط موسى مبرقع (برادر امام هادى عليه‌السلامبراى امام هادى عليه‌السلامفرستاد تا آن حضرت جواب آن ها را بدهد.

موسى مبرقع نزد برادرش امام هادى عليه‌السلامآمد و ماجرا را گفت امام هادى عليه‌السلاملبخندى زد و به موسى فرمود: آيا پاسخش را دادى او عرض كرد من پاسخ آن سئوال ها را نمى دانم امام عليه‌السلامفرمود: آن سئوال ها چيست ؟

موسى سيزده سئوال يحيى بن اكثم را به ترتيب شمرد:

سئوال اول : مطابق آيه ٣٩ سوره نمل :

قال الذى عنده علم من الكتاب انا اتيك به قبل ان يرتد طرفك فلما رآه مستقرا عنده .

آن كسى كه علمى از كتاب داشت (يعنى وزير سليمان به نام آصف) به سلیمان گفت من تخت بلقيس را پيش از آن كه چشم بر هم نهى نزد تو حاضر مى كنم .

يحيى سئوال من اين است مگر حضرت سليمان عليه‌السلامبه علم آصف محتاج بود؟

سئوال دوم : خداوند در قرآن مى فرمايد: يوسف آيه ١٠٠:

ورفع ابويه على العرش وخزواله سجدا يوسف پدر و مادرش را بر فراز تخت برد و آن ها و فرزندانش در برابرش به سجده افتادند سئوال من اين است كه چگونه حضرت يعقوب پيغمبر عليه‌السلامو فرزندانش براى يوسف سجده كردند؟

سئوال سوم يحى بن اكثم :

طبق آيه شريفه در سوره يونس آيه ٩٣ يا ٩٤

فان كنت فى شك مما انزلنا اليك فسئل الذين يقرؤ ن الكتاب من قبلك اگر از آن چه كه بر تو نازل كرديم در شك هستى از آن ها كه قبل از تو مى خوانند بپرس ؟

سئوال من اين است اين آيه خطاب به كيست ؟ اگر خطاب به پيغمبر است چگونه او شك دارد و اگر خطاب ديگرى است قرآن بر چه كسى جز پيامبر نازل شده است ؟

سئوال چهارم يحيى بن اكثم :

در قرآن كريم خداوند مى فرمايد:

ولو ما فى الارض من شجره اقلام و البحر يمده من بعده سبعه ابحر ما نفدت كلما الله ان الله عزيز حكيم «لقمان ٣٦».

منتظر از اين كلمه (ابحر) يعنى درياها مراد چيست و در كجا قرار دارد؟

ترجمه و اگر همه درختان روى زمين قلم شود و دريا براى آن مركب گردد و هفت دريا به آن افزوده شود اين ها همه تمام مى شود ولى كلمات خدا پايان نمى گيرد مرا از ابحر چه چيز است ؟

سئوال پنجم يحيى بن اكثم :

خداوند در سوره زخرف در وصف بهشت مى فرمايد:

وفيها ما تشتهيه الانفس و تلذ الاعين و انتم فيها خالدون «زخرف آيه ٧٠».

خداوند مى فرمايد: هر چه دل بخواهد و چشم از آن لذت برد در بهشت موجود است پس چرا خداوند آدم را كه تنها گندم خورد عذاب و كيفر نمود.

سئوال ششم يحيى ابن اكثم :

خداوند در سوره شورى مى خوانيم :

اويزوجهم ذكرانا و اناثا ويجعل من يشاء عقيما انه عليم قدير «شورى آيه ٤٩ يا ٥٠».

خداوند اگر بخواهد پسر و دختر را براى آنان جمع مى كند جايى كه خداوند مطابق اين آيه پسران را به بندگانش تزويج كندچگونه قومى را به خاطر اين عمل (لواط) كيفر داده است ؟

سئوال هفتم يحيى بن اكثم :

چگونه در بعضى از دعواها گواهى يك زن كافى است ؟ با اين كه خداوند در مورد مردان مى فرمايد:

واشهدوا ذوى عدل منكم و دومردان عادل از خودتان را گواه بگيريد.

«طلاق آيه ٢».

سئوال هشتم يحيى بن اكثم :

درباره خنثى حضرت عليه‌السلام(براى تشخيص زن يا مرد بودن و وتعيين ارث) دستور داد ببيند او در كدام مجرا ادرار مى كند.

سئوالم اين است كه چه كسى بايد اين تحقيق را انجام دهد زن يا مرد اگر زن نگاه كند شايد او مرد باشد و اگر مرد انجام دهد شايد او زن باشد و اين هر دو صورت جايز نيست .

سئوال نهم يحيى بن اكثم :

مردى ديد كه چوپانى با گوسفنده آميزش مى كند چون نگه به صاحب گله افتاد كنار رفت و آن گوسفند در ميان گوسفندان ديگر گم شد اين گوسفندها را چگونه سر ببرند آيا گوشت آن ها حلال است يا حرام ؟

سئوال دهم يحيى بن اكثم :

نماز صبح چرا بلند خوانده مى شود با اين كه از نمازهاى روزانه است و بلند خواند به نمازهاى شب مربوط است ؟

سئوال يازدهم يحيى بن اكثم :

على عليه‌السلامبه ابن رموز (قاتل زبير) آن گاه كه زبير دست از جنگ جمل كشيد و ابن جرموز او را در نماز غافل گير كرد و كشف فرمود ابن صفيه (زبير) را به آتش بشارت ده و با اين عبارت فهماند كه ابن جرموز اهل دوزخ است چرا على عليه‌السلام که امام بود اين قاتل را نكشت .

سئوال دوازدهم يحيى بن اكثم :

چرا على عليه‌السلامدر جنگ صفين (جنگ با معاويه) همه افراد سپاه معاويه را مى كشت چه مهاجر و چه فرارى و چه زخمى ولى در جنگ جمل جنگ با سپاه طلحه و زبير به فرارى و مجروح كارى نداشت و اعلان كرد كه هر كس به خانه ام آيا ايمن است و هر كس اسلحه اش را بيفكند ايمن است اين اختلاف روش براى چه بود اگر شيوه اول درست بوده ناچار شيوه دوم نادرست خواهد بود.

سئوال سيزدهم يحيى بن اكثم

هرگاه مردى اقرار كند كه لواط كرده آيا بايد حد بخورد يا نه ؟

امام هادى عليه‌السلامبه موسى مبرقع فرمود: بنويس او عرض كرد چه بنويسم فرمود (در جوابش) بنويس :

بسم الله الرحمن الرحيم

خدا تو را به راه راست هدايت كند نامه ات رسید خواسته اى ما را با اين خرده گيرى ها امتحان كنى تا شايد نقطه ضعفى از ما بيابى و عيب جوئى كنى خدا تو را به خاطر سوء نيت جزا دهد همه سئوال هايت را پاسخ مى گوييم خوب گوش فرا ده و آماده فهم آن باش حواس خود را جمع كن كه حجت بر تو تمام شده است .

امام جواب اول در مورد سئوال اول :

آن كسى كه علمى از كتب داشت آصف بن برخيا بود و حضرت سليمان عليه‌السلاماز شناختن آن چه را كه آصف مى شناخت عاجز نبود بلكه مى خواست به امت خود از جن انس بفهماند كه حجت بعد از من آصف است و آن علم را سليمان عليه‌السلامبه امر خداوند به آصف سپرده و آموخته بود تا مردم در مورد امامت و راهنمايى هاى آصف اختلافى ننمايند چنان چه در زمان حضرت داود عليه‌السلامنيز مسائلى به حضرت سليمان عليه‌السلامتعليم داده شده بود تا پيامبرى و پيشواى سليمان بعد از پدر آشكار گردد و حجت بر مردم تمام شود.

پاسخ سئوال دوم :

در مورد سئوال دوم سجده يعقوب و فرزندانش در برابر يوسف عليه‌السلامبراى اطاعت از خدا و اظهار محبت به يوسف چنان چه سجده فرشتگان بر آدم عليه‌السلامبراى آدم عليه‌السلامنبود بلكه اطاعت از خدا و اظهار علاقه به آدم عليه‌السلامبود سجده يعقوب و فرزندانش در برابر يوسف سجده شكر بود.

به شكرانه اين كه خداوند آن ها را در كنار هم جمع نموده است آيا نمى بينى كه يوسف عليه‌السلامدر سوره يوسف آيه ١٠٠ پروردگارا بخشى (عظيم) از حكومت به من بخشيدى و مرا از علم و تعبير خواب ها آگاه ساختى .

پاسخ سئوال سوم :

در مورد سئوال سوم مورد خطاب در آيه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلماست و او در آن چه خداوند به او نازل كرده شك نداشت

ولى جاهلان گفتند چرا خداوند پيامبرى از فرشتگان را نفرستاده است و پيغمبرش را با ما فرقى نگذاشته چرا كه او هم مثل ما مى خورد و مى نوشد و در بازار راه مى رود خداوند وحى كرد كه در حضور اين جاهلان از آن ها كه پيش از تو به كتاب هاى آسمانى آشنا بوده اند بپرس آيا خداوند تاكنون پيغمبرى براى بشر فرستاده كه نخورد نياشامد و در بازارها حركت نكند تو هم مثل آن ها و اين تعبير كه اگر شك دارى با اين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشك نداشت از نظر مماشات و همراهى با طرف است چنان چه خداوند در آيه مباهله دستور مى دهد بياييد تا فرزندان ما و فرزندان شما زنان ما و زنان شما خود ما و خود شما را دعوت كنيم سپس نفرين كنيم و لعنت خدا را بر دروغ گويان قرار دهيم (البته دروغ گويان مسيحيان بودند و در اين امر شكى نبود ولى) اگر مى گفت لعنت خدا بر شما قرار دهيم مسيحيان براى مباهله حاضر نمى شدند و خداوند مى دانست كه پيامبرش ‍ رسالت هاى او را ابلاغ مى كند و دروغ گو نيست در اين جا نيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه راست گويى خود يقين داشت ولى مى خواست با مدعى به عنوان بى طرف گفت و گو كند.

پاسخ سئوال چهارم يحيى بن كثم :

اگر درخت هاى دنيا قلم شود و دريا را هفت دريا مدد كند و چشمه از زمين بجوشد آب ها تمام شود آن ها پيش از آن كه كلمات خدا پايان پذيرند تمام مى شوند. و هفت دريا عبارت است : اول چشمه كبريت دوم چشمه يمن سوم چشمه برهوت چهارم چشمه طبريه پنجم آب گرم ماسبدان (محلى در خوزستان) ششم آب گرم ا فريقيه معروف به لينان هفتم چشمه بحرون و كلما پايان ناپذير خداما هستيم كه فضائل ما بيرون از مرز درك بشر است .

پاسخ سئوال پنجم يحيى بن كثم :

مورد سئوال پنجم البته هرچه از خوراكى و پوشيدنى و سرگرمى كه دل بخواهد و لذت بخش باشد در بهشت وجود دارد و همه را خداوند براى آدم عليه‌السلامحلال كرده بعد اما آن درختى كه خداوند آدم و همسرش را از آن نهى كرده بود درخت حسد بود (كه به عنوان استعاره بر آن نام درخت ناميده شده است) خداوند به آن ها سفارش كرده بود كه به چشم حسد بر كسانى كه خدا بر مخلوقات ديگر فضيلتشان داده ننگرند آدم فراموش كرد و بر آن ها حسد برد و عزم و تصميمى نداشت .

پاسخ سئوال ششم :

در مورد سئوال ششم : منظور از جمع بين پسران و دختران اين است كه خداوند گاهى دو نوزاد (دو قلو) پسر و دختر عطا مى كند و دو عددى كه با هم قرين باشند به آن جفت گفته مى شود هر يكى جفت ديگرى است نه آن كه منظور ازدواج باشد پناه بر خدا كه مرادش نيز گناهاى (از لواط) باشد كه تو ساخته اى كه مجوز زشت كارى تو باشد.

پاسخ سئوال هفتم :

در مورد سئوال هفتم پذيرش گواهى يك زن تنها در مرود قابله (در موضوع زنده بودن يا مرده بودند نوزاد هنگام ولادت) است كه اگر آن قابله مورد اطميان باشد گواهى او در اين مورد پذيرفته است و گرنه كم تر از دو زن كافى نيست .

و به حكم ضرورت به جاى دو مرد به حساب مى آيد چرا كه در اين جا مرد نمى تواند كار زن را بر عهده گيرد و اگر تنها كى زن وجود داشت گواهى او با سوگند پذيرفته خواهد شد.

پاسخ سئوال نهم يحيى بن كثم :

در مورد گوسفند و چوپان اگر گوسفند معلوم بود بايد آن را سر ببرند و بسوزانند و گرنه با قرعه تعيين مى كنند به ترتيب كه گله را دو نصف مى كنند و قرعه مى كشند به نام هر يك در آمد نصف ديگر آزاد است ، باز همين نصف را دو نيمه مى كنند و قرعه مى كشند و اين كار را هم چنان ادامه مى دهند تا دو تا بيش تر نماند آن گاه بين آن دو قرعه مى زنند قرعه به نام هر كدام افتاد آنرا سر مى برند و مى سوزانند و بقيه آزاد مى شوند.

پاسخ به سئوال دهم يحيى بن اكثم :

(راجع به نماز است) اما بلند خواند نماز صبح براى آن است كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلموقتى آن را مى خواند كه هوا تاريك بود از اين جهت بود كه در حكم قرائت هاى شبانه است .

پاسخ به سئوال يازدهم :

در مورد اين كه على عليه‌السلامفرمود قاتل زبير را به دوزخ بشارت بده اين مژده اى بود كه قبلا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمداده بود و قاتل از خوارج بود كه در جنگ نهروان شركت كرد و على عليه‌السلاماز اين جهت او را نكشت كه مى دانست او در جنگ نهروان كشته خواهد شد.

پاسخ به سئوال دوازدهم يحيى بن اكثم :

جواب از سئوال دوازدهم اين كه على عليه‌السلامدر جنگ صفين مهاجم و فرارى را مى كشت ولى در جنگ جمل فرارى و زخمى را نمى كشت و تعقيب نمى كرد و همچنين در جنگ جمل آن ها را كه اسلحه خود را مى افكندند يا به خانه ها پناه مى بردند امان مى داد از اين رو بود كه فرمانده سپاه دشمن در جنگ جمل (طلحه و زبير) كشته شده بود ديگر پايگاه و جمعيتى نداشتند كه به آن باز گردند (فتنه را از سر گيرند) همه به خانه هاى خود برگشتند ديگر جنگ معارض نبود آن ها راضى بودند كه كسى به آن ها كارى نداشته باشد در اين صورت ناگزير وظيفه در برابر آن ها كه در فكر جمع آورى لشگر و از سر گرفتن جنگ نبودند خوددارى از جنگ و آزار رسانى است ولى در جنگ صفين سپاه دشمن به پايگاه خود باز مى گشت داراى فرمانده و تجهيزات بود و در فكر تجديد قوا و از سرگرفتن جنگ به سر مى برد.

سران دشمن شمشير در بين آن ها پخش مى كردند و جايزه به آن ها مى دادند و تجهيزات جنگ را فراهم مى ساختند بيماران را عبادت و دست و پاشكسته شدگان را مداوا مى نمودند به پياده ها مركب و به برهنگان لباس ‍ مى دادند و باز دوباره همه را به ميدان مى فرستاد از اين رو على عليه‌السلام (اين دو گروه را يكسان نديده وظيفه جنگ با گويندگان لااله الا الله را خوب مى دانست حق را براى آن ها شرح مى داد هر كس حق را نمى پذيرفت شمشير بر رويش مى كشيد جز اين كه توبه كند.

پاسخ به سئوال سيزدهم يحيى بن اكثم :

در پاسخ سيزدهم در مورد مردى كه به لواط اقرار كرده اگر دو شاهد شهادت نداده و او به دلخواه خود اقرار نموده است در اين صورت حاكم شرع مى تواند به او منت نهاده و او را معاف دارد يا كيفر كند آيا سخن را نشنيده اى كه به حضرت سليمان مى فرمايد هذا عطاؤ نا فامنن او امسيك بغير حساب اين نعمت سلطنت و قدرت اعطاى ما است اينك بى حساب به هر كه خواهى ببخش و از هر كس مى خواهى امساك كن .

«سوره ص آيه ٣٨».

امام هادى عليه‌السلامدر پايان فرمودند: به همه سئوال هاى تو (يحيى بن اكثم) پاسخ داديم آن را فراگير و بدان .

«تحف العقول ، ص ٥٦٣».

يكى از شاگردان نامى حضرت امام هادى يعقوب بن اسحاق است او از علماى محقق و ادبيات نامى شيعه و از ياران و شاگردان مخصوص امام جواد و امام هادى عليه‌السلاماست او در علوم نصف و نصر منطق و ادبيات سرآمد همه علماء عصر خود بود و تاءليفات بسيار در زمينه هاى مختلف اسلامى نوشت كه مورخان نام ٢٣ كتاب او را ذكر كرده اند وجود او در اهواز و اطراف آن مايه پرفيض براى گسترش مكتب امامان عليهم‌السلام بود متوكل عباسى براى پسرانش به نام معتز و المؤ يد در جست و جوى معلم جامع و محقق بود يعقوب بن اسحاق به عنوان برجسته ترين معلم انتخاب شد مدتى او به فرزندان متوكل مجبورا درس مى داد ولى او شيعه و شاگرد امام هادى عليه‌السلامبود و هرگز مذهبش را كه با جان و روحش آميخته بود رها نمى ساخت يك روز به مناسبتى مجلس با شكوهى از طرف متوكل تشكيل شد رجال شخصيت ها اديبان و شاعران به آن مجلس وارد مى شد و از متوكل تجليل و احترام مى كردند يعقوب بن اسحاق نيز وارد آن مجلس شد متوكل اطلاع داشت كه او پيرو مذهب تشيع است در آن مجلس در حضور حاضران به يعقوب بن اسحاق رو كرد و گفت :

اين دو پسرم (شاگردانت المعتز و المؤ يد) را بيش تر دوست دارى يا حسن و حسين عليهم‌السلام را يعقوب بن اسحاق در تنگناى سختى قرار گرفت چرا كه به خونخوارى متوكل و جلاد بى رحم او اطلاع داشت در عين حال با كمال صراحت جواب داد گفت قسم به خدا قنبر غلام على عليه‌السلامبهتر از تو و از پسران تو است .

متوكل مغرور از اين پاسخ آن چنان خشمگين شد كه به غلامان خود دستور داد زبانش را از پشت سرش بيرون بكشند دژخيمان بى رحم متوكل با شديدترين برخورد فرمان متوكل را اجرا كردند و يعقوب بن اسحاق را به شهادت رساندند.

«سيره چهارده معصوم ، ص ٨٤٦».

يحيى ابن اكثم (قاضى بغداد) و جمعى از فقها و علماى اسلام در مجلس ‍ واثق (نهمين خليفه عباسى) حضور داشتند.

واثق از حاضران پرسيد چه كسى در آن هنگام كه آدم عليه‌السلامحج به جا آورد سر او را تراشيد حاضران از پاسخ به اين سئوال درمانده شدند واثق گفت من كسى را در اين جا حاضر مى كنم او جواب اين سئوال را به شما خبر مى دهد آن گاه واثق شخصى را نزد امام هادى عليه‌السلامفرستاد و او را به آن مجلس حاضر نمود و از او پرسيداى ابوالحسن هنگام حج چه كسى موى سر حضرت آدم عليه‌السلامرا تراشيد؟ امام هادى عليه‌السلامفرمود: از شما مى خواهم مرا از پاسخ به اين سئوال معاف بدارى .

واثق گفت تو را قسم مى دهم كه خبر دهى امام عليه‌السلامفرمود اكنون كه دست بردار نيستى . پدرم از پدران روايت كردند كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود به جبرئيل فرمان داده شد تا ياقوتى از بهشت را به زمين ببرد جبرئيل آن ياقوت را آورد و بر سر آدم ماليد موهاى سر او ريخته شد و نور آن ياقوت هرجا كه رسيد تا همان جا حرم گرديد.

«انوار البهيه ، ص ٤٤٠ و ٤٤١».

## گرايش سرلشگر ترك به امام هادى (عليه السلام)

عصر خلافت واثق بود او سپاه عظيم را به فرماندهى يكى از سرلشگران براى سركوب اعراب شورشى اطراف مدينه به حجاز فرستاد. سپاه او وارد مدينه شدند امام هادى عليه‌السلامبه اطرافيان خود فرمود برويم تا از نزديك لشگر كسى اين فرمانده را بنگريم .

ابوهاشم مى گويد همراه امام هادى عليه‌السلامسوار بر مركب از خانه بيرون آمديم و در كنار عبور لشگر واثق ايستاديم يكى از سرلشگران سوار بر اسب از نزد ما عبور كرد امام هادى عليه‌السلامچند جمله به زبان تركى به او فرمود:

همان دم ديدم آن سرلشگر ترك از اسبش پياده شد و سم مركب امام هادى عليه‌السلامرا بوسيد من تعجب كردم خود را به آن نظامى ترك نزديك نمودم به او گفتم تو را قسم مى دهم بگو بدانم امام هادى عليه‌السلامبه تو چه گفت كه تو اين گونه شيفته آن حضرت شدى سرلشگر ترك گفت آيا اين شخص پيغمبر است گفتم نه گفت او مرا به نامى صدا زد كه در كودكى در شهرهاى ترك نشين مرا به آن نام مى خواندند و تا اين ساعت هيچ كس به آن اطلاع نداشت .

«بحار، ج ٥٠، ص ١٢٤».

قال ابو الحسن الثالث (الامام الهادى (عليه السلام»

اذكر مصرعك بينيدى اهلك و لا طبيب يمنعك و لا حبيب ينفعك .

حضرت امام هادى عليه‌السلاممى فرمايد به ياد آور آن هنگامى را كه پيش روى خانواده ات در بستر مرگ افتاده اى و نه طبيب مى تواند مرگت را جلوگيرى كند و نه دوست به كارت مى آيد. (يعنى در فكر عمل صالح باشيد).

«ميزان الحكمه ، ج ٢، ص ٩٢٨، حديث ٥٨٦١».

در روايت آمده متوكل يك روزى بيمار شد و نذر كرد اگر خوب شد اموال كثير به فقرا بدهد او از آن بيمارى خوب شد سپس در مورد اينكه اموال كثير چقدر است فكرش به جايى نرسيد فقهاى دربار را جمع كرد و از آن ها پرسيد مقدار اموال كثير چقدر است .

آن ها در پاسخ به اين سئوال به راءى واحد نرسيدند سرانجام متوكل مسئله را از امام هادى عليه‌السلامپرسيد آن حضرت در جواب فرمود بايد ٨٣ دينار صدقه بدهى فقها از اين پاسخ شگفت زده شدند از متوكل خواستند تا علت آن را از امام عليه‌السلامبپرسد متوكل علت آن را از امام عليه‌السلامپرسيد امام هادى عليه‌السلامدر پاسخ فرمود خداوند در قرآن مى فرمايد:

لقد نصركم الله فى مواطن كثيره .

خداوند شما را در جاهاى بسيار يارى كرده

همه خاندان ما روايت كرده اند آن موارد يك خداوند پيامبرش را در آن موارد از جنگ ها پيروز نمود و مسلمانان را يارى فرمود ٨٣ مورد بوده است متوكل خشنود شد و مال بسيار براى آن حضرت فرستاد تا آن را درآن چه دوست دارد مصرف كند.

«سيره چهارده معصوم ، ص ٨٦١».

امام هادى عليه‌السلامدر پرتو امدادهاى غيبى فضل بن احمد روايت مى كند پدرم گفت يك روزى نويسنده (معتز) پسر متوكل بودم .

همراه معتز نزد متوكل رفتيم ديديم متوكل بر تخت نشسته است معتز سلام كرد و ايستاد من هم پشت سر او ايستادم هر وقت معتز نزد متوكل مى آمد متوكل خيرمقدم مى گفت اجازه نشستن مى داد ولى در آن رو زايستادن معتز طولانى شد و بسيار نارحت بود و به فتح بن خاقان كه (وزيرش گفت اين شخص (يعنى امام هادى عليه‌السلام (كه تو درباره او سخن مى گوئى و مدح مى كنى به خدا قسم اين رياكار است ادعاى دروغ كرده و به دولت من آسيب مى رساند سپس متوكل فرمان داد چهار نفر از غلامان بى حرم و بد زبان احضار كنيد آن ها را حاضر كردند متوكل به هر كدام يك شمشير داد و به آن ها فرمان داد هنگام ورود امام هادى عليه‌السلام(به منزل متوكل) با شمشيرهاى خود به او حمله نمايند و سخت او را با شمشير بزنيد در اين هنگام متوكل مى گفت :

والله لاحرقنه بعد القتل سوگند به خدا بعد از كشتن او را مى سوزانم .

و من پشت پرده عقب معتز ايستاده بودم لحظه نگذشت كه امام هادى عليه‌السلاموارد شد قبل از ورود او مردم آمده بودند و خبر ورود آن حضرت را به متوكل داده بودند آن ها گفتند ابوالحسن عليه‌السلامآمد نگاه كرد ديدم امام هادى عليه‌السلاممشغول ذكر است و در عالم خودش مى باشد بدون پريشانى به محض اين كه متوكل او را ديد خود را از تخت به زير افكند و به سوى او رفته و او را در آغوش گرفت و دست هايش ‍ را بوسيد و گفت اى آقاء من اى بهترين خلق خدا اى ابوالحسن براى چه در اين هنگام به اين جا آمده اى امام هادى عليه‌السلامفرمود فرستاده تو آمد و گفت متوكل تو را مى طلبد متوكل گفت اين زنازاده دروغ گفته به هرجا مى خواهى برو بعد گفت اى فتح اى معتز آقايتان را بدرقه كنيد وقتى امام خارج شد متوكل از آن سئوال كرد چرا فرمان مرا اجرا نكرديد گفتند هيبت امام ما را فرا گرفت و در اطراف او صد شمشير زن برهنه ديديم از اين رو ترس و وحشت گرفت و قادر به اجراى فرمان نشديم .

«بحار، ج ٥٠، ص ١٩٦».

## قدرت متوكل در برابر قدرت ملكوتى امام عليه‌السلام

روايت شده متوكل به ارتش خود كه نود هزار جنگ جو بودند و در شر سامرا سكونت داشتند فرمان داد هر يك از آن ها تو بره اسب خود را از گل قرمز پر كنند و در نقطه معين شده روى هم بريزند اين فرمان از سوى ارتشيان اجرا شد و تل عظيمى مانند كوره بزرگ پديدار گشت كه آن را تل مخالى (يعنى توبره ها) ناميدند.

متوكل بر بالاى آن تل رفت و امام هادى عليه‌السلامرا احضار كرده و از او خواست كه بالاى آن تل برود و آن حضرت بالا رفت .

متوكل به امام هادى عليه‌السلامگفت من تو را به اين جا آورده ام كه سپاهيان مرا مشاهده نمائيد متوكل قبلا فرمان داده بود كه همه سپاهيان لباس جنگ در تن كنند اسلحه هاى خود را بردارند و با بهترين زينت و كامل ترين نيرو بيرون آيند هدفش از اين كار آن بود كه نيروى هر كسى را كه بر ضد او خروج مى كند بشكند.

و ترسش از امام هادى عليه‌السلاماز اين رو بود كه مبادا او يكى از بستگانش را به خروج و شورش بر ضد خليفه وادار كند.

امام هادى عليه‌السلامفرمود اكنون مى خواهى من نيز لشگر خودم را به تو نشان دهم متوكل گفت آرى امام هادى عليه‌السلامدعا كرد ناگاه بين زمين و آسمان و مشرق و مغرب پر از فرشتگان غرق در اسلحه آشكار شدند وقتى كه خليفه آن همه جمعيت مسلح را ديد از ترس بى هوش شد و بر زمين افتاد وقتى كه به هوش آمد امام هادى عليه‌السلامبه او فرمود ما در امور دنيا با شما مفاخرت و مسابقه نمى گذاريم ما به اامر آخرت اشتغال داريم پس آن چه كه تو در مورد من گمان كردى چنين نيست .

«بحار، ج ٥٠، ص ١٩٦».

به اعجاز امام هادى عليه‌السلامنيست شدن شعبده باز در حضور متوكل شخصى به نام زرافه دربان متوكل نقل شده زرافه مى گويد شعبده بازى از هند پيش متوكل آمد متوكل لهو و لعب و بازى كردن را بسيار دوست داشت او خواست از وجود شعبده باز بر ضد امام هادى عليه‌السلاماستفاده كند به شعبده باز گفت اگر طورى كنى كه در يك مجلس عمومى على بن محمد (حضرت هادى عليه‌السلام (را شرمنده كنى هزار اشرفى به تو جايزه مى دهم .

شعبده باز گفت سفره غذا پهن كن و قدرى نان تازه نازك در سفره بگذار و مراكنار آن حضرت جاى بده به تو قول مى دهم كه حضرت هادى را نزد حاضران سرافكنده و شرمنده سازم ، متوكل دستور او را اجرا كرد جمعى در كنار سفره نشستند امام هادى عليه‌السلامرا نيز احضار نمود مقدارى نان در نزديك امام هادى عليه‌السلامگذاشتند امام هادى عليه‌السلامدست به طرف نان دراز كرد نان به جانب ديگر پريد امام هادى عليه‌السلامدست به طرف نان ديگر دراز كرد باز آن نان به سوى ديگر پريد و حاضران خنديدند اين حادثه چند بار تكرار شد امام هادى عليه‌السلام(كه خشمگين شده بود) دستش را بر صورت نقش شيرى كه به روى پارچه متكاى بود زد و فرمود دشمن خدا را بگير هماندم آن نقش به شكل شيرى زنده در آمد و به شعبده باز حمله كرد و او را دريد و خورد سپس به جاى اولش به همان صورت و نقش شير در پارچه متكا باز گشت همه حاضران حيرت زده شدند امام هادى عليه‌السلامبرخاست كه برود متوكل به آن حضرت التماس كرد كه بنشينيد و آن شعبده باز را بازگردان آن حضرت فرمود: سوگند به خدا او را پس از اين نخواهى ديد آيا تو دشمنان خدا را بر دوستانش مسلط مى كنى حاضران نيز از آن جا رفتند و ديگر آن شعبده باز ديده نشد.

«بحار، ج ٥٠، ص ١٤٦ و ١٤٧».

## لطف خداوند نسبت به امام هادى (عليه السلام)

خادم امام هادى عليه‌السلاممى گويد يك شب امام هادى عليه‌السلامبه من فرمود سطل آب را در فلان مكان بگذاريد تا وقتى از خواب برخاستم آب وضو فراهم باشد آن حضرت استراحت فرمودند و من به دنبال كارى رفتم و فراموش كردم كه سطل آب را در محل بگذارم ناراحت بودم كه امام عليه‌السلاموقتى از خواب برخيزد به زحمت خواهد افتاد در حالى كه نگران بودم به محضرش رفتم به من فرمود واى بر تو آيا عادت مرا نمى دانى كه من با آب سرد وضو مى گيرم تو آب را گرم كرده اى و در سطل ريخته اى عرض كردم به خدا سوگنداى آقاى من نه سطل را و نه آب را من در جايى نگذاشتم آن حضرت (در اين هنگام دريافت كه امداد غيبى اين كار را كرده است به شكر الهى پرداخت) و گفت حمد و سپاس مخصوص خداوند است سوگند به خدا كارى را كه خداوند بر ما آسان نموده ترك نخواهم كرد حمد و سپاس خداوندى را كه ما را از اهل اطاعت خود گردانيده است و ما را براى كمك بر عبادتش موفق نمود.

پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلممى فرمايد: ان الله يغب على من الا يقبل رخصته ؛ همانا خداوند خشم مى كند بر كسى كه آسان كرده او را نپذيرد و اين يك درس و پند بزرگ از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو امام هادى عليه‌السلاماست كه ما در مورادى كه خداوند رخصت داده و آسان گرفته بر خود سخت نگيريم امام هادى عليه‌السلامبا همان آب گرم كه دست غيبى آن را برايش آماده كرد بود وضو ساخت و آسان گيرى خدا را ترك ننمود.

«بحار، ج ٥٠، ص ١٣٨».

مسلمان شدن قيصر روم از پاسخ امام هادى (عليه السلام)

قيصر روم براى يك از خلفاى بنى عباس در ضمن نامه اى نوشت ما در كتاب انجيل ديده ايم كه هر كس از روى حقيقت سوره اى بخواند كه خالى از هفت حرف باشد خداوند جسدش را بر آتش دوزخ حرام مى كند و آن هفت حرف عبارت است از (ث) (ج) (خ) (ز) (ش) (ظ) (ف) ما هر چه بررسى كرديم چنين سوره اى را در كتاب هاى تورات و زبور و انجيل نيافتيم آيا شما در كتاب آسمانى خود چنين سوره اى ديده ايد؟

خليفه عباسى دانشمندان را جمع كرد و اين مسئله را با آن ها در ميان گذاشت آن ها از جواب آن درماندند سرانجام اين سئوال را از امام هادى عليه‌السلامپرسيدند آن حضرت در پاسخ فرمود: آن سوره سوره حمد است كه اين حروف هفت گانه در آن نيست پرسيدند فلسفه نبودند اين هفت حرف در اين سوره چيست فرمود: (ث) به ثبور (هلاكت) حرف (ج) اشاره جحيم نام يكى از دركات دوزخ و حرف (خ) اشاره به خبيث ناپاك و حرف (ز) اشاره به زقموم غذاى بسيار تلخ دوزخ و حرف (ش) اشاره به شقاوت بدبختى و حرف (ظ) اشاره به ظلمت تاريكى و حرف (ف) اشاره به افت است .

خليفه اين پاسخ را براى قيصر روم نوشت پس از دريافت نامه بسيار خوشحال شد و به اسلام گرويد و در حالى كه مسلمان بود از دنيا رفت .

«سيره چهارده معصوم ، ص ٨٨٨».

دعاى امام هادى عليه‌السلامدر حق غير

يونس نقاش يكى از دوستان و شيعيان امام هادى عليه‌السلامبود يك روز لرزان و پريشان نزد امام هادى عليه‌السلامآمد و گفت اى آقاى من در مورد خانواده به شما سفارش مى كنم از آن ها سرپرستى كنيد امام عليه‌السلامفرمود چه شده يونس گفت آماده مرگ شدم امام هادى عليه‌السلامفرمود در حالى كه خنده بر لب داشت چرا اى يونس ايشان گفت موسى بن بغا (سرلشگر متوكل) نگين گران قيمت را به من داده روى آن نقاشى كنم نگين در دستم شكست و دو نيمه شد فردا وقت پرداخت آن است اگر موسى ببيند اين نگين گران قيمت را شكسته ام يا مى كشد و يا هزار تازيانه به من مى زند امام هادى عليه‌السلامفرمود: به خانه ات برو تا فردا حادثه اى جز خير پيش نمى آيد يونس كه بسيار مضطرب بود بازگشت و آن شب را با هزار زحمت به سر آورد صبح زود با پريشانى ونگرانى شديد به محضر امام هادى عليه‌السلامآمد و عرض كرد فرستاده موسى آمده نگين را از من مى طلبد چه كنم امام هادى عليه‌السلامفرمود برو خانه موسى جز خيرى نخواهى ديد يونس گفت اى آقاى من به موسى چه بگويم امام هادى عليه‌السلامدر حالى كه خنده بر لب داشت فرمود: نزد موسى برو و آن چه را گفت بشنو و آن جز خير نمى باشد، يونس به خانه موسى رفت و سپس در حالى كه شادمان و خندان بود نزد امام هادى عليه‌السلامبازگشت به امام عليه‌السلامعرض كرداى آقاى من نزد موسى رفتم به من گفت دختران كوچك در مورد اين نگين با هم دعوا دارند اين نگين را دو نيمه كن كه به هر كدام از دو دخترم يكى از آن ها برسد اگر چنين كنى تو را از مال دنيا بى نياز مى سازم امام هادى عليه‌السلامبه يونس ‍ فرمود: تو به موسى چه گفتى يونس گفت گفتم به من مهلت بده تا فكر كنم چگونه درست كنم امام هادى عليه‌السلامفرمود: جواب خوبى دادى .

«بحار، ج ٥٠، ص ١٣٦».

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| امام دهمين شد كشته از زهر جفا  |  | به جنت فاطمه از بهر او دارد عزا  |
| خليفه شادمان عسگرى در نامه و افغان  |  | امام افتاده در بسر ز جور اشقيا  |
| شيعيان سامرا غرق عزا شد  |  | كشته شد از زهر كين ابن الرضا شد  |

گاهى پياده بردند با محنت عذابش گاهى شبانه بردند در مجلس شرابش ‍ جگرم از اثر زهر جفا مى سوزد قلبم از آتش بيداد و بلا مى سوزد متوك ز جفا سوخت سرا پايم را او ندانست كه در شعله چرا مى سوزد در حقيقت به جنان قلب على و زهرا از ستم كارى اين خصم خدا مى سوزد دهمين حجت حق لاله باغ على نور چشمان نقى جان رضا مى سوزد

«پايان»

## نگاهى به زندگى امام حسن عسگرى (عليه السلام)

اسم شريف آن حضرت حسن است و كنيه اش ابو محمد و لقبش زكى و عسگرى است و ابن الرضا هم مى گفتند نام مادرش (حديث) و قولى ديگر آمده نام مادرش (سليل) يا سوسن محل تولد امام عسگرى در مدينه بوده است ، محل شهادت در سامرا در سن ٢٢ سالگى به امامت رسيد مدت امام آن بزرگوار شش سال شد و در سن ٢٨ سالگى به دستور معتمد عباسى مسموم شده به شهادت رسيد.

بعد از امام جواد عليه‌السلامجوان ترين امامان بود يعنى ٢٨ بهار از عمر شريفش نگذشته به شهادت رسيد يكى از پسران امام هادى عليه‌السلاممحمد نام داشت كه اكنون به امام زاده سيد محمد معروف است مرقد شريفش در هشت فرسخى شهر سامرا قرار دارد.

ابن بابويه به سند معتبر از ابوالاديان روايت كرده است كه من خدمت حضرت امام حسن عسگرى عليه‌السلامرا مى كردم و نامه هاى آن جناب را به شهرها مى بردم پس روزى در بيمارى كه در آن مرض به عالم بقا رحلت فرمود مرا طلبيدند و نامه اى چند نوشتند به مداين و فرمودند كه بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهى شد و صداى شيون از خانه من خواهى شنيد و مرا در آن وقت غسل دهند ابوالاديان گفت اى سيد من هرگاه اين واقعه روى دهد مرا امامت باكيست فرمود هر كه جواب نامه مرا از تو طلب كنداو امام است بعد از من گفتم ديگر علامتى بفرما فرمود هر كه بر من نماز بخواند او جانشين من خواهد بود گفتم ديگر بفرما گفت هر كه بگويد كه در هميان چه چيز است او امام شماست ابوالاديان گفت مهابت حضرت مانع شد كه بپرسم كدام هميان پس بيرون آمدم و نامه ها را به اهل مداين رساندم و جواب هاى آن ها را گرفتم برگشتم چنان چه فرمود روز پانزدهم داخل سامره شدم صداى نوحه و شيوه از منزل مدود آن امام عليه‌السلامبلند شده بود چون به در خانه خانه آمدم جعفر كذاب را ديدم كه به در خانه نشسته و شيعيان بر گرد او آمده اند و او را تعزيت به وفات برادر و تهنيت به امام خود مى گويند پس من در خاطر خودم گفتم كه اگر اين امام است امامت نوع ديگر شده اين فاسق كى اهليت امامت دارد زيرا كه بيش تر او را مى شناختم كه شراب مى خورد و قمار مى باخت پس پيش رفتم و تعزيت و تهنيت گفتم و هيچ سئوال از من نكرد در اين حال (عقيد) خادم بيرون آمد و به جعفر خطا ب كرد كه برادرت را كفن كرده اند بيا و او را نماز بخوان جعفر برخاست و شيعيان با او همراه شدند چون به صحن خانه رسيديم ديديم كه حضرت امام حسن عسگرى را كفن كرده برروى نعش گذاشته اند پس جعفر پيش ايستاد نماز بخواند چون خواست تكبير بگويد طفلى مانند پاره ماه بيرون آمد و رداى جعفر را كشيد و گفت اى عمو عقب برو كه من سزاوار ترم به نماز بر پدرم از تو پس جعفر عقب ايستاده و رنگش متغير شد.

آن طفل پيش ايستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز خواند و آن جناب را در پهلوى امام على نقى عليه‌السلامدفن كرد متوجه من شد و گفت اى بصرى بده جواب نامه را كه با تو است پس تسليم كرد و در خاطر خود گفتم كه دو نشان ها كه حضرت امام حسن عسگرى عليه‌السلامفرموده بيرون آمد پس (حاجز) به جعفر گفت كى بود آن طفل جعفر گفت كه و الله من او را هرگز نديده بودم و نمى شناختم پس در اين حالت جماعتى از اهل قم آمدند و سئوال كردند از احوال حضرت امام حسن عسگرى عليه‌السلامچون دانستند كه وفات كردهه است پرسيدند امامت باكيست مردم اشاره كردند به سوى جعفر پس نزديك رفتند و تعزيت و تهنيت گفتند با نامه هاو مالى هست بگو كه نامه ها از چه جماعت است و مال ها چه مقدار است ما تسليم كنيم جعفر برخاست و گفت مردم از ما علم غيبت مى خواهند در آن حال خادم بيرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر عليه‌السلامو گفت با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و هميانى هست كه در آن هزار اشرفى هست و در آن ميان ده اشرفى هست كه طلا را روكش كرده اند آن جماعت نامه ها و مال ها را تسليم كردند و گفتند هر كه تو را فرستاده است كه اين نامه ها و مال ها را بگيرى او امام زمان است و مراد امام حسن عسگرى عليه‌السلامهمين هميان بود پس جعفر كذاب رفت نزد معتمد كه خليفه به ناحق آن زمان بود و اين واقعه را نقل كرد معتمد خدمت كاران خود را فرستاد كه صيقل كنيز امام حسن عسگرى عليه‌السلامرا گرفتند كه آن طفل را به ما نشان بده او انكار كرد.

«كمال الدين ، ص ٤٧٥».

## امام عسگرى عليه‌السلام به زبان هاى مختلف

نصير خادم مى گويد بارها شنيدم كه امام عسگرى عليه‌السلامبا غلامان ترك و رومى و صقالبى (صقالبى ها مردمى بودند زبان مخصوص دارند و آن محلى است بين بلغار و قسطنطنيه) امام عليه‌السلام به زبان خودشان سخن مى گفت من تعجب مى كردم و با خود مى گفتم امام حسن عليه‌السلامدر مدينه متولد شده و تا هنگام رحلت پدرش به جايى نرفته و كسى او را نديده پس چگونه به زبان هاى مختلف سخن مى گويد و در همين فكر بودم كه ناگاه آن حضرت به من متوجه شد و فرمود همانا خداوند حجت خود را در همه چيز به ساير مردم امتياز داده و آگاهى به زبان ها شناخت نسب ها مرگ ها و حوادث آينده را به او عطا فرموده است اگر چنين بود بين حجت و ساير مردم فرقى نبود.

«اصول كافى ، ج ١، ص ٥٠٩».

شاهد عرضم كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو ائمه عليهم‌السلام داراى علم اولين و آخرين هستند اين روايت را بشنويد:

عن ابى عبد الله عليه‌السلامقال خطب رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمالناس ثم رفع يده اليمنى قابضا عليكفه ثم قال اتدرون ايها الناس ما فى كفى قالوا الله و رسوله اعلم فقال فيها اسماء اهل الجنه و اسماء آبائهم و قبائلهم الى يوم القيامه ثم رفع يده الشمال فقال ايها الناس اتدرون ما فى كفى قالوا الله ورسوله اعلم فقال اسماء اهل النار و اسمائهم و قبائلهم الى يوم القيامه ثم قال حكم الله و عدل حكم الله و عدل حكم الله وعدل حكم الله و عدل فريق فى الجنه و فريق فى النار.

«بحار، ج ١٧، ص ١٥٢».

حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخطاب به مردم كرد بعد دست راستش را بلند كرد در حالى كه بسته بود بعد فرمود آيا مى دانيد در دست من چه چيز است گفتند خدا و رسولش داناتر است فرمود: اسماء اهل بهشت و اسماء پدرانشان و قبائلشان تا روز قيامت بعد بلند كرد دست چپ خود در حالى كه بستر بود فرموداى مردم آيا مى دانيد در دست چپ من چه چيزى است گفتند خدا و رسولش داناتر و آگاه است فرمود: اسم هاى اهل بهشت و پدرانشان و قبائلشان تا روز قيامت بعد فرمود حكم كرده خداوند او عادل است اين مطلب و جمله آخرى را سه مرتبه تكرار كرد كه خدا در حالى كه عادل است حكم كرده است اهل بهشت در بهشت و اهل جهنم در آتش ائمه اطهار عليهم‌السلام در گذشته و آينده آگاه مى باشند.

اسماعيل بن محمد مى گويد سر راه اما حسن عسگرى عليه‌السلامنشستم وقتى كه از نزديك من عبور مى كرد به پيش رفتم و از فقر و نياز خود شكايت كردم و درخواست كمك نمودم و گفتم به خدا يك درهم بيش تر ندارم صبحانه و شام نيز ندارم آن حضرت فرمود: به نام خدا سوگند دروغ مى گوئى تو دويست دينار زير خاك پنهان كرده اى من اين سخن را به خاطر اين كه چيزى به تو نبخشم نمى گويم سپس به غلامش فرمود: هر چه همراه دارى به اسماعيل بده غلامش صد دينار به او داد سپس امام حسن عسگرى عليه‌السلامبه من فرمود: اين را بدان كه هر گاه احتياج بسيار به آن دينارهايى كه زير خاك نهاده اى پيدا كردى از آن ها محروم خواهى شد اسماعيل مى گويد همان گونه كه امام حسن عسگرى عليه‌السلامفرموده بود همان طور شد زيرا دويست دينار در زير خاك پنهان نموده بودم تا براى آينده ام پس انداز باشد مدتى گذشت نياز شديدى به آن پيدا نمودم رفتم تا آن را از زير خاك بيرون آورم خاك را كنار زدم ديدم پول ها نيست معلوم شد پسرم اطلاع پيدا كرده و آن پول ها را از آن جا برداشته و فرار كرده است ، چيزى از آن پول ها به دستم نرسيد و طبق فرموده امام حسن عليه‌السلامدر حال شدت نياز از آن پول ها محروم شدم .

«اصول كافى ، ج ١، ص ٥٠٩».

## سفر پر بركت اما حسن عسگرى عليه‌السلام به گرگان ايران

يكى از شيعيان گرگانى به نام جعفر بن شريف در سفر حج به شهر سامرا رفت و به محضر امام حسن عسگرى عليه‌السلامرسيد پول و اموالى از جانب شيعيان ديگر آورده بود تا به آن حضرت برساند در اين فكر بود كه تحويل چه كسى دهد امام حسن عليه‌السلامبدون مقدمه فرمود هر چه دارى به خادم بده .

جعفر به دستور امام عليه‌السلامعمل كرد آن گاه سلام شيعيان گرگان را به آن حضرت ابلاغ نمود امام حسن عليه‌السلاماز او پرسيد شما قصد داريد پس از انجام حج به گرگان باز گرديد جعفر گفت آرى امام حسن عليه‌السلامفرمود: شما بعد از ١٧٠ روز ديگر طرف صبح روز جمعه سوم ربيع الثانى به گرگان خواهى رسيد شيعيانم به ديدارت مى آيند سلام ما را به آن ها برسان و به آن ها بگو همان روز عصر به حضور شما خواهم آمد در مورد اين سفر نگران نباش كه به سلامتى به گرگان ميرسى سپس با خبر مى شوى كه پسرت شريف داراى نوزاد پسر شده است نام او را صلت بگذار او از مبلغان حقيقى دين و از دوستان ما خواهد شد جعفر عرض كرد در گرگان يكى از شيعيان شما به نام ابراهيم بن اسماعيل زندگى مى كند او ثروتمند است و هر سال صد هزار درهم به شيعيان شماكمك مى كند امام حسن عليه‌السلامفرمود خدا به او پاداش فروان عطا كند و گناهان را بيامرزد و فرزند پسر به او عطا فرمايد از طرف من به او بگو نام آن پسر را احمد بگذار جعفر بن شريف با امام حسن عسگرى عليه‌السلامخداحافظى كرد و به مكه براى انجام مراسم حج رفت و سپس به گرگان بازگشت در همان صبح جمعه سوم ربيع الثانى همان گونه كه امام حسن عسگرى عليه‌السلامفرموده بود به گرگان رسيد دوستان و آشنايان به ديدارش آمدند او سلام امام حسن عسگرى عليه‌السلامرا و پيام هاى آن حضرت را به آن ها ابلاغ كرد و به آن ها بشارت داد، كه همين امروز طرف عصر امام حسن عليه‌السلامبه اين جا خواهد آمد شيعيان شاد شده و براى استقبال آماده شدند و همه آن ها در خانه جعفر بن شريف بودند كه ناگاه امام حسن عليه‌السلاموارد شد و به همه شيعيان سلام كرد شيعيان به سوى امام عليه‌السلامرفتند و دستش را بوسيدند آن حضرت فرمود نماز ظهور و عصر را در سامرا خواندم و سپس به اين جا آمدم تا با شما ديدار را تازه كنم اينك در حضور شما هستم هر چه سئوال داريد بپرسيد و بخواهيد نخستين كسى كه سئوال كرد شخصى به نام نضربن جابر بود كه گفت اى پسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمپسرم مدت يكماه است عارضه اى در چشمانش پيدا شده و هر دو چشم او كور گرديد از درگاه خدا بخواه كه چشمانش را به او برگداند.

امام حسن عسگرى عليه‌السلامفرمود: او را به اين جا بياور آن پسر را نزد امام عليه‌السلامآوردند آن حضرت دست بر چشمان او كشيد و او همان دم بينا گرديد سپس يك يك حاضران به پيش آمدند و سئوالات و نيازهايشان را مطرح نمودند امام عليه‌السلامبه همه سئوال هايشان پاسخ داد و نيازهايشان را بر آورده نمود و براى همه دعاى خير كرد و سپس همان وقت به سامرا بازگشت .

«بحار، ج ٥٠، ص ٢٦٣».

## لطف و عنايت امام عسگرى عليه‌السلام نسبت به غير شيعه

محمد بن على بن ابراهيم ابن موسى بن جعفر عليه‌السلاممى گويد مبتلا با فقر و تهى دستى روبرو شديم پدرم گفت نزد اين مرد برويم (امام عسگرى) گفتيم آيا او را مى شناسى پدرم گفت نه و هيچ وقت او را نديدم با هم حضور آن حضرت حركت كرديم در مسير راه پدرم گفت نياز داريم كه آن حضرت دستور پانصد درهم را براى ما بدهد تا دويست درهم آن را صرف در پوشاك و دويست درهم ديگر را صرف بدهكارى كنيم و صد درهمش را براى مخارج زندگى به مصرف رسانيم .

من با خود گفتم كاش سيصد درهم نيز به من بدهد صد درهم آن را براى پوشاك و صد درهمش را براى مخارج زندگى به مصرف برسانم و با صد درهم آن نيز الاغى خريدارى كنم تا به كوهستان بروم وقتى كه به درب خانه امام حسن عسگرى عليه‌السلامرسيديم خدمتكار آن حضرت بيرون آمد و گفت على بن ابراهيم و پسرش محمد وارد گردد ما به محضر آن حضرت شرفياب شديم و سلام كرديم و جواب سلام ما را داد و به پدرم فرموداى على چرا تاكنون نزد ما نيامده اى پدرم در پاسخ گفت اى آقاى من خجالت مى كشم با اين وضع به حضورتان بيايم پس از ساعتى از محضر امام حسن عليه‌السلاممرخص شديم غلامش آمد كيسه پول به پدرم داد و گفت اين كيسه حاوى پانصد درهم است دويست درهم آن براى پوشاك دويست درهم ديگر براى بدهكارى و صد درهمش براى مخارج زندگى شماست و كيسه ديگرى به من داد و گفت اين كيسه حاوى سيصد درهم است صد درهمش براى پوشاك و صد درهمش براى مخارج زندگى و باصد درهمش ‍ الاغى براى خود خريدارى كن ولى به كوهستان نرو بلكه سوراء برو (محلى است كه كوهستان نيست) محل مسكونى است محمد بن على بن ابراهيم به سوراء رفت و در آن جا با زنى ازدواج كرد و داراى ثروت هاى زيادى شد واملاكى خريدارى كرد كه قيمت محصول آن معادل هزار درهم است و در عين حال پيرو مذهب واقفى است و معتقد است كه بعد امام موسى بن جعفر امامى وجود ندارد.

«اصول كافى ، ج ١، ص ٥٠٦».

اين داستان هم بيان گر آگاهى امام حسن عسگرى عليه‌السلامبه نهايت لطف آن بزرگوارى است حتى در حق غير شيعه دوازده امامى و هم شيوه صله رحم را به ما مى آموزد زيرا على بن ابراهيم محمد بن على بن ابراهيم نوه هاى حضرت امام كاظم عليه‌السلامبودند.

امام حسن عسگرى عليه‌السلامغالبا در زندان به سر مى بردند از جانب طاغوت زمان (معتمد) امام حسن عسگرى عليه‌السلامرا دستگير و به زندان بردند كه زندانيان آن (على بن نارمش) دشمن ترين و خشن ترين افراد نسبت به آل على عليه‌السلامبود و به زندان بان دستور دادند كه هر چه مى خواهى بر حسن بن على عليه‌السلامسخت بگير ولى زندان بان دستور دادند زندان بان آن چنان تحت تاءثير جذبه معنوى و سيماى ملكوتى امام حسن عليه‌السلامقرار گرفت كه بيش يك روز در برابر امام عليه‌السلامبه گونه اى خاضع شد كه چهره اش را بر خاك زمين مى نهاد و ديده از زمين بر نمى داشت تا امام عليه‌السلاماز نزد او خارج گردد على بن (نارمش) با اين كه از سرسخت ترين دشمنان خاندان رسالت بود در همين ملاقات اندك با امام عليه‌السلامآن چنان شيفته آن حضرت شد كه بصير تر از همه نسبت به ايشان گرديد و از همه بيش تر آن حضرت را مى ستود.

«اصول كافى ، ج ١، ص ٥٠٨».

امام حسن عسگرى عليه‌السلامدر زندان (نحرير) نحرير از شكنجه گران سخت دل و بى رحم زندان هاى سرمدى عباسى طاغوت وقت بود به دستور طاغوت امام حسن عسگرى عليه‌السلامرا دستگير كرده و به زندان (نحرير) افكندند نحرير بر آن حضرت بسيار سخت گرفت و آن حضرت را شكنجه مى داد.

همسر نحرير به مقام معنوى امام حسن عليه‌السلامپى برده بود به نحرير گفت واى بر تو از خدا بترس آيا نمى دانى چه شخصيتى در زندان است آن گاه آن بانو مقدارى از مقام آن حضرت را توصيف كرد سپس گفت من در مورد تو در رابطه با حسن بن على عليه‌السلامنگران هستم (كه بلائى سخت بر تو وارد شود) (نحرير) به جاى پاسخ مثبت به همسرش گفت او را (امام حسن) را به ميان درندگان باغ وحش مى اندازم و همين كار راكرد دستور داد امام حسن عليه‌السلامرا بدون محافظ در ميان درندگان باغ وحش بردند ولى متوجه شدند آن حضرت در كنار درندگان نماز مى خواند و درندگان به گرد آن حضرت حلقه زده اند بدون اين كه آزارى به او برسانند.

«اصول كافى ، ج ١، ص ٥١٣».

## نگاهى به زندگى حضرت ولى عصر امام زمان (عليه السلام)

نام آن بزرگوار همنام حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمم ح م د روحى له الفداه

نصب هاى معروف امام عصر عليه‌السلاممهدى ، موعود، امام عصر، صاحب الزمان ، بقيه الله ، حجت ، قائم ، منتظر، خاتم و صاحب

پدر آن بزرگوار امام حسن عسگرى مادرش نرجس يا صيقل بنابر قولى وقت تولد ١٥ شعبان محل تولدش سامرا در سنه ٢٥٥ و يا قولى ٢٥٦ هجرى قمرى به مدت پنج سال تحت كفالت پدر به طور مخفى بود و در پشت پرده خفا تا از گزند دشمنان محفوظ بماند هنگامى كه در سال ٢٦٠ پدرش شهيد شد مقام امامت به او محول شد.

غيبت صغرص از سال ٢٦٠ هجرى قمرى شروع شد و در سال ٣٢٩ كه ٧٠ سال يا ٦٩ سال غيبت صغرى طول كشيد و پايان يافت .

اما غيبت كبرى از سال ٣٢٩ شروع شده و تا وقتى كه خدا بخواهد و ظهور كند دنيا را پر از عدل و داد بنمايد انشاء الله .

## داستان بسيار جالب و تاريخى حضرت نرجس مادر امام زمان (عليه السلام)

در جنگ هاى قديم رسم بود كه شهرى يا روستايى را فتح مى كردند مردان و زنان لشگر دشمن را اسير مى نمودند و آن ها را به عنوان برده مى آوردند و در بازارها مى فروختند مادر امام زمان عليه‌السلامبانوى بسيار ارجمند و پاك و با عفت يعنى حضرت نرجس از دخترانى است كه در ميان اسيران جنگى از روم به عراق آورده شد.

اما طريق خريد امام هادى عليه‌السلاماين بانوى با عظمت به اين نحو است كه بيان مى شود:

شيخ طوسى روايت كرده اند از بشر بن سليمان برده فروش كه از فرزندان ابو ايوب انصارى بود و از شيعيان خاص امام هادى و امام حسن عليهم‌السلام در شهر (سر من راى) گفت كه روزى كافور خادم امام هادى عليه‌السلامبه نزد من آيد و مرا طلب نمود رفتم خدمت حضرت امام هادى عليه‌السلامنشستم فرمود محبت ما اهل بيت هميشه در ميان شما بوده است و محل اعتماد ما بوده ايد و تو را به رازهاى ديگر مطلع مى گردانم و به خريدن كنيزى مى فرستم پس نامه اى پاكيزه نوشتند به خط فرنگى و لغت فرنگى و مهر شريف خود را زدند و كيسه (زرى داراى دويست و بيست اشرفى بود فرمودند بگيريد اين نامه و (زر) را برو بغداد و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون كشتى هاى اسيران به ساحل رسد جمعى از كنيزان در آن كشتى ها خواهى ديد و جمعى از مشتريان وكيلان امراى بنى عباس خواهى ديد بر سر اسيران جمع خواهند شد پس از دور نظر كن به برده فروشى كه (عمرو بن يزيد) نام دارد كنیزكى را كه فلان صفت دارد و جامه حرير پوشيده است امتناع خواهد كرد آن كنيز از نظر كردن مشتريان و خواهى شنيد كه از پس پرده صداى رومى از او ظاهر مى شود پس بدان كه به زبان رومى مى گويد.

واى كه پرده عفتم دريده شد پس يكى از مشتريان خواهد گفت كه من سيصد اشرفى مى دهم به قيمت اين كنيز عفت او در خريدن مرا راغب تر گردانيد.

پس آن كنيز به لغت عربى خواهد گفت به آن شخص كه اگر حضرت سليمان بن داود ظاهر شود و پادشاهى او به دست بياوريد من به تو رغبت نخواهم كرد.

پس آن برده فروش گويد كه من براى تو چه چاره كنم كه به هيچ مشترى راضى نمى شوى آخر از فروختن تو چاره اى نيست پس آن كنيز گويد كه چه تعجيل مى كنى البته بايد مشترى به هم برسد كه دلم به او ميل و اعتماد كند وفا و ديانت داشته باشم پس در اين وقت تو برو به نزد صاحب كنيز و بگو كه نامه اى با من هست كه يكى از اشراف و بزرگوار از محبت نوشته است به لغت فرنگى و خط فرنگى در آن نامه بزرگوار خود را وصف كرده اين نامه رابه آن كنيز بده كه بخواند اگر به صاحب اين نامه راضى شود من از جانب آن بزرگوار وكليم كه اين كنيز را از براى او خريدارى نمايم بشربن سليمان گفت كه آن چه حضرت فرموده بود واقع شد و آن چه فرموده بود همه را به عمل آوردم .

چون كنيز در آن نظر كرد بسيار گريه كرد و گفت به (عمرو بن يزيد) كه مرا به صاحب اين نامه بفروش و به خدا سوگند اگر مرا به او نفروشى خودم را هلاك مى كنم پس با او در باب قيمت گفت و گوى بسيار كردم تا آن كه به همان قيمت كه امام هادى عليه‌السلامداده بود پس زر را دادم و كنيز را گرفتم و كنيز شاد و با من آمد تا بغداد به حجره اى كه گرفته بودم تا وارد حجره شد نامه را بيرون آورد و مى بوسيد و بر ديده مى چسبانيد و بر روى مى گذاشت و به بدن مى ماليد پس من از روى تعجب گفتم نامه اى را مى بوسى كه صاحبش را نمی شناسى كنيز گفت اى كم معرفت نسبت به بزرگى و به فرزندان و اوصياء پيغمبران گوش به من بدهيد تا احوال خود را براى تو شرح دهم .

من مليكه دختر (يشوعا) فرزند قيصر پادشاه روم هستم .

و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون بن الصفاء وصى حضرت عيسى عليه‌السلامتو را خبر دهم به امرى عجيب بدان كه جدم قيصر خواست كه مرا به عقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامى كه سيزده سالم بود پس ‍ جمع كرد در قصر خود از نسل حواريون عيسى و از علماى نصارى و عباد ايشان سيصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد كس و از امراى لشگر و سرداران و بزرگان سپاه و سركرده هاى قبايل چهار هزار نفر و فرمود تختى حاضر ساختند كه در ايام پادشاهى خود به انواع جواهر مرصع گردانيده بود آن تخت را بر روى چهل پايه تعبيه كردند و بت هاى خود را بر بلندى ها قرار دادند پسر برادر خود را در بالاى تخت فرستاد.

چون كشيشان انجيل ها را بر دست گرفتند كه بخوانند بت ها سرنگون همگى افتادند بر زمين پاهاى تخت خراب شد و تخت بر زمين افتاد پسر برادر قيصر از تخت افتاد بى هوش شد پس در آن حال رنگ هاى كشيشان متغير شد و بدن هايشان بلرزيد.

پس بزرگان ايشان به قيصر روم گفت اى پادشاه ما را معاف دار از چنين امرى كه به سبب آن نحو روى نمود كه دلالت دارد بر اين كه دين مسيحى به زودى زايل گردد.

پس جدم اين امر را به فال بد دانست و گفت به علماء كه اين تخت را بار ديگر بر پاكنند و بت ها را به جاى خود قرار دهيد و حاضر گردانيد برادر اين را كه اين دختر را به او تزويج نماييم تا سعادت آن برادر دفع نحوست اين برادر بكند چون چنين كردند و آن برادر ديگر را بر بالاى تخت بردند و چون كشيشان شروع به خواندن انجيل كردند باز همان حالت اول تكرار شد نحوست اين برادر و آن برادر برابر بود سر اين كار را ندانستند كه اين سعادت است نه نحوست و جدم غمناك شد به حرم سراى بازگشت و پرده هاى خجالت در آويخت .

چون شب شد به خواب رفتم و در خواب ديدم كه حضرت مسيح و شمعون و جمعى از حواريين در قصر جدم جمع شدند و منبرى از نور نصب كردند درهمان موضع كه جدم تخت را گذاشته بود.

پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبا وصى و دامادش على بن ابيطالب عليه‌السلامو جمعى از امامان قصر را منور ساختند.

پس حضرت مسيح به استقبال حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمشتافت و دست در گردن مبارك آن جناب در آورد پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود كه يا روح الله آمده ايم مليكه فرزند وصى تو شمعون را براى اين فرزند خود خواستگارى نماييم اشاره فرمود به حضرت امام حسن عسگرى عليه‌السلامپس حضرت نظر افكند به سوى حضرت شمعون و فرمود: شرف دو جهان به تو روى آورده پيوند كن .

پس شمعون گفت پيوند كردم پس همگى بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول خطبه اى انشاء فرمودند و با حضرت مسيح مرا به حسن عسگرى عليه‌السلامعقد بستند من از خواب بيدار شدم .

از ترس آن كه مبادا مرا بكشند آن خواب را بر احدى نقل نكردم ولى صبرم تمام شد حتى كه خوردن و آشاميدن بر من حرام شد و بدن من مى كاهيد و در بيرون ظاهر مى گرديد پس در شهرهاى روم طبيبى نماند مگر آن كه جدم براى معالجه من حاضر كرد و هيچ سودى نمى داد و فايده نبخشيد چون از علاج درد من ماءيوس ماند.

روزى به من گفت اين نور چشم من آيا در خاطرت چيزى و آرزويى در دنيا هست كه براى تو به عمل آورم گفتم اى جد من اگر شكنجه را از اسيران مسلمانان كه در زندان است دفع نمائى و زنجيرها را از ايشان بگشايى اميدوارم كه حضرت مسيح به من عافيت ببخشد او چون چنين كرد من صحتى از خود ظاهر ساختم اندك طعامى تناول كردم جدم خوشحال شد ديگر اسيران مسلمانان گرامى داشت .

پس بعد از چهارده شب در خواب ديدم حضرت فاطمه عليها‌السلامرا به ديدن من آمده و حضرت مريم با هزار كنيز پس مريم به من گفت اين خاتون بهترين زنان و مادر شوهر تو امام حسن عسگرى عليه‌السلاماست من دامن او را گرفتم و گريه كردم و گفت چرا حضرت امام عسگرى عليه‌السلامبه ديدن من نمى آيد فاطمه زهرا فرمودند: چگونه فرزند من به ديدن تو بيايد و حال آن كه به خدا شرك مى آورى اگرى ميل دارى كه خداوند مريم از تو خشنود گردند و امام حسن عسگرى عليه‌السلامبه ديدن تو بيايد بگو؟

اشهد ان لا اله الا الله محمدا رسول الله چون به اين كلمه تلفظ نمودم فاطمه زهرا مرا به سينه چسباند و دلدارى نمودند و گفت منتظر آمدن فرزند باش من او را به سوى تو مى فرستم پس بيدار شدم و آن دو كلمه را به زبان جارى مى كردم و منتظر ملاقات آن حضرت بودم كه شب بعد به خواب من آمد گفتم چرا در اين مدت نيامديد كه من در انتظار تو بودم فرمود: چون كه تو مشرك بودى حالا مى آيم .

بشر بن سليمان گفت چگونه در ميان اسيران افتادى گفت مرا خبر داد امام حسن عسگرى عليه‌السلامدر خواب در شبى از شب ها كه در فلان روز جدت لشگرى به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد تو خود را در ميان كنيزان بينداز و پى جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان كردم (طلايه لشگر مسلمانان برخورد كردند و ما را اسير كردند آخر كار من اين بود كه ديدى و تا حال كسى به غير از تو نمى داند كه من دختر پادشاه رومم آن مردى كه مرا به اسارت او در آمدم سئوال كرد از اسم من گفتم نرجس نام دارم بشر بن سليمان گفت تو از اهل فرنگ هستى چه طور عربى خوب بلدى گفت جدم معلم خصوصى گرفت عربى و فرنگى را به من آموخت .

بشر مى گويد من او را به سر من راى بردم به خدمت امام هادى عليه‌السلامحضرت فرمود: بشارت باد بر تو به فرزندى كه پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمين را پر از عدل و داد كند گفتم اين فرزند از چه كسى به وجود خواهد آمد فرمود از آن كسى كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمتو را براى او خواستگارى كرد پس از او پرسيد كه حضرت مسيح و وصى او تو را به عقد كى در آورد گفت فرزند تو امام حسن عسگرى عليه‌السلامحضرت فرمود او را مى شناسى گفت از آن شبى كه به دست بهترين زنان مسلمان شدم هر شب به ديدن من آمده است .

پس حضرت خادم خود (كافور را فرستاد حكيمه خاتون خواهر امام باشد آمد امام هادى عليه‌السلامفرمود كه اين آن كنيز است كه مى گفتم آن زن امام عسگرى عليه‌السلاممى باشد.

«بحار، ج ٥١، ص ٦ - ١٠ و در كتاب كمال الدين ، ص ٤١٨ و سيره چهارده معصوم ، ص ٩٨٠».

## ماجراى سرداب و محل غيبت امام عصر (عليه السلام)

سرداب به معنى زيرزمين در زمان قديم زيرزمين را سرداب مى گفتند خانه را دو طبقه مى ساختند طبقه زيرخانه را سرداب مى گفتند براى خاطر اين كه زمستان گرم بود تا بستان خنك خانه امام حسن عليه‌السلامدر شهر سامرا نيز داراى سرداب بود مدتى امام هادى عليه‌السلامو امام عسگرى عليه‌السلامدر اين سرداب زندگى مى كردند و حضرت مهدى عليه‌السلامنيز در اين سرداب زندگى نموده است ، بنابراين سرداب به خاطر اين است حضرت امام هادى عليه‌السلامو حضرت امام عسگرى عليه‌السلامزندگى مى كردند ميمنت شده است زمان معتضد عباسى (شانزدهيمن خليفه عباسى) بود او در بغداد زندگى مى كرد او سپاهى را به سامرا براى دستگيرى حضرت مهدى عليه‌السلامفرستاد يكى از ماءموران به نام (رثيق) مى گويد وقتى كه سپاه معتضد وارد سامرا شدند از آن جا به طرف آن سرداب كه حضرت مهدى عليه‌السلامكه در سرداب شنيدند لشگر در پشت در سرداب اجتماع نمودند تا امام عليه‌السلامصعود نكند و بيرون نرود فرمانده لشگر در پيش لشگر ايستاده بود تا همه افراد لشگر برسند ناگاه حضرت مهدى عليه‌السلاماز در سرداب پيش روى لشگر عبور كرد و رفت و غايب شد.

در اين هنگام فرمانده لشگر خطاب به سپاه كرد و گفت وارد سرداب شويد و مهدى را دستگير كنيد.

سپاهيان گفتند مگر نديدى كه مهدى عليه‌السلاماز روبه روى تو عبور كرد فرمانده گفت من او را نديدم شما كه ديديد چرا به او حمله نكرديد آن ها گفتند ما گمان كرديم كه تو او را ديدى چون دستور ندادى ما نيز حركتى از خودنشان نداديم به اين ترتيب حضرت مهدى عليه‌السلامبا قدرت اعجاز از گزند سپاه خونخوار معتضد نجات يافت و غايب گرديد اين سرداب از همان زمان تاكنون در كنار مرقد مطهر امام هادى عليه‌السلامو امام عسگرى عليه‌السلامباقى مانده است شيعيان كنار آن سرداب مى روند و به خاطر آن كه در آن سرداب سه امام (امام هادى و امام حسن عسگرى و امام عصر عليه‌السلاممدتى زندگى نموده اند تبرك جويند.

اين بود ماجراى سرداب

## ماجراى غيبت صغرى

شرايط سخت زمان باعث شد كه پس از شهادت امام عسگرى عليه‌السلامدر سال ٢٦٠ هجرى حضرت مهدى عليه‌السلامغايب گردد.

غيبت صغرى كه از سال ٢٦٠ آغاز شد و تا سال ٣٦٩ ادامه يافت حدود هفتاد سال آن حضرت توسط نمايندگان خاصش كه به نواب اربعه معروفند با مردم تماس داشت نام اين چهار نايب خاص و مدت نيابت اين چهار نايب از اين قرار است يك عثمان بن سعيد عمرى از سال ٢٦٠ تا ٣٠٠ (٤٠سال) او در سال ٣٠٠ از دنيا رفت .

دوم محمد بن عثمان پس از پدر عهده دار نيابت خاص شد و پنج سال نيابت كرد و سرانجام در سال ٣٠٥ هجرى در گذشت .

سوم حسين بن روح نوبختى كه نايب سوم او در ماه شعبان ٣٢٦ وفات كرد كه مدت نيابتش حدود ٢١ سال شد كه عهده دار مقام نيابت بود.

چهارم على بن محمد سمرى كه در نيمه شعبان سال ٣٢٩ وفات كرد حدود سه سال نيابت نمود.

«سيره چهارده معصوم ، ص ٩٨٨ نقل از الامام المهدى من المهد الى الظهور، ص ٢٠ و ٢١».

اما اسماء و القاب شريفه آن حضرت مرحوم ثقه الاسلام نورى در نجم ثاقب يكصد و هشتاد و دو اسم براى آن حضرت ذكر كرده است .

ما در اين جا به ذكر چند اسم از اسماء مبارك نقل مى نماييم :

اول بقيه الله هنگام ظهور اول چيزى كه تكلم مى فرمايد بقيه الله خير لكم ان كنتم مؤ منين آن گاه مى فرمايد منم بقيه الله و حجت او و خليفه او بر شما.

دوم حجت لقب آن حضرت است .

سوم خلف و خلف صالح .

چهارم شريد يعنى رانده شده از اين خلق (ما سبب غيبت آن حضرت شديم).

پنجم غريم لقب آن حضرت است .

بمعنى طلب كار يا مستتر است از مردم به معنى استتار چون مردم حضرت را طلب مى كنند آن حضرت غايب است پشت پرده غيبت است از آن جهت مى گوئيم غريم .

ششم قائم يعنى بر پا شونده در فرمان حق مهيا است در امر الهى .

هفتم يكى از اسماء آن حضرت (م ح م د) نام اولى امام عصر عليه‌السلاماست كه در زمان غيبت به اين اسم خطاب كردن جايز نيست .

هشتم مهدى صلوات الله عليه در نزد جميع فرق اسلاميه

دهم ماه معين يعنى آب ظاهر جارى بر روى زمين روايت دارد المهدى طاوس اهل الجنه و جهد كالقمر الذرى عليه جلا بيب النور، يعنى حضرت مهدى طاووس اهل بهشت است چهره اش ماننده ماه درخشنده است .

امام صادق عليه‌السلامفرموده است : ان الحسين يخرج فى آخر عمر القائم الحجه عليه‌السلامثم يموت القائم و يغسله الحسين

همانا حسين عليه‌السلامدر آخر عمر حضرت قائم عليه‌السلامزنده مى شود سپس حضرت قائم عليه‌السلامزنده مى شود سپس حضرت قائم عليه‌السلاماز دنيا مى رود و امام حسين عليه‌السلامپيكر او را غسل مى دهد.

«سيره چهارده معصوم ، ص ١٠١٨ و اثبات الهدا، ج ٧، ص ‍ ١٠٢».

## تقوى چه عملى انجام مى دهد؟

زندگى انسان را آسان مى سازد و به مقام عاليه مى رساند توجه شما را به يك نمونه جلب مى نمايم :

على بن ابراهيم روايت كرده اند كه گفت بيست مرتبه حج رفتم و به قصد آن كه شاهد به خدمت امام عصر عليه‌السلامبه رسم ممكن نشد يك شبى در خواب دهد كسى گفت اى پسر مهزيار امسال بيا به حج كه خدمت امام زمان عليه‌السلامخواهى رسيد حركت كردم متوجه راه شام شدم از آن جا حركت كردم براى مكه در مكه زياد جست و جوى نمودم كه خدمت امام زمان عليه‌السلامبرسم تا آن كه شبى در مسجد الحرام انتظار مى كشيدم كه خانه خدا خلوت شود طواف كنم و از خداوند عالم بخواهم ما را به مقصود اصلى برساند.

وقتى كه كعبه خلوت شد مشغول طواف شدم ناگاه جوانى را ديدم كه نزديك شد به من فرمود از كدام شهرى گفتم اهواز گفت على بن مهزيار را مى شناسى گفتم من هستم فرمود خوش آمدى اى ابوالحسن بعد گفت بعد از حج چه مطلب دارى گفتم فرزند امام عسگرى عليه‌السلام(امام زمان) را طلب مى نمايم فرمود: به مطلب خود رسيده اى و او مرا به سوى تو فرستاده است برو به منزل خود آماده باشيد و به كسى نگوئيد چون ثلث شب بگذرد بيا به سوى شعب بنى عامر به مقصود خود مى رسى گفت من آمدم منزل در وقت تعيين شده رفتم ديدم آن جوان آن جا است و مرا ديد فرمود رخصت ملاقات دادند پس همراه او روانه شديم تا از منى و عرفات گذشت فرموداى ابو الحسن پياده شو مشغول نافله شب باشيد آن جا بوديم تا صبح طالع شد نماز صبح را خوانديم حركت كرديم تا بالاى عقبه فرمود چه مى بينى چون نظر كردم به قصد سبزى ديدم گفت نظر كن بالاى تل ريگ چون نظر كردم خيمه اى مشاهده كردم كه نور آن وادى را روشن كرده بود و گفت تمام آرزوى شما اين جا است گفت پياده شو مركب را رها كن حركت كرديم تا رسيديم نزديك خيمه مطهره و منوره گفت اين جا باش تا براى شما رخصت بگيرم بعد از اندك زمانى بيرون آمد گفت خوشا به حال تو رخصت حاصل شد.

چون داخل شدم به خيمه آقا امام زمان عليه‌السلامديدم آن حضرت بر روى نمدى نشسته است سلام كردم بهتر از سلام من جواب داد.

صورت مباركش را مشاهده كردم مانند ماه شب چهارده و چشم هاى مبارك سياه را گشاده و در نهايت حسن و جمال برگونه راستش خالى بود از پيشانى نور ساطع بود مانند ستاره درخشان با نهايت و وقار و حيا و احوال يك يك شيعيان را از من پرسيد پس فرمود: پدرم از من عهد گرفته است كه ساكن نشوم از زمين مگر در جايى كه پنهان تر و دور ترين جاها باشد كه بركنار باشم از اهل ضلال و جهال تا هنگامى كه خداوند رخصت فرمايد تا ظاهر شوم .

ابن مهزيار گفت چند روزى در خدمت آن حضرت ماندم و مسائل مشكله را از آن جناب سئوال نمودم آن وقت مرا مرخص فرمود و مبلغ پنجاه هزار درهم باخود داشتم به هديه به خدمت آن حضرت بردم و التماس بسيار نمودم كه قبول فرمائيد تبسم نمود فرمود از راه دور آمده اى احتياج پيدا مى كنى خودت داشته باشيد.

و دعا بسيار در حق من نمود و برگشتم به سوى وطن .

«بحار، ج ٥٢، ص ٤٣».

تقوى و پرهيزكارى انسان را به جائى مى رساند كه برود خدمت امام زمان و چند روز مهمان ولى عصر بشود هر كس كه با نفسش جهاد كرد دنيا و آخرت مال اوست هركسى كه بر خلاف نفس عمل كرد يعنى اجتناب از غيبت و تهمت و دروغ خيانت و اذيت مخصوصا در داخل خانه با همسر رفتارش ‍ خوب شد اين يك انسانى است كه اهل تقوى و سرباز حضرت ولى عصر عليه‌السلاماست جنابعالى فرض كنيد امام زمان عليه‌السلامهميشه در پيش روى شما است و از تمام اعمال شما حاضر و ناظر است چگونه رفتار مى كنى به قول حضرت امام ره فرمود عالم محر خداست در محضر خدا معصيت نكنيد.

روايت دارد كه حكيمه عليهم‌السلام مى گويد لحظه اى پس تولد حضرت مهدى عليه‌السلامآن حضرت را در حال سجده ديدم و بر دست راست آن حضرت نوشته شده بود.

جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا.

«اسراء آيه ٨١».

حق آمد و باطل نابود شد.

پس از چهل روز به خانه امام حسن عليه‌السلامرفتم ديدم حضرت مهدى عليه‌السلامدرخانه راه مى رود چهره اش به قدرى نورانى بود كه نورانى تر از آن نديده بودم و با زبان فصيح سخن مى گويد.

عرض كردم مولاى من اين كودك را پس از چهل روز اين گونه مى نگرم كه راه مى رود.

امام حسن عليه‌السلامدر حالى كه خنده بر لب داشت فرمود:اى عمه آيا نمى دانى كه رشد و نمو يك روز ما امامان مانند رشد و نمو يكسال ديگران است ؟! حكيمه مى گويد برخاستم و سر مبارك حضرت مهدى عليه‌السلامرا بوسيدم و از نزدش خارج شدم سپس بازگشتم ديگر او را نديدم هر چه در خانه به جست و جوى او پرداختم او را نيافتم به امام حسن عليه‌السلامعرض كردم مولاى ما كجاست فرمود: او را به خدا سپرديم همان گونه كه مادر حضرت موسى عليه‌السلامموسى را به خدا سپرد (اشاره به اين است كه اين نوزاد بايد مخفى باشد چنان چه موسى عليه‌السلامرا از سر فرعونيان مخفى نمودند.

«بحار، ج ٥١، ص ١٩».

درباره ياران از حضرت قائم سئوال مى شود كه چرا همواره از مردان سخن به ميان آمده آيا زنان در اين راستا هيچ نقشى ندارند چرا آن ها هم نقشى دارند اسم بردن مردان از اين رو است كه در آغاز قيام بيش تر مسئله جهاد و جنگ مطرح است كه طبعا مردان در ميدان ها هستند ولى بانوان در پشت جبهه به تلاش و حمايت از راه مهدى عليه‌السلاممى پردازند، در مورد ٣١٣ نفر ياران مخصوص مهدى عليه‌السلامدر بعضى از روايات شركت زنان نيز مطرح شده از جمله امام باقر عليه‌السلامفرمود:

يجيئى والله ثلاث ماءه وبضعه عشر رجلا فيهم خمسون امرءه يجتمعون بمكه عليغير ميعاد قزعا كقزع الخريف .

سوگند به خدا سيصد و اندى نفر مردمى آيند در ميانشان پنجاه نفر زن هستند در مكه اجتماع مى كنند بدون آن كه قبلا وعده داده باشند آمدنشان همانند ابرهاى پاييزى است (كه با حركات تند مى آيند و در آن مركز جمع مى شوند).

«بحار، ج ٥٢، ص ٢٢٣».

از مفضل نقل شده امام صادق عليه‌السلامفرمود سيزده زن همراه مهدى عليه‌السلامهست عرض كردم اين بانوان براى چه در كنار مهدى عليه‌السلامهستند فرمود اين ها مجروحان را مداوا مى كنند و از بيماران جنگى پرستارى مى نمايند چنان چه زنان در عصر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمهمراه آن حضرت در جنگ ها اين كارها را بر عهده مى گرفتند.

«سيره چهارده معصوم ، ص ١٠٠٧».

## دجال و سفيانى كيست ؟

يكى از نشانه هاى ظهور حضرت مهدى عليه‌السلامخروج دجال و سفيانى است و اين دو نفر به دست سپاه آن حضرت كشته مى شوند افراد كذاب و دروغ گو پرچم مخالفت با آن حضرت را بلند مى كنند دو نفر از آن ها از سرزمين شام و فلسطين برمى خيزد.

دجال و سفيانى مى باشند اين دو نفر در حقيقت دو طاغوت هستند.

دجال يك طاغوت فريبكار و حيله گر است امير المؤ منين على عليه‌السلامدر ضمن خطبه اى فرمود: حضرت مهدى عليه‌السلامبا يارانش ‍ از مكه به بيت المقدس مى آيند و با دجال و ارتش او مى جنگند و آن ها را تارومار مى كنند خود دجال نيز به هلاكت مى رسد.

مطابق روايت آمده است كه دجال را دستگير كرده و در محل كناسه كوفه به دار مى زند از بعضى روايت استفاده مى شود كه دجال ادعاى پيامبرى و ادعاى خدائى مى كند و جادو و شعبده و تصرف در جشم هاى مردم مى كند و مردم را به سوى خود جذب مى نمايد حضرت عيسى عليه‌السلامبه كمك حضرت مهدى عليه‌السلاممى آيد و در كشتن دجال شركت مى كند و مردم و شهر را از فتنه و آشوب او نجات مى دهد.

«اثباه الهدا، ج ٧، ص ١٧٦».

(سفيانى) طاغوت ديگرى در چهره مقدس نماها ظاهر مى گردد از نسل عتبه بن ابوسفيان است ورد زبانش يارب يارب بلند است .

آن قدر بى رحم است و پليد كه كنيزش را كه از او بچه دار شده زنده به گور مى نمايد و فساد از او بسيار است .

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود سفيانى از وادى يابس (اطراف دمشق) با سپاه خودوارد دمشق مى شود دو لشگر تشكيل مى دهد يكى را به سوى كوفه و اطراف مى فرستد و ديگرى را به سوى مدينه حركت مى دهد لشگر اولش در كوفه و بغداد به كشتار و جنايات عظيم دست مى زند لشگر دومش به سوى مدينه رهسپار مى گردد سه شبانه روز در آن جا به قتل و غارت مى پردازد.

سپس براى جنگ با سپاه مهدى عليه‌السلامبه سوى مكه حركت مى نمايد در مسير راه وقتى كه به سرزمين (بيداه) مى رسد جبرئيل به فرمان خدا آن چنان به آن زمين فرو مى روند و نابود مى شوند.

«بحار، ج ٥٢، ص ١٨٦».

## مسئله رجعت

در مورد رجعت هنگام ظهور حضرت مهدى عليه‌السلامامامان يكى پس ‍ از ديگرى به دنيا رجعت مى كنند اولين امامى كه رجعت مى كند امام حسين عليه‌السلاماست .

امام صادق عليه‌السلامفرموده امام حسين عليه‌السلامبه همراه خود دوازده هزار يار خوب و ٧٢ تن شهيدان كربلا ظاهر مى شوند و در كوفه به حضرت امام مهدى عليه‌السلامملحق مى شوند.

«بحار، ج ٥٣، ص ١٦ و ٤٦».

امام صادق عليه‌السلامفرمود:

ان المؤ من فى زمان القائم وهو بالمشرق مسيراى اخاه الذى فى المغرب و كذا فى المغرب يرى اجاه الذى بالمشرق .

همانا مؤ من در عصر حكومت قائم در حالى كه در مشرق است برادرش را كه در مغرب است مى بيند.

و هم چنين مؤ منى كه در مغرب است برادرش را در مشرق مى بيند.

«سيره چهارده معصوم ، ص ١٠٢٦ نقل از منتخب الاثر، ص ‍ ٤٨٣».

## روايت ديگر از امام صادق (عليه السلام)

قال الصادق عليه‌السلاماذا قام قائم آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبنى فى ظهر الكوفه مسجد له الف باب و اتصلت بيوت الكوفه بنهر كربلا.

هنگامى كه قائم آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقيام كند در پشت كوفه مسجدى (آن چنان بزرگ) بسازد كه هزار در دارد و خانه هاى كوفه بر اثر توسعه به شهر كربلا متصل مى گردد.

«بحار، ج ٥٢، ص ٣٣٧».

ايضا امام صادق عليه‌السلامفرمود: بيش تر مردم دوست دارند كه يك وجب از زمين كنار جاده را به يك وجب طلا خريدارى كنند وسعت كوفه به پنجاه و چهار ميل مى رسد (هر ميل دو كيلومتر است) تا آن جا كه عمارات آن به كربلا پيوند مى شود.

«بحار، ج ٥٣، ص ١١ و ١٢».

امام باقر عليه‌السلامفرمود: هر گاه قائم عليه‌السلامقيام كند خداوند او را پنج هزار نفر فرشتگان نشان داد و پشت سرهم و نازل شده و متقرب درگاه حق يارى فرمايد جبرئيل در پيشاپيش او ميكائيل در طرف راست او اسرافيل در طرف چپ او مى باشد.

و رعب و ترس از هر طرف بر دشمنان به اندازه مسير يك ماه راه رفتن سايه مى افكند و فرشتگان مقرب با اسكورت و نگهبانى وسيع در محور حضرت مهدى عليه‌السلاممى باشد، شاهد عرضم آيه شريفه امام باقر عليه‌السلامبيان فرموده كه براى امام زمان عليه‌السلامملائكى كمك مى آيند اين آيه است :

وياتوكم من فورهم هذا يمددكم ربكم بخمسه الاف من الملائكه مسومين ؛

«آل عمران ، آيه ١٢٤».

باز شاهد عرضم كه پشت سر هم ملائكه را خداوند نازل مى نمايد.

انى ممدكم بالف من الملائكه مردفين .

«انفال ، آيه ٩».

ريان بن صلت به امام رضا عليه‌السلامعرض كرد آيا تو صاحب امر هستى ؟

آن حضرت فرمود: من صاحب امر هستم ولى نه آن صاحب امرى كه سراسر زمين را همان گونه كه پر از ظلم و جور شده پر از عدل و داد كند چگونه من او باشم با اين كه ضعف بدنى مرا مى بينى ؟

قائم عليه‌السلامكسى است كه در سن پيرى با سيماى جوان و نيرومند قيام مى كند او آن چنان توان مند است كه اگر بزرگ ترين درخت روى زمين دست افكند آن را از ريشه بيرون مى كشد و اگر بين كوه ها فرياد بزند صخره هاى عظيم كوه ها يك باره از جاكنده شوند عصاى موسى عليه‌السلامو انگشتر سليمان در دست اوست او چهارمين فرزند من است خداوند آن چه را بخواهد او را غايب گرداند سپس او را آشكار نموده و سراسر زمين را همان گونه كه پر از ظلم و جور شده پر از عدل و داد كند.

«بحار، ج ٥٢، ص ٣٢٢».

در كتاب كافى است كه از امام محمد باقر عليه‌السلامنقل شده است فرمود: وقتى كه حضرت امام قائم در شهر مكه قيام مى كند و مى خواهد به سوى شهر كوفه برود منادى حضرت ندا مى كند اى مردم آگاه باشيد كسي از شما خوردنى و آشاميدنى با خويش برندارد بلكه خود حضرت سنگ حضرت موسى بن عمران را بر مى دارد (سنگينى آن به اندازه بار يك شتر است) و در هيچ منزلى فرود نمى آيد جز آن كه از آن سنگ چشمه اى مى جوشد هركه گرسنه باشد سير مى شود و هر كه تشنه باشد سيراب مى شود و او زاد و توشه آن ها بود تا آن كه به شهر مقدس نجف اشرف وارد شوند كه در پشت شهر كوفه قرار گرفته است .

«چهره درخشان امام زمان ، ج ١، ص ٦٤».

## صفات امام (عليه السلام)

از امام هشتم عليه‌السلامنقل شده كه براى امام نشانه ها و علامتى است اول داناترين مردم است دوم قاضى ترين مردم است سوم پرهيزكارترين مردم است چهارم بردبارترين مردم است پنجم شجاع ترين مردم است ششم سخى ترين مردم است هفتم عبادترين مردم است هشتم ختنه شده از مادر به دنيا مى آيد نهم او از خون و كثافات پاك و پاكيزه مى شود دهم پشتش را مانند پيشش مى بيند يازدهم و او سايه ندارد دوازدهم هنگامى كه از شكم مادر به روى زمين مى آيد بر روى دو كف دست قرار مى گيرد سيزدهم محتلم نمى شود چهاردهم چشمان او مى خوابد ولى دل او نمى خوابد پانزدهم محدث مى باشد شانزدهم زره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه تن او قالب مى آيد هفدهم بول و غائط او ديده نمى شود زيرا خداوند تعالى زمين را ماءمور كرده كه هرچه از بيرون بيايد فرو برد.

هجدهم و عطر امام از عطر مشك پاكيزه تر و بهتر مى باشد نوزدهم به جان مردم از آنان سزاوارتر بيستم و از پدران و مادران آن ها بر آنان مهربان تر بيست و يكم تواضعش براى خدا بيش تر بيست و دوم و فراگيرنده ترين آن ها به آن چه خدا دستور داده بيست و سوم و باز ايستاده ترين آن ها از آن چه خدا قدغن كرده بيست و چهاردم دعاى او پذيرفته تر بوده كه اگر سنگى را نفرين كند به دو نيمه شكافته مى گردد. بيست و پنجم و سلاح پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمنزد او مى باشد بيست و ششم و شمشيرش ‍ ذوالفقار است بيست و هفتم و پيش امام طومارى كه نامه هاى شيعيان آن ها تا روز قيامت در او است و همه چيزها كه مردم به آن ها نياز دارند در او است بيست و نهم و جعفر بزرگ تر و جعفر كوچك تر كه از پوست بز و قوچ است نزد او است و همه علوم و دانش ها حتى غرامت خراش تن و حتى يك تازيانه و نيز تازيانه و بلكه يك سوم تازيانه در او موجود است سى ام و مصحف حضرت فاطمه عليها‌السلامنزد او است .

«چهره درخشان امام زمان ، ج ١، ص ٨٠».

## مسئله غيبت كبرى

در زمان غيبت حضرت مهدى عليه‌السلامهمه معتقدان به حضرت آزموده مى شوند لازمه آزمايش سخت بودن است در نتيجه غيبت حضرت مهدى عليه‌السلامدوران سخت هم چنان كه حضرت امام كاظم عليه‌السلامفرموده :

لابد لصاحب هذالامر من غيبه حتى يرجع عن هذالامر من كان يقول به انما هى محنه من الله امتحن الله بها خلقه .

لابد و ناچار امامى كه دولت اهل بيت را به پا مى دارد غايب مى شود دوران غيبت به حدى سخت كه معتقدان به امامت نيز از او (حضرت مهدى عليه‌السلام» برمى گردند.

«بحار، ج ٥٢، ص ١١٣».

سليمان بن جعفر از امام رضا عليه‌السلامسئوال كرد:

اتخلوا الارض من حجه فقال لو خلت من حجه طفه عين لساخت باهلها.

عرض كرد يابن رسول الله آيا زمين از حجت خالى مى ماند حضرت رضا عليه‌السلامفرمود اگر زمين به اندازه چشم بر هم زدنى از حجت خالى باشد زمين اهل اش را در خود فرو مى برد.

«كمال الدين ، ص ٢٠٤».

حضرت ولى عصر عليه‌السلامدر توقيعى فرمودند:

و اكثروا الدعا بتعجيل الفرج فان ذلك فرجكم .

فرمود براى تعجيل فرج زياد دعا كنيد به درستى كه در آن فرج شما است .

«بحار، ج ٥٣، ص ١٨١».

ممكن است از اثر طولانى بودن غيبت كبرى انسان به شك بيافتد بنابراين اول بايد انسان تسويه بشود خالص بشود و از خداوند بخواهد او را پاك نگهدارد بعد دعائى وارد شده او را بخواند.

شيخ كلينى ره روايت كرده اند از حضرت صادق عليه‌السلامكه حضرت اين دعا را به زراره تعليم فرمود كه در زمان غيبت و امتحان شيعه خوانده شود.

البته انسان اگر اين دعا را حفظ كند بعد از هر نمازى بخواند بسيار خوب است آن دعا اين است :

اللهم عرفنى نفسك فانك ان لم تعرفنى نفسك لم اعرف نبيك اللهم عرفنى رسولك فانك ان لم تعرفنى رسولك لم اعرف حجتك اللهم عرفنى حجتك فانك ان لم تعرفنى حجتك ضلت عن دينى .

«اصول كافى ، ج ١، ص ٣٣٧».

در اين دعا شناخت خداوند رسول خدا و شناخت حجت خدا اگر خدا را نشناسيم رسولش را شناخت پيدا نمى كنيم و اگر رسول خدا را نشناسيم شناخت بر حجت خدا كه امام زمان عليه‌السلامباشد شناخت نداريم اين مطلب هم حاصل نمى شود مگر انسان خودش را بشناسد بعضى بداند كه انسان براى چه خلق شده است حال اين مطلب با دعا بايد انجام بگيرد.

## مطلب ديگر

راجع به زمان ظهور حضرت چه كسانى هستند كه به آن حضرت كمك مى نمايد حديثى از حضرت امام باقر عليه‌السلاموارد شده است حضرت فرمود:

ولو خرج قائم آل محمد عليه‌السلاملنصره الله بالملائكه المسومين والمردفين و المنزلين و الكروبين يكون جبرائيل امامه و عن يمينيه و عن شماله و الملائكه المقربين حذاه زمانى كه قائم محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمخروج كند خداوند او را به وسيله گروه هاى از فرشتگان علامت دار صف زده و پشت سر هم فرمود آمده شده و مقرب يارى خواهد نمود.

جبرائيل پيشاپيش آن حضرت و ميكائيل سمت راست حضرت و اسرافيل سمت چپ او خواهد بود و رعب و ترس به مسافت يك ماه از پيشاپيش و سمت راست و طرف چپ او حركت خواهد كرد و فرشتگان مقرب در كنار او ملائكه مقرب چهار گروه عبارتند از مسومين كه همان فرشتگان نشان دار مى باشند نشان علامت آن ها عمامه سفيد با تحت الحنك بود كه در جنگ بدر حاضر شدند.

دوم مردفين كه همان فرشتگانى هستند كه پياپى صف مى كشند براى نصرت حضرت قائم عليه‌السلام

سوم منزلين كه همان فرشتگان هستند كه به عنوان سالار فرشتگان معرفى شده اند در بعضى روايت عدد آن ها چهل و شش هزار خواهد بود.

«كتاب مهدى منتظر، بحار، ج ٥٢، ٣٤٨».

على عليه‌السلامدرباره وصف حضرت قائم اشاره به نور صورت و گيسوان حضرت مى فرمايد: حسن الوجه حسن الشعريسيل شعره على ممنكبيه و نوروجهه يعلو سواد لحيته

حضرت قائم صورت نيكو دارد

موهاى زيبا دارد گيسوانش بر شانه هايش فرو ريخته و درخشندگى چهره اش ‍ بر سياهى محاسن شريفش غلبه مى كند.

«منتخب الاثر، ص ١٨٦».

## اعلان ختم دوران غيبت و صغرى و آغاز غيبت كبرى

يكى از وظائف شرعى انسان اين است كه دعا كند كه خداوند فرج حضرت امام زمان عليه‌السلامنزديك كند آيا شما نمى بينى فساد به كجا رسيده است آيا گناهى وجود دارد كه انسان مرتكب نشده باشد آيا لقمه پاك حلال يافت مى شود خود حضرت امام زمان عليه‌السلامفرموده است واكثروا الدعا بتعجيل الفرج فان ذلك فرجكم و السلام عليك .

فرمود: دعا را زياد كنيد براى شما در اين فرجى است .

«بحار جلد ٥٢ ص ٩٢ چاپ جديد».

انتظار فرج مهم ترين عبادت است در روايت آمده است از فيض بن مختار گفت امام صادق عليه‌السلامفرموده كسى بميرد از شما شيعيان در حالى كه انتظار است مثل اين است كه در ركاب حضرت است و بادشمن مى جنگد.

«بحار، ج ٥٢، ص ١٢٦، چاپ جديد».

عن ابى الحسن عن آبائه

قال ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمقال افضل اعمال امتى انتظار الفرج من الله عزوجل . امام هادى عليه‌السلامنقل فرموده كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود افضل اعمال انتظار فرج امام زمان است از خداوند.

«بحار، ج ٥٢، ص ١٢٨».

## اعلان ختم دوران غيبت و صغرى و آغاز غيبت كبرى

نايبان چهارگانه هر كدام به دستور مستقيم حضرت قائم به او داده شد او آن نامه را براى شيعيان خاص خواند و آن ها متن آن نامه را كه هم چون يك اعلاميه امام مهدى عليه‌السلامدر مورد ختم دوران غيبت صغرى بود نوشتند و از خان او خارج شدند آن متن چنين است :

بسم الله الرحمن الرحيم

يا على بن محمد السمرى اعظم الله اجر اخوانك فيك فانك ميت ما بينك و بين سته ايام فاجمع امرك و لا توصى الى احد فيقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغيبه التماه فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالى ذكره و ذلك بعد طول الامد وقوه القلوب و امتلاء الارض جورا.

«كمال الدين صدوق ، ج ٢، ص ٥١٦».

به نام خداوند بخشند مهربان اى على بن محمد سمرى خداوند اجر برادرانت را در مورد فقدان تو بزرگ كند تو پس از شش روز از دنيا مى روى امور خود را سامان بده آماده رحلت باش و به هيچ كس در مرود جانشينى وصيت نكن غيبت كامل واقع شده ديگر ظهورى نيست مگر بعد از اذن خداوند متعال و اين ظهور پس از مدتى طولانى در آن هنگام است كه دل ها

سخت شده و زمين پر از ظلم و جود گشته است .

## روايت ديگر در اين زمينه

عن الصادق عليه‌السلامقال قال رسول الله من انكر القائم من ولد فى زمان غيبته مات ميته جاهليه .

«بحار، ج ٥١، ص ٧٣».

امام صادق عليه‌السلامفرمود رسول خدا فرموده هر كسى فرزند مرا حضرت قائم را انكار كند در زمان غيبت مردن او مثل جاهلان است .

ايضا روايت ديگر

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملو لم يبق من الدنيا الا يوم يطول الله ذلك اليوم حتى يبعث رجلا منى يملاء الارض عدلا كما ملئت ظلما و جورا.

«بحار، ج ٥١، ص ٧٤».

پيغمبر خدا فرمود اگر از دينا باقى نماندمگر يك روز خداوند آن يك روز را طولانى مى كند تا اين كه مبعوث كند شخصى را از فرزندان من كه دينا را پر كند از عدل و عدالت وقتى كه پر شده باشد از ظلم و جور.

حديث ديگر

قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلملو لم يبق من الدين الا يوم واحد لبعث الله فيه رجلا اسمه اسمى خلقه خلقى يكنى ابا عبد الله .

رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمفرمود اگر از دنيا باقى نماند مرگ يك روز خدا مبعوث نمايد شخصى را كه اسم او از اسم من است و اخلاق او مثل اخاق من است و كنيه او اباعبد الله است .

«بحار، ج ٥١، ص ٨١».

دير ظهور كردن امام زمان از روى مصلحت است اين سبب نمى شود كه انسان شك نمايد در وجود آن حضرت در روايت وارد شده است به اين عبارت و ان موسى عليه‌السلاموعد قومه (ثلاثين يوما) و كان فى علم الله عزوجل زياده عشره ايام لم يخبر بها موسى عليه‌السلامفكفر و اتخذوا العجل من بعده لما جاز عنهم الوقت .

«بحار، ج ٥٢، ص ٢٤٧».

حضرت موسى عليه‌السلاموعده داد به قوم خود بعد از سى روز بيايد و تورات بياورد اما در علم خدا ده روز اضافه بوده است حضرت موسى بعد از چهل روز به وعده خود وفا كرد قوم موسى كافر شدند و رفتند بت را انتخاب كردند كه چرا موسى به وعده خود وفا نكرد وجود مقدس امام زمان مثل آفتاب است كه ابر جلو او را گرفته باشد پس به طول انجاميدن حضرت مافاتى ندارد با بودن وجود مقدس حضرت بايد ما نسبت به مسائل مذهبى خوش بين باشيم روايت دارد كه حسن ظن از عبادات است .

عن النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمراءس العباده حسن الظن .

بزرگ ترين عبادات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمحسن ظن است اول وجود خداوند و عدالت و اوامر خداوند بعد وجود مقدس ‍ حضرت ولى عصر عليه‌السلام

«بحار، ج ٥١، ص ٢٥٨».

از كتاب هاى ٢٠ جلدى جديد ممكن است از روى مصلحت آمدن امام زمان عليه‌السلامخيلى تاءخير بيافتد آدم زاهد و مؤ من هيچ گونه ظن و شك را نبايد به قلب خود راه بدهد.

عن سفيان قال سمعت ابا عبد الله عليه‌السلاميقول كل قلب فيه شك او شرك فهو ساقط.

«وسائل الشيعه ، ج ١٦، ص ١٣».

امام صادق عليه‌السلاممى فرمايد هر قلبى كه در او شك و يا شرك باشد او از درجه اعتبار ساقط است .

عن ابى عبد الله عليه‌السلامقال اذا ارادالله بعد خيرا زهده فى الدنيا وفقهه فى الدين و بصره عيوبها و من او تيهن فقد اوتى خير الدنيا و الاخره .

«وسائل الشيعه ، ج ١٦، ص ١٣».

از امام صادق عليه‌السلامفرمود: وقتى اراده كند خداوند براى بنده اش ‍ خيرى را پاك مى كند او را در دنيا آگاه مى كند در دينش بينا مى كند عيبش را كسى كه عطا بشود به اين صفات به حقيقت عطا شده است خير دنيا و آخرت .

عن عبد العظيم الحسنى قال قالت لمحمد بن على بن موسى عليه‌السلامانى لازجو ان تكون القائم من اهل بيت محمدالذى عملا الارض ‍ قسطا و عدلا كما ملئت طلما وجورا

فقال عليه‌السلام

ياابا القاسم ما منا الا قائم بامرالله عزوجل وهاد الى ديبه ولكن القائم الذى يطهر الله به الارض و من اهل الكفر و الجحود ويملاءها عدلا و قسطا هو الذى يخفى على الناس ولادته ويغيب عنهم شخصه ويحرم عليهم تسميته ولعو سمى رسول الله و كنيه وهو الذى تطوى له الارض ويذل له كل صعب يختمع الله اصحابه عده اهل بدر ثلاث ماءته و ثلاثه عشر رجلا من اقصى الارض و ذلك قول الله عزوجل

انما تكونا ياءت بكم الله جميعا ان الله على كل شى ء قدير

«سوره مجادله آيه ٢٢».

روايت از عبد العظيم عليه‌السلاماست مى گويد گفتم به امام جواد عليه‌السلاماميد دارم حضرت حجت از اهل بيت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمزمين را پر از عدل و قسط نمايد همان طورى كه پر از ظلم و جور است حضرت فرمود: نيست مگر به امر خدا و هدايت كننده به سوى دين خداوند لكن قائم كسى است كه خا ره واسطه او زمين را پاك مى كند از كفر جحود و پر مى كند زمين را از عدل قسط و قائم كسى است كه ولادتش بر مردم مخفى است و شخص شريفش از مردم مخفى است و حرام است بردن نام آن حضرت و او هم نام رسول الله و هم كنيه با رسول الله زمين براى آن حضرت نزديك مى شود و هر مشكل آسان مى شودو جمع مى شوند عده از ياران آن حضرت از اهل بدر حدود سيصد و سيزده نفرمرد از دورترين زمين همن طورى كه خداوند در قرآن مى فرمايد:

هرجا باشيد خداوند همه را جمع مى كند از اهل زمين چون خدا به همه اشياء توانا است .

بقيه حديث :

فاذا اجتمعت له هذه العده من اهل الاخلاص اظهر امره فاذا اكمل له العقد وهو عشره الاف رجل خرج باذن الله عزوجل فلا يزال يقتل اعداء الله حتى يرضى الله عزوجل .

قال عبد العظيم فقلت له يا سيدى وكيف يعلم ان اله قد رضى قال يلقى فى قلبه الرحمه فاذا دخل المدينه اخرج اللات و العزى فاحر قهما مراد از اللات و العزى همان دو نفر هستند دست به دست دادند دختر پيغمر خدا را كشتند.

«بحار، ج ٥٢، بيست جلدى ، ص ٢٨٤».

ترجمه زمانى كه اين عده اجتماع كردند در محضر امام عصر عليه‌السلاماز اهل زمين از مخلصين ظاهر مى كند امر خود را وقتى كه كامل شد براى حضرت تمام كرده مخلص و آن عدد ده هزار مرد هستند خروج مى كند حضرت به اذن خداوند عزوجل مدام از دشمنان دين خدا حتى كه خداوند راضى شود.

عبد العظيم سئوال كرداى مولاى من چه طور امام زمان مى فهمد كه خدا راضى شد حضرت فرمود: خداوند به قلب امام زمان مى انازد رحمت خودش را كه ديگر نمى كشد وقتى كه داخل مدينه شد آن لات و عزى را بيرون مى آورد از قبر و هر دو را مى سوزاند.

در پايان كتاب تقاضاى عاجزانه دارم از همه خوانندگان محترم و بزرگواران خودم نواقصى كه به نظر شما عزيزان مى رسد يا اشكالى دارد يا مطالب صحيح نيست و اشتباهى دارد حتما تذكر بدهيد كه اين خود يك نوع خدمتى است اگر ببينى كه نابينا به چاه است اگر خاموش بنشينى گناه است .

شيخ على گلستانى همدانى

تاريخ ٢٢/١/٨٥.

مطابق با ١٢ ماه ربيع الاول سال ١٤٢٨ قمرى تقديم گرديد.

پايان .

پى نوشت ها

۱- انفال ۸، آيه ، ۲۳.

۲- سوره احقاف ، آيه ۱۵.

۳- بقره ، آيه ۲۳۳.

۴- نور ۲۴، ج ۸، آيه ۴۴.

۵- اعراف ۷، آيه ۲۴.

۶- انسان ۷۶، آيه ۱.

۷- ابراهيم ۱۴، آيه ۲۴.

۸- روم ۳۰، آيه ۱۷.

۹- انعمام ۹، آيه ۱۲۴.

۱۰- حجرات ۴۹، آيه ۱۰.

۱۱- ابراهيم ۱۴، آيه ۳۳.

۱۲- طلاق ۶۵، آيه ۳.

۱۳- عنكبوت ۲۹، آيه ۶۸.

۱۴- طه ، آيه ۵۵.

۱۵- آل عمران ۳، آخر آيه ۱۳۸.

۱۶- آل عمران ۳، آيه ۱۳۹.

۱۷- اعراف ۷، آيه ۱۴۲.

۱۸- سوره بقره ، آيه ۲۰۷.

۱۹- سوره طه ۲۰، آيه ۱۲۱.

۲۰- الانسان ۷۶، آيه ۲۲.

۲۱- بقره ۱، آيه ۳۵.

۲۲- تحريم ۶۶، آيه ۱۰.

۲۳- بقره ۱، آيه ۲۵۸.

۲۴- قصص ۲۸، آيه ۲۰.

۲۵- بقره ۱، آيه ۲۰۵.

۲۶- ص ۳۸، آيه ۳۴.

۲۷- نمل ۲۷، آيه ۱۷.

۲۸- مجادله ۵۸، آيه ۱۰.

۲۹- احزاب ۳۳، آيه ۳۳.

۳۰- آل عمران ۲، آيه ۲۱۰.

۳۱- احزاب ۳۳، آيه ۵۶.

۳۲- بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۱۲.

۳۳- بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۱۳.

۳۴- آل عمران ۳، آيه ۱۶۲.

۳۵- شورى ۴۲، آيه ۷.

۳۶- يونس ۲۸، آيه ۳۹.

۳۷- مائده ۶، آيه ۱۴۳.

۳۸- سوره نحل ۱۶، آيه ۸۹.

۳۹- جن ۷۳، آيه ۳۵.

۴۰- اعراف ۷، آيه ۱۹۹.

۴۱- بقره ۱، آيه ۱۷۸.

۴۲- لقمان ۳۱، آيه ۱۶.

۴۳- توبه ۹، آيه ۱۱۱.

۴۴- بقره ۲، آيه ۳۴.

۴۵- هود ۱۱، آيه ۷۰،

۴۶- انبياء ۲۱، آيه ۸۳.

۴۷- نمل ۲۷، آيه ۲۲.

۴۸- تحريم ۶۶، آيه ۲.

۴۹- تحريم ۶۶، آيه ۹.

۵۰- يوسف ۱۲، آيه ۵۰.

۵۱- تحريم ۶۶، آيه ۱۰.

۵۲- الرحمن ۵۵، آيه ۱۸.

۵۳- انبياء ۲۰، آيه ۱.

فهرست مطالب

[مقدمه يا پيش گفتار 2](#_Toc460495094)

[عبدالمطلب و نذر قربانى كردن يكى از فرزندان 7](#_Toc460495095)

[نور پيامبر در صلب عبدالله. 10](#_Toc460495096)

[ازدواج عبد الله با آمنه عليهم‌السلام 12](#_Toc460495097)

[وهب بن عبد مناف بن زهره 13](#_Toc460495098)

[جدا شدن نور پيامبرى از عبدالله به آمنه 15](#_Toc460495099)

[رحلت عبد الله پدر بزرگوار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 16](#_Toc460495100)

[در بيان ولادت با سعادت حضرت خاتم الانبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمو مصائب وارده بر آن حضرت . 18](#_Toc460495101)

[شير خوارگى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 19](#_Toc460495102)

[شير خوارگى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 21](#_Toc460495103)

[يك خاطره جالب از سه سالگى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 23](#_Toc460495104)

[وفادارى و محبت هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 24](#_Toc460495105)

[محبت عبدالمطلب و ابو طالب به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 26](#_Toc460495106)

[قسمتى از معجزه هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 27](#_Toc460495107)

[نصب حجر الاسود توسط پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 30](#_Toc460495108)

[قسمتى از معجزه هاى پيامبر گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 33](#_Toc460495109)

[رحلت حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 40](#_Toc460495110)

[علت هجرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به مكه 41](#_Toc460495111)

[وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 43](#_Toc460495112)

[گريه شديد فاطمه (عليها السلام) 44](#_Toc460495113)

[حنوط آوردن جبرئيل و كمال فاطمه عليها‌السلام 45](#_Toc460495114)

[تولد حضرت على (عليه السلام) 47](#_Toc460495115)

[در باب قطب آسيا 50](#_Toc460495116)

[فصاحت و بلاغت على عليه‌السلام قضيه برداشتن كلاغ ، كفش آن حضرت را 52](#_Toc460495117)

[روش تبليغ در اسلام 54](#_Toc460495118)

[روش تبليغ در اسلام 57](#_Toc460495119)

[سيماى حضرت على (عليه السلام) 58](#_Toc460495120)

[سيره و روش على (عليه السلام) 59](#_Toc460495121)

[شيوه تبليغى على (عليه السلام) 62](#_Toc460495122)

[مقام و مرتبه على (عليه السلام) 64](#_Toc460495123)

[شيعيان على (عليه السلام) 66](#_Toc460495124)

[اواخر دعاى روز عرفه 68](#_Toc460495125)

[مژده بر شيعه و پيروان على (عليه السلام) 69](#_Toc460495126)

[امام حسين عليه‌السلام ياور فراوانى داشت 83](#_Toc460495127)

[زبيده را بشناسيد 86](#_Toc460495128)

[زبيده را بشناسيد 92](#_Toc460495129)

[كيفيت شهادت حضرت امير المؤ منين (عليه السلام) 94](#_Toc460495130)

[عبد الرحمن بن ملجم 97](#_Toc460495131)

[ضربت خوردن امير المؤ منين على (عليه السلام) 101](#_Toc460495132)

[سؤ ال حضرت زينب عليها‌السلاماز پدر و پاسخ آن 105](#_Toc460495133)

[ملاقات اصبغ بن نباته با على (عليه السلام) 113](#_Toc460495134)

[خطاب امام حسن (عليه السلام) 116](#_Toc460495135)

[فداكارى امير المؤ منين (عليه السلام) 118](#_Toc460495136)

[على عليه‌السلامشخص پرهيزكار را چگونه توصيف مى كند 119](#_Toc460495137)

[على بن ابى طالب چه كسى است 121](#_Toc460495138)

[على بن ابى طالب منشاء موجودات است 123](#_Toc460495139)

[على عليه‌السلام منجى پيغمبران است باطنا 125](#_Toc460495140)

[بت شكنى على عليه‌السلام در دوران كودكى 127](#_Toc460495141)

[كشتى گرفتن على بن ابى طالب عليه‌السلام در كودكى و جوانى 128](#_Toc460495142)

[پيوستن على عليه‌السلامبه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر ده سالگى 129](#_Toc460495143)

[زبردستى عجيب على عليه‌السلام برا حفظ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 130](#_Toc460495144)

[همراهى على عليه‌السلامبا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمدر دو هجرت موقت 132](#_Toc460495145)

[نگاهى به زندگى على (عليه السلام) 134](#_Toc460495146)

[درگيرى شديد على عليه‌السلام با مهاجمان 137](#_Toc460495147)

[مباهات خدا به فرشتگان در مورد جانبازى على عليه‌السلام 138](#_Toc460495148)

[سپر قرار دادن در خيبر 139](#_Toc460495149)

[مختصرى از حادثه خيبر كه به دست على عليه‌السلام رخ داد بيان شود. 141](#_Toc460495150)

[سپر قرار دادن در خيبر 143](#_Toc460495151)

[تلاش هاى اقتصادى على عليه‌السلام 144](#_Toc460495152)

[داستان هایى از امام حضرت على بن ابى طالب عليه‌السلام 146](#_Toc460495153)

[در عرش على بن ابى طالب است با فرشته اى كه شبيه امير المؤ منين است 150](#_Toc460495154)

[گفت و گوى خداوند با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با صداى على (عليه السلام) 151](#_Toc460495155)

[مناظره حضرت على عليه‌السلام با علماى يهود 152](#_Toc460495156)

[مهمان نوازى امير المؤ منين (عليه السلام) 155](#_Toc460495157)

[خلوص حضرت على (عليه السلام) 157](#_Toc460495158)

[خلوص حضرت على (عليه السلام) 159](#_Toc460495159)

[دوستان على عليه‌السلام به چه مقامى مى رسيدند 160](#_Toc460495160)

[حضرت على عليه‌السلام در عصر خلافت عثمان 163](#_Toc460495161)

[اعتراض على عليه‌السلام به حكومت عثمان 164](#_Toc460495162)

[آخرين سخن اين جانب درباره خلافت على عليه‌السلام است . 166](#_Toc460495163)

[چند نمونه از برخوردهاى على عليه‌السلام در جنگ جمل 169](#_Toc460495164)

[نمونه اى از شجاعت على (عليه السلام) 170](#_Toc460495165)

[على عليه‌السلام كنار جسد قاضى بصره و طلحه 171](#_Toc460495166)

[ارتباط و انس حضرت امام على عليه‌السلام با مردگان 174](#_Toc460495167)

[سخن گفتن على عليه‌السلام با جنازه كعب و طلحه 176](#_Toc460495168)

[مكافات ابن ملجم در عالم برزخ 177](#_Toc460495169)

[ارواح كافران در برهوت 179](#_Toc460495170)

[داستان عجيب از كيفر مخالف ولايت على عليه‌السلامدر عالم برزخ 181](#_Toc460495171)

[معناى اسامى حضرت زهرا عليها‌السلام 187](#_Toc460495172)

[لوازم زندگى حضرت زهرا عليها‌السلام 191](#_Toc460495173)

[خطبه حضرت زهرا موضوع فدك 192](#_Toc460495174)

[مهريه حضرت زهرا عليها‌السلام 198](#_Toc460495175)

[«موعظه عظيم حضرت زهرا (عليها السلام »). 200](#_Toc460495176)

[پدر و مادر حضرت زهرا (عليها السلام) 207](#_Toc460495177)

[انفاق زهرا عليها‌السلام در شب عروسى 212](#_Toc460495178)

[همسردارى حضرت زهرا (عليها السلام) 214](#_Toc460495179)

[تقاضا نكردن زهرا عليها‌السلامحتى در حال بيمارى 216](#_Toc460495180)

[فرزنددارى حضرت زهرا (عليها السلام) 218](#_Toc460495181)

[نگاهى به تلاش هاى سياسى و مبارزاتى زهرا (عليها السلام) 222](#_Toc460495182)

[شهادت جانسوز حضرت زهرا (عليها السلام) 223](#_Toc460495183)

[دوازده زن را خداى متعال در قرآن يكتا به نام برده است 224](#_Toc460495184)

[وصيت انقلابى حضرت زهرا (عليها السلام) 226](#_Toc460495185)

[نگاهى به زندگى امام حسن مجتبى (عليه السلام) 233](#_Toc460495186)

[عقيقه و صدقه براى سلامتى امام حسن (عليه السلام) 235](#_Toc460495187)

[نگاهى به زندگى امام حسن (عليه السلام) 236](#_Toc460495188)

[داستان هاى از كودكى و نوجوانى امام حسن (عليه السلام) 238](#_Toc460495189)

[فراز ديگرى از امام مجبتى (عليه السلام) 239](#_Toc460495190)

[نمونه اى از كمالات معنوى امام حسن عليه‌السلام در كودكى 241](#_Toc460495191)

[امام حسن عليه‌ال سلامدر عصر امامت خود 246](#_Toc460495192)

[عبادت و رفتار امام حسن (عليه السلام) 255](#_Toc460495193)

[امام حسن عليه‌السلام در راه مكه و خبر از آينده 256](#_Toc460495194)

[سخاوت امام حسن (عليه السلام) 258](#_Toc460495195)

[دشمنى خاص معاويه با اهل بيت پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 260](#_Toc460495196)

[١٢. گرفتن اموال مردم 262](#_Toc460495197)

[ابوهريره يار معاويه 263](#_Toc460495198)

[در طلب رزق 265](#_Toc460495199)

[در دوستى اهل بيت 267](#_Toc460495200)

[جود و سخاوت امام حسن (عليه السلام) 268](#_Toc460495201)

[مناظره يك مرد هاشمى و اموى در سخاوت امام حسن (عليه السلام) 270](#_Toc460495202)

[سخاوت امام حسن عليه‌السلام امام حسن و تواضع 272](#_Toc460495203)

[احضار آهو بره 275](#_Toc460495204)

[سم از چه ماده اى به وجود آمده ؟ 276](#_Toc460495205)

[فرزندان امام حسن مجتبى عليه‌السلام از پسر و دختر 278](#_Toc460495206)

[دختران امام حسين (عليه السلام) 279](#_Toc460495207)

[حسن مثنى 280](#_Toc460495208)

[نگاهى به زندگامى امام حسين (عليه السلام) 282](#_Toc460495209)

[جبرئيل در مورد ولادت امام حسين (عليه السلام) 284](#_Toc460495210)

[اولين كلام حسين (عليه السلام) 286](#_Toc460495211)

[محبت سرشار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به حسين (عليه السلام) 287](#_Toc460495212)

[بازى كودكانه و جالب 288](#_Toc460495213)

[محبت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلمبه دوستى حسين (عليه السلام) 289](#_Toc460495214)

[مقام ارجمند حسين (عليه السلام) 290](#_Toc460495215)

[ازدواج شهربانو با امام حسين (عليه السلام) 291](#_Toc460495216)

[خاطره از جنگ صفين 293](#_Toc460495217)

[نيرنگ معاويه بر عليه امام حسين (عليه السلام) 294](#_Toc460495218)

[گفت و گوى مروان و امام حسين (عليه السلام) 297](#_Toc460495219)

[اهدائى امام حسين (عليه السلام) 300](#_Toc460495220)

[خشك شدن دست ستمگر 302](#_Toc460495221)

[در بيان ولادت و شهادت حضرت ابى عبد الله حسين بن على (عليه السلام) 303](#_Toc460495222)

[خروج امام حسين عليه‌السلام از مدينه 304](#_Toc460495223)

[خروج سيد الشهداء از مكه 306](#_Toc460495224)

[دل شان با تو شمشيرهايشان عليه تو 307](#_Toc460495225)

[خروج حضرت از مكه در روز ترويه 308](#_Toc460495226)

[شكسته شدن حرمت حرم 309](#_Toc460495227)

[احضار زهير بن قين 311](#_Toc460495228)

[برخورد لشكر امام حسين عليه‌السلام با حر 313](#_Toc460495229)

[اف بر دوستى تواى روزگار 315](#_Toc460495230)

[تاختن اسب بر پيكر امام حسين (عليه السلام) 317](#_Toc460495231)

[انتقام دهشتناك 318](#_Toc460495232)

[كرامات حضرت امام حسين (عليه السلام) 320](#_Toc460495233)

[نشاندادن صحنه كربلا به ام سلمه 322](#_Toc460495234)

[ماجراى كربلا 324](#_Toc460495235)

[نفرين امام حسين (عليه السلام) 325](#_Toc460495236)

[سرنوشت بدرك رفتن يزيد 333](#_Toc460495237)

[ابن زياد چگونه به درك واصل شد 334](#_Toc460495238)

[كيفر ساربان و كرامتى امام حسين (عليه السلام) 335](#_Toc460495239)

[دنيا دار مكافات است 338](#_Toc460495240)

[مكافات عمل حرمله 339](#_Toc460495241)

[از مكافات عمل غافل مشو گندم از گندم برويد جو ز جو 341](#_Toc460495242)

[تربت امام حسين عليه‌السلام شفا است 343](#_Toc460495243)

[عبيد الله بن زياد نماينده يزيد در عراق 345](#_Toc460495244)

[سر مقدس امام حسين عليه‌السلام در خانه خولى 347](#_Toc460495245)

[خولى چگونه به هلاكت رسيد 350](#_Toc460495246)

[ناله هند در كاخ يزيد 351](#_Toc460495247)

[كرامات حضرت امام حسين (عليه السلام) 355](#_Toc460495248)

[امام چهارم حضرت زين العايدين عليه‌السلام است 362](#_Toc460495249)

[امام سجاد عليه‌السلام در ماجراى كربلا 364](#_Toc460495250)

[توبه كردن پير مرد بر اثر بيانات امام سجاد (عليه السلام) 367](#_Toc460495251)

[امام سجاد عليه‌السلام خطاب به يزيد بن معاويه 369](#_Toc460495252)

[مسجد شام و امام سجاد (عليه السلام) 370](#_Toc460495253)

[سرگذشت حضرت سجاد عليه‌السلامبعد از عاشورا 376](#_Toc460495254)

[در فرازى از تاريخ مى خوانيم 378](#_Toc460495255)

[شهادت حجر الاسود بر امامت امام سجاد (عليه السلام) 379](#_Toc460495256)

[يزيد فرزندى داشت به نام معاويه 381](#_Toc460495257)

[غم و اندوه امام سجاد (عليه السلام) 382](#_Toc460495258)

[آزاد كردن امام سجاد عليه‌السلام بچه آهو را 383](#_Toc460495259)

[امام سجاد عليه‌السلام و ناله هاى او 384](#_Toc460495260)

[مرگ شتر امام سجاد (عليه السلام) 385](#_Toc460495261)

[همه اوقات بايد دعا كرد 386](#_Toc460495262)

[عبادت حضرت سجاد (عليه السلام) 387](#_Toc460495263)

[فرازهايى از امام باقر (عليه السلام) 389](#_Toc460495264)

[مقام علمى حضرت امام باقر (عليه السلام) 391](#_Toc460495265)

[داستانى شنيدنى از امام سجاد (عليه السلام) 392](#_Toc460495266)

[داستان هاى عبرت انگيز از امام باقر (عليه السلام) 394](#_Toc460495267)

[امام باقر عليه‌السلام و شاگرد ممتاز او 396](#_Toc460495268)

[امام باقر عليه‌السلام و شاگرد ممتاز او 399](#_Toc460495269)

[فرازى از امام باقر (عليه السلام) 401](#_Toc460495270)

[فراز ديگر از امام باقر (عليه السلام) 403](#_Toc460495271)

[دو مطلب جالب از صادقين عليهم‌السلام 405](#_Toc460495272)

[مطلب دوم جلوه آخر 407](#_Toc460495273)

[چند روايت از حضرت امام محمد باقر (عليه السلام) 413](#_Toc460495274)

[چند روايت از حضرت امام محمد باقر (عليه السلام) 415](#_Toc460495275)

[قضاوت امام باقر عليه‌السلامدرباره دو پرنده 417](#_Toc460495276)

[يكى از معجزات امام باقر (عليه السلام) 419](#_Toc460495277)

[معجزه ديگرى از امام باقر (عليه السلام) 421](#_Toc460495278)

[نگاهى مختصر به حالات امام صادق (عليه السلام) 422](#_Toc460495279)

[سئوال حضرت خضر از امام صادق عليه‌السلام و پاسخ او 424](#_Toc460495280)

[بخش دوم زمان امامت حضرت صادق (عليه السلام) 426](#_Toc460495281)

[لطف ديگرى از امام صادق (عليه السلام) 430](#_Toc460495282)

[زندگى امام صادق عليه‌السلام در بخش دوم 432](#_Toc460495283)

[داستان ديگرى احضار امام صادق عليه‌السلام از مدينه به عراق 435](#_Toc460495284)

[داستان ديگرى از حضرت امام صادق (عليه السلام) 437](#_Toc460495285)

[بخش سوم درباره رفتار و گفتار 440](#_Toc460495286)

[معجزه اى ديگر از امام صادق (عليه السلام) 442](#_Toc460495287)

[توجه مرد طاغوتى و وفاى امام صادق (عليه السلام) 443](#_Toc460495288)

[معجزه ديگرى از حضرت امام صادق (عليه السلام) 445](#_Toc460495289)

[درباره خوشحال كردن مؤ من 448](#_Toc460495290)

[امام صادق عليه‌السلام براى نجاشى نامه اى اين گونه نوشت : 449](#_Toc460495291)

[ايضا از حضرت امام صادق (عليه السلام) 450](#_Toc460495292)

[پاداش حمايت از مردان خدا 451](#_Toc460495293)

[از امام صادق (عليه السلام) 452](#_Toc460495294)

[امام صادق (عليه السلام) 453](#_Toc460495295)

[سختى مرگ 461](#_Toc460495296)

[فرزندان حضرت امام صادق (عليه السلام) 464](#_Toc460495297)

[نگاهى بر زندگى امام كاظم (عليه السلام) 465](#_Toc460495298)

[در اين بخش حالات و فرزندان موسى بن جعفر عليه‌السلام بيان مى شود 467](#_Toc460495299)

[امام كاظم عليه‌السلام و حفظ دوستان خدا 469](#_Toc460495300)

[امام كاظم عليه‌السلام و حفظ دوستان خدا 470](#_Toc460495301)

[دوران زندانى بودن امام كاظم عليه‌السلام 474](#_Toc460495302)

[على بن ابراهيم بن هاشم از پدرش 478](#_Toc460495303)

[نمونه اى از گفتار امام كاظم (عليه السلام) 479](#_Toc460495304)

[فرزندان امام موسى (عليه السلام) 480](#_Toc460495305)

[اما جناب سيد علاءالدين بن موسى الكاظم (عليه السلام) 483](#_Toc460495306)

[روز ولادت حضرت معصومه (عليها السلام) 485](#_Toc460495307)

[يكى ديگر از فرزندان برومند امام كاظم عليه‌السلام حضرت معصومه عليها‌السلاماست 486](#_Toc460495308)

[هجرت حضرت معصومه عليها‌السلام از مدينه به خراسان 488](#_Toc460495309)

[ماجراى دفن جنازه حضرت معصومه (عليها السلام) 490](#_Toc460495310)

[قداست سرزمين مبارك قم 492](#_Toc460495311)

[در مورد نوسازى گنبد حضرت معصومه (عليها السلام) 493](#_Toc460495312)

[نگاهى به زندگى امام رضا عليها‌السلام 496](#_Toc460495313)

[زمان ولادت حضرت امام رضا (عليه السلام) 498](#_Toc460495314)

[معجزه امام هشتم (عليه السلام) 500](#_Toc460495315)

[معجزه ديگر از امام رضا (عليه السلام) 501](#_Toc460495316)

[معجزه اى از حضرت رضا (عليه السلام) 502](#_Toc460495317)

[يكى ديگر از معجزه هاى امام رضا (عليه السلام) 503](#_Toc460495318)

[عنايت مخصوص به مقروض درمانده 504](#_Toc460495319)

[يك نگاهى به زندگى حضرت امام رضا (عليه السلام) 507](#_Toc460495320)

[معجزه ديگر از امام رضا (عليه السلام) 509](#_Toc460495321)

[چگونگى شهادت امام رضا (عليه السلام) 511](#_Toc460495322)

[امام رضا و نشان دادن قدرت الهى به مردم 515](#_Toc460495323)

[اما دعاى امام هشتم بعد از بارين باران 518](#_Toc460495324)

[داستان ديگرى از امام هشتم (عليه السلام) 520](#_Toc460495325)

[داستان ديگرى از امام هشتم (عليه السلام) 521](#_Toc460495326)

[شيعه حقيقى از ديدگاه حضرت امام رضا (عليه السلام) 523](#_Toc460495327)

[خصلت سوم از ولى خودش 529](#_Toc460495328)

[نگاهى به نزدگى حضرت جواد (عليه السلام) 530](#_Toc460495329)

[و اما كيفيت ولادت 531](#_Toc460495330)

[معجزه دیگری از حضرت امام جواد (عليه السلام) 540](#_Toc460495331)

[امام جواد عليه‌السلام و دلدارى مريض 544](#_Toc460495332)

[يك معجزه از امام جواد عليه‌السلام در سن كودكى 547](#_Toc460495333)

[معجزه امام جواد (عليه السلام) 550](#_Toc460495334)

[سخن گفتن عصا به حقانيت حضرت جواد 553](#_Toc460495335)

[ازدواج با سمانه مغربيه 554](#_Toc460495336)

[نفرين حضرت جواد عليه‌السلامدر حق يك نفر و شكرانه امام هادى (عليه السلام) 556](#_Toc460495337)

[شهادت امام جواد عليه‌السلام به دست ام الفضل 558](#_Toc460495338)

[اشعار مصيبت درباره حضرت جواد (عليه السلام) 559](#_Toc460495339)

[نگاهى به زندگانى حضرت امام هادى (عليه السلام) 560](#_Toc460495340)

[شباهت به پدر 562](#_Toc460495341)

[آگاهى حضرت امام هادى عليه‌السلام از رحلت حضرت جواد (عليه السلام) 563](#_Toc460495342)

[زنده كردن مركب مرده 565](#_Toc460495343)

[نشانه هاى امامت 566](#_Toc460495344)

[مناظره جالب در مورد حكم اعدام مسيحى زناكار 567](#_Toc460495345)

[پاسخ ‌هاى سيزده گانه جالب امام هادى عليه‌السلام به سئوال يحيى بن اكثم ، 569](#_Toc460495346)

[گرايش سرلشگر ترك به امام هادى (عليه السلام) 580](#_Toc460495347)

[قدرت متوكل در برابر قدرت ملكوتى امام عليه‌السلام 583](#_Toc460495348)

[لطف خداوند نسبت به امام هادى (عليه السلام) 586](#_Toc460495349)

[مسلمان شدن قيصر روم از پاسخ امام هادى (عليه السلام 587](#_Toc460495350)

[نگاهى به زندگى امام حسن عسگرى (عليه السلام) 590](#_Toc460495351)

[امام عسگرى عليه‌السلام به زبان هاى مختلف 593](#_Toc460495352)

[سفر پر بركت اما حسن عسگرى عليه‌السلام به گرگان ايران 596](#_Toc460495353)

[لطف و عنايت امام عسگرى عليه‌السلام نسبت به غير شيعه 598](#_Toc460495354)

[نگاهى به زندگى حضرت ولى عصر امام زمان (عليه السلام) 601](#_Toc460495355)

[داستان بسيار جالب و تاريخى حضرت نرجس مادر امام زمان (عليه السلام) 602](#_Toc460495356)

[ماجراى سرداب و محل غيبت امام عصر (عليه السلام) 609](#_Toc460495357)

[ماجراى غيبت صغرى 611](#_Toc460495358)

[تقوى چه عملى انجام مى دهد؟ 613](#_Toc460495359)

[دجال و سفيانى كيست ؟ 617](#_Toc460495360)

[مسئله رجعت 619](#_Toc460495361)

[روايت ديگر از امام صادق (عليه السلام) 620](#_Toc460495362)

[صفات امام (عليه السلام) 623](#_Toc460495363)

[مسئله غيبت كبرى 625](#_Toc460495364)

[مطلب ديگر 627](#_Toc460495365)

[اعلان ختم دوران غيبت و صغرى و آغاز غيبت كبرى 629](#_Toc460495366)

[اعلان ختم دوران غيبت و صغرى و آغاز غيبت كبرى 630](#_Toc460495367)

[روايت ديگر در اين زمينه 631](#_Toc460495368)

[فهرست مطالب 638](#_Toc460495369)